

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعث (۱)

مجموعه آثار (۲)

مهندس مهدی بازرگان

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان



مراسم جشن عید فطر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، در گلشهر کرج - سال ۱۳۳۷
(مرحوم آیت الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، شهید استاد مطهری)

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
.....	فهرست تفصیلی مطالب
.....	مقدمه
.....	خداپرستی و افکار روز
.....	مسلمانان اجتماعی و جهانی
.....	انسان و خدا
.....	خودجوشی
.....	مسأله وحی
.....	تبلیغ پیامبر
.....	بعثت و ایدئولوژی
.....	خدا در اجتماع
.....	بعثت و تکامل
.....	انگیزه و انگیزنده
.....	فهرست آیات
.....	فهرست احادیث و دعاها
.....	نمایه

فهرست تفصیلی مطالب

صفحه

عنوان

خدا پرستی و افکار روز

.....	تبریک
.....	نگرانی
.....	چرا چنین است
.....	خداپرستی خالص
.....	آوازه‌های تازه
.....	نگرانی و خلأ فکری
.....	اشتباه و گناه ما
.....	حقیقت این است که
.....	محرک‌های سه گانه
.....	احساس خلأ
.....	بعد چهارم
.....	عشق و پرستش
.....	سیر تکاملی خدای انسان در اجتماع
.....	سیر نهایی
.....	سیر تکاملی در عالم روان‌شناسی
.....	چه خوش بی‌گر محبت هر دو سربی
.....	خاتم‌الانبیاء
.....	دین آینده

مسلمان اجتماعی و جهانی

.....	توجه و توسل به گذشته
-------	----------------------

تقصیر ما در فهم و اجرای دین
سیر تکامل کلام خدا به زبان انبیاء
شروع دوره تعقل و پیدایش مکتب عمومی و جهانی اسلام
کلام خیلی کلی و عام است
منطق اجتماعی قرآن
جنبه اجتماعی عبادات و احکام در ضمن توجه بفرد
بینید چقدر کلی است
وضع دنیا و بشر امروز
اجتماع، فرد یا هر دو
آیا اجتماع به جای دین
وضع مسلمانهای امروز، مخصوصاً خودمان
تدارک برای آینده (مرحله‌ای که باید بیاید)
ادیان توحیدی
ثمره مکاتب
آزادی و دموکراسی مولد و موجد شخصیت

انسان و خدا

آغاز مطلب
قبر خدا
منظور اصلی
انسان
امر مسلم محسوس
کتاب دستورالعمل موفقیت در کار
توجه به عوام یا عامه پروری
دموکراسی یا حکومت عامه
اولئک کالانعام بل هم اضل
تمدن چیست، ترقی چیست، تکامل چیست؟
انحراف‌ها
پله بالاتر
انسان و صنعت
خلاصه کلام

..... دو اَمَّا

..... انبیاء

..... حق مقام

..... انبیاء چه گفتند

..... مکتب انبیاء از نظر اداره اجتماع و تربیت شخصیت

..... خدا

..... طرح مسأله

..... کشش و کشنده

..... پل بزرگ مابین دو بی نهایت دور

..... پیوند محبت

..... معجزه نماز و دعا یا پیوستگی پیوند

..... آفتاب آمد دلیل آفتاب

..... اینک که پل زده شده است

..... خداهای دیگر

خودجوشی

..... اجتماع مبارک

..... انگیزه حضور

..... آیاتی از بعثت

..... پدیده طبیعی

..... ملت خارج پرست

..... شرقی و غربی

..... از خودپرستی به فردپرستی و از آنجا به خداپرستی

..... سوگلی طبیعت

..... خدا در دو قاره

..... ۱۲۴ در شرق دور (هندوستان)

..... نقص پای سوم

..... به طور خلاصه

..... اما قرآن

..... منشأ بعثت

..... عمومیت مسأله

عین واقع
عالم خاص انسان
تقوا و تربیت
هنر پیشه
پتروشیمی
مسأله دعا

مسأله وحی

آغاز مطلب
طرح مسأله و اشکالات آن
اهمیت یا ضرورت مسأله
از چه راه وارد شویم
راه دشمن به جای دوست
سیر تکاملی افکار غربی‌ها نسبت به پیغمبر اسلام و رسالت و وحی او
الف- دوران تجاهل و تنفر
ب- دوران توجه و تردید
البته همه این‌طور نبودند.
ج- دوران تحقیق و تجلیل
د- دوران تفهیم و تقریب
پیش‌بینی آینده
بحث انتقادی در باره نظریات مستشرقین
آنچه مورد قبول کلی قرار گرفته است، یا دیگر قابل انکار نیست
آنچه هنوز به درک و قبول آن نرسیده‌اند
الف- طرفداران تقلید یا تعلیم مستقیم
ب- طرفداران تعلیم غیرمستقیم ۱۷۵
ج- طرفداران تأثیر محیط و مقتضیات
نارسائی توجیه آقای پروفیسور وات
راه کج
راه بشری و طبیعی، ولی الهی
تأمین قبلی احتیاجات در عالم حیات
راه‌های مختلف تأمین و تعلیم در بشر ۱۹۴

فهرست مطالب	۱۱
به جستجوی مهبط وحی	۱۹۷
خلاصه کنیم	
معذرت بخواهیم	۲۰۲

تبلیغ پیامبر

آغاز مطلب	
تبلیغ پیغمبر چگونه بوده است؟	
۱- آیا اسلام به زور شمشیر، تحمیل شده است؟	
۲- تأیید یا دخالت خدائی و معجزه پیغمبری	
۳- فلسفه و کلام و موعظه	
۴- جدال با ادیان دیگر و کوباندن طرف	
۵- تحریک عواطف و عوامفریبی	
شهادت واقعیات	
تبلیغ پیغمبر	
بعد از هجرت	
روش تبلیغ	
مقایسه با تبلیغ کمونیسم	
تبلیغ کامل و جامع	
تبلیغ ما چگونه باشد	

بعثت و ایدئولوژی

چه ارتباطی؟	
کهنه و نو	
ارتجاع نو	
ایدئولوژی در گذشته و حال	
مأخذ مطالعه و ملاحظات اولیه	۲۴۰
بخش اول: سیر تحولی تاریخی ایدئولوژی	
۱- دولت - شهر یونان	
۲- امپراتوری جهانی اسکندر	
۳- دولت آسمانی رواقیون	
۴- از جمهوری رم تا امپراتوری روم	

- ۵- قرون وسطی و سایه مسیحیت بر فلسفه حکومت
- ۶- بازگشت به قدرت مرکزی
- ۷- قرن ۱۷ (تجدید نظر در فرضیه حقوق طبیعی)
- ۸- متفکرین فرانسوی قرن ۱۸ و نزول حقوق طبیعت
- ۹- هگل (دیالکتیک و ناسیونالیسم) ۲۵۲
- ۱۰- لیبرالیسم یا رادیکالیسم فلسفی
- ۱۱- مارکس و ماتریالیسم دیالکتیک
- ۱۲- سوسیالیست‌ها
- ۱۳- سوسیالیست‌های بعد از مارکس
- ۱۴- لنینیسم و کمونیسم
- ۱۵- فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم
- بخش دوم: عصاره گیری و مقایسه**
- دور ریخته‌ها
- ۱- اصل الهی زمامدار
- ۲- اصالت فرد و آزادی مطلق
- ۳- تبعیت دولت از مؤسسات مذهبی
- ۴- راسیونالیسم یا اصالت مطلقه عقل و علم
- ۵- اصل سودجوئی (یوتیلیتاریسم)
- قبول شده‌ها
- ۱- مرکزیت دولت و قدرت حکومت
- ۲- حاکمیت عامه
- ۳- ضرورت ایدئولوژی
- ۴- اتکاء به واقعیت طبیعی و انسانی
- ۵- رهبری و طراحی
- اینک نظری به آیه بعثت
- نگرانی‌ها و ایرادها
- حرکت از نو
- ایدئولوژی الهی
- اشکال‌ها و آزمایش‌ها
- مسأله نبوت
- مسأله برگشت به منزل اول و به شکل اصلی، یعنی نبوت
- بخش سوم: ایدئولوژی اسلامی**

۲۹۳ مبانی ایدئولوژی الهی

الف - تسلیم با اختیار و آزادی
ب - انشاء قانون
ج - نگارنده تاریخ
معنی و مالک حکومت (حکومت عامه و فرضیه ولایت)
فرد و اجتماع
اصل تقوا
اصل آزادی
اصل مساوات و عدالت
اصل مشورت و اکثریت و انتخاب زمامدار
اصل اطاعت و حفظ جماعت
صلح و جنگ
مقام و ارزش کار
اقتصاد
۱- اسلام چه نظری نسبت به مال و اقتصاد دارد؟
۲- چه اصول و مقرراتی را در این زمینه حاکم کرده است؟
الف) اصل استخلاف
ب) اصل اکتساب و تولید
ج) اصل لاضرر و لاضرار
د) حقوق کارگر
ه) انفاقها و حقوق واجبه
و) اختیارات حکومت اسلامی
ملیت و میهن
اما در ایدئولوژی اسلامی

خدا در اجتماع

آغاز مطلب
خداشناسی
عامل امروزی خداشناسی
اصرار عجیب
جوابهای قرآن

آیا پرستش و شرک از بین رفته‌اند؟

خدای اجتماع

رهایی و سرگردانی بشریت

Ersatz ها یا جانشین ها

شرک نوین

روان‌شناسی بت پرستی

اینها، بت پرستی یا مظهر دوستی نیست؟

خصلت مصدر سازی

اصول پرستی

بدست خود تو سر خود

قانون کثرت افراد یا قانون اعداد بزرگ

نگرانی‌ها و ایرادها

فرق مادی و معنوی

نوجویی

مراحلی که در پیش است

اشتباه بزرگ و حکایت سراب

راه‌حل‌ها

اینک علت آنهمه اصرار قرآن

بعثت و تکامل

آغاز مطلب

۴۵۵ مراحل رشد در یک فرد

..... مقاسیه پیامبر اسلام با پیامبران گذشته

..... شرح و تفصیل

۱- تغییر شکل معجزات و امدادها

۲- تغییر شکل تهدیدها

۳- تغییر منطق جدال و تکیه بر روی علم و فکر

۴- توسعه رسالت به جامعه بشریت

۵- پدیده جدید نفاق

۶- عقیده به آخرت و تکیه بر روی عنصر زمان

۷- خاتمیت

- ۸- امامت و مهدویت
تکامل توجیه شده و سازنده
سیر در علوم و افکار
آیا پیغمبر خاتم، فضیلتی بر پیغمبران دیگر دارد؟

انگیزه و انگیزنده

- سخن امشب
انگیزه پیغمبر چه بوده است و انگیزنده او چه چیز یا چه کس؟
سخنگوی ما بشرها
سند محکم
زبان آمار
چکش دوم
مصالحه
عاشقی
خدا نامه
خدا تا بکجا
مصلح بزرگ
سخنگوی خدا
احتمالات
عشق و عرفان
انگیزنده
گفتار بارور

بسم الله الرحمن الرحيم

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ
يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ
وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»*

مقدمه

مجموعه‌ای که به‌عنوان اولین جلد از «مجموعه بعثت» تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد، از ده اثر کوچک و بزرگ تشکیل شده است که تماماً طی سالیان ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۸ به تدریج و بعضاً چندین بار، به چاپ رسیده و اکنون به کلی نایاب می‌باشد. این مقالات متن تدوین و تفصیل یافته سخنرانی‌هایی است که نویسنده عمدتاً به مناسبت جشن مبعث انجمن اسلامی مهندسين ایران، با استفاده و استمداد از دومین آیه سوره مبارکه جمعه (معروف به آیه بعثت) ایراد کرده است. سنت چنین بوده که هر سال موضوع بحث متمرکز روی جزئی از آیه بعثت و یا کلمه‌ای از آن باشد و به برکت این آیه، نویسنده در طول سالیان دراز، مستمراً در جشن‌های مبعث از همین آیه الهام گرفته و حتی آخرین سخنرانی، در آخرین سال حیات خود (۱۳۷۳) را، تحت عنوان «بعثت و آزادی» در همان انجمن ایراد نمود.

متن بسیاری از این سخنرانی‌ها که در طول نزدیک به چهل سال انجام شده، بتدریج به چاپ رسیده و برخی نیز تاکنون شرایط چاپ نیافته و متأسفانه دست‌نوشته یا نوار برخی از آنها هم از دست رفته است. با اینحال امیدواریم سه جلد از مجموعه آثار را، به خواست خدا اختصاص به سخنرانی‌های جشن مبعث و آیه مبارکه آن بدهیم، بامید آنکه بعثت و تحول مبارکی در زمینه تدبر در آیات قرآنی حاصل گردد.

* سوره جمعه آیه ۲ /

معنای واژه «بعثت» نوعی برانگیختگی و بیداری درونی است که موجب حیات و حرکت و انقلاب و تحول نفسانی می‌گردد. به همین دلیل به بیدار شدن شخص پس از خواب شبانه، که تحولی از سکون و آرامش، به حرکت و تلاش است، یا به بیدار شدن انسانی بصیر در جامعه جاهل و به خواب غفلت فرو رفته، «بعثت» می‌گویند؛ همان بعثت بندگان بزرگواری که بندهای تکامل تاریخی انسان را بیکدیگر پیونده داده است.

چنین پدیده و راز و رمز بزرگی که از میان امین رسولی از میان خودشان برای تلاوت آیات الهی و تزکیه اخلاقی و تعلیم کتاب و حکمت برایشان برانگیخت، بزرگترین تأثیر را از میان آیات فراوان قرآن، روی دل و دماغ نویسنده بجای گذاشت و استعدادهای درونی او را آنچنان تحت جاذبه نیرومند خود قرارداد که توانست به توفیق الهی حداقل بیست اثر مفید و سازنده را پیرامون ابعاد و اجزاء آیه بعثت به رشته تحریر درآورد. به این ترتیب خود نیز در شعاع انوار هدایت بخش این آیه مبارکه، برکت و بهره فراوان گرفت.

ذکر مکان و موقعیت این سخنرانی‌ها نیز از نظر شناخت شرایط و اوضاع و احوال آن روزگار، خالی از فایده نخواهد بود. چهار سخنرانی را نویسنده در مسجد هدایت (خیابان اسلامبول) پایگاه تربیتی و تفسیری مرحوم آیت‌الله طالقانی ایراد نموده و دو مقاله نیز متن تدوین یافته سخنرانی در مسجد «حاج حسن» (خیابان امیربهدار) است. سخنرانی‌های ششم تا نهم محصول دوران اسارت پنج ساله در زندان‌های قزل قلعه، قصر و تبعیدگاه برازجان می‌باشد که متن آن مخفیانه به بیرون ارسال شده است.

باین ترتیب ده مقاله از سخنرانی‌های این مدت (۱۳۳۷ تا ۱۳۴۸) تنظیم و تقدیم خوانندگان ارجمند می‌گردد.

برای گوینده و نگارنده مغفرت و رحمت و برای شنونده و خواننده هدایت و عنایت الهی آرزو می‌نماید.

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

خداپرستی و افکار روز

خدایپرستی و افکار روز*

تبریک

چیزهایی در اسلام تقبیح یا توصیه شده است که هم از جهت حکایت و دلالتی که آن عمل از صفات شخصی می‌نماید، و هم از جهت نتایج و آثاری که باعث می‌شود، قابل توجه می‌باشد یا قابل توجه شده است.

مثلاً غیبت کردن شدیداً منع شده است، اولاً: کسی که غیبت می‌کند و از بدگویی پشت سر سایرین احساس لذت می‌نماید، مسلماً دارای طبع پستی است. زیرا با پایین آوردن و پست نشان دادن دیگران می‌خواهد برای خود کسب برتری نسبی و موفقیت و مسرت نماید. یا همان‌طور که قرآن تشبیه و شماتت می‌کند، روزی خود را خوردن گوشت مرده برادرش قرار می‌دهد.^۱ چون چنین خصلت و رفتاری نا بهنجار بوده و عامل توقف فرد و اجتماع می‌باشد، غیبت عمل ناپسند و قبیحی شمرده شده است. ثانیاً: غیبت کردن موجب اشاعه مفاسد و ایجاد محیط نامطبوع در اجتماع می‌شود. حسن ظن و اعتماد را از میان همکاران زائل نموده و در طرف، کدورت و کینه تولید می‌کند. در نتیجه عکس‌العمل آن زیان‌آور است. پس از جهت عملی و اجتماعی نیز سزاوار منع شدید می‌باشد.

بالعکس صلوات فرستادن، یعنی بدون آنکه نفع و نظر شخصی در بین باشد، برای زبده افراد بشر و نمونه‌های کمال و تقوا، طلب رحمت و خیر از خدا کردن، نمی‌تواند ناشی از چیزی جز خوبی و محبت باطنی شخص نسبت به خوب‌ها باشد. و

* تدوین و تفصیل سخنرانی در جشن انجمن اسلامی مهندسين ، بمناسبت مبعث حضرت ختمی مرتبت

(ص)، در مسجد هدايت بتاريخ ۱۷/۱۱/۳۷

۱. ... أَيْجِبُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ ... (حجرات / ۱۲). ... آیا هیچ یک از شما خوش دارد، به اینکه گوشت برادرش را که مرده باشد، بخورد؟ پس از اینکار کراهت دارید...

این حکایت از ضمیر پاک و سنخیت گوینده صلوات بر پیغمبر و دودمان آن بزرگوار می‌نماید. بنابراین یک عمل عالی و با ارزش محسوب می‌شود. دیگر اینکه چون صلوات کم و بیش موجب توجه و تذکر گوینده و شنونده به شخصیت و تعلیمات و اعمال پیشوایان بزرگ بشریت می‌گردد و نتیجه عملی مفید و مثبت دارد، ثواب زیادی بر آن مترتب می‌شود. بنابر این و به‌مناسبت امشب می‌گوییم:

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ
سَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۱

همچنین است جشن و اجتماع امشب ما: قبول دعوت انجمن اسلامی مهندسين و حضور در چنین مجلسی که بیاد یک واقعه تاریخی و به‌نام یک نهضت فکری جهانی و به افتخار بعثتی که بیش از هزار سال قبل رخ داده، تشکیل شده است، در مرتبه اول حکایت و دلالت از علاقه‌مندی حضار به موضوع و محبت و سنخیتی که با صاحب آن دارید، می‌نماید. بنابراین به خودی خود بسیار پسندیده و نشانه تکامل بینش است. در مرتبه دوم، چون این اجتماع باعث تقویت ایمان و تکمیل معلومات خودمان می‌شود و تبلیغ و تأثیری در خارج دارد و نتایج مثبت و مفیدی از آن برمی‌خیزد، مسلماً موجب خشنودی خدا و خدمت به خلق و توأم با ثواب خواهد بود.^۲

بنده به آن کسانی تبریک می‌گویم که با احراز دو شرط فوق در این جشن شرکت کرده‌اند. خوشا به حال آنهایی که دارای چنان طبع بلند و رشد انسانی هستند که بدون طمع و حسابی، تنها به صرف عشق و سنخیت با موضوع و با صاحب این جشن احساس شادی در دل خود می‌نمایند! براستی جای تبریک دارد!

۱. (احزاب / ۵۶) همانا که خداوند و فرشتگان او بر پیغمبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید (شما هم) درود بر او بفرستید و تسلیم فرمانش بشوید.

۲. شاید بشود گفت تمام احکام مشمول این خاصیت دو جانبه است. از یک طرف شاهد و دلیل بر به دست آوردن یک مرتبه کمال و پیشرفت در ساختمان شخص است و تکرار آن به خودی خود موجب تحکیم و تمرین و تلقین آن صفت می‌شود. و از طرف دیگر منشأ آثار عملی در زندگی شخص و اجتماع می‌گردد. و این خود تثبیت میراث مکتسب گذشته است و اکتسابی برای آینده. مثلاً انفاق کردن و گذشتن از مال و از محبوب و متعلق خود، برای رسیدن به مقصد عالی بدون یک رشد و سنخیت قبلی امکان‌پذیر نیست و ثانیاً موجب آثار و ثمرات مسلم می‌باشد.

نگرانی

این یک روی موضوع یا به اصطلاح غریبها یک طرف سکه بود که نوید نشاط و امید می دهد. آن طرف سکه ممکن است مختصر ناراحتی و ملالتی پیش آورده باشد. گرد تأثیری که بر خاطر ما نشسته، برای این است که چنین مجالس در سابق فراوان و گرد آمدن در آنها معمول و متداول بود. اما اکنون سنت های رایج جامعه دیگر ما را به سوی اینچنین محافلی نمی کشاند. باید خودمان را به اینجاها بکشانیم! و اصلاً مثل اینکه پوست کنده اگر بخواهیم حرف بزنیم، مسأله خدا و دین دیگر مطرح نیست! یا کمتر مطرح است. نه تنها در ایران، بلکه ظاهراً در دنیا می رود که از برنامه زندگی خارج شود.

چرا چنین است؟

به طور خلاصه برای اینکه بشر خرس از پل گذشته است! زیرا در گذشته، زندگی مواجه با هزاران مصائب و مشکلات از یک طرف و هزاران مسائل و مجهولات از طرف دیگر بود. بشر خود را عاجز و محتاج و متواضع می دید. رفع مشکلات و بیچارگی ها و حل مجهولات و ابهام ها را از خدایان و موجودات فوق طبیعی و روحانیون می خواست و از آنها یاری می جست. دائماً دست نیاز به سوی آسمان بر می داشت. در زمین نیز اداره و نظام امور کم و بیش با دستگاهای دینی بود. بنابر این به این مطالب احتیاج و انس خاص داشت. ولی بعدها که ترقیات صنعت و پیشرفت، وسایل مبارزه با عوامل طبیعت و دفاع انسان توسعه و تکامل یافت و زندگی نسبتاً مرفه و مطمئنی نصیب بشر گشت و اکتشافات علمی به نوبه خود پرده از بسیاری از اسرار و مجهولات برداشت و به طور کلی بشر دواى دردها و جواب مسائل را در خود یافت و به تجربه دریافت که سرانجام با وسایل مصنوعی و با روش های علمی می توان به رفع سختی ها و به کشف رموز توفیق یافت، و از طرف دیگر امور اجتماعی و مدنی از دستگاهای دینی منفک شد، رفته رفته یک حالت بی نیازی، بلکه بی اعتنائی در مردم نسبت به خدا و دین و آداب دینی شیوع یافت.

اگر علت تام و کامل مطلب چنین نباشد، مسلماً جریان فوق یکی از عوامل اساسی وضع حاضر افکار و آداب مردم در مقابل دیانت می باشد، که همه جایی

است و امواج آن مملکت ما را هم فرا گرفته است. در هر حال مردم به سوی خدا نمی‌روند یا کمتر می‌روند!

اصلاً از اول مگر نیایش‌ها خالصاً و مخلصاً برای خدا بود؟

البته که خیر!!

مردم نه به عشق حق و میل به کمال، بلکه به خاطر گرفتاری‌های خودشان تواضع و زاری و نذر و قربانی می‌کردند!

یکی برای شوهر یا اولاد پیدا کردن، دیگری برای برکت در کسب یا فراوانی محصول، آن یکی برای شفای مریض و بالاخره هر کس برای حاجتی و خلاصی از گرفتاری بود که با خدا و پیغمبر و امام سروکار پیدا می‌کرد.

در حقیقت دیانت ما و مردم قدیم خیلی هم خداپرستی نبود؛ بلکه یک نوع «خودپرستی» بوده است. آنچه امروزه از بین رفته یا کمرنگ شده است، خودپرستی به صورت خداپرستی می‌باشد. پس زیاد هم نباید غصه بخوریم!

اتفاقاً در قرآن از این نوع دین که در مواقع اضطرار و اضطراب شدت پیدا می‌کند، تجلیل نمی‌شود. در قرآن به‌طور مکرر و با طعنه و ملامت خاص، از کسانی که وقتی سوار بر کشتی، دچار طوفان می‌شوند، دست تضرع و تملق به دامن خدا دراز می‌کنند، و چون به ساحل نجات می‌رسند، به شرک و ظلم و فساد برمی‌گردند، یاد می‌شود.

خداپرستی خالص

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا آن خداپرستی از روی وارستگی و بندگی و خلوص عشق (که مصداق کامل آن را قرآن از زبان حضرت ابراهیم نقل می‌کند)^۱ که در گذشته نمونه‌هایی داشته، از بین رفته و یا از بین رفتنی است؟ آیا دیگر بشر بازگشت و توجهی به خدا ندارد و بکلی خرس از پل گذشته است؟!

جواب این سؤال را از خودمان که معتقدیم و از سایر ادیان که مدعیان مطلب‌اند، نپرسیم. در خیابان اسلامبول و میان جمعیت ولگردها و هرزه‌گویان تهران و در نزد سایر شخصیت‌های به ظاهر متجدد ولی مقلد ما هم که با ناشیگری و نابلدی تمام

۱. «... إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...»، (انعام / ۱۶۲) ... همانا که نماز و عبادتم و زندگی و مرگم، همه برای خداوند عالمیان است...

فضولات وازده و پس مانده اروپا و آمریکا را با داد و فریاد ناهنجار و با رنگ و شکل ناموزون به گوش و چشم ما فرو می کنند، جواب مسأله معلوم است و ارزش سؤال را ندارد.

از فرهنگ رسمی و غیررسمی افکار و اجتماعمان هم که مانند همه مقلدهای وامانده با یک تأخیر و عقب افتادگی ثابت، هنوز در الفبای مکاتب فلاسفه و دانشمندان قرن نوزدهم گیر کرده است، انتظار حل مسأله را نداشته باشیم. چرا به سرچشمه نرویم و از برجستگان تمدن و فرهنگ زمان سؤال نکنیم؟

آوازه‌های تازه

در آنجاها یعنی در اروپا و آمریکا می بینیم نوای دیگری بلند است و مسائل تازه‌ای مطرح می‌باشد. اروپای قرن بیستم با اروپای مادی افکار پوزیتیویسم و به قول خودشان راسیونالیسم قرن نوزدهم خیلی تفاوت پیدا کرده است. معابد رفیع پر جلالی که در قرن گذشته برای تجلیل و پرستش علم و عقل بنا شده بود، یکی بعد از دیگری رو به خلوتی و ویرانی گذارده است. دیگر افتخار و ابتکار علما در انکار حقایق ماوراء، محسوس نیست. از مرکب غرور علیت (Causalite) پایین آمده‌اند. از همه مهمتر اینکه آن وعده‌ها و مژده‌های محققین و مخترعین ابتدای قرن که «علم و صنعت و سرمایه‌داری و رژیم‌های آزاد، معضلات و مشکلات زندگی و بیچارگیهای بشریت را محو کرده، به جایش دانایی و توانایی و آسایش برقرار خواهد ساخت» پوچ از آب درآمده، بلکه با نگرانی‌ها و گرفتاری‌ها و مسائل جدیدی روبرو شده‌اند. در سرمقاله یکی از مجلات روشنفکر اخیر فارسی (دی ماه ۱۳۳۷) این عبارت را می‌خواندم:

«منحنی تغییرات تکامل علم و عقل بشر در قرن نوزدهم و بیستم نسبت به قرون گذشته، با سرعت تصاعدی سرسام‌آوری بالا می‌رود. آرتور کستلر در مقابل این منحنی صعودی عقل انسانی، یک منحنی نزولی را که آن هم در این دو قرن به‌طور سرسام‌آور تنزل می‌کند و سجایا و اخلاق انسان این دو قرن را نشان می‌دهد، قرار می‌دهد. جانشین شدن علم بجای مذهب و اخلاق، هر چند سطح زندگی را بالا برده و انسان را بر طبیعت غالب ساخته است، اما بعکس غلبه انسان را بر خودش و بر شهوات و امیال و سجایایش تأمین نکرده است.

بحران عصر ما ناشی از این است که از قرار معلوم، علم که جای مذهب و اخلاق را گرفته، قادر به انجام تمام وظایف نمی‌باشد.^۱

همین‌طور در یکی از مجلات فرانسه گزارشی از تحولات عجیب بیست ساله اخیر جوانان سوئدی و تخریب کلی که در مبانی اخلاقی آنها در اثر بی‌بندوباری (atheisme) پیدا شده، و احتیاجی که شدیداً به اصول و ارزش‌های جدید احساس می‌کنند، منتشر شده بود.

در کتاب برتراند راسل^۲ (فیلسوف انگلیسی شاخص قرن معاصر) دیده‌اید که می‌گوید:

تاریخ تمدن بشر، یعنی جریان سه نوع مبارزه که بشر درگیر آن بوده و هست: مبارزه با عوامل طبیعت، مبارزه با همنوع و بالاخره مبارزه با نفس. در جبهه اول انسان به کمک عقل و صنعت و علم تقریباً غالب شده، مدتهاست طبیعت را مقهور اراده و احتیاج خود نموده است. در روابط داخلی و خارجی ملل نیز بجای دشمنی و ترس دائمی قدیم، تفاهم و نظامی برقرار شده است. ولی در مبارزه سوم که با نفس خود دارد، هنوز مغلوب و گرفتار می‌باشد.

گرچه در عالم پزشکی و درمان بیماری‌ها پیشرفت‌های شگفت‌آوری نصیب بشر شده، ولی در کشورهای پیشرفته و متمدن‌تر، بیماری‌های روانی، عصبی و عوارض و پیامدهای ناشی از آن امروزه بیداد می‌کند.

نگرانی و خلأ فکری

به‌طور خلاصه به هیچ وجه نگرانی و ناراحتی از صحنه کشورهای پیشرفته متمدن رخت نبسته است، و به هیچ‌وجه علم و صنعت و نظامات حقوقی و قضایی و اقتصادی و سیاسی بشری، آن اعتماد و امنیت و ارتباطی را که مطلوب بشر و مورد احتیاج و ضرورت گردش سالم امور و پیشرفت آن می‌باشد، پیش نیاورده. بلکه آنچه از این بابت هست میراث گذشته است و روزبروز، خصوصاً بعد از هر جنگ و تحول، پایه‌های روابط اجتماعی سست‌تر و شالوده‌های زندگی لرزان‌تر می‌شود. البته با گسترده شدن اجتماعات، خطر و وحشت سقوط یا ریزش در اثر گسستگی بندها و خرد شدن پی‌ها و پایه‌ها، هر لحظه شدیدتر می‌گردد!

۱. نبرد زندگی، دی ماه ۱۳۳۷.

۲. ترجمه آقای دکتر شایگان، به نام امیدهای نو

به طور محسوس دیده می شود که نه تنها در التیام و ارتباط مصالح تشکیل دهنده کاخ اجتماع بشر سستی و از هم گسیختگی پدید آمده، بلکه از درون نیز روز بروز تهی و خالی می گردد. با از بین رفتن یا تضعیف مبانی و آرمانها و سنتهای اخلاقی، یک سلسله خلأهای روانی و فکری در عواطف و مغزها و اعمال ملت های متمدن پدیدار شده و می شود.

فلسفه اگزیستانسیالیسم و بی علاقگی و بی حوصلگی نسبت به زندگی طبیعی و حالت یأس و بدبینی که در جامعه ترویج می نماید، از همین خلأها سرچشمه می گیرد. بدیهی است که بچه به آسانی سرگرم بازی می شود، اما آدم بزرگ را جز با چیزهای جدی و ضروری و واقعی نمی توان مشغول کرد. بشر امروزی نسبت به مردم گذشته، حکم جوان بالغ را دارد که عقل او به ظواهر و تزینات پوچ زندگی قانع نمی شود؛ بلکه هدف های بلند و عالی می طلبد.

اگر علم و عقل، بشر را به سرمنزل آسایش و مطلوب خود رسانده، یا حداقل نزدیک کرده است، پس این تلاش ها و تلاطم های روزافزون و این فعالیت ها و تکاپوی عظیم برای چیست؟

این تولیدهای سرسام آور نیرو و انرژی، این تحقیق های گسترده، این تجمع ها و تفاهم ها و تضادها برای چه؟ این پروازها و پرتابها به کجا و چرا؟ علم و صنعت که وسایل آسایش و لذت را فراهم کرده است و این همه جنبش و جستجو برای چیست؟

اشتباه و گناه ما

اشتباه بزرگ و بلکه گناه نابخشودنی ما ایرانی ها در این است که به تقلید ناشیانه و پیروی عامیانه از گفتار عده معدودی از متفکرین کهنه قرن گذشته دچار شده و از روی قضاوت سطحی بعضی درس خوانده های خودمان، منشأ و مقصد تمام جنبش ها و تحولات زندگی را در امور مادی و در جهت بهبود زندگی دنیایی و به مفهوم حیوانی و خورد و خوراک و لذایذ پست شهوانی توجیه می کنیم و به قیاس نفس کثیف و طبع تنبل و خوشگذران خودمان، تاریخ گذشته و معاصر و آینده مغرب زمین را هم از دریچه راحت طلبی و عیش و نوش پست حیوانی که خصوصیت مالداران اعیان و شاعران بی مسلک ما بوده است، نگاه می کنیم. متأسفانه بیشتر کسانی

هم که نظر یا قدم به آنجاها انداخته و گذاشته‌اند و اوصافی به ارمغان آورده‌اند، به آن جنبه‌هایی نگاه کرده و به جاهایی وارد شده‌اند که مطلوب و مطابق نظر خودشان بوده است.

حقیقت این است که:

۱- اروپایی به شق و جمال طور دیگر نظر می‌کند و چیز دیگر می‌خواهد. هنر و موسیقی و نقاشی برای او، نه در جهت تخدیر اعصاب و تحریک شهوات، بلکه برای تهییج احساسات عالی‌انسانی و ابتکار انواع مضامین و مظاهر جدید می‌باشد. هنر در آنجا مکتبی برای نشان دادن و شناختن اسرار و استعدادهای بشری از یک طرف و تربیت او برای مراحل تکاملی توأم با عمل و حرکت از طرف دیگر می‌باشد و به هیچ وجه جنبه تخدیر اعصاب و افکار و توقف در فعالیت و امید و تخریب جسم و جان را که از ممیزات اصلی هنرهای متداول ماست، ندارد.

اروپایی به دنبال ثروت و قدرت می‌رود؛ ولی نه برای پر کردن شکم و سربار دیگران شدن. برای نفس پول و مال‌اندوزی هم نیست؛ بلکه برای فعالیت و کار و تولید است. ثروت و قدرت او از فعالیت سرچشمه می‌گیرد که به نوبه خود سرچشمه‌ای برای فعالیت و تولید و قدرت می‌شود. ایرانی شغل و کسب را برای درآوردن مال و مقام دوست دارد و برای رسیدن به این منظور، شغل را ممکن است به هر کثافت و افتضاح درآورد و بدترین تولیدات و ضایع‌ترین محصول را تحویل مشتری بدهد. بدون آنکه کوچک‌ترین ارزش برای نفس شغل و شرافت خود قائل باشد. طبابت، معلمی، قضاوت، سربازی و غیره به خودی خود در نظر ایرانی ارزش و معنایی نداشته، بلکه علاقه‌اش به آنها به میزان سود مادی (مشروع یا نامشروع) است که از آنها می‌برد. ولی در اروپا به اصطلاح خودشان یک نوع شرافت شغلی (conscience du metier) و مخصوصاً عشق و علاقه به حرفه (Amour du metier)، حتی رانندگی و آشپزی و پینه‌دوزی وجود دارد. عمل خود را با سلیقه و زیبایی و افتخار انجام می‌دهند. شخصیت با شغل توأم می‌شود. یک استادکار و یک هنرمند غربی عاشق کار و مصنوع خود بوده و آن را زیبا و موزون می‌سازد. حاضر نیست از باطن و واقع آن چیزی فدای ظاهر و فروش نماید.

به این معنی اروپایی زیباپسند است.

۲- اروپایی خدمتگزار نیز می‌باشد. نزد آنها فداکاری‌ها و خدماتی که نه برای فریب و انتفاع و نه برای ثواب آخرت، بلکه صرفاً به عشق خدمت و خیر انجام شود، بسیار فراوان است. خدمت به نوع و فداکاری به راستی در آنجاها واقعیت و رواج داشته، مطلوبی از مطلوب‌های طبیعی درونی افراد است. ایرانیانی که از گردش شهرهای اروپا و امریکا برمی‌گردند، از شکوه و زیبایی خیابانها و خانه‌ها، از سینماها و تماشاخانه‌ها، از آسایش و رفاه هتل‌ها و رستورانها و از سایر وسایل آسایش و تفریح و عیش داستانها می‌گویند و آب دهانها را روان می‌سازند. ولی هیچ از مجسمه‌هایی که قدم به قدم در چهارراه‌ها و میدان‌ها و حتی در باغات ملی نصب شده و کتیبه‌هایی که بر این آثار و تابلوهای یادبود و افتخار نوشته شده است، حرفی نمی‌زنند. انگار چنین چیزهایی را ندیده‌اند و وجود نداشته است و اگر مجسمه‌ها و یادگارهایی در آنجا گذاشته‌اند، از جهت تزیین محل و یا تحمیل و تملق سلاطین و فرمانروایان وقت است. در صورتی که اروپا و امریکا ساخته و پرداخته صاحبان همین مجسمه‌ها و یا وقایعی می‌باشد که آنها زبانشال آن هستند. غالب این آثار نمونه و نشانه فداکاریها و خدماتی است که در سر دوراهه‌های مرگ و زندگی تاریخ آن کشور، از مردان یا زنانی بدون شائبه غرض و ریا و به صرف غلیان احساسات پاک و وظیفه‌شناسی یا وطن‌پرستی و نوع‌دوستی سرزده است. به این ترتیب ستونهای کاخ رفیع زندگی و تمدن و عظمت آن ملت یکی بعد از دیگری به زمین محکم کوبیده شده است. بارگاه سرباز گمنام در وسط مجلل‌ترین میدان پاریس بنام Etoile را همه شنیده یا دیده‌اند، و تجلیل و تعظیمی که به آن می‌شود می‌دانید. از این قبیل بارگاهها و یادگارهایی که به نام سربازان و سرداران و میهن‌پرستان و دانشمندان و خدمتگزاران در شهرهای اروپا برپا شده است، و تجلیل و تذکاری که دائماً از شهدای جنگ‌های گذشته می‌شود، بسیار فراوان است. با کمال شرمندگی باید گفت: ما نظیر اینها را نداریم یا فوق‌العاده کم داریم؛ و چنین چیزها را نمی‌شود با سفارش و تقلید از خارج وارد کرد؛ باید در خون ملت و در خود کشور باشد!

در یکی از میدان‌های بروکسل مجسمه‌ای که زن ساده و جوانی را با حالت ضعف بدنی، ولی قدرت روحی و اراده قوی نشان می‌داد، مدتی متوقفم کرد. این مجسمه بعد از جنگ ۱۸ - ۱۹۱۴، به یاد یکی از زن‌هایی که فراریها و افراد نهضت مقاومت ملی را پناه می‌داد و در برابر شکنجه آلمانها ایستادگی و سکوت کرده،

بالاخره محکوم به تیرباران گردید، برپا شده و ذیل آن این عبارت نوشته شده بود: «من به آنها نشان خواهم داد، زن بلژیکی چگونه است». استقلال و شوکت بلژیک و سایر کشورهای غربی مدیون این قبیل زنها و مردها و محصول چنین افکار و احساسات است، نه در خیابان‌ها و کاخ‌ها و کاباره‌ها. ولی بسیاری از متجددین و به قول خودشان روشنفکران، اولی‌ها را معلول این دومی‌ها می‌دانند!

همچنین در باغ عمومی بوستون مجسمه‌ای بود که در سال ۱۸۸۱ از طرف مردم ماساچوست به افتخار مقتولین قتل عام بوستون، که در جنگ‌های ۱۷۷۰ با انگلیس‌ها اتفاق افتاده، نصب شده و تیرباران دسته‌جمعی قیام‌کنندگان را نشان می‌داد. در پایین کتیبه دو عبارت از دو نفر از بزرگان حکم کرده بودند. یکی از Daniel Webster: «از این لحظه تاریخ زوال تسلط انگلستان شروع می‌شود». دیگری از John Adams: «در آن شب استقلال امریکا پی‌ریزی شد!»

۳- همینطور اگر چه اخیراً و بویژه در آمریکا علم و مطالعه و اکتشاف و اختراع صورت تجاری و انتفاعی پیدا کرده و دانشمند و فیلسوف تا اندازه‌ای مانند سربازان قدیم ایران، مزدور و بنابر این بی‌ارزش و احترام شده‌اند؛ ولی هنوز در همانجا و بیشتر در اروپا با طبع کنجکاو و جستجوگری که دارند، دنبال علم و تفحص برای سیراب کردن عطش جستجو و عشقی که به روشنایی و بینایی و کشف حقایق داشتند و دارند، می‌روند. البته می‌توان گفت در گذشته صددرصد چنین بوده و تعلیم و تحقیق صرفاً برای لذت کشف و عشق به حقیقت‌یابی و دانایی صورت می‌گرفته و از اینرو صفحات علوم و فنون غربی به روی آنها روشن شده است. نتایج مادی و نظامی و سیاسی بعداً بر آن مترتب شده و رفته رفته صورت کلاسیک کسب معاش را پیدا کرده است.

بعد از جنگ‌های اخیر و استفاده مستقیم و گسترده‌ای که از علوم و صنایع به وجود آمد، جنبه عام‌تر و ملی و کشوری را پیدا کرده و در ردیف خدمت وظیفه درآمده است. در هر حال، چه در گذشته که به عشق فضیلت فردی و حقیقت‌جویی به دنبال علوم می‌رفتند و چه اخیراً که به مقیاس ملی، ضرورت و حیثیت پیدا کرده است، و وظیفه‌ای از وظایف اجتماعی شده است؛ تلاش غربی‌ها به دنبال علوم و فضایل یک جنبه عالی اخلاقی دارد، نه خودآرایی و فضل‌فروشی.

محرک‌های سه‌گانه

آنچه در مراتب ۱، ۲ و ۳ در بالا گفته شد، ادعای بنده نیست که تکذیب نظریات هم‌وطنان متجدد و تمدن‌خواه اروپایی را کرده باشم. خود غربی‌ها فته‌اند و می‌گویند. چنین خلاصه می‌کنند که در نهاد انسان سه احساس یا سه احتیاج و بلکه سه غریزه وجود دارد که منشأ و اساس کلیه شؤون تمدن جدید و وجه امتیاز انسان از حیوان است. آن سه احساس یا عوامل محرک عبارت است از:

حس زیبایی (Sentiment de beauté) خالق هنر و ذوقیات و صنایع ظریف.
حس خدمتگزاری (Sentiment de utilité) خالق اخلاق و عامل فداکاری و سجایای انسانی.

حس کنجکاوی و حقیقت‌جویی (Sentiment de réalité) خالق علوم و منشأ تحقیقات و اکتشافات.

بنا به گفته و به عقیده آنها، زندگی یعنی تظاهرات و تراوشات این سه احساس. درست که نگاه کنیم، می‌بینیم در عمل همین‌طور است و جلوه و جنب و جوش تمدن اروپایی از این سه مبدأ همیشه سرچشمه می‌گرفته است.

این احساسات و احتیاجات که کم و بیش به موازات هم پیش می‌رفته‌اند، یک نوع تعادل موزون و محکمی به زندگی فردی و اجتماعی آنها داده، انواع گوناگون آثار ادبی، هنری، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، علمی، نظامی و غیره را به بار آورده است.

احساس خلاً

حالا از هر زمان و از هر بابت وسایل ارضای احساسات فوق‌تأمین و احتیاجات مربوط به آن فراهم‌تر است و باید گفت در هر سه مرحله، منتهای بسط و کمال حاصل شده و بشر به حالت اشباع رسیده است.

بنابر این بشر متمدن نباید کسری در زندگی و غصه‌ای داشته باشد. در صورتی که می‌بینیم چنین نیست و رضایت و سکونت به هیچ‌وجه فراهم نیست. این تلاشها و تکاپوها و پروازها و پرتاب‌ها، نه تنها رشحات و نتایج فعالیت‌های سه‌گانه فوق است، بلکه خود مقدمه و جستجوی چیز دیگری است.

از طرف دیگر مشاهده می‌نماییم و خود آنها نیز می‌گویند و می‌نویسند که به هیچ‌وجه در وضع کنونی و موجود جامعه بشری تعادل و دوام و استحکام و اطمینان برقرار نیست. تزلزل و تصادم و نگرانی‌های گوناگون از هر طرف هویدا است. این حقیقتی است که بشر هیچ‌گاه و در هیچ حال راضی نیست. اصلاً انسان برای سکونت و نیل به تعادل خلق یا ساخته نشده است. سکونت و وصال به مطلوب مرگ است و فنا. سراسر وجود انسان به دنبال آرزو است. آنقدر می‌دود تا به آرزو رسد و دارا شود. ولی خوب که نگاه می‌کند می‌بیند هیچ ندارد. دارایی و بی‌نیازی عین بیکاری و بی‌حوصلگی و بیچارگی است و مقدمه و عین ناداری می‌باشد. وای به حال آن فرد و آن اجتماعی که به آخرین صفحه کتاب آمال و احتیاجش رسیده، بی‌خیال و بی‌نیاز شده باشد:

«...أَنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَعِي، أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى»^۱.

بشر که بی‌نیاز و آسوده شد، مست و سرکش می‌شود، تجاوز می‌کند. این تجاوز و خروج از حدود طبیعی یا با مال و حقوق افراد است و یا به داشته‌ها و سلامت و اعتدال خود. در هر حال منجر به خرابی و جنگ و فساد و فنای خارج و تن‌پروری و رنجوری و فساد درونی می‌شود.

علم و تمدن، بشر را به مرحله‌ای رسانده، که تقریباً صاحب همه چیز و مالک همه جا شده است. ولی حس می‌کند که در عین حال فاقد همه چیز است. نسبت به گذشته و حاضر خود احساس اضطراب می‌کند؛ و نسبت به آینده‌اش نگران و ناامید است. خلأ عجیب و عمیقی در زندگی می‌بیند: خلأ اخلاقی، خلأ عاطفی، خلأ فکری، خلأ عشقی، خلأ روحی... بنابر این همیشه در تلاش و توهم و پرواز به خارج است. در آن جا جستجوی دنیای دیگر و چیزهای تازه می‌نماید. مسلم برای نان و آب و زن زیبا نیست که موشک و ماه می‌سازند و به جو بی‌انتها می‌فرستند. دنیای قدیم بر بشر تنگی می‌کند. قالب گذشته و حال، قفسی است که مرغ دل و فکر بشر را سخت در اسارت نگاه داشته است. به گُرات و سیارات می‌رود تا غیر از خود و غیر از آنچه تا به حال بوده و دیده بیابد. ولی باز خود را می‌یابد که در صدف تنگ و تاریک غرایز حیوانی بسته شده است.

البته این تلاش‌ها و پروازها یک مقدار برای حفظ برتری و احراز تسلط بر دیگران و به قصد صیانت نفس است که خود دلیل بارزتری بر تزلزل اوضاع و عدم اعتدال عمومی می‌باشد. ولی شور و شوقی که پشت سر و همراه آن است، مسابقه مستانه‌ای می‌باشد که به جانب هدفهای نامعلوم بی‌انتهای برای خروج از عوالم و سرگرمیهای قدیم گذاشته‌اند. همان‌طور که گفته شد میراث و تمدن گذشته و وضع حاضر در تزلزل و تخریب است و افق آینده تاریک و بیمناک. سابقاً چنین نبود؛ تعادل و تسکین خیلی بیشتر وجود داشت. چنین عصبانیت و جهش‌ها در کار نبود. این است که از هر طرف بحث و جستجو می‌نمایند، مطالعه و آزمایش می‌کنند، تا علت و درمان را کشف و خلأ مفقود را پر کنند.

بُعد چهارم

در شماره اکتبر ۱۹۵۸ مجله پاریسی *Réalité* مقاله‌ای بسیار محققانه و علمی دیدم، به قلم TanneGuy de Quénetain تحت عنوان: «حس مذهبی یا بُعد چهارم روح بشری».^۱ مقاله پس از ذکر اینکه وضع امروز دنیای متمدن غرب، مانند وضع شخصی شده است که در نتیجه مواجهه با مصائب و مشکلات زندگی و عاجز ماندن از توافق دادن نظام درونی خود و تسلط یافتن بر عوامل خارجی، یک مرتبه متوجه و متوسل به قوای اجتماعی یا فوق بشری و خدایی می‌گردد. در دنیای مغرب نیز رجعت فوق‌العاده‌ای به سوی روحانیت (Spritualisme) ظاهر شده است. بعد از آنکه پس از دو قرن تجربه و اطمینانی که بشر به علوم و نظریات فلسفی و اجتماعی جدید پیدا کرده بود، اکنون با مناظر وحشتناک آثار بسیاری از ترقیات علمی روبرو شده و علم در حل مسائل بشری اقرار به عجز می‌نماید؛ و دنیا را در بحران ناامیدی عجیبی فرو برده است. مغرب زمین به مسائل و مطالب مذهبی روی می‌آورد. اخیراً از طرف علمای غیرمذهبی در این زمینه مطالعات عمیقی شده است. در نتیجه این مطالعات و تحقیق در اسناد و کشفیات جدید که در اثر پیشرفتهای اخیر علوم جامعه‌شناسی، باستان‌شناسی و مردم‌شناسی حاصل شده و در تعقیب نظریاتی که آدلر (Adler) و یونگ (Yung) شاگردان فروید (Freud) در باره وجدان مکتوم (Inconscient) ضمن تجربه‌ها و آزمایش‌های مستقیم به دست آورده‌اند، دانشمندان

۱. Le sentiment religieux , quatrième dimension de l'esprit humain

کم و بیش پی به ریشه احساسات یا عواطف مذهبی که در انسان وجود دارد، برده‌اند. نویسنده مقاله می‌گوید:

با آنکه هنوز اتفاق کامل آراء و نظریات حاصل نشده است، ولی جریانی وجود دارد که غالب متفکرین متعلق به مکتبهای مختلف را به نظریه یا تعریفی به مضمون ذیل سوق داده است:

«دینداری یا حس مذهبی یکی از عناصر ثابت و طبیعی روح انسانی است که اساساً و بالذات مستقل از سایر پدیده‌ها و کیفیات بوده، یک نوع ادراک طبیعی می‌باشد که از ضمیر خاص و وجدان مکتوم بشر (Inconscient) فوران می‌کند. عاطفه دینی یا مفهوم تقدس خواهی نسبت به مفاهیم زیبایی (مولد هنر)، نیکی (مولد اخلاق) و راستی (مولد علم)، مفهوم حس چهارمی است که دارای همان اصالت و استقلال سه مفهوم دیگر می‌باشد.»^۱

متن مقاله خیلی مفصل و مدلل است و در اینجا مجال توضیح نیست. امیدوارم ترجمه‌ای که آقای مهندس بیانی قبول زحمت و افتخار آن را کرده‌اند، دوستان در سالنامه مکتب تشیع مطالعه نمایند.

به طوری که از مقاله فوق برمی‌آید، بنا به تحقیقات و نظریات جدید، روح مذهبی یا تقدس و تعالی جوایی که حد نهایی آن خداپرستی است، نه به طوری که فلاسفه ماتریالیسم کمونیسیم اظهار داشته‌اند - زاییده مسائل اقتصادی و ابزار تولید است - و نه بنا به نظریات فروید، که از غرایز جنسی دوران کودکی سرچشمه می‌گیرد، و نه در نتیجه عجز عملی و فکری بشر در مواجهه با مشکلات و مجهولات پدیدار شده است. و نه شیادی و ریاست‌طلبی پیشوایان دین آن را ابداع کرده است. بلکه یک احتیاج طبیعی و احساس درونی طبع بشری است که از اعماق ساختمان وجودی او ریشه می‌گیرد و در خمیره فطرت و خلقت او سرشته شده است.

۱. Le sentiment religieux est une donnée constante , naturelle de l'esprit humain. pour la part la plus essentielle de lui- même, il est irréductible a tout autre phénomène et constitue un mode de connaissance irrationnelle dont l'une des sources principales jaillit de l' inconscient. Et par rapport aux notions du Beau (l' Art), du Bien (la Morale) et du vrai (la Science), la notion du religieux ou, plus exactement, du Sacré constitue une quatrième catégorie donnée de la même authenticité et de la même autonomie que les trois autres.

در بشر همان طور که عاطفه و تمایل به زیبایی و خدمتگزاری و کنجکاوی وجود دارد، که مستقل و اصیل و غیرانتفاعی است، تمایل و تجلیل و میل عمیقی نیز به تعالی و تقدس وجود دارد. بشر همان طور که طبعاً عاشق و واله روی زیبا و آثار موزون می شود، در برابر عظمت و قدس و کمال نیز تحریک و تشویق و مجذوب می گردد، و بنا به ساختمان نسوج و اعصاب خود طالب و سالک راه سبحان است!

عشق و پرستش

اگر از زندگی عشق و پرستش را بگیریم، نه تنها حرارت و حرکت خاموش می شود، بلکه زندگی بی ثمر و بی ارزش می گردد. زندگانی خالی از مطلوب و محبوب، یا معبود یعنی صفر. در گذشته و حال و آینده هر چه بشر به لحاظ فردی و اجتماعی به دست آورده و می آورد، تماماً در سایه حرکت و شوق به سوی کمال مطلوب ها بوده است. همان طور که خوراک و تغذیه از یک طرف تبدیل به ترکیبات بدن، یعنی حافظ پیکر و بنیه انسان می شود، و از طرف دیگر رمق و نیرویی برای رشد و حرکت به جلو می دهد، معبود و مطلوب داشتن نیز در عین حال هم حافظ شالوده زندگی و گرمی بخش روحيات انسانی است و هم موتور محرک و هدف کِشنده ای برای آینده بوده، و از هر جهت از لوازم ضروری حیات بشمار می رود. همیشه این احتیاج و اشتیاق در نهاد بشر بوده است و شدیدتر نیز خواهد شد.

حس احترام و حس محبت در مقابل بزرگتر از خود و حتی فداکاری و جانبازی در پیشگاه موجود اعلا و اکمل، حسی است واقعی و تجربی. منشأ آن را ممکن است بگوییم خارجی، و از مرتبه بالای انسان، یا درونی و از ساختمان اصلی انسان. در هر حال از سرحد میان انسان و خدا است. از همان جا است که قرآن می فرماید:

«... أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...»^۱

سیر تکاملی خدای انسان در اجتماع

از اول چنین بوده و چنین نیز خواهد بود. یعنی بشر همیشه پرستنده بوده و خواهد بود. منتها این میل به عالی و عظیم یا به عبارت دیگر هدف و ایده آل مفهوم بشر، بر حسب ادراکات و احتیاجات او از یک طرف، و رشد قوای دماغی و عاطفی اش از

۱. (انفال / ۲۴) ... همانا که خداوند میان شخص و قلب او حائل است...

طرف دیگر تغییر و تکامل یافته است. انسان در خارج ضمیر وجدانی خود به کمک حواس و عواطف و عقل و علم، مظاهر و انعکاس‌هایی از معبود یا معشوق درونی درست کرده، و در اجتماع عرضه و پیروی نموده است.

زمانی پدر خانواده موجود قادر مطلق و خدای بزرگ بوده است. ادیان یونان و روح اجدادپرستی بعضی اقوام قدیم از آن زاییده شده است. در مشرق زمین و در طوایف چادرنشین شیخ قبیله، مقام عظمی و تقدس را احراز کرده است. بعداً که شهرها و اجتماعات متمدن تشکیل می‌شد، مردم به اُمراء و اربابها به دیده احترام و اطاعت و تکریم می‌نگریستند. فئودالیسم اروپا که لازمه یک دورانی بوده، از همین حالت سرچشمه می‌گیرد. رشد افراد و نظامات اجتماع که بالاتر رفت، مرحله عالی‌تری که به مقیاس زمان، ابتدا در مشرق‌زمین و بعد از قرون وسطی در مغرب زمین پدیدار شد، شاه‌پرستی یا رویالیسم بود. شاه‌پرستی می‌بایست در برابر هرج و مرج فئودالیسم، قدرت و مرکزیت به کشورها بدهد. در آستانه دوران جدید این بت اجتماعی نیز مانند بت‌های دیگر مصنوع بشر سرنگون شد. از یک طرف و از ابتدا پیغمبران که همیشه با هر ارباب و آقا و هر معبود و مقدس بجز ذات خدا، و هر مقامی که به نحوی از انحاء دعوی مشارکت در صفات و اختیارات خدایی و مالکیت حقوق افراد بشری را داشته باشد، به شدت مبارزه می‌کردند؛ و فرعونها و نمرودها و قیصرها و کسرها را تحقیر می‌نمودند. از طرف دیگر رشد افکار مفهوم‌های جدید و وسیعتر و عالیتری به نام پاتریوتیسم (یا وطن‌پرستی که توجه آن به مجموعه افراد و اجتماع هموطنان است)، کاپیتالیسم (یا سرمایه‌داری که یک سیستم اجتماعی و متوجه به اسباب رفاه و ترقی وطن است)، و ناسیونالیسم ا ملت‌پرستی که جامع کلیه شؤون گذشته و آینده و مادی و معنوی یک ملت و نژاد است و از سرحدات کشور نیز خارج می‌شود، یکی بعد از دیگری جانشین آن گردید. به زودی لیبرالیسم، سوسیالیسم، انترناسیونالیسم و کمونیسم، به عنوان مراتب تکامل یافته‌تر ایده‌آلها و مسلک‌های محبوب و مقدس بشری جلوه‌گر شد!

۱. حال چقدر مایه تأسف و تعجب و تمسخر است که بعضی‌ها باز می‌خواهند با تبلیغات و تحصیلات مخصوص، بت‌های فرسوده شکسته را زنده کنند و چقدر ما را به عقب برگردانند! آن هم در یک کشور خداپرست مسلمان شیعه!

خلاصه آنکه بشر همین طور از معبدی به معبد دیگر، از مکتبی به مکتب بالاتر، از مسلکی به مسلک وسیع تر و به طور کلی از مقدس و معشوق و معبودی، به معبود لطیف تر و عالیتر پله پله گام برداشته است. ولی در آستانه هیچ یک نتوانسته است و نخواهد توانست معشوق گمشده را بیابد و آرام گیرد. می بیند عظمت ها و قداست ها و شکوهها چون آفتاب پاییزی به زودی کم رنگ و محو می شود. و چون ستارگان و ماه و خورشید، دولت مستعجل داشته و پس از مدت کوتاهی افول و غروب می کند. دل بستگی ها و امیدواریهایی که به آنها داشته است، یکی بعد از دیگری مانند رؤیاهای شب تار یا مجسمه های مومی و برفی در برابر اولین اشعه روشنایی و گرمی خورشید حقیقت فرو می ریزد؛ و باد هوا و محو خیال می شود.

سیر نهایی

آنچه بشر برای خود و به قیاس نفس درست کرده است، صد درصد پوچ یا ناقص و معیوب از آب درآمده و مانند خود بشر یکی بعد از دیگری به خاک عدم و قبر فراموشی فرو می رود. ولی مثل سایر شئون بشری روی هم رفته مرتبه به مرتبه بهبود و برتری یافته، سیر تکاملی نموده، از فرد محسوس مادی به جمع نوعی معنوی گراییده و بالاخره خاصیت اجتماعی و حالت و ایده نیمه مجرد را یافته، و باز کامل تر و برتر خواهد شد. به طوری که نمی تواند سیر نهایی آن هدف اعلا و ذات کامل و جامع صفات و کمالاتی که مؤمنین به خدا نسبت می دهند نباشد. راه طی شده بشر سر منزل و منتها الیهی، جز ذات ذوالجلال و نامی جز نام «او» نمی تواند داشته باشد! بشری که پا به کرات آسمانی می گذارد و پرواز در جو بی نهایت می نماید، ربّی و آقایی به مقیاس عالم جدید لازم دارد. به پادشاه کشور و شیخ قبیله و حتی به ایده های حاکم بر اجتماعات کوچک بشری نمی تواند اکتفا کند. ربّی و سلطانی را می خواهد که «...وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...»^۱، تخت سلطنت او بر عرش زمین و آسمانها مستقر و مسلط بوده، و قلمرو فرمانش بر تمام جهانهای مادی و معنوی روان باشد!

سیر تکاملی در عالم روانشناسی

سیر تکاملی خدای مفهوم و مخلوق انسانی را در عالم اجتماعی و اداری بشری دیدید. در عالم وجدانی و روانشناسی نیز مراحل اولیه آن همان زیبایی پرستی، نوع پرستی و علم و حقیقت پرستی بود، که مرحله به مرحله فعالیت‌های ذوقی و اخلاقی و فکری انسان را خوراک داده و مرتبه عالی آن که تقدس و تعالی طلبی است، اخیراً در سایه آزمایشها و نظریات دانشمندان غرب به ظهور و ثبوت رسیده است. از این جهت نیز می‌بینیم انسان رشید که رفته رفته عقلش بر عواطف و احساسات چیره می‌شود، کمتر می‌تواند سرگرم بازیها و مشغولیت‌ها و هنرها و دلخوش به خدمات کوچک نوعی گردد. حقایق علمی مادی نیز طبع کنجکاو او را روشن و واقف به سرچشمه امور نمی‌نماید. بعلاوه از تمام آنها اگر لذت و خیر برده، آلودگی و گمراهی و صدمات بسیار نیز دیده است. رفته رفته روزگارش بی‌جمال و کمال می‌شود و نقاط ضعف و حفره‌های خالی پرتگاه در زندگانی فردی و اجتماعی خود می‌بیند. بنابر این از صندوقچه موارث و مواهب ذاتی درونی، معشوق دیگری را می‌طلبد، که پاکی و بزرگی عین ذات او باشد. و نه تنها مقصد، بلکه منبع و موجد آنچه در زیبایی و نیکی و راستی جستجو می‌کرد، نیز باشد. هم مقدس باشد و هم عالی و اعلا تا شایسته احترام و بندگی او گردد.

این همان خدای خداپرستان و غایت رغبتی است که در آخر دعای سحرهای ماه رمضان به آن توجه می‌کنیم و حضرت امیر در دعای کمیل ما را به جستجوی او برده و می‌گوید:

«أَيْنَ كُنْتَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ»^۱

حال تا چند قرن دیگر و باچه افت و خیز و انقلاب‌هایی بشر باید به این مرحله برسد،
خدای داندا!

چه خوش بی، گر محبت هر دو سر بی!

این راهی بود که بشر به سوی محبوب واقعی و ذاتی خود طی کرده و می‌کند. ولی معشوق نیز بی‌عنایت نسبت به عاشق نیست. نظر لطف او غیر از افاضه استعداد و

۱. تو کجایی ای یار و آقای مؤمنین، ای مقصد آرزوهای شناسندگان، ای فریادرس نجات‌طلبان، ای محبوب دل‌های راستگویان و ای خدای جهانیان!

ترتیب ساختمان درونی بشر، از طریق دیگر نیز ابراز شده و انسان را به جانب خود خوانده و خواسته است.

مثال مطلب، افراد انگشت‌شماری هستند که از لابلای تلاطم ایام و گیرودارهای تاریخ بشر، از میان اقوام سابق و مردم بی‌سواد، از روزهای قدیم عرض وجود کرده، خطوطی از چهره تابناک معشوق را به مردم ارائه داده، ندای «...لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...»^۱ در داده و از طرف او مردم را به ساحت قدس جلالش دعوت کرده‌اند:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۲

همین مطلب که عده‌ای درس نخوانده و تعلیمات نگرفته، با اتفاق کلمه و بدون اختلاف آراء در مبانی، دورترین و برترین مراحل عواطف و افکار بشری را از هزاران سال قبل، بدون شائبه قیاس به نفس و سودجویی دیده و گفته باشند، خود بهترین گواه بر حقیقت و حقانیت دعوی و ارتباط و منشأ الهامی آنها می‌باشد.

خاتم‌الانبیاء

امشب به افتخار آخرین حلقه زنجیر رابط خلق و خالق، زنده کننده نام و نشان، و تمام کننده تعلیمات پیشینیان، یعنی «محمد مصطفی خاتم‌الانبیاء والمرسلین» ما و خلق بی‌شماری در اکناف عالم اسلام گرد هم آمده‌ایم. به یادش درود و صلوات می‌فرستیم. و در راهش قدم برمی‌داریم.

خوشحالیم و شکرگزار چون:

اولاً: با همه عیب و عصیان در زمره امت و پیروان او به شمار می‌آییم.

ثانیاً: توجه ما وقتی به گذشته معطوف می‌شود، از ظهور چنین گوهر انسانی و

طلوع خورشید رهبری بر صحیفه دل‌ها و فکرهای بشریت شادمان می‌گردیم.

ثالثاً: چون به حال و آینده نظر می‌اندازیم، مسروریم که آیین پیامبران کهنه و

مندرس نشده، احتیاج به پرستش خدا و دینداری، سال به سال بیشتر و محسوستر

۱. هود / ۲۶

۲. (جمعه / ۲) او است کسی که در میان مردم عامی و از خود آنها پیغمبری را برانگیخت. تا بر آنها آیات و نشانه‌های وجودش را برخواند. و اخلاق و کردارشان را تزکیه و اصلاح نموده، کتاب و حکمت تعلیمشان دهد، اگر چه قبلاً در گمراهی آشکاری بوده باشند.

می‌گردد. و اگر گذشتگان و ما معاصرین قدر نعمت و میزان عظمت و حقیقت رسالت را ندانسته‌ایم، آیندگان بهتر خواهند شناخت.

زمانی بود که در بازار تاریک جهل عمومی و روزگار عصبیت‌های نژادی و مذهبی، متاع تهمت و افترا رواج کامل داشت و هموطنان ما که بنام تجددخواهی و تمدن‌طلبی، عامیانه و کورکورانه از غریبه‌ها تبعیت می‌کردند و به اعتبار نظریات قدیم نویسندگان اروپایی و عقاید متداول مردم عامی آن سرزمینها، به اسلام و به پیشوای آن با دیده حقارت و بقایای ارتجاع نظر می‌نمودند و سخن می‌گفتند. البته مدت‌ها است که این دوران (برای بسیاری از مدعیان ما هنوز تازه است) سپری شده و افکار بسیاری از محققین اروپایی و آمریکایی از دشمنی و استهزاء بازگشته و به تجلیل و توصیف گراییده است. «الْفَضْلُ مَا شَهِدَ بِهِ الْأَعْدَاءُ»، برتری واقعی چنان است که دشمن به آن گواهی می‌دهد.

به‌طور نمونه عقیده‌ای را که نویسنده معروف انگلیسی برناردشاو (Bernard

Shaw) ابراز کرده‌است، شاهد مثال می‌آورم. برناردشاو می‌گوید:

«من همیشه نسبت به دین محمد به واسطه خاصیت زنده بودن عجیبش، نهایت احترام را داشته‌ام. به نظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صور متغیر زندگی، و مواجهه با قرون مختلف را دارد. چنین پیش‌بینی می‌کنم و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود. روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصب، شمایل تاریکی از آیین محمد رسم می‌کردند. او به چشم آنها از روی کینه و عصبیت، ضد مسیح جلوه کرده بود. من در باره این مرد - این مرد فوق‌العاده - مطالعه کردم و به این نتیجه رسیدم که نه تنها ضد مسیح نبوده، بلکه باید منجی بشریت نامیده شود. به عقیده من اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید شود، طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت، که صلح و سعادت مورد آرزوی بشر تأمین خواهد شد»^۱

۱. اصل عبارت برنارد شاو، نقل از مقدمه کتاب: Mohammad Apostol of Allah :

I have always held the religion of Mohammad in the highest esteem because of its wonderful vitality. It is the only religion, which appears to me possess assimilating capability to the changing phases of existence which can make itself appeal to every age. I have prophesied about the faith of Mohammad, that it would be acceptable to the Europe of today. The medieval ecclesiastics, either through ignorance or bigotry, painted Mohammedanism in the darkest colours. They were in fact trained to hate the man Mohammad and his religion. To them Mohammad was antichrist. I have studied him the- the wonderful man- and in my opinion, far from being anti- christ, he must be called the saviour of humanity. I

دین آینده

پس به طور خلاصه، خداپرستی نه تنها کهنه و خارج از بحث و طرح نشده است، بلکه به معنی و مفهوم دقیق و لطیف و عالی خود، روزبروز زنده تر و ضروری تر و فهمیده تر خواهد بود. به معنای مطلق عشق به حق و حقیقت و به صورت تسلیم و تکبیر و تسبیح مقام قدس کبریایی. نه از آن جهت که به ما فایده برساند، بلکه از آن جهت که خود عظیم و لایق تعظیم و تسبیح است:

«سُبْحَانَ اللَّهِ كُلَّمَا سَبَّحَ اللَّهُ شَيْئًا وَ كَمَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُسَبَّحَ وَ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَ كَمَا يَنْبَغِي لِكُرْمِ وَجْهِهِ وَ عِزِّ جَلَالِهِ»^۱

که چهار مرتبه با تبدیل تسبیح به حمد و تهلیل و تکبیر تکرار می شود. دنیا خدا را خواهد پرستید و دست دعا به درگاهش بلند خواهد نمود. البته نه مانند سلام روستایی که بی طمع نیست، و از آن جهت که او را در استخدام و استفاده خود بگیرد، بلکه به عشق و اراده اینکه خود را به طرف او پرواز دهد و کسب شخصیت و بزرگی کند. انسان تسلیم خدا می شود و به معنای واقعی مسلمان می گردد.

با این طرز فکر و با این ایده آل و هدف اولاً: توجه بشر از اشتغالات پست و زد و خورد های مادی و اعمال فسادانگیز و مخرب خارج شده و ثانیاً: به طرف بالا و اعلا، به طوری که همیشه در آرزوی لایشعر ضمیرش بوده است، صعود خواهد کرد. یه گفته حضرت عیسی (علیه السلام) در ملکوت آسمان ها منزل خواهد گرفت و کلام خدا در حدیث نبوی:

«خَلَقْتُ الْعَالَمَ لِاجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِاجْلِي»^۲

مصدق یافته، بازگشت و وصال به خدا تحقق پیدا خواهد کرد:

believe that a man like him were to assume the dictatorship . of the modern world, he would succeed in solving the problems in a modern he would succeed in solving the problems in a way that would bring it much needed peace and happiness.

۱. تسبیح می کنیم و منزه است خدا، به هر اندازه و هنگام، که موجودات عالم دلالت بر پاکی و منزهی خدا می کنند؛ و همانطور که خدا دوست دارد، تسبیح شود و همچنانکه او اهل تسبیح است و همانگونه که سزاوار بزرگواری ساحت او و سربلندی شکوه و جلالت او می باشد!
۲. عالم را به خاطر تو آفریدم و تو را به خاطر و به جانب خودم.

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۱

۱. (صف / ۹) اوست کسی که پیامبر خود را با هدایت و آیین حق اعزام داشت. تا دین او را بر همه مسلک‌ها و ادیان چیره بگرداند، اگر چه مشرکین را بد آید!

مسلمان اجتماعی و جهانی

مسلمان اجتماعی و جهانی*

توجه و توسل به گذشته

تخصص، چیز بسیار خوب بلکه ضروری زندگی اجتماع متمدن است. ولی مثل هر گلی که خاری به زیر دارد، عکس العمل تلخ آن تفرقه‌ای است که در پیکر اجتماع پیش آورده، دستجات مردم را از هم دور نگاه می‌دارد.

داخل هر دسته وقتی گرفتاری‌ها و وظائفی را که نتیجه تلاش معاش است و هریک را مشغول و متوجه به امور شخصی و شغلی می‌نماید در نظر می‌گیریم، یک حالت جدائی و به‌خود پردازی عجیبی مشاهده می‌نمائیم که گویی آدمیان را از حیوانات نیز نسبت به هم بیگانه‌تر و گاهی دشمن می‌نماید.

انعقاد مجالس جشن یا عزاداری به‌خاطر یادبود و بزرگداشت برگزیدگان بشریت، کمترین فایده‌اش انصراف موقت ما از افکار و اشتغالات خصوصی و فراموش نمودن و کنار گذاردن تخصص‌ها و تفرقه‌ها است و از دولت سر معتقدات ایمانی برای چند لحظه‌ای مهندس و دکتر، معلم و دانشجو، کاسب و کارگر، ملا و افسر، از پیر و جوان، باسواد و بیسواد برادروار با روی گشاده و شاید قلوب با محبت گرد هم نشسته بر موضوع مشترکی می‌اندیشیم.

چنین اعمالی و رسوم را سایر ملل و فرق هم دارند و در حکم خمیر یا سیمانی است که عناصر و اجزاء مختلف مجزا را به‌صورت توده متشکل، مرتبط و محکم درمی‌آورد.

ممکن است به‌ما ایراد بگیرند که عمل سائرین توأم با طبل و ساز و آواز و نیت‌های دل‌انگیز برای افکار زنده و اشتغالات روز یا قرن است که همه در

* گفتار حاضر مجموعه دو سخنرانی است که در تاریخ ۵ و ۶/۱۱/۳۸ به مناسبت جشن مبعث ایراد گشته است. سخنرانی اول در مجلس جشن انجمن اسلامی مهندسين ایران در مسجد هدایت و بقیه‌سخنرانی که خود مطلب مجزا و مستقلى بود، روز بعد در مجلس جشن انجمن اسلامی دانشجویان در کوی امیر آباد ایراد گردید. خلاصه و یادداشت‌هایی که از این دو سخنرانی باقی‌مانده بود، بعداً در تاریخ ۱۰/۷/۱۳۴۴ توسط آقای عبدالعلی بازرگان تنظیم و آماده چاپ گردید.

بهره‌مندی آن سهیم و حساس‌اند. ولی عمل ما و اجتماعات کثیری که در نقاط مختلف شهر تهران و کشور ایران و سایر بلاد اسلام عید مبعث را با ذکر و زیارت و سرور و دعا می‌گذرانند، یک نوع کهنه‌پرستی و اصرار بزندگی در گذشته کردن است.

مختصر تأمل و توجهی نشان می‌دهد چنین نیست.

ملل دیگر مخصوصاً اروپائی‌ها و امریکائی‌ها خیلی بیش از ما ایرانی‌ها علاقه و اصرار در حفظ آثار و سنن قدیم و احیاء و تذکار آنها را دارند، به هر بهانه و عنوان مرده‌های خود را از گور درآورده، یا وقایع و رخدادهای قدیم را پروبال داده و هزاره‌ها، صدها، سالگردها برپا می‌کنند، مجسمه‌ها نصب می‌کنند، پلاک‌ها، پرچم‌ها، یادبودها، مقاله‌ها، مدال‌ها و تمبرها می‌زنند و منتشر می‌نمایند! با زنده کردن نام مرده‌ها و برگرداندن گذشته‌ها ملیت، استقلال، افتخار یا استعدادهای نهفته و فراموش شده را قوت می‌بخشند و زنده و بیدار می‌کنند.

اصلاً شخصیت و ملیت به همین چیزها شناخته می‌شود.

همین ایده موزه، که محل جمع‌آوری و حفظ نمونه‌ها و آثار گذشته‌های دورا دور طبیعت یا بشریت است و فوق‌العاده مورد احترام و علاقه اروپائی‌ها می‌باشد، حکایت از چه می‌کند؟ لغت موزه در فارسی اصلاً معادل و جانشینی ندارد و اگر ما مکان‌هایی بنام موزه باستان‌شناسی یا مردم‌شناسی و غیره داریم، تقلیدی است که از آنها کرده‌ایم!

اصولاً و متأسفانه ما ایرانی‌ها به هیچ‌وجه محافظه‌کار به معنای سنت‌پرست و علاقه‌مند به گذشته نیستیم. نه تنها به لحاظ مکان و در میان مردم منفرد و خودخواهیم، بلکه در زمان نیز مآل اندیش نبوده، نظر به آینده نداریم و پیوند با گذشته را نیز بریده‌ایم. فقط خود را می‌بینیم و حال را!

در مقابل عادت نژادی و ملی، مذهبیان اسلام، مخصوصاً تشیع از این جهت جائی برای حسرت یا تبعیت از ملل متمدن و متجدد باقی نگذاشته است و زمان و مکان را در ۳۵۵ روز سال قمری و عرصه‌های پهناور طلوع و توسعه اسلام با اعیاد و عزاداری‌ها و مجالس متبرکه شاخص‌گذاری کرده است.

وقتی مراسم و اعمالی را که دستور داده‌اند مطالعه میکنیم، می‌بینیم در آن نظر نه تنها تذکر و پند بوده است، بلکه عنایت خاصی بتعلیم و تربیت وجود دارد.

هر وقت به زیارتگاه‌های شیعه می‌روید، زیارت‌نامه‌های معتبر را می‌خوانید، شاید تحت تأثیر این عظمت قرار گرفته باشید که چگونه با گفتن:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَاوَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَاوَارِثَ نُوحِ نَبِيِّ اللَّهِ.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَاوَارِثَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ.»

با بزرگوار مدفون در آن بقعه با گذشته بسیار گذشته بشریت از ابتدای ظهور آدمیت، در فکر و دل خود پیوند و پیمان می‌بندید، سلسله‌ای از بزرگان و گذشتگان در خاطره خود سان می‌دهید. که زبده‌های انسانیت و نمونه‌های حقیقت و مجاهدت و راهنمایان نجات و سعادت بوده‌اند.

وقتی نوبت به پیشوائی که مقصد خاص است می‌رسید، می‌گوئید:

«أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ.»

تخت و تاج و قصر ملک آسا پیا نکردی، بلکه نماز و رابطه با خالق را پیا نمودی.

«وَأَتَيْتَ الزَّكَاةَ.»

زر و زیور و مرکب و دولت از رعایا بخزانه نی آوردی، بلکه آنچه را هم که در مالکیت داشتی در راه خدا و خیر مردم دادی.

«وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ.»

مردم را امر به اطاعت و بندگی خود نکردی، منکر و فحشا و فساد را رواج ندادی، بلکه معروف و مفید را پخش کردی و مضر را مانع شدی.

«وَأَطَعْتَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ حَتَّى آتَيْكَ الْيَقِينَ»^۱

اطاعت و بندگی هر کس و ناکسی را نکردی، بلکه خدا و رسولش را اطاعت کردی تا اینکه برایت یقین آمد.

آنوقت بعد از این سلام‌ها و شهادت‌ها و معرفت‌ها پیمان می‌بندید؛ پیمان اجتماعی ابدی، کلامی را که هم مثبت است و هم جنبه نفی و مبارزه دارد، می‌گوئی:

«إِنِّي وَكَلِي لِمَنْ وَالَاكُمْ وَعَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاكُمْ»^۲

۱. قسمتی از زیارت وارث.

۲. همانا که من دوست دوستان شما، و دشمن دشمنان شما هستم.

اینها مقدمه و برای این بود که بدانیم توجه و توسل به گذشته خداپسند و دنیاپسند هر دو است. خصوصاً اگر صرفاً مصروف به گذشته و مرده نبوده، حالیت (Actualite) و فایده و بهره‌برداری برای آینده داشته باشد. اکتفا به تشریفات و لقلقه زبان و یک تجلیل خشک و خالی (که مع‌ذالک مفید و ممدوح است) نشده، آن روح و آن اثر و حالتیکه یک مرتبه واقعه نجات بخشی را در زمانی به وجود آورده است، در نظر داشته، احیاء کنیم و مانند دستورالعمل یا سرمایه‌ای از آن بهره‌برداری نمائیم. اگر این مطلب را درک کنیم که بعثت و مأموریت رسول اکرم، پدیده تنها متعلق به تاریخ گذشته نیست و ما مرده و مرده‌پرست نیستیم، بلکه آثار و نتایج آن همیشه جاری و قرن به قرن ضروری‌تر، مفهوم‌تر و زنده‌تر می‌شود، نصیب و بهره زیادی برده‌ایم.

تقصیر ما در فهم و اجرای دین

شرایع حقه، از آن جمله اسلام ما اگر حالت جمود و رکود پیدا می‌کند، حتی می‌خواهم بگویم صورت بی‌سیرت و جسم بی‌جان می‌شود، نه از جهت تعلیم یا طبیعت آنهاست، بلکه مربوط به تصور و تقصیر ما می‌باشد:

مثلاً گنبد و کاشیکاری‌های مجلل و طاق‌های رومی مساجد که اصلاً ساسانی است، لباس روحانیت و اسلامیت که حتی یک آیه هم در تمام قرآن راجع به طرز لباس نیست و مثال‌ها و شواهد فراوان دیگر که مؤید این گفته است.

ما میل شدید داریم که صاحب ایمان، یعنی شیرین‌ترین و پر ارزش و فایده‌ترین دارائی بوده، مسلمان کامل باشیم. اما هیچ دلمان نمی‌خواهد کهنه پرست و راکد و عقب مانده باشیم، ایمان و اسلام موجب سربلندی ماست ولی عقب‌افتادگی و قید و بندهایی که مانع تجدد و ترقی باشد، ما را خفیف و ملول می‌کند.

اتفاقاً ادیان توحیدی که نظر بر آخرت و تربیت دارند، از هر مسلکی بیشتر موافق تطور و تحول و تکامل‌اند. در مذاهب یک چیز لایزال و لایتغیر است و آن ذات ذوالجلال است و در مرحله دوم آنچه از او ناشی می‌شود نیز ابدی و پا برجاست. «... لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ...»^۱ که فطرت بشریت است «...وَكُن تَجْدَلُ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»^۲ و به همین دلیل که مرگ و خوابی برای او نیست، همه جائی و همه وقتی است و سنت

۱. (روم / ۳۰) ... در آفرینش خدا تغییری نیست...

۲. (فاطر / ۴۳) ... در سنت خدا هیچ تغییری نمی‌یابد.

ثابت و نوامیس محکم دارد، قابل پرستش و اوامرش قابل اعتماد است. همینکه از مقام خدا و مشیت او پایین آمدیم، آنچه مربوط به مخلوق می‌شود نقص است و ضعف و احتیاج بتکمیل و تقرب، یعنی تکامل و بنابراین تغییر دارد. حتی خود عبادت و پرستش خدا در عین آنکه مقصود معبود یکی است و یک حال دارد، چون طرز درک و دریافت و اخذ و اجرای اوامر چون مربوط به بشر در حال تحول و تکامل است، تغییر کرده و می‌کند. بنابراین نباید هیچگاه آن را در قالب خشک کهنه‌ای، بی‌روح و بی‌اثر نمود.

در مطالعه سیر تکامل خداهای اجتماع (یا موجودی که در خاطر او مقام خدائی داشته، بشر او را عملاً جانشین یا شریک خدا می‌کرده است) ملاحظه می‌کنیم، می‌بینیم که چگونه یکی بعد از دیگری به موازات رشد انسان خلع و سرنگون گردیده، بت اجتماعی یا خدای ذهنی بشر از حدود پدر خانواده (هند و یونان و روم) به رئیس قبیله: (اعراب) و از آنجا به ارباب ده و امیر: (ملوک الطوائفی اروپا) و بالاخره، پادشاه: (ایران قبل از میلاد و اروپای قرون وسطی) ارتقاء یافته، به زودی از صورت شخصی یا جسمی خارج شده، مقام خود را به مفهوم‌های غیر مادی و عمومی تفویض نموده؛ از قبیل معرف‌های اجتماعی مانند: حکومت مرکزی (دولت)، وطن‌پرستی^۱، ملیت^۲ و پس از آن معرف‌ها معنوی مانند لیبرالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم ...

این سیر تکاملی بت‌های اجتماعی یا معبود مخلوق ذهنی بشریت بوده است، که مرحله نهائی‌اش نمی‌تواند چیزی جز خالق ربّ العالمین باشد!
راه طی شده و طی شدنی بشریت، راهی است مانند سایر شئون او تکاملی و صعودی.

سیر تکامل کلام خدا به زبان انبیاء

از آنطرف سیر وارد می‌شویم، راه نزولی یا به عبارت دیگر: کلام الهی را که بزبان انبیاء نازل شده است مطالعه می‌کنیم.

بینیم انبیاء چگونه و با چه لحن و منطق و در چه قالبی از الفاظ، اوامر الهی را به بشر رسانده‌اند، طرز ارشاد انسان یا تعلیم انبیاء چه تحولی داشته و چگونه نوبت به

خاتم الانبیاء و سید المرسلین - صلوات الله علیه - رسیده است. این سیر و تحول مسلماً باید به موازات سیر زندگی و تحولات تاریخی انسان باشد. در ابتدا بشر موجودی بوده بالنسبه به مردم امروز خیلی نادان، ناتوان و تنها (منفرد)؛ پس ناگزیر خیلی خودبین تر و به خود پردازتر از انسان قرن بیستم! بنابراین اگر خدا را می خواسته، برای حفظ خود و سلامت و ارتزاق و ارتقاء فرد خود می خواسته است! نظر خدا هم قاعدتاً می بایستی در مرحله اول متوجه نگاهداری و رشد او و تهیه عناصر و افرادی باشد که بعدها قابلیت همزیستی و همکاری و تشکیل اجتماعات بزرگتر بشری را پیدا کند.

از ادیان گذشته کمتر اسناد روشن در دست است، این مختصر هم مجال رجعت بزمان پیدایش بشریت و عهد آدم و نوح را نمی دهد. یک مرتبه از حضرت موسی و تورات شروع می نمائیم و سفر را از وسط راه، از اسفار تورات آغاز می کنیم. زمانی که بشریت نسبت به دوران بربریت خیلی پیش رفته، قوم و قبیله و حتی کشور و دولت هم درست شده است.

در تورات می بینیم فرائض و اوامر و نواهی الهی تقریباً «جنبه صد در صد قومی دارد، قوم بنی اسرائیل»^۱.

قومی است خداپرست در میان یک دنیا بت پرست و مشرک، دستورات به صورت فردی، خانواده ای یا قومی صادر و در منطق زن و فرزند، مزرعه و بز، اردو و زمین گشائی گفتگو می شود.

در انجیل لحن یک مرتبه عوض می شود. حضرت عیسی دیگر همیشه میان قوم خود نیست، در سیر و سفر است، به هر کس برمی خورد باز محبت می نماید، شفا می دهد، معجزه می نماید. به آنها تعلیم می دهد ولو به دشمنان بنی اسرائیل. از هر دسته

۱. اولاً: بیشتر سوره های سفر لاویان و سفر اعداد و سفر تثیبه با این دو آیه شروع می شود: و خداوند آنها را خطاب کرده گفت: «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو...» ثانیاً: طرف صحبت یا قوم خاص بنی اسرائیل یا فرد است و بسیاری از اوامر به صیغه دوم شخص مفرد ادا می شود. مثال: سفر تثیبه، باب پنجم آیات ۹ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۳۲) ثالثاً: دستورات خیلی جنبه وظائف زندگی فردی و بهداشتی را دارد، یا وظائفی است که روابط با خانواده و همسایه و قوم را تعیین میکند:

لاویان هفتم - ۲۴ (پیه گاو و گوسفند و بز را مخورید) (لاویان باب ششم آیات ۱ - ۸) و لاویان دهم (۸ و ۹) و خداوند هارون را حکایت کرده گفت: تو و پسرانت با تو چون به اجتماع داخل شوید، شراب و مسکری نوشید، مبادا بمیرید. این است ابدی در میان نسل های شما. همچنین لاویان نوزدهم ۹ - ۱۹.

و مسلک اعم از یهودی موحد و غیره دور او جمع می‌شوند. به آنها تعلیم می‌دهد ، سخن می‌گوید. او را نبی می‌خوانند، آقا می‌خوانند ، و استاد هم می‌خوانند.

میدانید که انجیل کلام خدا و بیان مستقیم حضرت مسیح نیست: چهار انجیل است ، سراسر سرگذشت و نقل قول، محل صحبت: در صحرا، در کوه و در دریا، طرف صحبت یا شاگردان و حواریون، یا یهودیان مخالف و یا جمعیت محل که پیش آمده، معجزه دیده ، سؤالات کرده‌اند.

طرف صحبت نه قوم خاص است ، نه دنیا و نه جامعه بشریت، بلکه افراد مشخص محدود، ولی غیر معین.

نوع صحبت که بیشتر با مثل همراه است ، بیشتر توجه به ایمان و خواستن خدا و ملکوت و تنبّه اخلاقی است.^۱

گاه خطاب به صیغه دوم شخص است ، ولی گاهی با ضمیر هر کس و هر که نیز اظهارت و اشارات می‌شود.

پس به‌طور کلی، لحن و منطق خیلی بالاتر از تورات آمده است و از صورت خاص قومی و خانوادگی و خصوصی خارج شده، با شنوندگان و بینندگان مکالمه حضوری و خصوصی می‌شد، معنی و مفهوم کلی و عمومی است.

۱. یوحنا باب هشتم: اما عیسی به کوه زیتون رفت و بامدادان باز به‌هیکل آمد و چون جمع قوم نزد او آمدند، نشسته ایشان را تعلیم می‌داد، که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود، پیش او آوردند...

عیسی گفت: من هم بر تو فتوا نمی‌دهم ، برو دیگر گناه مکن... پس عیسی باز به ایشان خطاب کرده و گفت: من نور عالم هستم . کسی که مرا متابعت کند ، در ظلمت سالک نشود ، بلکه نور حیات را یابد. یوحنا باب ششم : و چون او را در آن طرف دریا یافتند ، به او گفتند : ای استاد کی به اینجا آمدی؟ عیسی در جواب گفت: آمین آمین ، به شما می‌گویم که مرا می‌طلبید. نه به سبب معجزاتی که دیدید ، بلکه به سبب آن نان که خوردید و سیر شدید. کار بکنید نه برای خوراک فانی ؛ بلکه برای خوراکی که تا حیات جاودانی باقی است.

انجیل متی باب ۱۸: در همان ساعت شاگردان نزد عیسی آمده و گفتند : چه کسی در ملکوت آسمان بزرگ‌تر است؟ آنگاه عیسی طفلی طلب نموده ، در میان ایشان برپاداشت و گفت : هر آینه به شما می‌گویم تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید ، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد. پس هر که مثل این بچه کوچک خود را فروتن سازد ، همان در ملکوت آسمان بزرگ‌تر است... پس اگر دست یا پایت تو را بلغزاند ، آن را قطع کرده، از خود دور بینداز ؛ زیرا تو را بهتر است که لنگ یا شل داخل حیات شوی ، از آنکه با دو دست یا دو پا در آتش جاودانی افکنده شوی. و اگر چشمت...

ضمناً از تعصب‌های نژادی و حفاظت دفاعی خارج بوده، تعلیمات عیسی تا آنجا می‌رود که می‌گوید: به دشمنان خود نیز دعا و محبت کن. در مقابل سیلی طرف دیگر صورت را پیش بیاور!

این منطقی و طرز تعلیم مصادف با دورانی از تکامل بشریت بوده است که دیگر نه تنها خانواده و قوم می‌توانسته و نه می‌بایستی در داخله خود زندگی و تبادل کند، بلکه اقوام نیز از حالت عناد و جهالت و سبعیت بیرون آمده، مژده همکاری و همزیستی میانشان داده شده بود و می‌بایستی روابط حسنه برقرار شود. شاید در سایه همین افکار بود که کشورهای بزرگ مسیحی متشکل از نژادها و طوائف مختلف تشکیل شد. در حالی که هنوز هم بنی‌اسرائیل در چهارچوب قوم خود حسودانه و مرموزانه زندگی می‌کنند و منحصرأ خود را قوم سوگلی و خدا را مال خود می‌دانند!

شروع دوره تعقل و پیدایش مکتب عمومی و جهانی اسلام

در این دوره میرسیم به شاهد بلند پایه رسالت، قهرمان بعثت: حضرت محمد (ص) و کتاب او قرآن مبین.

«بَلِّغِ الْعُلَىٰ بِكَمَالِهِ
حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ
كَشَفَ الدُّجَىٰ بِجَمَالِهِ
صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۱

در زمان بعثت، مهد پرورش حضرت یعنی عربستان به‌هیچ‌وجه وضع کشور منظم و اجتماعات متشکل مترقی را نداشت. بزرگترین واحد اجتماعی طائفه یا قبیله بود، معدالک می‌بینیم در قرآن اولاً: خطاب به دوم شخص مفرد مخصوص (یا تقریباً مخصوص) به‌او امر و مکالماتی است که با خود حضرت می‌شود:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ^۲، ... يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ^۳،
... قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا^۴، ... يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ^۵...»

۱. گلستان سعدی

۲. (اخلاص / ۱) بگو او خدای یگانه است.

۳. (بقره / ۲۲۰) ... از تو در باره یتیمان سؤال میکنند.

۴. (طه / ۱۱۴) بگو خدایا به من علم عطا کن.

۵. (مدثر / ۱ و ۲) ای جامه بر خود پیچیده، برخیز و بترسان.

و البته یک مقدار تلقیاتی است که اول باید به او بشود. از اینکه بگذریم نه تنها خطاب به قوم نیست (و گفته نمی‌شود یا ایها الاعراب، یا بنی‌هاشم، یا ایها القریش) صورت مکالمه و محاوره با جمع خاص هم ندارد، همه جا بصیغه جمع و بصفت است:

«یا ایها الذین امنوا...»^۱، «یا ایها الکافرون»^۲،
«ان الذین امنوا وعملوا الصالحات...»^۳،
«ان الذین امنوا والذین هادوا والنصارى...»^۴، «قل للمؤمنات...»^۵

گاهی اوقات خطاب بجمع یا صنف نیست، علی‌الاطلاق است:
«قد افلح المؤمنون»^۶، «وَحَسِرُنَا لِكَ الْمُبْطِلُونَ»^۷، «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ»^۸،
«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»^۹

می‌بینید که جنبه عمومی و کلی و همه‌زمانی دارد! وقتی از موحدین دیگر که مدعی رسالت او هستند صحبت می‌کند، طرف کاتبان یا فریسیان نیستند، اهل کتاب است:

«... لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بَانَ مِنْهُمْ قِيسِيْنَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»^{۱۰}.

کلام خیلی کلی و عام است!

۱. (بقره / ۱۰۴، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۳ و ...) ای کسانی که ایمان آورده‌اید...
۲. کافرون / ۱) ای گروه کافران.
۳. (بقره / ۲۷۷، یونس / ۹، کهف / ۳۰ و ۱۰۷، فصلت / ۸، لقمان / ۸، هود / ۲۳، بروج / ۱۱، بینه / ۷). کسانی که ایمان آوردند و عمل نیک کردند...
۴. (بقره / ۶۲) کسانی که ایمان آوردند و یهودیان و نصرانیان.
۵. (نور / ۳۱) به زنان بگو...
۶. (مومنون / ۱) به تحقیق مؤمنین رستگار می‌شوند.
۷. (غافر / ۸۵) ... و زیانکار شوند در آنجا تباه کاران.
۸. (مطففین / ۱) وای بر کم‌فروشان.
۹. (مرسلات / ۱۵، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۴۹) در آن روزها، وای بر دروغگویان.
۱۰. (مائده / ۸۲) ... هر آینه کسانی را از نظر دوستی به مؤمنین نزدیکتر خواهی یافت که میگویند ما مایم ترسایان، این به علت آن است که در میان آنان کشیشان و صومعه‌نشینانی یافت میشوند و این که آنها تکبر نمی‌ورزند.

از این بالاتر، خطاب نه تنها به جامعه مؤمنین یا اهل کتاب می‌شود، بلکه طرف صحبت و دستور جامعه بشریت و نوع انسانیت است:

«يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ...»^۱

«يا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ...»^۲

«يا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ...»^۳

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...»^۴

اصلاً تفاوت مابین اقوام و طبقات و نژادها قائل نمی‌شود و می‌فرماید:

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ

لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»^۵

اصلاً راجع به نوع و جنس صحبت می‌شود.

«بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ»^۶

«وَالْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ...»^۷

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ السَّافِلِينَ.»^۸

«خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»^۹

اما دستورات، همه جا به صیغه جمع است و مجتمعاً باید اجرا شود:

«وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ»^{۱۰}

۱. (بقره / ۲۱) ای مردم پروردگارتان را که شما را خلق کرده است، بپرستید...

۲. (اعراف / ۳۱) ای فرزندان آدم برگزید زینت خود را نزد هر پرستشگاهی...

۳. (اعراف / ۳۵) ای فرزندان آدم اگر بیاید شما را فرستادگانی...

۴. (اسراء / ۷۰) به تحقیق ما بر فرزندان آدم کرامت کردیم.

۵. (حجرات / ۱۳) ای گروه مردم ما شما را از نر و ماده‌ای خلق کردیم، و شما را دسته‌ها و قبیله‌ها قرار دهیم، تا یکدیگر را بشناسید. بدانید گرامتیرین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

۶. (قیامت / ۱۴) انسان بر نفسش آگاه است.

۷. (عصر / ۱ و ۲) قسم به زمانه، به درستی که انسان زیانکار است...

۸. (تین / ۴ و ۵) به تحقیق ما انسان را در بهترین صورت آفریدیم، سپس او را در پست‌ترین درجه‌ها خواهیم فرستاد.

۹. (نساء / ۲۸) انسان ضعیف آفریده شده است.

۱۰. (مائده / ۸) و کینه و دشمنی قومی شما را بران دارد که دادگری نکنید، عدالت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است.

«لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ»^۱
 «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا»^۲
 «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»^۳
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا...»^۴

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»^۵
 «وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا»^۶
 «وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ»^۷

شاید یکجا جنبه مفرد دارد که از قول لقمان حکیم به پسرش است:

«يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^۸
 «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ...»^۹

آنجا که از سایرین صحبت می‌شود، عنایت خاصی است که پای اجداد، قوم و به‌طور دسته جمعی و یک جا در میان می‌آورد:

«وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ»^{۱۰}
 «وَالِی مَدَیْنَ أَخَاهُمْ شُعَیْبًا»^{۱۱}
 «كَذَّابِ الْفِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...»^{۱۲}

۱. (بقره / ۲۳۷) نیکوکاری را میان خودتان فراموش نکنید.
۲. (تحریم / ۶) خود و خاندان خود را از آتش باز دارید.
۳. (بقره / ۴۳) نماز بر پا دارید و زکات بدهید.
۴. (آل عمران / ۲۰۰) ای آنان که ایمان آورده‌اید، بردبار باشید و شکیبایی ورزیده و با هم در تماس باشید.
۵. (نساء / ۹۴) به کسی که با شما از در آشتی درآمده، نگوید تو مؤمن نیستی.
۶. (بقره / ۲۳۱) نشانه‌ها و فرستاده‌های مرا به بیهودگی نگیرد.
۷. (بقره / ۴۳) با رکوع کنندگان رکوع کنید.
۸. (لقمان / ۱۳) ای پسر! برای خداوند شریک قرار مده، به درستی که شرک ظلم بزرگی است.
۹. (اسراء / ۳۶) آنچه را که در او دانشی نداری، پیروی مکن.
۱۰. (اعراف / ۱۵۵) موسی از میان قومش برگزید...
۱۱. (اعراف / ۸۵) و به سوی قوم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم.
۱۲. (آل عمران / ۱۱) مانند شیوه خاندان فرعون و کسانی که قبل از آنها بودند...

واحد کلام دیگر نه فرد است نه خانواده و نه دسته، قوم است و امت.

منطق اجتماعی قرآن

خیلی عجیب است که وقتی خطاب به طوائف (بنی قریضه و بنی قینقاء) و غیره می‌شود، با ذکر کلی بنی اسرائیل پای اجداد و اقوام آنها را در میان می‌آورد و آنها را بآنچه قبلی‌ها بد یا خوب کرده‌اند، مقصر و مرتبط می‌شناسند! در منطق قرآن، و در کلام خدا، فرد به عنوان یک موجود مرتبط در جمع، جمع، حال و گذشته به حساب می‌آید.

مشغولیت‌ها، اوامر، وظائف و اکتسابات دسته جمعی است، نه فردی:
 «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱

وقتی صحبت از برکت می‌شود، برکتی است که بر قریه یا شهر یک جا داده می‌شود:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»^۲

و بالعکس وقتی آثار و نتایج گناه و انحراف ذکر می‌شود بر همه آن مردم، اعم از صالح و ظالم و از دسته‌ای به دسته دیگر است:

«قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ أَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ»^۳
 «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۱

۱. (بقره / ۱۳۳) بگو آنها گروهی بودند که گذشتند، برای آنهاست آنچه به دست آوردند و برای شماست، آنچه به دست بیاورید؛ و از کاری که آنها کردند، از شما سؤال نمی‌شود.

۲. (اعراف / ۹۵) اگر اهل دهات (قریه‌ها) ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، برای آنها برکاتی از آسمان و زمین می‌گشودیم.

۳. (انعام / ۶۵) بگو او تواناست بر اینکه بر شما عذابی از بالای سر و زیر پایتان برانگیزاند، یا شما را دسته دسته کند، یا بچشانند بعضی از شما را بدی بعضی، پس بنگر چگونه میگردانیم آیت‌ها را، تا شاید ایشان بفهمند.

قرآن آنقدر جلو میرود و از فرد و قوم و قریه و کشور تجاوز کرده ، حالت ارتباط و اتصال بین المللی و جنگ های جهانی امروز را مجسم می نماید ؛ تا آنجا که می فرماید:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»^۲

جنبه اجتماعی عبادات و احکام در ضمن توجه بفرد

البته، باز هم جا دارد بالا برویم، عبادت و تسبیح و سجده هم آوازی با جهان تمام مخلوقات است:

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۳

بعد به ما دستور می دهند، نه تنها با مردم و مخلوقات همساز و هماهنگ شویم، بلکه با ملائکه و خود خدا همکار و هماهنگ گردیم:

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۴

پس به طور خلاصه:

۱- اسلام دین انحصاری یک قوم خاص و یک زمان محدود و گذشته نیست ، جهانی است:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ»^۵

«تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»^۶

۲- دستورات و وظائف محدود باحتیاجات شخصی و خانوادگی نبوده، بیش از هر چه کلمه عمل صالح ذکر شده است.

۱. (رعد / ۱) خداوند وضع قومی را تغییر نمیدهد ، مگر آن که خودشان عوض شوند.
۲. (روم / ۴۱) در نتیجه آثار و اعمال مردم فساد در زمین و دریا (همه عالم) ظاهر شد ، تا بهمه آنها نتیجه قسمتی از اعمالشان را بچشانیم ؛ شاید ایشان برگردند.
۳. (رعد / ۱۵) آنچه در آسمانها و زمین است، برای خدا سجده می کنند.
۴. (احزاب / ۵۵) خداوند و فرشتگانش بر پیغمبر درود می فرستند ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید ، شما هم بر او سلام و درود فرستید.
۵. (سبا / ۲۸) نفرستادیم تو را مگر برای همه مردم.
۶. (فرقان / ۱) خجسته باد آن که فرستاد فرقان (جداکننده) را بر بنده خویش، تا برای جهانیان ترساننده باشد.

۳- فرد انسان به عنوان واحد مستقل و مجزی که دارای مسئولیت و وظائف فردی باشد به هیچ وجه در نظر گرفته نشده، روابط او با اجتماع و روابط اجتماع با جامعه بشریت چه در مکان و چه در زمان کاملاً منظور و ملحوظ است. مصداق کامل این معنی، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر است که هر فردی را مسئول تمام مردم می‌شناسد و صراحتاً به امت اسلام، (نه به فرد مسلمان) دستور خروج بر مردم را می‌دهد:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱

ببینید چقدر کلی است!

۴- صریحاً امر بمشورت و تشکیل اجتماع و اطاعت از دیسپلین عمومی می‌شود:

«وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»^۲

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳

حاشا و کلا، که بخواهیم بگوئیم پیغمبران دیگر و ادیانشان مخالف و پست یا ناقص بوده‌اند:

«لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ»^۴

لازمه مراحل تکاملی تنزیل بوده است.

البته، در بسیاری از مسلک‌ها و مکتب‌ها (خصوصاً مکاتیب جدید) لحن خطاب کلی است و توجه و دستورات اجتماعی می‌باشد، ولی علاوه بر خیلی جهات اختلاف یک تفاوت بارز در این است که اسلام در عین توجه بجمع فرد را هیچگاه فراموش نکرده، از دو طرف وارد موضوع و مطلوب می‌شود:

الف - کل و اجتماع، به این عنوان که واحد متشکل مؤثر مستقلی است.

۱. (آل عمران / ۱۱۰) شما بهترین امتی بودید که برای مردم بیرون آورده شدید، به نیکی امر می‌کنید و از زشتی نهی می‌کنید.

۲. (شوری / ۳۸) کارهای آنها با مشورت در میانشان انجام می‌گیرد.

۳. (نساء / ۵۹) خدا و پیغمبر و اولیاء امر از خودتان را اطاعت کنید.

۴. (بقره / ۱۳۶) جدایی میان هیچ کدام از آنها نیفکنیم.

ب - از فرد، باین عنوان که عنصر تشکیل دهنده اجتماع است و تا افراد درست نشوند محال است از ترکیب آحاد خراب و ضعیف و فاسد، یک اجتماع سالم، محکم و مترقی تشکیل شود. به مصداق کامل این معنی که قبلاً هم آمد.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^۱

(طرف خطاب و معامله قوم است ولی مسئول خود افراد هستند).

۵- علاوه بر دستورها و انتظارات دسته جمعی، احترام و علاقه و دستور فردی هم هست و هر کس هم مسئول اصلاح فرد خود من جمیع جهات است و هم مسوؤل و مواجه با اجتماع.

این خصوصیت اتفاقاً در مسلک‌های اجتماعی و اشتراکی مادی نیست و فرد همیشه جزء فدا شده و غیر قابل توجه اجتماع محسوب می‌شود و در آنجا که منافع اجتماع ایجاب کند افراد بی‌رحمانه فدا میشوند.

در صورتی که اسلام هم فرد را حمایت و تربیت می‌کند و هم جمع را! از این اختلافات، باز هم هست و زیاد است. اسلام مانند سایر ادیان الهی نه تنها به فرد با وجود کوچکی و ذره‌ای بودنش توجه دارد، بلکه تا عمق وجود او میرود و بر خلاف احزاب و دسته‌ها و دولت‌ها که همیشه از فرد حزبی فقط دیسپلین ظاهری حزبی و حضور و غیاب و اجرای خارجی دستورات را می‌خواهند و او را به لحاظ اخلاق و اعمال خارج از برنامه حزب آزاد می‌گذارند و در انتخابات خود تقوا را در نظر نمی‌گیرند، اسلام به ایمان بیش از اسلام (یعنی تسلیم شدن و به‌زبان و بدست در سلک مؤمنین در آمدن) اهمیت می‌دهد و ایمان را قلبی و عاطفی می‌داند:

«وَقَالَتِ الْأَعْرَابُ أَمَّا قُلٌّ لِمَ تُوِّمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا

وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^۲

البته این خاصیت و خصوصیت ادیان و داعیانی است که با حقیقت و باطن کار دارند، تربیت و ارتقاء بشریت منظورشان است، نه جلال و جبروت و لشکرکشی و پیشرفت‌های نظر گیر.

۱. (رعد / ۱۱)

۲. (حجرات / ۱۴) دشت نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاوردید، بلکه بگوید اسلام آوردیم و هنوز ایمان به دل‌های شما وارد نشده است.

شاهد این قضیه و جواب دندان شکن به منکرین و مخالفین که میگویند «اسلام دین شمشیر و پیغمبر مرد جنگجوی جاه طلب بود» قضیه کوچکی است که بعد از جنگ احد اتفاق افتاد، اصحاب خسته و فرسوده، کشته داده، ولی پیروز تا اندازه‌ای مغرور از جنگ به مدینه برگشته بودند. موقع خداحافظی یا موقع ورود به مکه، حضرت بجای خلعت دادن، آفرین گفتن و آزادی قتل و غارت و تجاوز بناموس، ضمن تحریص به یک جنگ دیگر، به آنها میفرماید: «از جهاد کوچکتر برگشته‌اید و بر شماست کوشش بزرگ‌تر»:

جهاد با نفس، یعنی اساس، اصلاح خودتان است.

هدف، تربیت است.

شاهد دیگر بر اینکه اسلام اجتماع را از طریق افراد اداره می‌کرد و عمقاً و قلباً مقبول و مجری بود، باین علت است که جنبه تحمیلی نداشته، برخلاف طبع و فطرت نیست؛ که این در مقایسه با سایر رژیم‌ها و مکاتب اجتماعی معلوم می‌شود. بر اسلام خیلی گفته‌اند که با شمشیر پیش رفته، ولی نگفته‌اند که با شمشیر حفظ و اداره شده‌است!

بینید در دولت‌های اسلامی، مخصوصاً زمان خود پیغمبر و خلفای راشدین بحکم «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ»^۱ فشارهای وجدانی وجود نداشته، نظایری مانند: تفتیش عقاید پاپ‌ها و سلاطین عیسوی قرون وسطی دیده نشده است و دولت اسلامی در سایه دستگاههای مخوف و مرموزی مانند: گیئو و گشتاپو و سایر سازمان‌های مشابه خود را نگاهداری نمی‌کرده و چنین دستگاه‌هایی نداشته است!

علی (یگانه خلیفه بر حق اسلام) نه تنها به مخالفین خود اجازه نطق و بیان افکار را میداد، بلکه از سهم بیت‌المال نیز محرومشان نمیکرد و تا آنها دست تعدی به‌نوامیس اسلام نمی‌بردند و شمشیر بیرون نمی‌کشیدند، به مقابله و مقاتله نمی‌پرداخت.

بلی، بعد از آنکه امویه و عباسیان حقوق مردم را غصب کردند، برخلاف عدالت و اسلام بساط سلطنت راه انداختند و در محراب‌ها برای حفظ جان خود (برخلاف شرع) قراول گماشتند و جاسوس مخفی درست کردند!

۱. (بقره / ۲۵۶) هیچ گونه زور و اجباری در پذیرش دین نیست.

حافظ حکومت حق، خدا و خود مردم‌اند. اینها که دستگاه‌های گشتاپو و گپنو و امثال آن درست کرده‌اند، خود اعتراف بعدم حقانیت و محبوبیت و بشریت خود می‌نمایند.

این بود دو جنبه کاملاً متقابل و به‌ظاهر متضاد اسلام: فردی و عمقی، تا حدود پست‌ترین و بی‌منزلت‌ترین افراد (عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى)^۱ به حکم آنکه «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»^۲ اجتماعی و تا حدود جهانی و انسانی.

بَلَّغَ الْعُلَىٰ بِكَمَالِهِ
كَشَفَ الدُّجَىٰ بِجَمَالِهِ
حَسُنْتَ جَمِيعُ خِصَالِهِ
صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ^۳

البته لازمه سیر تحول بشریت و تکامل انسان چنین بوده است و بعثت یک پدیده ساده مجزای منحصر به قوم عرب و برای چهارده قرن قبل نبوده، پا به پای تحولات بشریت پیش آمده و پیش می‌رود.

از خدا و پیغمبر برگردیم به خودمان و دو وجه از موضوع را با هم روبه‌رو کنیم:

۱- وضع دنیای امروز

۲- وضع مسلمان‌های امروز

پس از آن احتیاجات دنیا از یک طرف، مأموریت و آینده، از طرف دیگر و بالاخره طرز کار و مسلمانی ما چگونه باشد؟!

وضع دنیا و بشر امروز

این مسأله بدیهی است که کلیه امور دنیا از جنبه فردی و خانوادگی و قومی، بلکه کشوری و ملی خارج شده، پیشرفت و توسعه فوق‌العاده‌ای یافته، همه چیز رفته رفته بین‌المللی شده و می‌شود. سرحدات جغرافیائی، تاریخی، اقتصادی، فکری، صنفی و شخصی برچیده شده، نوبت بسرحدات نظامی و سیاسی رسیده است.

ارتباطات و تبادلهای و تأثیرها بحدی است که هیچ تعادلی در داخله یک ملت یا مملکت، بلکه قاره بدون در نظر گرفتن روابط و عوامل خارج امکان پذیر نمی‌باشد.

۱. (عبس / ۱ و ۲) روی درهم کشید و پشت کرد، هنگامی که کوری نزدش آمد.

۲. (انفال / ۲۴) خداوند میان آدمی و دلش حایل میشود.

۳. مقدمه گلستان سعدی

اقتصاد هیچ کشوری مستقل نیست، پول‌ها، بازارها، حمل و نقل‌ها و نرخ‌ها به هم پیوسته است، دفاع نظامی در کادر سوق‌الجیشی محلی یا کشوری مسخره است. اتخاذ مسلک و رژیم از حدود اختیار انحصاری یک ملت خارج شده: امریکا سال‌هاست ممالک متحده شده، اروپای بعد از جنگ بازار مشترک تشکیل داده. برای خیلی کارها عبور از سرحدات را آزاد کرده و به طرف ممالک متحده اروپا می‌رود!! انواع مختلف واحدها، اتحادیه‌ها و مقررات بین‌المللی وضع و مورد اجرا و قبول واقع شده است. (اتحاد پستی قبل از جنگ ۱۹۱۴).

ممالک متمدن و قوی به دو بلوک تقسیم شده‌اند:

شرق و غرب. سرنوشت‌ها و تصمیم‌ها را طوعاً و کرهاً با هم می‌گیرند. یک گوشه دنیا که تکانی می‌خورد، جرقه‌ای می‌زند. فوراً همه جا لرزه‌اش منعکس و احساس می‌شود و همه دست به اسلحه می‌برند!

دیگر آنچه فرد دریافت یا صادر می‌کند، در کادر اجتماع بزرگ کشور است. نگرانی‌های امروز دنیای متمدن دیگر نگرانی‌های افراط و تفریط‌های فردی و خلافتکاری‌های خصوصی یا تجاوز همسایه به همسایه و سواره به پیاده یا قحطی‌های محلی نیست. دیگر زورگوئی‌های شخصی وجود ندارد (البته در ممالک آدم‌ها). نگرانی از تجاوزهای بین‌المللی و صحبت از صلح و جنگ‌های عمومی است. مقیاس و سطح مسائل بالا رفته است و آنچه در نیم قرن قبل در اشل مملکتی و ملی جریان داشت، حالا وسعت بین‌المللی و جهانی پیدا کرده است!

تیورمند (Tibor Mond) در کتاب «جهانی میان ترس و امید»^۱ می‌گوید:

«پیش‌بینی کارل مارکس که قرنی بر آن گذشته و می‌بایستی در داخله هر ملت بالا رفتن سطح زندگی گروه صاحب امتیاز توأم با فقر توده‌های محروم گردد و اجباراً منجر به عصیان استثمارشدگان و جنگ طبقاتی شود، در اغلب کشورهای پیشرفته غلط درآمده است. آنچه کارل مارکس نتوانسته پیش‌بینی کند، این است که پس از یک قرن تجزیه و تحلیل او در سطح بین‌المللی و جهانی مستدل به نظر می‌رسد، به این معنی که تقسیم طبقات به لحاظ درآمد و رفاه در سطح ممالک و بلکه قاره‌ها تحقق یافته و ممالک صنعتی و پیشرفته نیمکره شمالی روز بروز دارای افزار تولید و درآمد و سطح زندگی بالاتر می‌شوند و ممالک و ملل توسعه نیافته با وجود رهائی از قید استعمار و استثمار

ضعیف‌تر، پرجمعیت‌تر و بی‌وسيله و فقیرتر می‌شوند. به‌طوری‌که آن جنگ طبقاتی و اتحاد زبردستان علیه صاحبان رفاه و ثروت ممکن است به صورت انقلابات جهانی صورت گیرد.»

اینست وضع دنیای امروز و حالتی که یک فرد بشر در شبکه خیلی پیچ در پیچ اجتماع بین‌الملل دارد!

اجتماع، فرد، یا هر دو!؟

این حالت رعب، خود باختگی و یأس از خود و اثر خود، در هر فرد و بلکه در هر ملت، در برابر این هیولای عظیم و مخوف و زبان نفهم جامعه بین‌الملل، احساس و ایجاد می‌شود، از یک طرف خود را تسلیم اطاعت می‌بیند و از طرف دیگر مقام و موقعیت خود را (به‌طوری‌که رژیم‌های اجتماعی نیز تلقین می‌کنند و حکومت‌های استعماری نیز همان را ترویج می‌کنند) بکلی ناچیز و از دست رفته دیده، منکر و مأیوس از کوچکترین اثر و ارزش خود می‌شود.

البته در حکومت‌های دموکراسی واقعی، این اندازه مقام فرد پست نیست و یک نوع تعادل مابین فرد و اجتماع وجود داشته، اجتماع برای فرد در حکم آئینه بزرگی است که ضمن هزاران تصویر و حرکت، نقشی از خود نیز در آن می‌بیند.

با اجتماع مأنوس است و همین که برای خود در آنجا حق نظر و اثر می‌شناسد، هم جامعه را دوست دارد و احترام می‌گذارد و هم خود را محترم و مسؤول می‌شناسد. منفعل فعالی است! ارزش و معنی و لذتی از زندگی درک می‌کند، ولی در حکومت‌های تحمیلی که دائماً به فرد می‌گویند:

نه تنها تو حق حرف و دخالت نداری و محلی از اعراب نیستی، بلکه در دنیای امروز یک کشور و یک دولت هم بحساب نمی‌آید و ناچار به تسلیم و تبعیت از یکی از دو بلوک است، بزرگ‌ترین لطمه را به فرد و به تربیت و سرنوشت او می‌زنند.

حقیقتاً، برای تخریب و تضعیف و بلکه محو شخصیت، هیچ وسیله‌ای مؤثرتر از این نیست که فرد را در سرنوشت خود و جامعه بلا اثر بشناسد و بکنند. در این صورت فرد کوچک‌ترین علاقه و کوششی در بهبود خود نخواهد کرد، بلکه یکسره به بهره‌برداری از سرمایه خود و عمر محدود پرداخته، غوطه‌ور در شهوات و لذات مادی حیوانی می‌شود، به‌طوری‌که می‌بینیم!

درست عکس این قضیه و طریقه عمل و نیت ادیان است که شخص را نه تنها مسؤول بلکه مؤثر می‌شناسند، علی (ع) می‌فرماید:

«أَتَزَعَمُ إِنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ»^۱

تفاوت ره بین زکجاست تا به کجا!!

علی و مکتب علی سعی دارند فرد را با ارزش و عظمت بخود بشناسانند، ولی مکتب‌ها و مسلک‌های کمونیست مادی (وهمچنین حکومت‌های شخصی غیر ملی) او را به حکم قانون جبر مادی و انضباط غربی یا حکومتی، تبدیل بآلت بلا اراده، بلااثر و بلاارزش می‌سازند!

آیا اجتماع به‌جای دین

در اینکه با توسعه و تشکل و پیوستگی و تسلط روزافزون اجتماع که از حالت خانواده بحالت جامعه بین‌المللی درآمده است، از آزادی و خودمختاری فرد کاسته می‌شود و اصولاً تجمع و تمدن در عین حال موجب تقویت و تضعیف انسان، هر دو می‌شود، حرفی نیست و علت اینکه ما ایرانیها از اجتماع و تشکل می‌گریزیم، یک علت آن همان خودخواهی و علاقه به حفظ آزادی و خودمختاری شخصی است.

اجتماع خواه ناخواه فرد را در یک چهارچوب‌ها و مجاری و مراسم مخصوصی می‌گذارد که نمی‌تواند از آنها خارج شده، یک سلسله آداب، وظائف و عادات را تحمیل می‌کند. شخص را مانند ادیان مقید و موظف می‌نماید.

اگر اجتماع سالم و معتدل باشد، این قیود و وظائف خیلی مفید و خوب خواهد بود و مانع دزدی، دروغگوئی، افراط و تفریط و اعمال خلاف اشخاص می‌شود؛ آنها را به‌طرف نظافت، درستی و کار، وظیفه شناسی و سایر خصال پسندیده سوق می‌دهد؛ تا آنجائی که حتی جانشین ادیان می‌شود و همان‌طور که به‌نظر و بزبان خیلی از مخالفین یا بی‌علاقه‌های بدین آمده، اصولاً احتیاج و ضرورت ادیان از بین می‌رود. وقتی تأثیر عجیب اجتماع را با تأثیر عظیم علوم، که بشر را نسبت به‌مصالح و احتیاجات خود بینا کرده است در نظر بگیریم، می‌بینیم که این حرف از جهتی درست است! در یک جامعه متمدن و منظم که اصول عدالت و علم در آن حاکم باشد، تکلیف فرد تقریباً روشن است، نمی‌تواند و نمی‌خواهد از آن تخطی کند.

۱. آیا تصور می‌کنی که ذره ناچیزی هستی؟ در صورتی که در وجودت جهان بزرگی است.

تربیت و تکامل هم پیدا می‌کند. کما اینکه در اروپای مسیحی خیلی‌ها طرفدار این عقیده هستند و ایمان را فقط یک امر وجدانی خصوصی و برای لحظات تنهایی و درماندگی روحی فرد می‌شناسد.

یک علت اینکه معتقدین اروپائی خیلی بیش از مسلمان‌ها طرفدار این عقیده شده‌اند و مذهب و حکومت را سال‌ها است تفکیک کرده‌اند، شاید این دو عامل باشد:

- ۱- در آنجا از اجتماع و تمدن و حکومت روی هم رفته خیر و کمال برده‌اند.
 - ۲- دین یهودیت و مسیحیت به طوری که توجهش بیشتر به فرد است و با اجتماع و اداره اجتماع کاری ندارد و چون اجتماع متمدن تا اندازه‌ای جایگزین دستورات فردی، اخلاقی و ارتباطی شده است، وجود دین را امری اختیاری می‌پندارند.
- ادیان آنها (که البته تحریف و تضعیف شده است) به صورت امروزی ناتوان (یا لااقل کم توان) در برابر احتیاجات و مسائل و مشکلات روز می‌باشد. بقول برناردشاو فیلسوف انگلیسی:

«به نظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صور متغیر زندگی و مواجهه با قرون مختلف را دارد...»
و یا در جای دیگر در مورد حضرت رسول اکرم:

«... به نظر من اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید شود، طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت، که صلح و سعادت مورد آرزوی بشر تأمین خواهد شد.»

ملاحظه می‌فرمائید، بعثت چهارده قرن قبل واقعه خاموش شده‌ای نبوده، هنوز هم بشریت محتاج به هدایت آن می‌باشد!

وضع مسلمانهای امروز، مخصوصاً خودمان

تا اینجا یک طرف قضیه بود: وضع امروز دنیای متشکل و مجتمع و مترقی و فرد بشر، طرف دیگر قضیه مربوط به وضع و چگونگی خودمان است. اگر به خود و به روحانیت جلیل و محترمان برنخورد، باید گفت که نه تنها نسبت به گذشته گامی به جلو برنداشته‌ایم، بلکه درک اسلام و جنبه اجتماعی عظیم آن را هم نکرده‌ایم، حتی خیلی هم به عقب برگشته، مانند زمان حضرت موسی (ع) در صدف تنگ امور

شخصی هستیم، فردی فکر میکنیم، فردی زندگی می‌کنیم و فردی عمل می‌کنیم. کلاهمان خیلی پس معرکه است!

اولاً: امروز هم وقتی می‌خواهیم فایده یا ضرورت دین را تعلیم دهیم، یا پیش خود مجسم نمائیم، می‌گوئیم:

مسلمانی موجب طهارت، سلامت شخص، خوشروئی!!، خوش اخلاقی و خوش رفتاری او با دیگران و مانع دزدی، تقلب، زنا و سایر مفسد می‌شود. طرف هم فوراً جلوی ما مدل میگذارد و میگوید: پس ملل اروپا که مسلمان نیستند و ژاپنی‌ها و غیره باید در منجلاب کثافت تاریکی، بدبختی درندگی و بیچارگی افتاده باشند؟!

این استدلال البته خیلی کهنه قدیمی و متعلق به دورانی است که افراد به صورت مجزا یا واحدهای کوچک زندگی می‌کردند و جاهل و عاجز و منفرد بودند. احتیاج به دین به لحاظ احکام و نظامات در داخله یک خانواده یا یک کشور به آن ضرورت و شدت که در دنیای کهن احساس می‌شد، امروز احساس نمی‌شود. ولی...

اگر تعدی و تجاوز از حدود نفس به خود، یا به دیگری و از داخل خانواده خارج شده، روابط همسایه و هموطن در ممالک مترقی و متمدن معتدل تحت نظم و نسقی درآمده است. این تعدی و تجاوز و عدم عدالت و اتحاد و الفت در خارج از سرحدات به وجه شدید وجود دارد. باز هم بشریت مانند قرون گذشته گرفتار ناامنی و اضطراب است.

امروزه ملاحظه می‌کنید ممالک دنیا سه دسته شده‌اند:

۱- اقویا و یا سران دو بلوک متخاصم روس و امریکا که دائماً در ترس و وحشت و فعالیت و تدارک جنگ علیه یکدیگرند.

۲- متوسطها (اروپا و قسمتی از آسیا) که خود را مجبور می‌بینند زیر نفوذ این یا آن قدرت بروند و در حقیقت از هر دو بدشان می‌آید.

ضعفاً و توسعه نیافته‌ها، که استعمارزدگان و تحت قیمومت‌ها هستند و وضع اسارت و بدبختی‌شان معلوم است.

دنیا هم متناوباً دوران‌های: صلح، جنگ سرد و جنگ گرم را می‌گذراند، جنگ‌ها کلی، همه جایی و همه جانبه است.

وحشتناک‌ترین و کشنده‌ترین سلاح‌ها را از هر طرف به جان هم می‌ریزند.
 «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِّنْ تَحْتِ
 أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُم بَأْسَ بَعْضٍ»^۱
 بنابراین احتیاج و ضرورت دین (به لحاظ احکام و اخلاق) به قوت خود بلکه به
 شدت بیشتر باقی است؛ تنها اشل و سطح آن تغییر کرده. اجتماعات متشکل از افراد
 باید معتقد و صالح باشند تا دنیا روی آرامش و صلح را ببیند. بنابراین خاصیت و
 مأموریت بعثت، باز هم ساری و جاری است. و درک و تعلیم دین روی این جنبه
 بیشتر باید برود نه روابط فردی و شخصی.

فرد را برای اجتماع تربیت کنید.^۲

ثانیاً: مطلب و مسائلی که میان ما و در مجلس علما و فقهای ما مورد طرح و
 بحث است، بیشتر از قبیل آداب طهارت، غسل، حیض و نفاس، مبطلات روزه،
 جستجوی قبله، ارث و غیره است.

از این حدود پا را فراتر نگذاشته، مسائل و ابتلاهای اجتماعی کشوری که موقع
 پیدایش و طرح آنها چند قرن گذشته است و مسائل بزرگی مانند حکومت،
 مشروطیت، اقتصاد، مالکیت، سوسیالیسم و غیره را گذارده‌اند مثل سیل از روی آنها
 بگذرد! (البته اخیراً جسته گریخته مختصر توجهی از طرف روشنفکرها و جوان‌ها
 می‌شود) و مخصوصاً موضوعات بزرگ اجتماع جهانی را مطرح نمی‌نمایند و در پی
 استنباط و انطباق با دستورات قرآن و ائمه نیستند.

۱. (انعام / ۶۵) بگو او تواناست بر اینکه بر شما عذابی از فراز یا زیر پای شما برانگیزاند، یا شما را گروههایی
 بهم اندازد و بچشاند بعضی از شما را زیان بعض دیگر.

۲. ممکن است گفته شود بالاخره بشری که توانسته است اختلافات و ناسازگاری را از حدود خانه و قبیله و
 شهر برداشته، کشور را منظم و امن کند و تأمین عدالت اجتماعی نماید، و حالا چند کشور و قاره با هم
 تشکیل بلوک واحدی را داده، دنیا به عوض هزارها و صدها دسته و ملت فقط دو بلوک پیدا کرده؛
 روزی خواهد رسید که این وحدت و نظم، واحد و جهانی خواهد شد. آیا چنین چیزی ممکن است؟
 خود اروپاییها که در باره امکان آن شک دارند؛ تازه اگر بشود، صلح و صفا برقرار گردد، نان و آب و
 راحتی و آسایش وافر شود، آن وقت مردم چه می‌کنند؟ بیشتر و بهتر عیاشی و خوشگذرانی و تخریب
 نفس می‌کنند.

یعنی برگشت به مرحله ابتدایی بشریت و حیوانیت، یا بی‌حوصلگی و بیکاری و رکود!
 زیرا فراموش نکنیم که قناعت‌ها و سرگرمیها و لذت‌ها و ترقیات علمی و صنعتی و اجتماعی حالا، صدی
 نودش مربوط به همان ترس از جنگ و تهیه جنگ است.

حتی هزاران مسائل داخلی عمومی امروز هست که جواب درستی منطبق با احتیاج روز به آن داده نشده است، از قبیل:

بیمه، بانکداری، اصلاح و توسعه معابر، نظام وظیفه و غیره.

پس معنی و فایده و افتخار تشیع که باب اجتهاد را باز گذاشته است که مرد مبرز اعلم و عادل و اتقای زمان به انتخاب خود مردم (یعنی دموکراتیک) بر حسب مقتضیات و احتیاجات و به فراخور تحولات زمان در تحقیق و تتبع و فتوی باشد، کجاست؟!

تمام این مسائل و موضوعات آمده و از بالای سر ما رفته است، فقه ما به عوض آنکه در کادر بزرگ بین‌المللی و به قیاس جامعه بزرگ جهانی مسائل را طرح و حل کند، هنوز در خم اول کوچه مانده؛ بلکه با شاخ و برگها، خمهای بدون مخرجی مانند تار عنکبوت اضافه کرده است.

ثالثاً: می‌دانیم نه تنها امتی که افکار و عقاید جهان‌بینی داشته، خروج بر مردم عالم به قصد اصلاح و اراده آنها کرده باشد نیستیم، بلکه خودمان را هم نیز اصلاح اداره نکرده‌ایم، خیلی وضع عقب افتاده و زیر پا مانده‌ای داریم!!

تدارک برای آینده؛ (مرحله‌ای که باید بیاید)

وضع امروز و واقعیت دنیا را از یک طرف و مسلمان‌ها را از طرف دیگر دیدیم. نظرمان را به آینده یا به آن چیزی که از طریق آن می‌خواهند آینده را تأمین نمایند، بیفکنیم.

در دنیای غرب می‌دانید دو بلوک یا دو رژیم و دو مکتب در مقابل یکدیگر است: کمونیسم، و دنیای (به قول خودشان) آزاد. اتفاقاً، با وجود تمام اختلافات و تضاد، این دو بلوک یا مکتب به لحاظ هدف و مقصد، یکی بیش نیستند. هر دو در پی دنیا و سلامت و خوشی زندگی دنیا هستند. مسائل و موضوعاتی که دائماً در اطرافش تحقیق و تلاش مینمایند، کلاً از نوع خورد و خوراک و مسکن و بهداشت و آسایش ایام عمر دنیاست. منتها کمونیسم صاف و پوست کنده می‌گوید «چیزی جز مادیات وجود ندارد، افزار تولیدی گرداننده بشر است و هدف مادیات می‌باشد.»

کاپیتالیست‌های مسیحی به صورت ظاهر پای اخلاق و انسانیت و معنویات را در میان می‌آورند. ولی بعضی‌ها دروغ می‌گویند و اصلاً عقیده به آنها نداشته، مادی

دنیاپرست کامل هستند، بعضی دیگر که عقیده و علاقه دارند، آنها را وسیله‌ای برای تأمین سلامت و سعادت دنیائی فرد و اجتماع می‌دانند. خلاصه‌اینکه هر دو دسته طالب دنیایند و مسأله‌ای جز مسأله دنیا، در دنیای متمدن مطرح نیست!

ادیان توحیدی

در مقابل این دو دسته مخالف که در حقیقت یک دسته‌اند، ادیان توحیدی، و مخصوصاً اسلام می‌گوید: «آنکه مطلوبش دنیا باشد عذاب خواهد دید. شدیداً دنیاطلبی و دنیاخواهی را منع کرده، خداپرستی و آخرت جوئی را هدف لایق بشریت قرار داده است.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا - الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا - أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا ذَلِكَ جَزَاءُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا»^۱

کمونیسم را با اسلام روبه‌رو کنیم، کمونیسم از هدف مادی راه می‌افتد و به پیروان خود دستور فعالیت و فداکاری و عشق‌ورزی به مسلک و حزب می‌دهد. یعنی یک امر معنوی، پس تضاد قبول زحمت و رنج و محرومیت و حتی کشته شدن در راه مکتب و هدف در نزد آن کسی که چیزی جز مادیات (یعنی خورد و خوراک و پوشاک) را نمیشناسد حقیقتاً یعنی چه!؟

کمونیسم، از یک مبدأ و مقصد مادی راه می‌افتد، هدفی پیدا می‌کند، هدف غیرشخصی و غیرمادّی، یعنی معنوی می‌شود و بعد از این مسلک معنوی تأمین مادی را می‌طلبد.

۱. (کهف / ۱۰۳ تا ۱۰۶) بگو آیا به زیانکارتران در اعمال خیرتان دهم؟ آنان که کوشش ایشان در زندگی دنیا تباه شده است، تصور میکنند که عمل خوبی میکنند. آنها کسانی هستند که به نشانه‌ها و ملاقات پروردگار کافر شدند. پس تباه شد اعمال ایشان. پس در روز قیامت ارزش و وزنه‌ای برای ایشان بر پا نخواهیم داشت. این پاداش آنها جهنم است، به سبب آنچه کفر ورزیدند و نشانه‌ها و فرستادگان مرا به استهزاء گرفتند.

ولی ادیان توحیدی و اسلامی هدفشان معنوی و مطلق و عالی است: خدا! به طوری که تاریخ و تجربه نشان داده است با این هدف معنوی تأمین سلامتی و برکت و قدرت و افزار تولیدی و سایر مطلوب‌های مادی را کرده‌اند.^۱ این خود معجزه و تأیید حقیقت و حقانیت آنهاست. در عین حال تناقض هم نیست، زیرا دستور می‌دهند: این مادی مکتسب را انفاق فی سبیل الله و صرف تطهیر و تزکیه خودتان بنمائید و نتیجه انفاق و صدقات را به مصداق:

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ»^۲

موجب اضعاف مضاعف شدن هم ملکات معنوی و هم برکات مادی می‌داند.

ثمره مکاتب

نه تنها ما در وضع حاضر، بلکه دنیا در مقابل این دو مکتب یا دو مسلک قرار گرفته است. مکتب دوم که مکتب انبیاء است، به صورت استثناء و ناقص و نادر و موقت، درخشندگی‌های نمونه‌مانندی داشته و نتایج مسلم داده است.

ولی مکتب اول که مکتب دنیا است، دائماً در جریان و اجرا بوده و نتیجه‌اش همیشه جنگ بوده است. اروپائی‌های مسیحی، با همه اخلاقیات و صفات، کار نهائی‌شان جنگ‌های امروزی بوده، و در طی قرون وسطی و جدید و معاصر دائماً آتشی در یک گوشه یا در یک قاره و حالا در تمام دنیا روشن کرده و می‌کنند! قرآن در باره آنها می‌گوید:

«كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ...»^۳

آنها از این بازی‌ها سرخورده‌اند و (Ersatz) و جانشین‌هائیکه بعناوین هنر، سرگرمی‌ها، اخلاق، مسلک‌ها و غیره به جای خدا درست کرده‌اند، نتوانسته است

۱. فرمول $ma = F$ معادله دوطرفه‌ای است که در مکانیک روی اجرام مادی برای حرکت فضایی صادق است، در سایر اشیاء به مفهوم خودشان هم صدق میکند. اشخاص نیز بدون محرک و عامل که به نیرو تعبیر میشود، به جنب و جوش فکری، مالی، عاطفی و جهات دیگر در نمی‌آیند، خود وسیله‌ای قوی برای تشخیص و تصدیق و سنجش نیروها است. اسلام، چنان قوس یا فاکتوری (اعم از حق یا باطل) بود که بزرگ‌ترین جنبش (a) را ایجاد کرد!

۲. (بقره / ۲۷۶) ناپود کند خدا ربا را و برکت دهد به صدقات.

۳. (مائده / ۶۴) ... هرگاه آتشی برای جنگ بیفزوزند، خدا فرو نشاندش...

شریک و جایگزین خدا شود، بازگشت و برگشتی به روحانیت و خداپرستی به طور محسوس دیده می شود!

اسلام برای چنین روزی، از چهارده قرن قبل، چراغ هدایت را برافراشته و برای جامعه جهانی بشریت مَرکب سعادت را آماده کرده است.

ندای مبعث، شب و روز بر اکناف عالم طنین انداز است و عقب این جواب:

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا...»^۱

وضع خود را در برابر وضع دنیا دیدیم، بینیم وظیفه ما در قبال جریان حاضر و آینده چیست؟.

این آرزو و ادعای ما که از صدف تنگ خودبینی بیرون آمده، اجتماعی و جهانی فکر و عمل کنیم، نباید خودمان را به شک بیندازد، زمانی که ایمان و عشق وجود داشت، امکانات فرد به طرف بینهایت می رود.

«لَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۲

اتفاقاً شخص هر قدر اجتماعی بوده، اجتماعی فکر کند، سطح انسانی و اخلاقی اش بالاتر و از خودخواهی و خودپرستی که منشأ و علت غالب مفسد و سستی ها است، دورتر می شود.

بنابراین اجتماعی بودن وسیله تربیت و ارتقاء است و نباید گفت که چون من فرد حقیر و بی ارزشی هستم، لیاقت و صلاحیت و مسئولیت این را که به فکر دیگران باشم و در جمع وارد شوم ندارم؛ بلکه با اجتماعی بودن شخص بزرگ تر و قوی تر هم می شود!

قرآن در ابتدا خیلی عامتر و وسیع تر و اجتماعی تر، نظر داشت و در ادیان حقه نسبت به افکار و اعمال و احکام قوم یهود و مسیحیت بحث می کرد. و این خود دستورالعملی بود که هم نظر بر تمام انبیاء و اقوام داشت و هم مخالف تعصب در نژاد و مسلک بود.

در حالی که بلافاصله بعد از اسلام و در رحلت آن حضرت ندای، «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» بلند شد و امروزه حتی دسته جات و فرَق مختلف اسلام، نسبت به هم توجه و

۱. (آل عمران / ۱۹۳) پروردگارا! همانا ما شنیدیم بانگ دهنده ای را که برای ایمان ندا می داد، که ایمان بیاورید به پروردگار خویش، پس ایمان آوردیم.

۲. (آل عمران / ۱۳۹) سست نشوید و اندوهگین نباشید و شما برترید اگر مؤمن باشید.

تذکری ندارند؛ شیعه، سنی را نمی‌شناسد و وارد کتاب‌ها و گفته‌های او نمی‌شود، سنی هم بین خود و شیعه جدار آهین کشیده است.

قرآن از این هم پا را فراتر گذاشته، حتی از عالم انسان به عالم حیوان رفته، یک سوره را محمد، دیگری را یونس یا مریم و یا ابراهیم اسم می‌گذارد و سوره دیگر را: مورچه، عنکبوت، زنبور، گاو می‌نامد.

توجه به امت‌های مختلف بشر کرده، می‌گوید:

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَىٰ الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَآلِ السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ

وَآلِ الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ»^۱

پس از صدف تنگ خودبینی، کوتاه‌نظری و خودپرستی بدر آئیم و سعی کنیم به دستور قرآن، وسیع، جهانی و اجتماعی فکر و عمل کنیم و بدانیم که «يَدُلُّ اللَّهُ مَعَ الْجَمَاعَةِ».

آزادی و دموکراسی مولد و موجد شخصیت

علت اینکه در ایران فرد تابع و محکوم اجتماع است ولی اجتماع تابع فرد نیست، به علت این است که تبادل و تعادلی وجود ندارد و به همین دلیل است که رفته رفته از مسؤولیت و ارزش افراد کاسته می‌شود.

بدیهی است اجتماع هم در این حالت نمی‌تواند خوب باشد افراد چون هیچ‌گاه اجتماعی فکر نکرده‌اند، آشنائی و عقیده به تأثیر خود ندارند و همیشه یک نیروی گرداننده فوق‌العاده‌ای بالای سر خود تصور می‌کنند که در برابر آن چاره‌ای جز تسلیم نمی‌بینند!

اولین نتیجه آن این است که وقتی در یک کشوری فرد خود را بی‌اثر و بی‌اختیار شناخت؛ این احساس را پیدا کرد که به میل و به دست دیگران رهبری می‌شود (ولو رهبری خوب) شخصیت و مسؤولیت و امید را از دست می‌دهد. از خود و عمل خود مأیوس می‌شود و رو به فساد و عیش و نوش می‌آورد!

بزرگترین خطری که امروز ملت‌های عقب مانده دنیا را احاطه کرده است، همین عدم آزادی و عدم شخصیت است. روزی که مردم بدانند مصدر عمل و اثری نیستند

۱. (غاشیه / ۱۷ تا ۱۹) آیا نگاه نمی‌کنید به شتر، که چگونه آفریده شد و به سوی آسمان، که چگونه افراشته شد و به سوی کوهها، که چگونه نشانده شد.

و جلوی آزادی و نظر آنها سد شده است، دیوانه هستند اگر دنبال زحمت و کمال بروند! نان در آوردن و روزگار به خوشی گذراندن هدف می شود.

درست است که در ممالک مترقی اروپا و آمریکا فرد صاحب قدرت و اختیاری نیست و سیاست‌ها هم خیلی بهم پیچیده است، ولی تفاوت از زمین تا آسمان است! آنجا اگر شخص مثل چرخی می گردد، خود گرداننده است. می داند کجا میرود، و می تواند اظهار نظر و استفسار و اظهار وجود نماید. چنین حس می کند که خود او مدیر و عامل است. بعلاوه در اصلاح خود هم کوشش خواهد کرد.

همه این حرف‌ها که در کادر یک کشور یا مملکت روی تأثیر متقابل افراد و اجتماع گفته شد، در کادر بین‌الملل و روی تأثیر اجتماع دنیائی و ملت‌ها نیز صادق است و باید علاقه‌مند و نگران وضع عمومی دنیا بود. امروزه خیلی از جریان‌ها که سیل وار ما را به این طرف و آن طرف می کشاند، منشأش از خارج است. بنابراین اگر علاقه‌مند باصلاح خود و مردم هستیم، و می خواهیم برای تأمین سعادت اجتماع نظر بدهیم باید:

- ایمان به اثرات آزادی و همکاری اجتماعی داشته و برای کارهای اصلاحی از دسته‌جات کوچک شروع نمایم.

- معتقدین و مبلغین بدانند و قبول کنند که به جز انجام وظائف فردی و دینی، برای اصلاح افراد، باید دریچه دیگری تأمین شود.

- بدانیم که ایمان و منظور، تنها کافی نیست، حق باید خواسته شود، حق باید گفته شود، حق باید اجرا شود. (پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک) به جهت اینکه خداپرستی تنها یک مسئله نظری، عاطفی و فلسفی نیست، واحدی است جامع، قلبی، فکری، عملی و اجرائی.^۱

دستور و قانون خدا، باید حاکم و جاری باشد والا درست در نمی آید.

- کلام حضرت علی، مولای متقیان را فراموش نکنیم که فرمود: مسلمان باید با دست و زبان با ظالم مبارزه کند و در صورت عدم امکان در دل از او ناراضی باشد.

۱. همان طور که میبینیم انبیاء اول «الآتعبُدُوا إِلَّا اللَّهَ» (هود / ۲: جز خدای یکتا را نپرستید.) می گفتند. ولی به این اکتفا نمی کردند زیرا، «وَرَبُّنَا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ» (شعراء / ۱۸۲: با ترازوی درست وزن کنید - «لَا تَنْفُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ»، (هود / ۸۴: در پیمانها و ترازو نقصان مکنید) «لَا تَقْرَبُوا الزَّانَا» (اسراء / ۳۲: به زنا نزدیک مشوید.) هم میگفتند.

زیرا این خود عامل مؤثری برای بازگشت و طی مراحل فوت شده است، بزرگ‌ترین مخرب نفس و مهلک ایمان و شخصیت، همگام و همراه با خلاف و باطل شدن است. شخص پیش وجدان خود خوار و مأیوس می‌گردد. وقتی خود را عاجز دید، مجبور به ناحق و معصیت دید، ناچار یک سره آن طرف می‌رود. اما مادامی که به دل ناراحت است، خود را از مستهلک شدن در اهل معصیت و فسق حفظ کرده، اقللاً برای اولادش روزنه امیدی باقی گذاشته است. بعلاوه تا ناراحتی و نارضایتی و عدم تعادل نباشد، حرکت و انرژی تولید نمی‌شود، همه جنبش‌ها و تحولات از همین جا شروع شده، اختراع و ابتکار هم موجودش همین بوده و هست. همان‌طور که مقدار زیادی از پیشرفت‌های اخیر نتیجه دو جنگ جهانی گذشته بوده است!

- و بالاخره از بعثت به‌عنوان یک پدیده (فنون) زنده یاد کنیم و استفاده زنده ببریم.

از خدا بخواهیم که ما را از خودبینی و خودخواهی که رأس تمام مکتبهاست، نجات داده، عاشق و طالب و جویای غیر خودمان بنماید.

بار الها! این ادراک و احساس را که دل‌بستگی به خارج خودمان پیدا کنیم، بما ارزانی فرمای.

در میان تمام مطلوب‌های موجود، این افتخار را نصیبمان فرمای که بهترین و کامل‌ترین و بی‌عیب و فئاترین آنها را طالب و عاشق باشیم.

یعنی تو را بخواهیم، تو را بفهمیم و تو را بطلبیم و دوست بداریم.

یقیناً، چون تو بینهایت هستی، بهره ما بینهایت خواهد شد!

بار الها! ما را عاشق و عابد و بنده و طالب خودت بگردان.

* * *

انسان و خدا

انسان و خدا*

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱

یقیناً از آیه شریفه‌ای که تلاوت شد، تعجب نکردید. آن را در چنین شبی و به‌مناسبت مبعث خیلی شنیده‌اید و خواهید شنید، و اکنون نیز تناسب کامل با موقع و مبحث دارد. حَقاً هم باید در چنین شب و مجلسی راجع به حادثه مبعث و دامنه این مأموریت صحبت کرد و از منزلت و فضائل و عظمت شخص مأمور یاد نمود. ولی یقیناً از اینکه عنوان عرایض «انسان و خدا» انتخاب شده و حتی انسان جلوی خدا گذارده شده است، تعجب می‌نمائید!

انسانیم، انسان خواه ناخواه خودبین و خودخواه است. پس اول از خودش شروع می‌کند!...

قبر خدا

یک حاجی دهاتی چند سال قبل همسفر مکه یکی از همکاران دانشگاهی ما بود. رفیقمان تعریف می‌کرد، بعد از توفیق در عمره و مناسک حج و زیارت کردن قبر رسول خدا در مدینه، چون باب روابط با عراق بسته نشده بود، بر طبق معمول سایر حجاج ایرانی از آن راه بایران مراجعت کردیم. به ایران که رسیدیم همسفر دهاتی

* تکرار و تفصیل سخنرانی در جشن مبعث حضرت ختمی مرتبت (ص) مورخ ۲۴/۱۰/۱۳۳۹ منعقد از طرف انجمن اسلامی مهندسين در مسجد حاج حسن تهران.

عزیز می گفت: الحمدلله بحج رفتیم. قبر پیغمبر و امامها را هم زیارت کردیم؛ اما حیف که بالاخره نفهمیدیم قبر خدا کجا بود که آن را هم زیارت کنم!...
 به این حاجی پاکدل شاید خیلی هم نتوان در عالم خود ایراد گرفت.
 یونانیها برای خداهای بزرگ محل‌هایی بالای کوه‌ال‌مپ درست کرده بودند. خداهای کوچک، یعنی ارواح اجدادشان را در زیر خاک میدانستند و گاهگاه برایشان شراب و خوراک روی خاک نثار می‌کردند. اروپائی‌های مسیحی هم که از ما در توحید سابقه‌دارترند، اگر قبر برای خدا ندارند، ولی دیدید که ایام نوئل چگونه برای او (یا برای پسرش) جشن میلاد می‌گیرند و عید معراج هم دارند!
 در این میان فقط ما مسلمان‌ها یا بعبارت آخری، خدای مسلمان‌هاست که کلاه سرش رفته و ما برای او نه جشنی می‌گیریم و نه گریه و زاری می‌کنیم!
 آیا جا ندارد که یک شب هم در سیصد و شصت و پنج شب سال از خدا صحبت کنیم؟

منظور اصلی

از شوخی گذشته، همان آیه شریفه فوق را مجدداً بخوانیم و دقت کنیم. می‌بینید کلام از خدا و از عمل خدا که برانگیختن است، شروع می‌شود؛ ولی بلافاصله وارد مردم، مردم بی‌سواد و ملت می‌شود. نام رسول می‌آید و بعد از آن تمام ضمیرها بمردم و انسان برمی‌گردد. بعثت از میان آنها و برای آنها و مقصد؛ باز برای توجه و تزکیه و تعلیم آنها است. آیه بعد هم برای طبقات و اُمم دیگر بشر است که خواهند آمد.

شروع و ابتکار از خدا، منظور و غرض انسان، وسیله بعثت. حال که خدا کلام را از خود شروع کرد و به ما رساند، ما هم صحبت و بحث را از خودمان شروع می‌کنیم، تا انشاءالله باو برسیم. امیدوارم دوری راه و طول کلام شما را خسته نکند. یقیناً نه تنها خدا، بلکه پیغمبر هم خوشنود و راضی باین عمل ما خواهد بود که صحبت را باو اختصاص دهیم.

انسان

امر مسلم محسوس

شروع کلام از انسان البته از جهت خودخواهی نیست. چون ممکن است در این مجلس میان شنوندگان (و خارج از این مجلس در میان خوانندگان) کسانی باشند که درک و قبول دومی، یعنی خدا برایشان محال یا مشکل یا لااقل همراه با تردید باشد (مع ذلک قدومشان را در این مجلس گرامی می‌داریم). بنابراین قدم اول را زیاد بلند بر نمی‌داریم. قاعدتاً کسی منکر «انسان» نیست و از این بابت با همه حاضرین محترم و خوانندگان توافق کامل داریم.

دکارت جمله معروفی دارد که شنیده‌اید. در ابتدای فلسفه‌اش میگوید:

Je pense, donc je suis

من فکر می‌کنم پس وجود دارم (هستم).

ما هم لابد در وجود واقعیت خودمان و به‌طور کلی در وجود انسان تردیدی نداریم، و اگر راجع به صفات و خصوصیات انسان از گفته‌های غربی‌ها و شواهد و نظریات تاریخی و اجتماعی استفاده نمائیم، ماتریالیست‌ها و تردیدکنندگان در باره خدا ایرادی به آنچه محسوس و مسلم است، نخواهند داشت.

کتاب دستورالعمل موفقیت در کار

یکی دو ماه قبل کتابی در دست یکی از دوستان جوان مهندس دیدم که از آمریکا سوغات آورده و قصد ترجمه‌اش را داشت.^۱ این کتاب که بعد از جنگ نوشته شده، یک نوع روانشناسی عملی در ردیف کتاب‌های دیل کارنگی و غیره برای نمایاندن رازها و راه‌های سعادت و موفقیت در زندگی است؛ ولی بیشتر توجه به مشاغل صنعتی و امور اقتصادی و اداری دارد. طرف صحبتش مهندسین و مدیران و به‌طور کلی کارورها (Hommes b'affaires) هستند.

کتاب فصول مختلفی دارد. یک جا راه حل مسائل زندگی و غلبه بر مشکلات را جستجو می‌کند. جای دیگر بجوان تازه کار کلید ترقی و پیشرفت در اداره یا کارخانه را نشان می‌دهد.

۱. W. J. Reilly. The Low of Intelligent Action Applied in Business Relations

در فصل دیگر بهترین روش اداره کارگران را می آموزد. کارگر خوب، کارمند و مهندس مطلوب را تشریح می کند. و بالاخره مدیر خوب و قواعد مدیریت را بیان می نماید.

چون موضوع و مقصد کتاب خارج از بحث ما می باشد، سرتان را درد نمی آورم؛ ولی حال که اسمی از آن برده شد، بد نیست عرض نمایم قاعده کلی و دستورالعمل جامعی که در سراسر فصول به عنوان قاعده موفقیت یا عمل عاقلانه بدست می دهد، در سه کلمه یا عبارت ذیل تکرار و خلاصه می شود:

Desire, Hability and Human Relations.

اراده یا میل شدید، مهارت و استعداد، حسن ارتباط با مردم و قدرت همکاری. این کتاب نیز مثل سایر کتاب های امریکائی و به سبک آنها، بسیار عملی و حسی و مشحون از شواهد و امثال زنده است.

در قرائت این کتاب صرف نظر از منظوری که مؤلف تعقیب می نمود، این مسئله بیشتر جلب توجه می کرد که چگونه مؤلف سعی مینماید (و شاید موفق می شود) راه و رسم مدیریت و اداره کردن دستگاهاهای فنی و انسانی را تعلیم دهد. آنچه را که سابقاً عنوان نبوغ ذاتی و استعداد خدادادی داشت و مخصوص افراد معدودی بود، که گوئی ریاست و پیروزی بر جبین آنها به صورت مادرزاد نقش بسته بود، می خواهد به همه تعمیم دهد. رمز مدیریت و رهبری را برای همه فاش و مفتاح آن را در دسترس همه کس بگذارد، آن چنان که از این پس مدیریت و ریاست و موفقیت، امتیاز انحصاری افراد خاص نباشد.

توجه به عوام یا عامه پروری (Vulgarisation)

تنها کتاب نامبرده نیست که موضوع و مقصد آن خاصیت فوق را دارا می باشد. شاید بیشتر کتاب هائی که امروزه می نویسند و تعلیماتی که داده می شود، جنبه Vulgarisation یعنی عمومی کردن و به سطح و استفاده عامه درآوردن مطالب و مراتبی را دارد که سابقاً اختصاص با افراد و طبقات ممتاز داشت.

این تعمیم و بسط که ظاهراً از اواخر قرن نوزدهم نضج گرفته است، اولاً تنها انحصار به علوم و موضوعات نظری نداشته، بلکه دامنه آن بمواهب و مزایای دیگر طبیعی و موضوعات انسانی کشیده می شود، و ثانیاً مخصوص ممالک متمدن غربی نبوده، ملل شرقی و ممالک عقب افتاده را نیز شامل شده است.

جای دور نرویم. وضع مملکت خودمان را با پنجاه و صد سال قبل مقایسه کنیم. امروزه کمتر مطلب و موضوعی (اعم از علمی، فلسفی، اجتماعی و سیاسی)، صنعت و حتی کارخانه‌ای است که در ایران نیامده یا در شرف و امکان آمدن و بکارافتادن آن نباشد. از دوران کودکی چنین یادم هست که بافتن یک متر پارچه که از کارخانه بیرون بیاید، یا ساختن یک استکان بلور، یک بشقاب لعابی و حتی راندن اتومبیل برای ایران و ایرانی یک خواب و خیال بود. علوم جدید حکم کیمیا و طلسم را داشت. باید گفت که حقیقتاً هم کسب آنها مشکل بود. امروزه اگر علوم و صنایع اروپائی و حتی افکار و اسرار آنها در ایران و در سایر کشورهای عقب افتاده این اندازه متداول و سهل الوصول شده‌است، بیش از آنچه مربوط بزحمت و کوشش و مخصوصاً توجه و علاقه خودمان باشد، معلول و مرهون همان تعمیم و تسهیل‌های فراوانی است که آنها (البته نه برای ما، بلکه برای خود و در داخله کشور خود، و یکمقدار در اثر رقابتهای اقتصادی و سیاسی) برای رواج و انتشار و تقلید فرهنگ و علم و فن صنعت و فکر و مسلک و سایر شئون خود نموده‌اند. ملاحظه می‌کنید، امروزه چه وسائل عجیب و راحتی برای تعلیم زبان، تاریخ، علوم و تبلیغ و رواج مصنوعات فراهم کرده‌اند و می‌کنند! حتی در فاصله بین دو جنگ، تعمیم آثار تمدن و تأثیر رقابت باعث گردید که بفرستادن مصنوعات اکتفا نکرده و از طریق تربیت متخصص و مهندس و تسهیل طریقه‌های تعلیم و تولید ساده و خودکار کردن ماشین‌ها و دستگاه‌ها، دست بصدور صنایع و تأسیس و توسعه کارخانجات کوچک و بزرگ در ممالک خارج زده‌اند.

بیاد آورید زمانی که در این مملکت کارهای کوچکی مانند قلمدان سازی، تذهیب کاری، دواتگری و حتی نسخه‌پیچی، جنبه خصوصی و خانوادگی و موروثی را داشته و چه بسیار از هنرمندان، هنرشان را با خود بگور می‌بردند. علاوه بر آنکه حسادت و امساک در تعلیم موردنظر بود، صاحبان فن قادر به بیان روشن و ارائه و تشریح چیزی که آنرا در زیر پوست انگشتان یا در نظر و ذائقه و غیره مستور می‌داشتند نیز نبودند.

دموکراسی یا حکومت عامه

اینها که گفته شد، چیزی جز تعبیرهای مختلف و مظاهر سیاسی دموکراسی نیست. خالق آن را باید روح یا رژیم دموکراسی دانست. همان مکتب و مسلک و سیاستی که مابین طبقات مردم کشور تساوی قائل است. اگر به لحاظ بهره‌مندی و فعلیت نباشد، لااقل به لحاظ حق بهره‌مندی و بالقوه (پتانسیل) می‌خواهد که تمام افراد همسطح و یکنواخت باشند و مزایا و مواهب در اختیار همه کس قرار گرفته و عوام و خواص همراه و همشأن یکدیگر شوند.

دموکراسی است که نه تنها دعوی مساوات می‌نماید، بلکه عدالت اجتماعی را می‌خواهد و حقوق همه افراد را مساوی و واجب‌الرعايه می‌شناسد (البته دموکراسی موردنظر و خواست واقعی اروپائی‌ها، نه تقلیدی و ساختگی و دروغی و زبانی زمامداران ما). فکر حکومت مردم بر مردم از اینجا ناشی می‌شود که مردم را آزاد از بندگی و اسارت و اطاعت از دیگری دانسته و لایق اداره کردن خود می‌شناسند.

بنابراین در ریشه و اساس این فکر که صورت خارجی آن جنبه اداری و حکومتی و سیاسی است و به دکتترین یا مسلک حزبی اتکاء دارد، یک روح یا اندیشه (ایده) ساده‌تری نیز وجود دارد که همانا ارزش دادن به فرد انسان است. حکومت مردم بر مردم مترادف با ارزش دادن و حق شناختن برای افراد مردم و اصولاً نوع انسان است. انقلاب‌هایی که برای اعلام آزادی ملت‌ها به وقوع می‌پیوست و انعکاس دیگرش جنگ بر علیه برده فروشی بود، ریشه و روح تمام آنها چیزی جز قبول و اعلام ارزش و حق و مقام انسان نبود، که بالاخره به صورت اعلامیه جهانی حقوق بشر درآمد.

اگر در کتاب W.J.Reilly و هزاران کتاب و مکتب دیگر سعی در اشاعه تعلیمات و تعمیم و تسهیل رموز مدیریت می‌شود، برای این است که از نظر دموکراسی، فرد انسان قدر و قیمت یافته و ارزش انسان است که طی قرون متمادی ارتقاء و ارتفاع پیدا کرده است.

«...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...»^۱

پیش از آنکه جلوتر برویم این نکته را بگوئیم که زیاد مغرور به خود و به اروپائی‌ها نشده و تصور نکنیم که دموکراسی و آزادی مرتبه خیلی اعلائی از تکامل باشد که انسان را فوق حیوان قرار می‌دهند. البته ترقی و تکامل هست؛ ولی در حقیقت

خلاصی و خروج از مرتبه‌ای است که انسان به دست خود، خود را پائین تر از حیوانات برده و بنده دیگران کرده بود.

شاعر بلند پایه مسلمان و مبارز پاکستانی مرحوم اقبال می گوید:
 آدم از بی بصری بندگی آدم کرد گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
 یعنی از خوی غلامی زسگان پست تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد
 آن افراد و اقوامی که اختلاف طبقات بشری و رسم بندگی و چاپلوسی را باین حد رسانده‌اند و میرسانند و انسان را از حد و حق دموکراسی که تازه معادل حیوانیت است محروم میکنند یا محروم می‌دانند، مصادیق زنده... **أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...'** هستند!

بدیهی است وقتی فرد یا اجتماع، خودفروشی و بندگی را بسرحد اطاعت کورکورانه می‌رساند، هر گونه شخصیت و امید ترقی را از خود سلب مینماید و جلوی امکانات و احراز ارزش‌های انسانی را می‌گیرد.

تمدن چیست، ترقی چیست، تکامل چیست؟

دموکراسی بمعنای شناسائی حداقل حق و مقام انسانی که در قرون اخیر رسمیت و شیوع پیدا کرده و از زمان یونانی‌ها به صورت حکومت عنوان و اجرا شده بود، وسیله‌ای گردید که در سایه آزادی و حیثیت و عدالت، استعدادهای بشری بروز و ظهور کامل پیدا کند و کاخ رفیع تمدن بنا گردد.

تمدن چیست؟ البته نمی‌توان مظاهر و آثار بینهایت گوناگون آن را در جمله واحدی خلاصه کرد. تمدن، پلکان یا نردبانی است بسیار طولانی که ابتدا و انتهای آن هر دو ناپیدا است. محصولی است از کوشش‌ها، کشف‌ها، دشواری‌ها، گرفتاری‌ها، سازش‌ها، تکاپوها، برخوردها و زدوخوردها و جنگ‌هایی که در نشیب و فراز خود اشکها و خنده‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌ها دیده و دست به دست گشته است. افراد و اقوامی که مسابقه دهندگان در این میدان و بازیگران این صحنه بودند، یکی پس از دیگری زیر پرده فراموشی مرگ رفته‌اند؛ ولی محصولات آن به صورت علم و صنعت و فرهنگ، مدت‌ها باقی مانده؛ بلکه دائماً پیش رفته و زیاد شده است.

افراد بشر رفته‌اند، ولی نوع بشر قرن به قرن صاحب معلومات بیشتر، وسایل و تجهیزات رساتر و نیرومندتر، بصیرت و قدرت وسیع‌تر شده و برد اثر و عملش دامنه‌دارتر گردیده است.

انسان از سوراخ تنگ غارنشینی پا به فرق افلاک میگذارد و از پیاده‌روی به همپروازی باد و نفوذ نور می‌رسد. چشم و گوشش از قشر خاک و فواصل زمان و مکان پاک ندارد. از بی‌خبری حال خود به سردرآوردن از اندرون ذرات بی‌بعد و ماورای کهکشان‌های بینهایت دور رسیده است!

دنیا و زندگی که جلوه اخیر آن را تمدن می‌گویند، اگر اسمش را میدان مسابقه و گود کشتی‌گیری بگذارید، مصداقی درست است. اگر آن را به صحنه مزین جالب و دلفریبی تشبیه کنید که بازیگران در آن انواع درام‌ها و کمدی‌ها و تراژدی‌ها را بازی کرده‌اند، باز هم درست است. ولی همه اینها جا خالی کرده‌اند. از خود آنها چیزی به جا نمانده است. عمل آنها و مکتسبات آنها میراث حاضرین و بهره‌نوع انسان شده است.

پیکر جسمانی و افراد انسانی آمده و رفته؛ ولی صورت و نوع انسانی مانده و بالا آمده است.

تمام دعوایها و بازی‌ها بر سر انسان بوده. بازیگر و صحنه عمل انسان بوده. بهره‌بردار نیز انسان بوده و هست.

پس مسئله‌ای که مطرح بوده و هست، مسئله بشریت و ارتقاء و تکامل او است. خلاصه آنکه: تمدن، ترقی و تکامل یعنی بالا رفتن مقام و موقعیت و ارزش انسان؛ و این همان امتیاز خاص انسان بر حیوان است.

انحرافها

این سیر و ارتقاء همیشه در جهت ثابت واحد نبوده است؛ گاهی اوقات انحراف‌هایی در آن روی داده است. بشر چنان سرگرم مشغولیت‌ها و خواسته‌های خود گردیده و علاقه‌مند به محصول و مصنوع خود شده است که با خود نیز معامله حیوان و ماشین را کرده است.

دیدید که دموکراسی عکس‌العمل دورانی از جاهلیت بود که بشری دیگر را در اسارت و استخدام خود می‌گرفت و معامله حیوان را با او می‌کرد. بعداً همین

دموکراسی در دوران بورژوازی، اسارت سرمایه و صنعت را پیش آورد. سپس توجه بقدرت تولید صنعتی کار را بجائی رساند که در فاصله بین دو جنگ اخیر برای حداکثر بهره‌برداری از کارگر، در عین آنکه بر طبق روش تیلور (Taylorisation) نهایت تسهیل و آسایش را نسبت باعمال و احوال او فراهم می‌کردند، کارگر رفته‌رفته حالت و خاصیت ماشین را پیدا کرد. اگر قبلاً با او معامله حیوان بارکشی می‌شد، حالا با همه مدارا و ملاحظه، معامله ماشین بی‌حس با او شد.

دیری نگذشت که عکس‌العمل این روش پدیدار گردید. در مؤسسات تولیدی بنا به آمار و آثار محسوس، مسلم گردید که با بهبود روشنائی و بهبود شرایط هوا و تأمین آسایش کارگران، میزان تولید یک کارگاه مختصری بالا می‌آید. اما اگر کارگران آنچه را انجام می‌دهند، ندانند برای چیست و نخواهند، راندمان خیلی پائین می‌آید. و در صورت خلاف یعنی علاقه‌مند شدن به محصول و مصنوع و تحریک حس حیثیت و شخصیت آنها، راندمان کارخانه فوق‌العاده افزایش پیدا می‌کند.

باین ترتیب لازم شد، میان مصنوع و عمل کارگر از یک طرف و شخصیت یا روح و دل او از طرف دیگر رابطه‌ای برقرار گردد.

این پله دومی بود که در شناسائی مقام و ارزش انسانیت طی شد. علاوه بر حق مساوات و بهره‌مندی از وسایل راحتی دموکراسی و بورژوازی، حق اختیار و انتخاب و حق احراز شخصیت نیز به او تفویض گردید.

ملاحظه و مقایسه کنید، طرز تربیت و رفتار با جوانان و کودکان در زمان حاضر و زمان سابق چقدر اختلاف دارد، حتی در مملکت خودمان!

نه تنها در عالم صنعت و تولید بلکه در عالم هنر و ادبیات نیز تفاوت و ترقی محسوسی مشاهده مینمائیم. برخلاف گذشته که مناظر بدیع طبیعت یا حوادث عظیم و عجیب تاریخی، موضوعات اصلی شاهکارها را تشکیل میداد، در ادبیات جدید معاصر رفته رفته فرد بشر یا اجتماع آن به لحاظ اعمال و عکس‌العملهایی که ابراز میدارد، مورد بحث و وصف قرار گرفته، توجه خاصی بکیفیات روانی (اعم از خوب یا بد) و شناسائی حالات شخصی او می‌شود. انسان چنان ارزش و اهمیتی در نظر انسان احراز کرده‌است که لایق تحقیق و توجه مخصوص شده‌است.

پله بالاتر

در مسافرت کوتاهی که دو سال قبل برای اینجانب به کشور امریکا دست داد، شاهد روحیه و معامله‌ای بودم که پرده دیگری از انحراف‌های سابق‌الذکر و محو شخصیت را بیاد می‌آورد.

در امریکا وفور نعمت و ثروت قابل انکار نیست، به‌طور محسوس فراهم بودن وسائل زندگی و تأمین و تسهیل و تعمیم احتیاجات و لوازمی که برای کار کردن و تمتع از زندگی لازم است، دیده می‌شود. سعی وافری شده و می‌شود که مردم برای مسافرت و حرکت، برای مسکن، تغذیه، کار، تفریح، معالجه، تحقیق و سایر شئون حیاتی، کوچک‌ترین اشکال و ناراحتی نداشته باشند.

برای یک ایرانی که آنجا می‌رود، تفاوت و تعجب و تضاد با وضع خودمان فوق‌العاده شگفت‌انگیز و حیرت‌آور است.

اما خوب که دقت می‌کنید می‌بینید (لااقل بنده این‌طور حس کردم) با فرد امریکائی همان معامله می‌شود که با کندوی عسل، با گاو شیرده یا با درخت هلو! همان‌طور که دقیق‌ترین مطالعات در مورد نباتات و حیوانات به‌عمل آمده و مسائل و عوامل حیرت‌آوری برای افزایش میزان محصول و سودگیری از آنها کشف شده و نهایت سخاوت و سهولت را در تدارک و تأمین مایحتاج آنها به‌لحاظ خوراک و محل و مراقبت و مداوا و غیره به‌کار می‌برند تا حداکثر شیر یا عسل یا تخم یا میوه را دریافت نمایند، به‌فرد انسان نیز به‌چشم یک حیوان یا یک ماشین مولد دلار نگاه می‌کنند. تمام عوامل و وسایل مادی و روحی را بر میانگیزند که شخص حداکثر انتفاع را برای جامعه امریکائی بدهد. بدون آنکه به‌مصلحت و تربیت و حیثیت او توجه چندانی داشته باشند.

انسان امریکائی که آن اندازه مورد علاقه و ارزش است که برای جامعه امریکائی مفید باشد. اما این مسئله که خود این فرد هم از حیث نفس دارای اخلاق و ارزشی باشد و در خارج از ساعات و محل‌هایی که برای مصلحت عمومی کار می‌کند، چگونه باشد و چه بکند یا نکند، مطرح نیست.

این استنتاج مبهم و شاید ناصوابی بود که بنده در آن سفر حس کردم و چندان جرأت ابراز و اصرار و تکرار آن را نداشتم.

اتفاقاً یکی دو ماه قبل در شماره نوامبر ۱۹۶۰ مجله Art et Manufactures، نشریه انجمن فارغ‌التحصیلان مدرسه تحصیلی خود در فرانسه، مقاله‌ای به‌قلم Georges

Ville تحت عنوان La Personne humaine (شخصیت انسانی) دیدم که به صورت خیلی کلی تری تأیید نگرانی و اعتراض بر انحراف فوق را در دنیای متمدن جدید مینمود و پیشنهاد اصلاح میکرد.

ژرژ ویل می‌نویسد: «فرد انسان امروزی اعم از آنکه در یک مؤسسه تولیدی یا صنعتی (Entreprise) خدمت کند یا در اداره و مؤسسات اجتماعی، کارمند جامعه عمومی یا دولت (Etat) باشد، نظر کارفرما بیشتر معطوف آن است که او را مورد استفاده و استخدام خود قرار دهد، نه آنکه باو خدمت نماید و ارزش و شخصیتش را بالا ببرد. از طرف دیگر او نیز سعی می‌نماید، برای کسب معاش یا مقام فزونتر و برتر، هرچه ممکن است خود را منطبق و تابع مقررات و شرایط محیط استخدامی و خواسته‌های سیستم تحمیلی نماید. به طوری که تدریجاً و اختیاراً کلیه جهات و خصوصیات ذاتی و مراتب استقلال و ابتکارهای شخصی را از دست داده و به صورت قالبی همشکل (Standard) و هم سطح افراد متوسط جامعه درمی‌آید.

باین ترتیب جامعه‌های امروزی با مساوی کردن افراد و موافق نمودن آنها با خواسته‌های مشترک اجتماع، سطح عمومی را بالا می‌آورند، ولی خود را از افراد نخبه و استثنائی مانند سقراط و پاسکال و دکارت که نوابع انسانیت و سازندگان تمدن و تعالی در گذشته بوده‌اند، محروم می‌سازند. بالنتیجه فرد به عنوان اسباب کار و آلتی جهت خدمت و انحلال در اجتماع شناخته و ساخته می‌شود و شخصیت ذاتی و خاصیت خلاقیت خدائی را که هسته ارزش انسانی اوست و مبتنی بر ابتکار و اراده تربیت و تعالی درونی است، از دست می‌دهد.^۱

۱. بعضی از عبارات منتخب آن مقاله را برای مزید اطلاع خوانندگان به زبان اصلی در این پاورقی نقل می‌نمایم:
 ... C'est un devoir de s'appliquer à rendre à tous la notion de dignité de la personne que tout s'applique autour d'eux à leur faire perdre.
 ... Sachons bien pourtant que s'il est vrai qu'un gouvernement par des philosophes amenerait sans doute notre disparition radicale dans le monde actuel, le dirigisme par des techniciens qui ne sont que des techniciens, nous mènera sûrement à la barbarie et à l'esclavage dans le monde de demain.
 ... Ceci étant pris en considération, avons nous vraiment progressé depuis Platon? Certainement oui dans la sens de la généralisation du confort, Certainement oui dans la divulgation, la vulgarisation d'une certaine forme de science, d'ailleurs souvent plus superficielle et pratique que profonde et désintéressé. Certainement non ou point dans le spirituel, pour ce qui concerne la connaissance de l'homme et de sa place dans l'Univers.
 ... Notre seule et véritable richesse se situe dans la personne, dans la part de Dieu qu'elle renferme, qui est faite de son pouvoir de création et de sa liberté, c'est à dire de sa singularité. Ce dépôt est sacré à aucun puissant de ce monde de se l'approprier ou de l'anéantir. Sa responsabilité au contraire est de tout faire pour

پله بالاتری که ژرژویل ارائه می‌دهد و متفکرین به‌دنبال آن هستند، خلاصی انسان از مرتبه حیوان خوش خوراک فرجه پرشیر و خوش گوشت، ولی بدون ارزش مطلق، و سیر او به‌حالت انسان با ارزش با شخصیت است.

انسان و صنعت (L'homme et la Technique)

حال که وارد این مباحث شدیم و از طرز رفتار و نظریه دنیای متمدن با «انسان» گفتگوی طولانی بمیان آمد، ضرر ندارد در زمینه شناسائی نوع خود و محیطی که به‌طرف آن می‌رویم، تأمل بیشتری بنمائیم.

ما در ایران و شاید در خیلی از ممالکی که با حسرت به‌دنیای صنعتی و متمدن نظاره می‌کنند، چنین تصور می‌نمائیم که فعالیت آنها اولاً به‌قصد آسایش و خوشگذرانی تعقیب می‌شود و ثانیاً زندگی ماشینی و تکنیک نیرومند جدید منافی و مخرب اخلاقیات بوده و در جهت خلاف معنویت پیش می‌رود.

در پائیز سال گذشته به‌مناسبت پانزده روزه فنی و علمی فرانسه:

(Quinzaine technique et scientifique française)، در دانشگاه تهران آقای گاستون برژه (Gaston Berger) مدیر کل تعلیمات وزارت فرهنگ فرانسه که مرد دانشمند فیلسوفی است، کنفرانسی در تحت عنوان (L'homme et la technique)، در انستیتوی ایران و فرانسه ایراد نمود که بسیار جای آقایان خالی بود .

سخنران در زمینه تعریف تکنیک (به‌معنای عام صنایع و فنون جدید) و تشریح آثار خارجی آن، نشان میداد که اولاً تکنیک اختصاص به‌افراد و ماشین‌آلات اختراعی قرن اخیر نداشته و دامنه آن همان قدر وسیع است که قلمرو عمل آدمیزاد از ابتدای خلقت و اختراع خشت و آتش تا راکتورهای اتمی . ثانیاً تکنیک یک عمل بدیع و وسیله‌ای که برخلاف طبیعت و خارج از طبع خلقت انسان درست شده باشد، نیست. بلکه به همان‌گونه که چنگال و ناخن دنباله پنجه پلنگ است، افزار صنعتی جدید نیز ادامه‌دهنده طبیعی و تقویت کننده بازوی انسان می‌باشد، و بر وفق و رعایت مصالح و قوانین طبیعت ساخته و روئیده شده‌است . ثالثاً اگر بگوئیم زمان حاضر، دوران فن و صنعت می‌باشد، غلط است. آنچه صحیح است، این است که

فنون و صنایع در روزگار اخیر دقت و قدرت فوق‌العاده‌ای کسب کرده و به ما اجازه داده‌است که به نسبت خارق‌العاده‌ای برد عمل خود را زیاد کنیم. بالاخره آقای گاستون برژه چنین نتیجه می‌گیرد که انسان با قدرت و امکانات محیرالعقول اخیر در شرایط جدیدی قرار گرفته و به عوض آن مواجه و موظف به مسئولیت‌های بزرگی شده‌است.

برخلاف انسان گذشته که با عجز و جهل خود، چاره‌ای جز تسلیم یا امید نداشت، انسان جدید امکان خلاصی از اسارت عوامل طبیعت و آزادی را می‌بیند. وظیفه تازه و ضروری او اینست که پس از اختراع وسائل علمی، طریقه استعمال و استفاده از آن وسائل را نیز اختراع نماید!

خلاصه کلام

با معذرت فراوان از اطاله کلام و نارسائی بیان، اینک آنچه را گذشت خلاصه می‌کنیم: بشریت در طی ده‌ها هزار سال عمر خود، پس از آنکه از حالت فطری آزاد بدوی به مرتبه دون حیوانی یعنی قبول بندگی همنوع و حکومت‌های سلطنتی تنزل نمود، تدریجاً میل به‌رهائی و آزادی و درک دموکراسی نمود و در اثر آن همکاری اجتماعی و ترقیات ناگهانی میسر گردید. با احساس حق انسانی و شخصیت، مدارج علم و کمال را با سرعت زیاد پیموده و لاجرم بر وسعت نظر و قدرت عمل یعنی بر میراث انسانیت او افزوده شد و رفته‌رفته واقف به قدر و منزلت ذاتی خویش گشت. اینک بیش از پیش درصدد اصلاح انحراف‌ها و تضعیف‌هایی که بدست خود بسرنوشت خویش وارد آورده‌است، برآمده و با توجه به ممکنات بینهایت عظیم و مسئولیت شدید خویش می‌خواهد، ارزش مطلق و حق مخصوص برای شخصیت انسانی قائل شود. نیز در عین حال دورنمای زیبا و وحشتناکی از آینده می‌بیند و چگونگی مراحل بعدی را از خود می‌پرسد. می‌داند که خیلی به‌جلو و بالا خواهد رفت، اما نمی‌داند به کجا می‌رود!...

* * *

همان‌طور که گفتیم در این پهنای زمان و مکان با آنکه انسان‌ها آمده‌اند و رفته‌اند، صحنه بازی و آرایش‌های آن انسان بوده‌است، بازیگر انسان است، بهره بردار و وارث و مقصد نیز انسان است.

عقل انسان و شخص انسان یگانه معیار سنجش ارزش‌ها و تشخیص حقیقت و حقانیت‌ها شده‌است. زیرا اوست که همه چیز طبیعت را در استخدام خود می‌گیرد. عملاً مثل اینکه دنیا برای استفاده و خاطر او درست شده باشد. از طرف دیگر وقتی می‌خواهد برای افراد بشر احترام و مقامی قائل شود، ارزش بالاتر را بکسانی می‌دهد که در این نردبان تکامل انسانیت قدم فراتری نهاده، مخصوصاً بیشتر سبب برتری و ارتقاء مقام بشریت گردیده‌اند.

دو اما

قبل از آنکه به قسمت دوم سخنرانی پردازیم و از بحث مربوط به انسان خارج شویم لازم است دو اما یا دو استثناء و اصلاح را متذکر شویم:

۱- نوع انسان اگر ترقی کرده و احراز وسائل و مقاماتی را نموده، در عوض خیلی چیزها را از دست داده‌است. در مقابل آنچه با کوشش خویش کسب کرده، از لحاظ مواهب طبیعت از حیوانات عقب‌تر رفته‌است. طبیعت آنچه که قبلاً به صورت غریزه و قوای طبیعی به عنوان سرمایه کاسبی باو عاریت داده بود، یکی را پس از دیگری پس گرفته‌است. بنیه‌ها و مقاومت‌ها و نیروهای طبیعی، سیر نزولی می‌پیماید. بشر شهرنشین و متمدن خیلی سست‌تر و ضعیف‌تر از دهاتی‌ها و قدیمی‌ها است. طب پیشرفت نموده و دواهای بسیاری از امراض را پیدا کرده‌است، ولی ناخوشیها و ابتلاهای جدیدی رواج پیدا کرده‌است که مردم سابق از آنها مصون و غالباً برکنار بودند (مثل فلج اطفال - سرطان - امراض عصبی - سستی دندان و شیوع دندان مصنوعی در جوانان امریکائی و غیره) و بعضی روشن‌بینی‌ها و تشخیص‌ها و فراست‌ها که اتفاقاً در حیوانات هم هست، انسان فاقد آن گشته‌است (مقایسه نیروی بصری و قدرت شامه و هوشمندی‌های قبائل وحشی و تشخیص‌هایی که از پیش آمده‌های هوا و دریا می‌دهند با حواس مردم متمدن).

طبیعت رفته رفته آن سرپرستی و مراقبت را از روی انسان بر می‌دارد. در عوض انسان رفته رفته آزاد می‌شود. از قید طبیعت و احتیاج و اسارت آن بیرون آمده، حافظ و اداره کننده خود و سازنده محیط و احتیاجات خویش می‌شود و خلایقیت پیدا می‌کند.

گوئی یک حساب دقیق تعادلی در کار بوده و میزان گرفتاری و خوشبختی انسان روی هم رفته سطح ثابتی را حفظ میکنند، و هر قدر از کفه سرمایه‌های طبیعی او برداشته می‌شود، بر کفه مکتسبات و ممکنات مصنوعیش مزید می‌گردد.

انسان به آن سمت و صفاتی میرود که مؤمنین برای خدا قائل‌اند و سر منزل نهائی‌اش مصداق آیه شریفه «أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱ می‌گردد. برای درک بهتر این دعوی می‌توانیم سیر تکاملی تحرک انسان را در نظرمان رژه دهیم: در ابتدا انسان سوار بر پای خود و صرفاً با نیروی محدود عضلانی چون حیوانات فواصل کوتاهی را در مدت‌های نسبتاً دراز طی مینمود و لازم نبود فکر و اراده و هنری بکار اندازد. سپس بر پشت چارپایان سوار شد و یکی از عوامل طبیعت را در استخدام گرفت. تندتر و بیشتر و با بار زیادتر، ضمناً با خستگی کمتر طی طریق نمود. مع‌ذالک، میبایست برای تسلط بر مرکوب، زور پنجه و ضرب پا و نیرو بکار برد. ارابه و درشکه را که اختراع کرد، به همان اندازه که فکر و فن وارد شد، از زحمت و فشار بر عضلات بدن کاسته گردیده و تنها دست‌ها مشغول و مأمور رهبری و لگام داری شدند. اتومبیل که آمد ممکنات صد چندان شد و در مقابل مساعی عضلانی و صرف قوای جسمانی و بدنی به حداقل، اشارات نوک پا و کف دست، تقلیل یافت. آنچه راکبین اتومبیل را پیش می‌برد زور انسانی نیست. فکر انسانی است که مصالح فلزی و ذخایر سوختی را استخدام کرده‌است. پس از اتومبیل، هواپیمای بلند پرواز و مجهز بدستگاه تنظیم ژيروسکوپیک و حرکات اتوماتیک مورد استفاده قرار گرفت. به‌طوری که خلبان پس از صعود از فرودگاه و سمت دادن به طیاره، ماشین‌ها را به‌حال خود رها کرده، روزنامه می‌خواند و غذا می‌خورد. دیری نگذشت که خلبان را از پشت رل برداشته و توسط رادار و وسائل کنترل از راه دور (télécommande) بدون کوچکترین زور و زحمت، مرکوب را به بالای جو و بدور زمین و خورشید بگردش درآوردند. دیری نیز نخواهد گذشت که آن مختصر وساطت دست و چشم هم که از ایستگاه مرکزی جو پیمائی و با استخدام هزاران اسباب‌های ظریف و دقیق اعمال می‌شود، از بین رفته و شناسائی بیشتر و کامل‌تر مراکز و اعصاب دماغی و استفاده از مغزهای الکترونی اجازه خواهد داد که صرف اراده و توجه و تمایل انسان، حرکت و عملی را که قصد می‌کند اجرا سازد:

۱. (پس / ۸۲) کار یا امر او این است که چون چیزی را اراده کند همین‌که می‌گوید باش می‌شود.

«أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱

۲- انسان با این ترقی و تمدن و با وجود کسب وسائل امنیت و خوشی، به سر حد آرامش و آسایش نرسیده و نمی‌رسد. از جنگ خلاص نشده و موقع آن نرسیده است که اسلحه را به زمین بگذارد. البته در جبهه‌هایی پیروز شده‌است؛ ولی جبهه‌های دیگری در پیش دارد.

برتراند راسل (B. Russel) فیلسوف معاصر معروف انگلیسی، در کتابی که چند سال قبل آقای دکتر شایگان ترجمه و تحت عنوان «امیدهای نو» منتشر کرده‌است، می‌گوید «انسان در سیر تحول خود با سه دشمن روبرو بوده و جنگیده است».

اول جنگ با طبیعت (سرما و گرسنگی و درندگان و غیره). سال‌هاست که از این جنگ فارغ و پیروز شده‌است.

دوم جنگ انسان با انسان. یعنی تمام نزاع‌های فردی و دسته‌ای و لشگرکشی‌های ملی و بین‌المللی. فعلاً سخت درگیرودار این جنگ است و سخت هم در تلاش از بین بردن آن. امید می‌رود روزی موفق شود به برادرکشی‌های وحشیانه انسانی خاتمه دهد.

اما جنگ سوم با دشمنی است که از اولی و دومی قوی‌تر و نزدیک‌تر به انسان است: جنگ انسان با نفس خود.

اتفاقاً هر قدر انسان از سختی‌ها و محرومیت‌های طبیعی فارغ می‌شود و از ترس و غم رقابت‌ها و دشمنی‌های هم‌نوع آسوده می‌گردد و بی‌نیاز از به‌کار انداختن قوا و رعایت قواعد می‌شود، دشمن درونی، نفس و هوس‌ها و سرکشی‌های آن گستاخانه‌تر قد علم می‌کنند:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي، أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى»^۲

انبیاء

۱. یس / ۸۲

۲. (علق / ۶ و ۷) نه چنین است (که تصور می‌کنید). همانا انسان همین که خود را بی‌نیاز می‌بیند بسرکشی برمی‌خیزد.

امید است تا اینجا «من حیث المجموع» و اجمالاً ایراد و انکاری در آنچه در باره انسان و ارزش او عرض شد، نداشته باشید.

حال می‌خواهیم به قسمت دوم بپردازیم، یعنی خدا.

ولی ما که خدا را ندیده‌ایم و نمی‌خواهیم از آنچه محسوس نیست و مسلم بنظر بعضی‌ها نمی‌آید، حرف بزنیم. صحبت از کسانی بکنیم که خدا را به ما معرفی کردند؛ یعنی انبیاء.

در وجود انبیاء حرفی نیست.

شاید کلیه مستمعین و خوانندگان عزیز نیز تا آنجا که پیغمبران را به‌عنوان مردمان مؤثر و از جمله بزرگان تاریخ بشناسیم، حرفی نداشته باشند.

حق مقام

گفتیم تاریخ برای افرادی از مردم احترام و ارزش قائل شده‌است و نامشان را به‌بزرگی می‌برد که برای خود کار نکرده، خودخواه و خودپرست نبوده، هدف و ایده و فضیلتی را تعقیب کرده‌اند که مفید برای نوع بشر و موجب افزایش مقام و ارزش انسان شده‌است. این تعریف و منزلت‌یابی در مورد کلیه بزرگان اعم از پهلوانان و سرداران، هنرمندان و دانشمندان، نیکوکاران و اصلاح‌طلبان، صادق و جاری است. ضمناً درجه احترام و مقام هر صاحب منزلتی متناسب با قدر و قیمت کمال مطلوب یا هدفی است که تعقیب کرده و میزانی است که به‌وسیله آن بشریت را جلو برده‌است.

انصاف دهیم، آیا سرآمد و جامع تمام و کمال مطلوب‌ها و ارزش‌هایی که نوابغ مختلف بشریت به‌دنبال آنها رفته و مردم را برده‌اند، همان صفات و خصوصیات که انبیاء برای خدا (فعلاً خدای فرضی) و به‌عنوان هدف انسان قائل شده‌اند نیست؟ آیا آن مطلوب‌های عالی و هدف‌های ارجمند که بزرگان تاریخ تعقیب نموده‌اند، خارج از کمالات ذیل است: قدرت، بصیرت، معرفت، محبت، بقا و ابدیت، پاکی و بی‌نقصی یعنی سبحانیت، جلال و عظمت، رحمت و فزاینده‌گی، عدالت، ثروت و برکت، پرورش یا ربوبیت،..؟ این کمالات و حالات همان‌هایی نیست که انبیاء در ذات باری تعالی (باری تعالی خودشان بگوئیم) سراغ و جمع کرده، خالصاً و شدیداً به‌دنبال آن رفته و مردم را به‌سوی آن دعوت کرده‌اند؟

بعضی از منکرین خدا گفته‌اند: برخلاف آنچه تورات می‌گوید، خدا انسان را بر شمایل و شکل خود نساخت؛ انسان بود که تصویری از خود و شمایلی از آنچه دلش میخواست، در سیرت فرد اکمل و ایده‌آل انسانیت ساخت و نامش را خدا گذاشت. فرض کنیم چنین باشد. امر مسلم اینست که خدای تصویری انبیاء (بقول آنها) کامل‌ترین و عالی‌ترین نمونه و جامع جمیع کمالات و ارزش‌هایی است که انسان طالب آن است و انسان را بالا می‌برد. از این جهت فرقی با سایر پیشروان و بزرگان بشریت ندارند. آنها هم در عالم عشق و تعالی خود کمالاتی را آرزو و تصور نموده، عاشقانه بجانب آن پرواز کرده‌اند. ولی چون انبیاء جامع‌تر و کامل‌تر بوده و عالی‌ترین کمالات و ارزش‌ها را درک و دنبال کرده‌اند، بنابراین باید حَقاً سرآمد تمام بزرگان شناخته شوند و برترین احترام و عزت در مقامشان رعایت شود! بی‌جهت نیست که سخنور حکیم و مردم شناس نکته سنج ما شاعر شهیر شیراز در وصف صاحب عزیز این جشن می‌گوید:

بَلَّغَ الْعُلَىٰ بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدُّجَىٰ بِجَمَالِهِ
 حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

یا در دنیا هیچ حقیقت و ارزش مطلقى وجود ندارد و بنابراین هیچ فداکار و مخترع و متفکری را هم نباید احترام گذاشت، یا اگر حقیقت و ارزش و کمالی هست، آنان که بشر را به‌جانب عالی‌ترین مظاهر حق و کمال رهبری کرده‌اند و بیش از سایرین دارای رشد و نبوغ بوده‌اند، بیش از هر کس حق مقام و منزلت دارند.

انبیاء چه گفتند

به‌بینیم انبیاء چه گفتند. آنچه را که گفته‌اند و کرده‌اند، با آنچه بشر در سیر طبیعی و اجتماعی و علمی و سیاسی خود در زمینه مقام و خدمت به انسانیت طی کرده و درک نموده، مقایسه کنیم.

۱- عنایت به افراد بشر: دیدیم اساس روح دموکراسی، قدرشناختن و ارزش دادن به فرد انسانی است. انبیاء اولین کسانی بودند که حتی به پست‌ترین و زیردست‌ترین و فراموش شده‌ترین طبقات مردم عنایت و محبت کردند و برای آنها حق و حریم قائل شدند. توجه و تکیه آنها بیشتر به همان دسته محرومان و ضعیفان و غلامان که در اجتماع بی‌قدر و قیمت شناخته شده‌اند بود؛ مثلاً: اعیان و مردم قوم نوح به او

ایراد می گرفتند، کسانی را دور خود جمع کرده است که اراذل و عوام هستند (... هُم أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ...)^۱.

در سوره قصص سرگذشت حضرت موسی و بنی اسرائیل با این آیه که خود امیدبخش ترین اعلامها است شروع می شود:

«وَوُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^۲

حضرت عیسی رفتار و محبت و اخوتش با مظلومین و محرومین مشهور است. دین اسلام نیز که منادی و مجری مساوات و برادری و آزادی بود (و خیلی زودتر از آنکه انقلاب کبیر فرانسه شعار سه گانه آزادی - مساوات - برادری را اختراع نماید). امتیازات رنگ و نژاد و جنس و مقام را با ابلاغ آیه شریفه:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى...»^۳

الغا نموده، عنایت خاص به بردگان و پسزدگان و فراموش شدگان اجتماع داشت و در دوران خود حضرت و خلفای راشدین و مخصوصاً حضرت امیر، عالی ترین و کامل ترین نمونه دموکراسی را بدنیا نشان داد.

۲- انسان شناسی و ارزیابی آن : ماتریالیست ها خداپرستان را مسخره می کنند که پیغمبران آنها از راه خودخواهی و جهالت به انسان، لقب اشرف مخلوقات داده اند. در حالیکه اگر پیغمبران چنین گفته باشند، با این وصف چیزی جز محصول تمام مطالعات و مکتسبات انسان را خلاصه نکرده اند و این نکته حاکی از توجه شایان و قدرشناسی است که نسبت به مقام و سرمایه انسانیت داده اند.

در همین زمینه ارزیابی و ارزشیابی انسان است که حضرت ختمی مرتبت (ص) می فرماید : لطف خدا شامل کسی است که قدر خود را بشناسد و آن کس که ارزش خود را نشناخت تباه شد (رَجِمَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ - هَلَكْتَ أَمْرًا لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ).

۱. هود / ۲۷

۲. (قصص / ۵) و اراده کردیم که بزرگواران و مستضعفین در زمین منت گذارده، آنها را پیشوا و وارث قرار دهیم.

۳. حجرات / ۱۳

آیا هیچ یک از روانشناسان و آدم شناسان و دانشمندان، جمله‌ای رساتر و ارزش دهنده‌تر از این کلام علی (ع) در باره انسان گفته‌اند که:

«أَتَزَعُمُ إِنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ»^۱

۳- سرمایه‌های انسانیت و تربیت و آینده آن: از ناحیه مؤمنین و منکرین زیاد در باره روایات ابتدای خلقت انسان که در تورات و قرآن آمده بحث و تحقیق و تردید، شده‌است. مخصوصاً قرآن از زبان حال ملائک و شیطان و اعجاب و ایرادی که بخدا در خلق آدم می‌گیرند، شرح عجیبی می‌دهد. قرآن صریحاً می‌فرماید:

«وَأَذَقْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...»^۲

تا آنجائی که خدا به آدم مطالبی را تعلیم می‌دهد و از فرشتگان که می‌پرسد، آن‌ها از جواب عاجز می‌شوند و به این ترتیب خداوند برتری و فضیلت آدم (انسان را) بر فرشتگان و دانائی خود را نشان می‌دهد.

در اینجا نمی‌خواهم وارد توضیح و تفسیر و اثبات این مطلب شوم. به فرض هم که مدعیان، آن را افسانه و وهم بدانند، نمی‌توانند منکر این حقیقت شوند که بزعم پیغمبر، انسان دارای چنان مقام والائی است که خداوند تمام فرشتگان و قوا و عوامل خلقت را در اختیار و استخدام او گذارده‌است، و هیچ کس از دانشمندان و بشر دوستان چنین مرتبت رفیع و سرمایه و ممکنات عظیمی را برای نوع انسان بیان نکرده است!

تأیید مطلب و ارائه سرحد مرتبت و ارتقاء انسان، حدیث قدسی است که از حضرت رسول اکرم نقل مینمایند و گویا این جمله نظائر مکرر در احادیث نبوی و فرمایشات ائمه اطهار دارد. رسول اکرم پیام پروردگار را چنین می‌رساند: عِبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي (بنده من اطاعت مرا بکن تا ترا مانند خودم یا مظهر خودم نمایم). در این دستور وعده وصول به بینهایت و ارتقاء به صفات الهی (و از آن جمله خلاقیت و انشاء اراده) داده می‌شود!

همین عادات و احکامی که انبیاء برای مردم آورده‌اند، آیا چیزی غیر از مراقبت و تربیت و تمرین است؟ مراقبت و محدودیت و تربیت، آیا از چیزی جز علاقه بشخص

۱. آیا تصور می‌کنی جرم ناچیزی هستی، در حالی که جهان اکبر در وجود تو متمرکز شده‌است.
 ۲. (بقره/۳۴) و چون پروردگار تو بفرشتگان گفت به آدم سجده کنید، غیر از شیطان بقیه سجده کردند (یا به تعبیر مفسرین، خود را در اطاعت و خدمت انسان گذاردند).

و وقوف به قابلیت او و امید به آینده‌اش ناشی می‌شود؟ هدف و غرض عبادات را به‌طور روشن در نزدیک شدن به خدا و خلاقیت نشان داده و قبولی هر عمل دینی را مشروط به قصد قُرْبَةِ اِلَى اللّٰهِ تشریح کرده‌اند و همان‌طور که گفتیم نتیجه و نهایت آن را مثل خدا شدن دانسته‌اند.

۴- نتیجه و نهایت تکاپوها و فعالیت‌ها: اروپائی‌های عالم و عامل که واقف به رموز حیات شده‌اند، زندگی^۱ و فعالیت‌های دائمی و گوناگون را در جمله جنگ برای زندگی خلاصه می‌نمایند، و نتیجه و نهایی بیش از این برای عمل انسان قائل نبوده و بر همین اساس ارزشی هم برای انسان اعلام نمی‌دارند. اما قرآن مجید بحکم آیات مکرر و متنوع خود کوچک‌ترین عمل را خالی از اثر ندانسته، حال و آینده انسان را محصول اعمال و مکتسبات او می‌داند و دنیا را سراسر صحنه نمایش یا میدان مسابقه‌ای می‌شناسد که بالاخره محو و هموار شده، ثمره‌اش عاید صاحبان اعمال و حسنات خواهد شد.^۲ و بالاخره با قبول صدمات و زحمات که، همه کس و همه وقت بوده و هست، خستگی را از تن آدم بیرون آورده، مسیرش را معلوم می‌دارد و سرانجام وعده ملاقات پروردگار را می‌دهد:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^۳

چه کلامی امید بخش‌تر، چه مسیری بی‌پایان‌تر و چه مقصد و مقامی والاتر از آنچه پیغمبر والانظر ما از قول خدا (و با توجه به وصف قبلی خدا) بهر انسانی ابلاغ می‌نماید. آنجا که می‌فرماید:

«خَلَقْتُ الْعَالَمَ لَاجِلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لَاجِلِي»

جهان را برای خاطر و مقصد تو آفریدم و ترا برای خود و به‌جانب خود. ملاحظه می‌فرمائید که پیغمبران و خاتم آنها محمد مصطفی (ص)، آنچه را که بشر پس از طی هزاران سال عمر در باره وجود و سرنوشت خود، لنگان و خیزان با

۱. Lutte pour la vie - Struggle for life.

۲. از جمله، آیات هفتم و هشتم از سوره کهف: «أَنَا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِيَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» (ما هر چه در روی زمین است زینت آن قرار دادیم، تا امتحانشان کنیم که کدامشان در عمل بهترند. و نیز ما هستیم که روی زمین را چون بیابانی خشک خواهیم کرد). و نیز آیه دوم از سوره ملک (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ).

۳. (انشقاق/۶) ای انسان بدان که در راه پروردگار خودت در رنج و تکاپو هستی و بالاخره به‌ملاقاتش می‌رسی!

تحقیق و تردید رسید و دید، رسیده بودند و دیده بودند. اما فوق العاده کامل تر و بالاتر و جلوتر گفته اند و بسر حد نهائی رسانده اند!

آیا بی انصافی نیست در مسابقه بشری و مقایسه نظری و عملی در عالم ارزیابی و خدمتگزاری به انسانیت، آنها را سرآمد سایرین و شایسته تعظیم و تبعیت ندانیم؟! پس اگر حق تکریم و تجلیلی دارند، بر سیره صالحان امت خاتم النبیین، صلواتی بر روان پاک حضرتش بفرستید.

مکتب انبیاء از نظر اداره اجتماع و تربیت شخصیت

در اینجا چون عنوان و متن مطلب، انسان و خدا بود پیغمبران را فقط از دریچه انسان شناسی و انسان دوستی مطالعه کردیم.

ضرر ندارد مکتب آنها را، نه از نظر فلسفی یا شرعی و الهی، بلکه از نظر شیوه عملی جامعه انسانی و اثری که روی انسان می نماید، بررسی نمائیم. بدون آنکه از قرار قبلی خود که صحبت و حرکت در عالم محسوسات و مشاهدات است، خارج شویم:

در برنامه تمام انبیاء بر حق، مخصوصاً با صراحت و اصرار خیلی بیشتر در مکتب آخرین آنها، اعتقاد به قیامت و بالآخر لزوم تدارک آخرت وجود دارد.

تدارک قیامت و آخرت یعنی چه؟ اعراض از دنیا و انتحار؟ نه. پرداختن به دنیا؟ باز هم نه. بلکه عمل صالح و خدمت به خلق.

چه خدمتی؟

ظلم و تعدی و خیانت بدیگران نکردن، احترام و رعایت حقوق همه کس و حتی حیوانات را نمودن، محبت و احسان و انفاق، یتیم نوازی و غریب نوازی و اصلاح کار افراد و امت کردن، خانه و مدرسه و بیمارستان و پل ساختن، باقیات الصالحات گذاشتن ... خلاصه: آباد کردن دنیای دیگران.

پیغمبران می گویند: عوض آنکه تمام هم و غم تو متوجه و مصروف دنیای خودت باشد، دنیای دیگران را هم آباد کن. من دنیای شما را آباد کنم، شما دنیای او را، او دنیای دیگری و بالاخره آن دیگری دنیای مرا آباد خواهد کرد. همگی دست بدست هم می دهیم و دنیای همگی آباد می شود.

نتیجه اول این مکتب: همان است که متفکرین و مصلحین بشری و سیاسی می‌خواهند؛ با این تفاوت که در اینجا رقابت و اصطکاک و تزاخم و اکراه وجود ندارد. بازده عمل از صد درصد به اضعاف مضاعف بیشتر می‌شود. زیرا که هر کس به جای سوءظن و مخالفت، دیگران را در پیشرفت برنامه کمک می‌کند.

نتیجه دوم: دنیای مردم و زندگیشان درست می‌شود، بدون آنکه دنیاپرست یا خودپرست و خودخواه شوند (آن آفت و مصیبت بزرگی که به عقیده کلیه مکاتب اخلاقی و اجتماعی بدترین عیب و دشمن فرد و اجتماع و موجب انحطاط و اضمحلال است).

نتیجه سوم یا اختلاف دیگر با مکاتب بشری: اجتماع متمدن غیردینی نیز نظام و صلاحی برقرار می‌کند و فرد انسان را تربیت و تکمیل می‌نماید. با وضع و تحمیل قوانین و مقررات فردی و عمومی که قرن بقرن از مقررات و محدودیت‌های ادیان مفصل‌تر و مشکل‌تر شده و می‌شود، (و مردم ناگزیر و ندانسته به تدریج زیر بار آنها رفته‌اند و می‌روند) خود را جانشین ادیان قدیم و خدای پیغمبران می‌نماید.^۱

ولی فرق آن فرد متعلق به جهان خدائی با فرد متعلق به جهان بشری متمدن، در این است که اولی برای کسی و احتیاجی درست نمی‌شود و آن ایراد و اشکال بزرگی که ژرژ ویل (George Ville) به آن اشاره و ابراز نگرانی می‌کرد، پیش نمی‌آید. زیرا که نفس خود او و تربیت و تکاملش به حد اعلای کمال تا وصول به مرتبه الهی منظور نظر است، در صورتی که دومی برای احتیاجی که اجتماع به او دارد و ترسی که از انحراف یا انحطاط او دارد، او را برای خدمت خود می‌سازد و می‌پروراند. دیدید که اجتماع متمدن (چه امریکا و اروپا که دم از احترام فرد و چه روسیه که اصلاً منکر اصالت و حقوق فردی است)، ارزش شخصی و حیثیت مطلق برای او قائل نیست. همین قدر که فرد مضر و مخالف اجتماع نباشد و حداکثر خدمت و فایده را برساند، قبولش دارند. ولو آنکه دارای روح پست و ذمائم اخلاقی و خوی حیوانی یا ماشینی باشد.

۱. و به همین دلیل در روشنفکران عصر حاضر این فکر تقویت و توسعه یافته است که دیانت برای اقوام جاهل و غیرمتشکل قدیم شاید ضروری بوده است؛ ولی در دنیای مطلع و مرتبط و منظم جدید روز بروز لزوم خود را از دست می‌دهد. امر مسلم این است که اگر دیانت صرفاً به لحاظ وضع و اجرای مقرراتی که حافظ فرد و اجتماع باشد، نگریسته شود، به طور محسوس از اثر ضرورت وجودی آن کاسته می‌شود.

نتیجه چهارم (برای حال و آینده): مکتب انبیاء با عنایت و اعتقادی که به شیطان دارد، فرد انسان را برای آن جنگ سوم برتراندراسل یعنی جنگ انسان با نفس خود از طریق فرائض اخلاقی و عشق الهی مجهز و مسلح می‌نماید.^۱ اما تمدن، تمدن بی‌خدا و بی‌عقیده، این کار را که مرحله قدیمی، مخصوصاً آتی برنامه سعادت و سلامت بشریت است، انجام نمی‌دهد. هر قدر دنیا برفاه و فراخی می‌رود و توجه و تأمین مادیات گسترده می‌شود، از دو جهت انسان را از عمل دور می‌سازد: اولاً نتیجه فوری آسایش و گشایش در زندگی، بیداری و گستاخی هواهای نفسانی و طغیان و تعدی است. ثانیاً با محو شدن تدریجی و حتمی غرائز و عواطف بشری که بقایای ودایع حیوانی و طبیعی است و غلبه حسابگری و سودجوئی و نفس‌خواهی که به‌طور محسوس لازمه پیشرفت تمدن و پشت کردن بخدا و ارزش‌های خدائی است، قدرت مقاومت و تسلط انسان در برابر دشمن غدار نیرومند نفس ضعیف‌تر می‌گردد. تمدن اگر از عهده آن دو دشمن اولی یعنی طبیعت و انسان (به‌قول راسل) برآمده است یا برآید (که چندان هم معلوم و مسلم نیست) از عهده این سومی به‌هیچ‌وجه برنخواهد آمد؛ بلکه آن را چیره‌تر می‌سازد.

بدبختی‌ها و گرفتاری‌های بزرگ بشریت از این به‌بعد زیاد می‌شود؛ خصوصاً از زمانی که راحتی و فراوانی همه جائی شود. در گذشته همیشه سرچشمه فساد و خرابی نزد همان مترفین و مرفهین بوده‌است. والا گرسنه و فقیر و کارگر که فرصت فساد انگیزی ندارند. هر چه بلا به‌سر بشر آمده‌است، همیشه از مال و ملک‌دارها، زور و زردارها و بی‌مسئولیت‌ها و راحت‌ها بوده‌است. وای به‌حال دنیائی که در آن همه این جور شوند و گرفتاری و جنگ و وظایفی در میان نباشد.^۲ اینجاست که تمدن نه تنها از جواب مشکلات و مسائل تازه بشریت عاجز می‌ماند، بلکه توانائی حفاظت و سلامت او را هم نخواهد داشت. اینجاست که با توجه به آنچه

۱. عطف توجهی به این قسمت از دعای حضرت سجّاد(ع) در باره اولاد که در آن محل و طرز عمل شیطان توصیف می‌شود، ضرر ندارد:

... وَأَعِذْنِي وَذُرِّيَّتِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ فَإِنَّكَ خَلَقْتَنَا وَأَمَرْتَنَا وَنَهَيْتَنَا... وَجَعَلْتَ لَنَا عَدُوًّا يَكِيدُنَا سَلْطَنَةً مِّنْ أَعْلَى مَالِكٍ سَلْطَنًا عَلَيْهِ مِنْهُ أَسْكَنْتَهُ صُدُورَنَا وَأَجْرِيَّتَهُ مَجَارِي دِمَائِنَا لَا يَغْفُلُ إِنْ غَفَلْنَا وَلَا يَنْسِي إِنْ نَسِينَا...

۲. مراجعه شود به رساله «حکومت جهانی واحد» تألیف همین مؤلف.

در سخنرانی جشن مبعث دو سال قبل انجمن، در مسجد هدایت تحت عنوان «خداپرستی و افکار روز» عرض شد، ضرورت و عظمت ادیان الهی ظاهر می‌شود. خوانندگانی که حوصله داشته باشند، می‌توانند در پاورقی ذیل قسمتی از مندرجات و نظریات صاحب کتابی را که در ابتدای عرایض از او نام برده شد و ارتباطی با اظهارات فوق دارد، به زبان اصلی قرائت نمایند. البته به طوری که قبلاً متذکر شد، عنوان و غرض این کتاب، راهنمایی طریقه‌های عملی و موفقیت در امور اداری و فنی و اقتصادی است، ولی نویسنده در فصل آخر، خود را ناگزیر دیده است که نظر وسیع‌تری به جامعه ملی و بین‌المللی بیندازد و خود نقص طریقه‌های پیشنهادی را برای توفیق عمومی بشری و حال و آینده انسانیت اذعان نماید^۱.

به‌طور خلاصه سیستم تربیتی مکتب انبیاء این اختلاف اساسی دیگر را با سیستم‌های پرورشی و مسلک‌های اجتماعی و سیاسی دارد، که در عین اداره و آبادی اجتماع، به شخصیت فرد و به عمق ذات او عنایت داشته و از طریق تزکیه و تربیت افراد و تمرین آنها برای خدمت با اجتماع، عدالت اجتماعی را فراهم و جامعه را متقی و مترقی می‌سازد. آن مکتب‌ها و دکترین‌هایی که می‌گویند فرد انسانی بی‌ارزش است و باید فدای اجتماع شود، یقیناً اشتباه می‌کنند و از شاهراه طبیعی و تاریخی تمدن که مسیر و مقصدش ارتقاء و عزت انسان است، خارج می‌شوند. اصلاً اگر بنا باشد یک فرد مساوی صفر باشد، حاصلضرب صفر در هر عدد و جمعیتی باز صفر بوده و خود اجتماع بی‌ارزش می‌شود.

این افکار و اشخاص اشتباه مینمایند. کسانی هم (و از جمله بعضی از روشنفکران خودمان) که اساس را اجتماع و سیستم‌های اجتماعی میدانند و راه حل معایب و

۱. W. J. REILLY.

...Individuals and nations who fail to solve the growing problems of our human environment -those who fail to assume and to develop a service attitude toward others will surely be destroyed because they will destroy themselves. And those who continue to confine their desires to selfish and greedy material ambitions those who fail to develop in human service and spiritual achievement will surely die..it is the law .

...In most of our educational efforts so far it is apparent that a disproportionate amount of attention has been given to the development of abilities. while the development of civilised desires and capacity in human relations has been largely overlooked.

One thing is certain. The training of abilities is no longer enough .

In the long run, the fate of our nation and the world in general will not be decided in the laboratory or in the factory. It will be decided in the minds and hearts of men.

مشکلات ما را در وضع قوانین و مقررات با اتخاذ مسلک‌ها و تدوین سازمان‌ها جستجو می‌کنند و حتی بسرزمین و آب و هوا و مخصوصاً به سیاست‌ها و دخالت‌های خارجی اهمیت قاطع می‌دهند، در اشتباه می‌باشند. فرد انسان هم هدف است که باید بالا برود و هم وسیله است. مبدأ و منتهای هرچیز نفس افراد و خود شخص و انسان است. منتهای و مبدأ در این جا یک معنی دارد. انسان چنان موجودی است که هرچه بخواهد، می‌تواند و می‌شود. او است که همه چیز و از جمله خود را درست می‌کند و همه چیز را در استخدام می‌گیرد. همیشه نواغ و نهضت‌ها از درون خود افراد و اقوام سرچشمه گرفته‌است و آنها که منتظر و متکی به عوامل خارج از خود بوده‌اند به جایی نرسیده‌اند.^۱

تا این جا ما از انبیاء به‌عنوان افرادی از نواغ بشریت حرف زدیم. از رسالت آنها نیز به‌عنوان مکتبی از مکاتب تربیتی و اجتماعی معروف و تأثیری که در ارتقاء بشریت به‌لحاظ کسب ارزش و شخصیت دارد، بحث کردیم. کاری به‌ووحی و الهام و حقیقت فرستنده آن نداشتیم. اینک به‌مرحله آخر بحث یعنی خدا می‌پردازیم.

خدا

طرح مسأله

مسأله‌ای که پیش می‌آید و باید جواب آن را داد، حقیقت و واقعیت تنها خدا نیست؛ بلکه حقیقت و واقعیت تمام ارزش‌ها است. اعم از عاطفی، فکری، اجتماعی، هنری، علمی و غیره. اگر ارزشی و حقیقتی به‌طور مطلق در دنیا وجود و واقعیت داشت، خدا هم که بنا به‌تعریف خالق و جامع و مبدأ آنهاست، باید وجود داشته باشد. بالعکس اگر خدائی و حقیقت مطلق در دنیا نباشد، از کجا و به‌چه منطقی می‌توان برای تمام ارزش‌ها و فضیلت‌ها از قبیل زیبایی، محبت و نوعدوستی، خدمت و فداکاری، شجاعت، عدالت، علم و غیره موضوعیتی قائل شد؟ جز آنکه می‌گویند فلان خصلت پسندیده است و طبع انسان از آن خوشش می‌آید و تحسین می‌کند؟ یا آنکه مثلاً عدالت و مساوات و درستکاری برای جامعه انسان مفید و ضروری است.

۱. برای توجه و درک بیشتر، رجوع شود به رساله خودجوشی (سخنرانی جشن سال بعد همین مؤلف)

والا هیچ گونه دلیل علمی و فلسفی مطلق بر اینکه خیانت یا رذالت بد است و خدمت و غلو طبع خوب و واجب است نداریم و نیز به هیچ وجه حق نداریم اشخاص دروغگو را که عقیده و علاقه‌ای به حقیقت ندارند و خائن و ظالم را که حقوق دیگران را فدای خود می‌کنند و اصلاً بحق و حساب عقیده ندارند، ملامت نماییم. امور نسبی است و در اینجا معیار خوبی و بدی یا عالی بودن و پست بودن باز وجود انسان شده است.

کشش و کشنده

بنابراین باز برگردیم به خود انسان. چون تنها چیزی که در وجود آن شک نکردیم خودمانیم. در اینکه انسان دائماً در تکامل و تعالی بوده است و کاروان بشریت به طرف بالا و بلندی پیش می‌رود، حرفی نیست. منتهی بعضی‌ها می‌گویند بالا می‌رویم ولی بالائی وجود ندارد. بالا همان جا و تا آنجاست که ما به آن رسیدیم و می‌رسیم؛ این خود ما هستیم که این بالا و ارزش‌های بالا را ایجاد و تجسم می‌نماییم.

مثالی بزنیم: در یک جنگل انبوه یا در یک دره تنگ، می‌بینید برخلاف مرداب‌ها و مرغزارهای مسطح، گیاه‌ها بیشتر از نوع سرو و کاج و تبریزی و چنار و غیره است که قدر دارند و دائماً قد می‌کشند و بالا می‌روند.

کسانی که موافق با هدف‌داری خلقت (Finalisme) هستند، می‌گویند چون در جنگل و دره آفتاب کم می‌تابد و نباتات برای تغذیه و جذب کلروفیلی احتیاج به نور و گرمای خورشید دارند، آنقدر بالا می‌آیند تا سر از سایه کوه یا از لابلای شاخ و برگ سایر درختان بیرون آورده و دیده به جمال خورشید روشن کنند. و اگر خود چنین درک و اراده‌ای ندارند، پروردگارشان چنان آنها را آفریده یا چنان می‌کند که چنین کنند. مخالفین عقیده هدف‌داری می‌گویند: عامل و آمری در کار نیست؛ چون نباتات در سایه تندتر رشد می‌کنند و نور موجب کندی رشد می‌شود تنه درخت و ساقه‌ها آنقدر رشد می‌کنند و بالا می‌آیند یا خم می‌شوند که خود به خود و بالاخره سر از روشنائی و گرمی درآورند.

وارد این بحث که کدام دسته درست می‌گویند و آیا اصلاً یک چیز را می‌گویند، نمی‌شویم. به تصدیق هر دو دسته یک چیزی آن بالاها هست که

درخت‌ها بالا می‌روند و آنها را می‌کشاند. اگر نبود، بالا رفتن و نرفتن یکسان می‌بود و تأثیر و نتیجه‌ای عارض نمی‌شد.

ما هم می‌گوئیم در جنگل بزرگ طبیعت انسانی و دره عمیق بشریت، اینکه پیوسته بالا می‌رویم، ما خودمان بالا نمی‌رویم بلکه آن بالائی است که ما را به طرف خود می‌کشاند.

آن خورشید، خدا است!

خدا به عنوان مظهر (سمبل) و مجموعه و منشاء تمام ارزش‌ها هست و وجود دارد. چون آن ارزش‌ها که شما تک تک آنها را قبول دارید و به دنبالش می‌روید، از این جهت که آثار مثبت و عملی دارند، واقعیت دارند.

شاهد عملی و طبیعی اثر مثبت و مفید تعلیمات انبیاء را که ناشی و مبتنی بر فرضیه خدا است، در بحث گذشته دیدید و توجه کردید که با این فرضیه و با مکتبی که از آن سرچشمه می‌گیرد، به بهترین و کامل‌ترین وجه مقام و موقعیت انسان ارزیابی می‌گردد. و ارتقاء داده می‌شود!

اگر انسان وجود دارد و انسانیت و ارزش‌ها واقعیت و ارزشی دارند، خدا هم وجود دارد.

چه اصرار داریم خدا را ببینیم و لمس کنیم؟ مگر محبت و شهادت و عدالت را می‌بینیم و لمس می‌کنیم؟ مع‌ذالك به آنها معتقد می‌باشیم و دوست داریم و آنها را مبنای روابط و روش‌هایمان در اجتماع و در دنیا قرار می‌دهیم.

مگر درخت جز آنکه پرتوئی و اثری از خورشید دریافت می‌کند، به خورشید می‌رسد و آن را می‌بیند؟

پل بزرگ مابین دو بی‌نهایت دور

۱. البته آن مکتب و مقصد تا به حال به صورت اصلی و به طور کامل اجرا نگردیده و عمل آثار سابق‌الذکر صددرصد مشهود خلاق نشده است، ولی در حدودی که کفایت دلالت و اثبات دعوی را بنماید، در مورد واضعین و پیروان نزدیک بمنصه ظهور رسیده و نمونه‌های بی‌مانندی چون علی (ع) و عمار و ابوذر و حسین (ع) از میان یکی از عقب‌مانده‌ترین ملل جهان بیرون داده است، و هم در مدت بسیار کوتاهی با وجود اختلاف و انحراف زیاد از اصل، نیرومندترین و دموکراتیک‌ترین دولت‌ها را بوجود آورده و زاینده آنهمه علم و اخلاق و کمال شده است.

قدم و نظر انبیاء از یک طرف فراتر از همه پیشقدمان و بلندنظرترین بزرگان بوده و مطلوب و معبود خود را بینهایت بزرگ و دور و در عین حال نامحسوس و نادیدنی «...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...»^۱ معرفی کرده‌اند. از طرف دیگر انسان را با قبول استعداد و ارزشش از صدف خودخواهی و مسند تکبر بیرون آورده، حقارت و ناتوانی و نیازمندی و ضعف بینهایتش را باو خاطر نشان ساختند. آنگاه مابین آن بی‌نهایت بزرگ و این بی‌نهایت کوچک پل خداپرستی را زدند!

صلاحیت ممتاز پیغمبران این بود که بیش از هر کس باین دو بینهایت نزدیک بودند. از یکطرف معرفت و اخلاص به خدا و اطلاع از مشیت او و اشکی که در عبادتش می‌ریختند. از طرف دیگر علاوه بر قدرشناسی، منتهای محبت و علاقه‌مندی نسبت به بشر داشتند؛ دوستی و عواطفی که آنها نسبت به خویشاوندان و زیردستان و هموعان داشتند و توصیه و ترویج کردند، هیچ خیرخواه و دوستدار بشریت ابراز نکرد. آن قلب رئوف و نظر پر از مهر و دست پر از خیر عیسی را چه کسی داشت؟ آیا دین او در چیزی جز محبت خلاصه می‌شود؟ محبوب‌تر از محمد(ص) و آل محمد در میان مردم و سخاوتمندتر و اشک‌ریزتر از آنها برای امت که بود؟ در یتیم پروری و فرزند دوستی و وسعت عواطف انسانیت، آیا نظیر و شبیهی داشتند؟ آن اندازه برادری و محبت و مساوات و حرمت و علقه خانوادگی و انسانی که آنها در میان مردم ایجاد کردند، آیا هیچ خدمتگزار دیگری در تاریخ بشریت کرده‌است؟

پیوند محبت

با آن معرفت و این محبت که هر دو نشان منتهای رشد و نبوغ است، پیغمبران چنان انسان و خدا را به هم نزدیک کردند که هیچ دانشمند و فیلسوفی میان شخص خود و مکشوفش ایجاد و احساس نکرد. عیسی مسیح در آن روزگار خشونت و شقاوت، مردم را پسران خدا می‌خواند و احمد مصطفی از عظمت و سبحانیت ذات لایزال که خود معرف او بود، ترسید و خالق را چنان به مخلوق ناچیز نادانش نزدیک نشان داد که فرمود:

«...أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...»^۲

۱. شورا / ۱۱: ...هیچ چیز همانند او نیست...

۲. انفال / ۲۴

...خدا میان آدمی و دل او میانجی است!...

باز هم از قول و از جانب خدای رحمن رحیم به بشر رو گردان و بیگانه صفت دست آشنائی و یگانگی دراز کرده و می گوید:

«...وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱

دوست نزدیک تر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم!
در تعبیر و توجیه و اجرای آیات فوق الذکر از رسول اکرم و ائمه اطهار، روایاتی
آمده است که مفهوم عبادت و رضای خدا را چنین بیان می فرمایند:

النَّاسُ عِيَالِي	أَجِبُّهُمْ إِلَيَّ	أَنْفَعَهُمْ إِلَيْهِمْ.
مردم خانواده	آن کس را بیشتر	که برای آنها
من اند	دوست دارم	پرفایده تر باشد.

شعاری به سقراط نسبت می دهند که در بالای معبد دلف نوشته شده بود و بسیار
پرمعنی و بلند پایه است: خود را بشناس!

از شاگرد اول مکتب محمدی یعنی علی (ع) هم جمله ای نقل می نمایند :

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

کسی که خود را شناخت خدایش را شناخته است

این هر دو شعار در تأیید مطالبی است که در قسمت اول بحث در مقام انسان
گفته شد؛ ولی در حالی که اولی فقط نظر به انسان دارد، دومی با ایجاز فصیحی
شامل سه وجه بوده، نظر بر انسان و بر خدا و بر پیوند میان آن دو دارد!
برای رفع خستگی این مثنوی را هم از مولوی رومی بخوانید تا وظیفه انبیاء را
درک کنید:

دید موسی یک شبانی را به راه	کوهی گفت ای خدا و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم زنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آید برویم جایکت
ای خدای من فدایت جان من	جمله فرزندان و خان و مان من

ای فدای تو همه بزهای من
 زمین نمط بیهوده می گفت آن شبان
 گفت با آن کس که ما را آفرید
 گفت موسی: های! خیره سرشده
 گر نبندی زمین سخن تو حلق را
 گر همی دانی که یزدان داور است
 گفت ای موسی دهانم دوختی
 جامه را بدرید و آهی کرد تفت
 وحی آمد سوی موسی از خدا
تو برای وصل کردن آمدی
 من نکردم خلق تا سودی کنم
 چون که موسی این عتاب از حق شنید
 عاقبت دریافت او را و بدید
 هیچ آدابی و ترتیبی مجوی
 پیوندی که انبیاء میان انسان و خدا زدند و می زنند، میان هیچ عاشقی و معشوقی
 زده نشده است!

معجزه نماز و دعا یا پیوستگی پیوند

بین خدای انبیاء با خدای مردم، یعنی مکشوف‌ها و مطلوب‌های فلاسفه و نوابغ دیگر بشری، این تفاوت عظیم است که ارزش‌ها و کمال مطلوب‌های اینها جنبه غریزی و مبهم و گنگ و ناشناس داشته و قیام به ذات و وجود خارج از انسان کمتر دارد و انحصار با افراد یا نژادهای خاصی که به حد معینی از رشد و ادراک رسیده باشند، پیدا کرده است. ولی انبیاء، خدا را به عنوان ذات موجود مطلق و سمیع و بصیر که انسان را می بیند و نگاه می دارد، معرفی می نمایند. مابین طرفین باب مکالمه و مواجهه را باز می کنند. نماز که به معنی دعا و مناجات و نوعی از مکالمه و گفتگو است، خود معجزه و تدبیر بزرگ ادیان است: در مقابل او می ایستید، تکبیر می گوئید، سپاس و معرفت به جای آورده، یک مرتبه خطاب را باو برمی گردانید **إياك نعبدُ** می گوئید و **إهدنا الصراط** می طلبید، سر تعظیم فرود آورده خم می شوید و تسبیح و شکر

می‌نماید. دوباره راست می‌ایستید و برای اطمینان بیشتر و ارتباط خاطر سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ می‌گوئید!

در اینجا برخلاف همه جا، معشوق به جای عشوه و فرار، عاشق را به خود می‌خواند اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ^۱ (مرا بخوانید و بخواید، به جانب شما می‌آیم) می‌گوید. اگر فلاسفه در عوالم تجرد و نامأنوس رفته‌اند و تردید و تزلزل ارمغان آورده‌اند، انبیاء با محسوس و مشهود سر و کار داشته‌اند و سعی کرده‌اند ارتباط درونی و حسی نزدیک برقرار سازند.

ادیان با اختراع نماز و واداشتن مردم بدعا و نیاز و با وعده عقاب و ثواب، مکتب و معبود را در همه وقت و در همه حال در دسترس همه کس از خاص و عام گذارده‌اند و پیوند را پیوستگی داده‌اند.

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ. وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ»^۲

آفتاب آمد دلیل آفتاب

این همه کوشش و کوشش و تدبیر و نقشه برای ترفیع دائمی انسانیت و پیوند پیوسته بچه منظور و از کدام طرف بوده‌است؟ آیا بشر نایب‌نای ناتوان و مشغول بخود که پیشروانش شاعران و حکیمان‌اند، درک چنین راز و نیازی و میل به چنین پروازی را کرد؟

آیا پیغمبران کاسه‌های گرم‌تر از آتش بوده، و از پیش خود در پی سازش و ککش برآمدند؟ در این صورت برای چه؟ برای که؟ چه کسی و چگونه خدا را با چنان اوصاف عالی غیر بشری به آنها شناسانده و آن وعده‌ها را داده بود؟

از این دو طرف جواب مبهم و منفی است. ذهن آدم را قانع نمی‌سازد. یک راه بیشتر نمی‌ماند. آفتاب آمد دلیل آفتاب. همین اصرار، کاشف اسراری است:

۱. غافر / ۶۰

۲. (روم / ۱۷ و ۱۸) سزاوار است که خدا در آنگاه که از روز به شب می‌روید و در بامدادان که برمی‌خیزید، تسبیح شود و در آسمان‌ها و زمین همه جا حق شکر دارد. و همچنین شامگاهان و نیمه روز.

یا کشش و جهش از درون خالص هسته بشریت و فطرت و خمیره ذات او سرچشمه گرفته است که در این صورت همسخ و همطراز وجود خود او است. یعنی اگر انسان حق است و وجود دارد، عمیق ترین و عالی ترین خواسته او نیز که خدا است، حق است و مسلم. و یا از خارج و از بالا، یعنی از خود خدا نازل شده است. در این صورت مطلب تمام است...

پیغمبران را ابداً نمی توان با دانشمندان و کاشفین و سایر نوابغ بشری همردیف قرار داد:

ارشمیدس در باره حل مسأله تشخیص عمل زرگر و تعیین میزان ناخالصی های جواهرات تاج، معلومات و تجربیات قبلی زیادی داشت، فکر کرد، کار کرد، خیلی هم فکر کرد؛ بالاخره وقتی در خزانه حمام فرو می رفت فریاد زد: اورکا. ارشمیدس گفت اورکا یعنی یافتم. ولی موسی به دنبال گوسفندان و در کنار خانواده خود بود. آتشی از طرف طور دید. بانجا رفت تا از آن آتش برای گرم کردن، اخگری بیاورد. به آتش که رسید از درخت ندای: اِنِّی اَنَا الله شنید!

دانشمندان به مکتب و مدرسه دنبال معلم رفتند و از معلم درس و قرائت خواستند؛ ولی پیغمبر خاتم که نخوانده و ندانسته بود، ندائی شنید. ندا به او گفت بخوان: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ! ...

دانشمندان و حکیمان در طریق حقیقت و عشق، سالکان راه صعودی از پائین بالا بودند، و کسی منکر فضیلت و منزلت آنها در این حرکت دشوار نیست؛ ولی پیغمبران واسطه های از بالا پائین و نازل کنندگان پیام اعلای علین شدند.

چه خوش بی گر محبت هر دوسر بی!

معلوم می شود کشش و کوشش تنها از درون وجود مخلوق به سمت خالق نیست. از آنطرف نیز علاقه و ندا هست! ...

آفتاب آمد دلیل آفتاب.

اینک که پل زده شده است

ما هم مانند میلیاردها میلیارد بشر گذشته واقف به مرگ و ضعف و احتیاج و نقص خود هستیم. می بینیم که وقتی به حال خویش گذارده می شویم، به پست ترین حالات

می گزائیم. وجودمان را راکد و مریض و فاسد و تباه می سازیم. در جامعه ما پست ترین افراد به نام هنرمندان، محبوب ترین و محترم ترین مردم می شوند و در وجود آنها توجه به اسافل اعضای آنها می شود! این است وضع ما وقتی به حال خود وا گذاشته شویم! ...

از طرف دیگر احساس و درک صفا و محبت، عظمت و بصیرت و خلاصه کمال و تعالی می کنیم. آرزو داریم از صدف تنگ و تاریک نفس و محیط کثیف خودخواهی بیرون بیائیم. پرواز به بالا کنیم. سلامت و سعادت و عزت و شوکت داشته باشیم.

بشر کوچک تر از آن است که خدای خود باشد و کفایت مطلوبش را بکند. خواه ناخواه به چیزی باید پای بند و علاقه مند شود.

چرا رو بخدا نیاوریم؟

چرا رو به خدا نیاوریم که جامع همه کمالات و کامل مطلق است؟
خدایا! حال که تو نیز از طریق انبیاء رخ به ما نشان داده ای و آنها چنین پلی زده اند، چرا قدم بروی آن نگذاریم؟

خدایا دست از تو بر نمی داریم. چون غیر از تو کسی را نداریم؟

اگر خدا نباشد، هیچ حقیقت و عظمت و ارزشی نیست!

اگر خدا موهوم باشد، همه چیز موهوم است.

اگر ایمان نباشد، برای چه زندگی بکنیم؟

خدایا به هر طرف که برویم، روی ترا می بینیم. از گذشته ها و کرده ها و راه های غلط خود پشیمانیم!

ندای پیغمبران را که خیلی از ما بارشدرتر و برتر و صادق تر و خالص تر بودند، شنیدیم.

اینک رو به تو کرده، می گوئیم:

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا...»^۱

۱. (آل عمران / ۱۹۳) خدایا صدای منادی را که ندا می داد، به پروردگارتان ایمان بیاورید، شنیدیم. پروردگارا ایمان آوردیم!

خدایا چرا حرف انبیاء را که از هر کس دلسوزتر بودند و از هر کس فداکارتر، راستگوتر و بلندپروازتر بودند و از هر کس زودتر و بهتر مقام انسانیت را شناختند، گوش نکنیم؟

«لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ ، إِنَّ الْحَمْدُ وَالشُّكْرُ لَكَ ، لَبَّيْكَ!»

خداهای دیگر

خدایا چرا رو به تو نیاوریم؟ در حالی که به هر دری رفتیم، برای خود نکبت و رنج خریدیم:

به جمال و زیبایی‌ها و لذت‌ها دل بستیم؛ برایمان مرض و ادبار و ورشکستگی و پشیمانی آورد. از جمال و زیبایی و سلامت خود نیز محروم شدیم!
پول دل بستیم و برای سرمایه و مال احترام قائل شدیم. برای ما کاپیتالیسم و تمام مفاسد و بدبختی‌ها و حکومت سرمایه را آورد و دنیا را به چه اسارت‌ها و مصیبت‌ها کشید!

شیفته زور شدیم: برابر امراء و شاهان سر خم کردیم. مقام پرست و شاه پرست شدیم. آنها که از خود چیزی نداشتند، ما به خطا با زبان تملق گو و با مال و دست خود به آنها عنوان و حق و زور دادیم. همان‌ها را به سرمان کوبیدند و در بارهایشان منشأ تمام مفاسد و مظالم شد.

زکات و حق ترا ندادیم. زیر بار وظائف و تکالیف نرفتیم. خود را از داخل و خارج، گرفتار گرفتاری‌ها و خرابی‌ها و بی‌عدالتی‌ها کردیم:

هر که گریزد ز خرابات شهر بارکش غول بیابان شود

حتی رو به علم آوردیم (قرن ۱۹)، آن را خدای مغزها و دوی دردها و سازنده بهشت‌ها دانستیم. علم بی‌ایمان، سعادت که نیاورد و انسان را از سرگردانی خارج نکرد هیچ، شقاوت و جنگ و هزاران حیرانیت و مصیبت نیز به بار آورد.

رو به اندیشه‌های عالی عدالت و حقیقت و انسانیت کردیم، اینها خداهای چوبی و سنگی نبودند که بدست ما ساخته شده باشند؛ ولی باز هم مخلوق ذهن و ساخته فکر و طبع ما بودند. در جا زدیم و نقوش بی‌پایه و بی‌دوامی بر آب کشیدیم. به جایی نخواهیم رسید. خدایا هر دم بتو پشت کردیم، مستحق عذاب و نفرت و بدتر از همه، دوری تو شدیم؛ مع ذالک اگر ما را از خود برانی باز رو بتو می‌آوریم.

خدایا تو رخ پنهان کرده و هیچ گاه خود را بانسان نشان ندادی. موسی تقاضای لقا کرد، عتابش کردی که ... کُنْ تَرَانِی...^۱ شاعری از ما می گوید:

چو رسی به طور سینا ارنی مگوی و بگذر که نیارزد این تمنا به جواب کُنْ تَرَانِی
آن دانشمند ماتریالیست هم که می گفت: هر وقت من خدا را در زیر چاقوی
جراحی ام دیدم، به او ایمان خواهم آورد؛ هم صدای با شاعر فوق بود. ولی
چو رسی به طور سینا ارنی بگویی و مگذر که رسد ز دوست آر چه کُنْ تَرَانِی؟!
برای ما همان جواب تو و ندای تو کافی است. چون نشانی از تو است! چنان
مغرور و نفهم نیستیم که با فاصله بینهایت و مخلوقیت خود، ادعای توانائی دیدن و
درک خالق را بکنیم.

به موسی گفتی: ... کُنْ تَرَانِی وَلَکِنِ انْظُرِ اِلَى الْجَبَلِ...^۲
بر کوه تجلی کردی. کوه متلاشی و موسی بیهوش شد!
دیگر متأسفانه این تجلی تکرار پذیر نیست. شاید این هم نتیجه یکی از همان
رهائی ها و آزادگیهای ترقی انسانیت باشد که ملازم با محروم شدن از سرمایه های
غریزی و بینائی های لدنی است.

قرآن را از جانب خود فرستادی و گفتی:
«لَوْ اَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاٰیْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشٰیةِ اللّٰهِ
...»^۳

ولی اینهم عمل و مشاهده نبود. مثلی بود که برای ما زدی:
«... وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ...»^۴
مثل را بی جهت نزدی. قصدی داشتی: ... لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ^۵
پس معلوم می شود، نه روی ترا می بینیم، نه بر کوه و جماد تجلی خواهی کرد و
نه کلامت بر کوه نازل می شود که ما به چشم خود اثر مادی آن را ببینیم...

۱. (اعراف/۱۴۳) ... مرا هرگز نخواهی دید...

۲. (اعراف/۱۴۳) ... مرا هرگز نخواهی دید ... ولی بکوه بنگر...

۳. (حشر / ۲۱) اگر این قرآن را به کوه نازل کرده بودیم، آن را از ترس خدا خاشع و درهم پاشیده می یافتی...

۴. (حشر / ۲۱) ... و این مثال را (در قرآن) برای مردم بیان می کنیم...

۵. (حشر / ۲۱) ... شاید که مردم تفکر کنند.

فقط یک دریچه جلوی ما باز گذاشتی: تفکر.
در جای دیگر خودت را روشنائی زمین و آسمان خواندی. نوری که با آن هر
که را بخواهی هدایت می کنی.
خدایا طالب نور و هدایت تو هستیم. اهل تفکر و علم برای تدبیر در آیات و
نشانه‌های تو که سراسر عالم طبیعت را آکنده و همگی تسبیح‌خوان و فرمانبرداران تو
هستند، خواهیم شد.

* * *

خدایا خواهان عزت و قدرت هستیم. عزت و قدرت نزد تو است:
«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ
وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...»^۱
میگوئی کلام پاکیزه خوب آن است که به سوی تو بالا رود و انسان را ببرد و
آنچه او را بالا می برد کوشش و کار نیک است.
به دنبالش گفتی:

«... وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ
يُبْرَأُ»^۲

بنابراین سرمنزل سعادت و رستگاری را از راه‌های باطل و وسائل ناروا نخواهیم
جست. فقط پیروی از منویات و رفتار و کردار پیغمبرت می کنیم، که فردای چنین
شبی او را برای معرفی خودت و پرورش و آموزش ما مبعوث کردی و گفتی:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...»^۳

۱. (فاطر / ۱۰) آن کس که جوای عزت باشد، تمام عزت برای خدا است. کلام پاکیزه به جانب او اوج
می گیرد و عمل صالح بالایش می برد...

۲. (فاطر / ۱۰) ... آنها که با بدکاری، تزویر و تدبیر می نمایند، بدانید که مکر آنها تباهی و بوری است...

۳. (احزاب / ۲۱) پیروی نیکو برای شما در رسول خداست...

خودجوشی

خود جوشی*

امشب فرخنده شبی است که به مصداق «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۱ به دلیل تمام آثار خیر و مثبت آن، درهای رحمت الهی به روی بشر باز شده (و می شود). امید است ما لایق درک این رحمت و مشمول آن باشیم.

جتماع مبارک

همین اجتماع و حضور جمع کثیری از آقایان و خانم‌ها، که نه برای شنیدن نواها و تماشای مناظر فریبنده شهوانی پست حیوانی گرد آمده‌اند، نه قصد زد و بندهای سیاسی و کلاه‌گذاری و تظاهرات دستوری دروغی آنها را به اینجا کشانده است و نه حتی جنبه مجمع عمومی شرکت‌های مشروع تجارتي را دارد. بلکه چند دقیقه‌ای فارغ از اشتغالات مادی و اختلافات شخصی، به نام و به خاطر یک موضوع عمومی عالی گوش و هوش خود را تمرکز و توسعه و تعالی می‌دهند و مکان و زمان ما مقدس می‌شود، این خود رحمتی است و چه رحمت بزرگی! اگر همیشه و در هر کار اجتماع و اتحاد داشتیم و هدفمان عالی و عام بود، در قبال آن، مسائل و مشکلات خصوصی حل می‌شد. مسلماً جامعه ما گرفتار این همه محرومیت و مصیبت نمی‌شد و از نعمت و رحمت و قدرت فوق‌العاده بهره‌مند می‌گشتیم.

* تدوین و تفصیل سخنرانی شب مبعث حضرت خاتم‌الانبیاء(ص)، در جشن انجمن اسلامی مهندسین در مسجد صنیع‌الدوله (حاج حسن) - تهران ۱۴ دیماه ۱۳۴۰.
۱. انبیاء / ۱۰۷

انگیزه حضور

اگر تجزیه و تحلیلی از علت حضور آقایان و خانم‌ها بکنیم، عده‌ای یقیناً و صرفاً به نیت درک ثواب در این جشن مذهبی تشریف آورده‌اند. سابقاً اکثریت مردم با همین قصد و فکر به مجالس روضه و جشن و اماکن متبرکه می‌رفتند، حضوری و قدومی و بالاخره ثوابی. نماز و دعا هم همینطور می‌خواندند، الفاظی مفهوم یا نامفهوم به زبان می‌آوریم، خدا خشنود می‌شود و به ما ثوابی می‌رساند. اما اینکه آیا رابطه‌ای مابین ثواب خدا و عمل ما وجود دارد و اصلاً عمل و اثری هم باید در کار باشد، مطرح نبود.

جمعی را کنجکاوی و حقیقت‌طلبی از خانه به مسجد آورده است. پاره‌ای صاحب دردند، درد دین و دنیا. هم‌دردهای خود را می‌بینند و امید درمان دارند.

شاید کسانی هم باشند که عشق و علاقه محرکشان بوده است. برای خدا، برای رسول خدا و برای حق و حقیقت. عشق و شوقی از صفای درون و معرفت در دل دارند، لذا به جایی می‌روند که نام و نشانی از دوست بیابند! امید است از وجود آنها شعله و اثری در مجلس ما پیدا شود و عشق و معرفت همیشه برای ما مبدأ حرکت و برکت باشد!

آیاتی از بعثت

در چنین شبی و با چنین جمعی، هدفی غیر از خدا داشتن و کلامی غیر از کلام او را عنوان کردن، خطا است. مناسب‌ترین آیات، آیات ابتدای سوره جمعه است. انشاءالله خداوند هادی و حافظ ما بوده، گوینده کمتر دچار جهل و خطا و تصدیع شود و شنونده کمتر به گمراهی و ناراحتی بیفتد! هیچ‌گونه قصد فتوا و اثبات قطعی در بین نبوده، بحثی آزاد ایراد می‌شود.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يُسَبِّحُ اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ
...»^۱

تمام موجودات زمین و آسمان، بی‌جان و باجان، به زبان حال نظم و دقت دستگاه خلقت و عدم انحراف و اختلاف آن را می‌ستایند و دلالت و حکایت از

منزه بودن خدا و مصونیت او را از خطا می‌نمایند.

کدام خدا؟

«... الْمَلِكُ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ...»^۱

قرآن به زبان مردم باید حرف بزند. برای مردم و فهم و هدایت آنها نازل شده‌است. در نظر مردم بزرگ‌ترین و بالاترین فرد و نمونه اقتدار و اختیار پادشاه است (یا بوده‌است). پادشاهی که صاحب ملک و مالکیت باشد. قرآن خداوند را مَلِک می‌خواند.

اما برای اینکه اشتباهی در ذهن شنونده پیش نیاید و این تشبیه یا تسمیه مردم را بنا به خاطره‌ای که از وضع در بارها و سلاطین دارند و آنجاها را معمولاً کانون فساد و مشغول و مشهور به عیش و نوش و غرور و ستم و آلودگی می‌شناسند، به اشتباه و گمراهی نيفتند، مهلت نداده، بلافاصله بعد از ملك کلمه قدوس را می‌آورد: پادشاهی است در نهایت پاکی و قدس، خالی از هرگونه آلودگی و خطا. کلمه قدوس صیغه مبالغه و فوق مقدس است. ممکن است مردم از افراط به تفریط افتاده، قیاس مجددی در جهت عکس بنمایند.

مقدس‌های بشر معمولاً بیکاره و ضعیف و گاهی ذلیل‌اند. می‌فرماید:

الْمَلِكُ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ :

پادشاهی است در نهایت قداست، ولی در عین حال صاحب عزت و قدرت و بزرگی.

امکان اشتباه سوم: انسان صاحب قدرت و اسیر شهوات است و غالباً قدرتش را در جهت هوای نفس و هوس‌رانی و آزار و خرابی به کار می‌اندازد. اما خداوند چنین نیست. حکیم است، پادشاه پاک و سروری است که تمام قدس و قدرتش را در جهت مصلحت و حکمت به کار می‌اندازد.

نشانه مالکیت و حکومت و قدس و عزت و حکمت خداوند چیست؟

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ...»^۲

او چنان کسی است که در میان مردم عامی و توده ملت، پیغمبری از خود آنها برمی‌انگیزاند.

رسول برای چه منظوری و چه کاری از زمینه مردم سبز می‌شود و برانگیخته می‌گردد؟

«...يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ...»^۱

برنامه رسول این است:

آیات و نشانه‌های خدا را بر مردم بخواند، آنها را تصفیه و تزکیه نماید، کتاب و سرنوشت و رفتار حکیمانه به ایشان یاد دهد. آنها را مؤمن به خدا و مبرای از آلودگی‌ها کند و کتاب و حکمت یا رفتار صحیح تعلیمشان دهد.

«... وَ إِن كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۲

ولو آنکه قبلاً در عالم جاهلیت و خرابی، در گمراهی و بی‌خبری آشکاری به سر می‌بردند.

این قدرت و خاصیت الهی و رسالت یک فرد عامی، آیا تنها برای معاصرین است؟

«وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۳

مردمان و دسته‌ها و کسان دیگری که بعداً خواهند آمد، رسالت راجع به آنها نیز می‌شود. باز هم خداوند بزرگوار و حکیم است.

«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»^۴

چنین است فضل و خیررسانی خدا. به هر کس بخواهد آن را می‌دهد و می‌رساند. خداوند صاحب فضل و تراوش خیر بزرگی است!

تا اینجا یک جهت مطلب یا یک دامنه قله بعثت بود. طرف مثبت و مفید یا هماهنگی خالق و مخلوق. از حکومت و مالکیت شروع شد و به رحمت و فضل عظیم منتهی شد. طرف دیگر واقعیت بشری است. خدا که فرستنده و دهنده است یکی است و یک جور، ولی انسان که گیرنده است، انواع مختلف دارد.

«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِمَثَلِ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۱

حکایت کسانی که تورات را بدست دارند (به پشت دارند) ولی حامل آن نیستند (چیزی از آن درک نمی کنند، یا در وجود و رفتارشان چیزی از کتاب خدا نیست) مانند الاغ است که بار اسفار را به پشت دارد.

نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند

نمونه و مثل بدی است حالت مردمی که آیات خدا را تکذیب کردند . و خداوند (همان خداوند ملک قدوس عزیز حکیم ذوالفضل العظیم) نمی تواند یا نمی خواهد ملت و دسته ظالم مخالف حق را راهنمایی نماید.

البته خداوند با یهودی ها نه دوستی خاص (به زعم خودشان) و نه دشمنی خاص (به زعم ما) دارد. حالت و روحیه یهود را که دارا و گویای تورات بودند ، ولی حامل و حاکی آن در وجود و اعمالشان نیستند، مثال می آورد. این مثال شامل همه کس و هر قومی می شود، ولو مسلمین صاحب قرآن. شاید این آیه و آیه بعدی آن (قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا ...) و بسیاری آیات دیگر قرآن که توصیف و تجزیه و تحلیل های عمیق از یهودی ها می نماید، برای تذکر و تنبه خود ما باشد. اتفاقاً خصوصیات زیادی از آنچه قرآن در باره یهودی ها سراغ می دهد، قابل انطباق کامل با وضع امروزی ما مسلمان ها است.

آرزو و دعای ما این باشد که مشمول قسمت اخیر آیات فوق نشویم و در دامنه منفی رسالت نیفتیم. سعی کنیم هرچه بیشتر و بهتر عامل و حامل قرآن باشیم. امشب فرصت و موقع این مطلب نیست. از آیات بعد سوره جمعه و اواخر آن نیز که دعوت و بلکه امر به اجتماع عمومی هفتگی مسلمان های هر ناحیه در نماز دینی و حکومتی جمعه است و میان ما شیعه ها متروک شده، صرف نظر می شود.

پدیده طبیعی

عرایض و تصدیع به یک آیه از آیات گذشته و بلکه بیک کلمه از آن انحصار خواهد داشت: کلمه «مِنْهُمْ». غرض این است که از بعثت به عنوان یک پدیده کاملاً طبیعی و عمومی صحبت کنیم.

تصور عمومی و عادی ما این است که بعثت به معنای رسالت یک مفهوم و مأموریتی است از ناحیه خدا و مخصوص و مربوط به او. خارج از خود رسول

مبعوث و مردم. عیناً مانند سفارت یا پیام و مأموریتی که سلطان یا دولت به کارمندی (که ممکن است احیاناً صلاحیت و لیاقت و اطلاعی هم نداشته باشد) میسپارد، به او خرج سفر و لباس و اسکورت و اسلحه و وسائل می‌دهد و برای کاری بجایی اعزام می‌نماید. آن سفیر یا مأمور نیز به حکم «المأمور معذور» با کنار گذاشتن نظریه و شخصیت خود، پیام را می‌رساند و امر را انجام می‌دهد. هر قدر دارای انضباط و روح اطاعت بیشتر و استقلال و شخصیت کمتر، مقرب‌تر.

کار بشر و فکر بشر چون همیشه در اطراف محور شخصی خود و در محیط و محسوسات و احتیاجاتش دور می‌زند، قیاس به نفس بوده و هست. خیلی مشکل است آنچه مربوط به خدا و دین می‌شود، از اقتباس و انطباق با آنچه معمول و معلوم نوع بشر و مأنوس خود او است، جدا سازد.

بشر عمل خدا و دست خدا و رحمت و عذاب او را به قیاس رابطه‌ای که میان اُمرأ و بزرگان با زیردستان برقرار است (یا برقرار بوده است) از بالا و از راه‌های خصوصی خارق‌العاده، یعنی خارج و فوق بشری سراغ می‌دهد یا سراغ می‌گیرد. وقتی دعا می‌کنیم خود را در حال و وضع گدا یا درخواست کننده‌ای می‌بینیم که کارش تمنا و تضرع و تملق است. باید تا آنجایی پیش برود که شفقت یا سخاوت طرف مقابل را تحریک کند. او خواهنده و گیرنده باشد و طرف مقابل دهنده. دو موجود کاملاً منفک و مقابل.

نهایت خلوص ایمان و درجه یقین را هم در این میدانیم که صاحب توکل مطلق باشیم. کناری بنشینیم و امور و قسمت و سرنوشتمان را به خدا واگذاریم. خلاصه آنکه در تمام مراحل و مواقع خدا فوق انسان، جدای از انسان و دور از انسان بوده و فاعل و عامل مطلق است و انسان بی‌وظیفه و بی‌اثر است. طرز فکر غالب ما از دین چنین است.

ملت خارج پرست!

نه تنها در معتقدات و روش دینی اینطور هستیم، بلکه در افکار و رفتار مربوط به شؤون زندگی و اجتماعی و سیاسی هم تمایل طبیعی و عمومی ما، احساس دائمی احتیاج و اتکاء به خارج خود و انتظار فرج و عمل از قدرت‌های مافوق است. البته توأم با امحاء شخصیت و نفی نقش نفس.

وقتی کودک خردسال هستیم، چشم و دستمان به طرف مادر و پدر است. ما را عزیزدردانه می‌کنند و انتظار داریم غذا را بچوند و در دهان ما بگذارند و ما کوچک‌ترین سهمی از وظایف و کارهای خانه را به‌عهده نگیریم.

مدرسه که می‌رویم معلم باید کلمات را هجی کند، درس را دیکته کند، مطالب را ده‌بار تکرار و شیرفهمان کند. مسایل را بشکافد و حل نماید. منتهای هنر ما از برکردن کتاب یا جزوه باشد و فکر و ابتکارمان را هیچ‌جا به زحمت نیندازیم. در دانشگاه هم باید تمام وسایل تحصیل و ایاب و ذهاب و مسکن و راحتی‌مان مجاناً فراهم باشد تا درس بخوانیم. پس از دیپلم گرفتن، مشاغل آزاد و تفحص و ابتکار و تهور و دردسر با مردم و مشکلات سر و کله زدن و مزدگرفتن در مقابل فایده رساندن، چنگی به دل‌مان نمی‌زند. عقب یک پست دولتی با حقوق مطمئن منظم، به انضمام میز و پیشخدمت و احیاناً اتومبیل می‌گردیم تا؛ سئئ خوب لم بدهیم. وقتی هم به فکر مملکت و سیاست و اصلاحات می‌افتیم، تمام توجه و امید ما و تجزیه و تحلیل‌هایی که از اوضاع و عوامل می‌نمائیم، به‌طرف خارج کشور و توافق یا تضاد با سیاستهای بزرگ است، که به زعم ما صاحب اختیار و مالک سرنوشت ما و دنیا هستند. هر بدی و بدبختی است از ناحیه آنها می‌دانیم و هر امید اصلاح و تغییر را از لطف آنها انتظار داریم. چیزی که به حساب نمی‌آید، خودمان و ملتمان و تمام افکار و اعمالمان است. برای خود نه تقصیری قائلیم و نه تأثیری! دل‌مان می‌خواهد احزاب و سیاستمداران آنها عوض شوند و در دل تازه واردها رحمی به حال ما و نظر لطفی به سوی ما و تغییری از خط مشی گذشتگان ایجاد شود. خائنین را از جایشان بردارند و اتومبیل وزارت و وکالت را به درخانه ما خادمین بفرستند!

مردم غیر کارمند یعنی توده ملت و حتی روشنفکران ما نیز وظیفه و اثری برای خود و اجتماع قائل نبوده، علت تمام سختی‌ها و بدبختی‌ها و یگانه حلال دردها را «دولت» میدانند که قادر مطلق و مالک گنج قارون است. چه برای فحش و انتقاد و چه برای عجز و التماس، همیشه روبه او می‌آوریم.

مسئلاً معتقدات و آداب مذهبی یک ملتی نمی‌تواند مشابهت با سایر افکار و احوال و محیط آن مردم نداشته، تحت تأثیر عوامل جغرافیایی و سوابق نژادی و تاریخی قرار نگیرد. گاهی اوقات مذهب یک انعکاس با مقیاس بزرگتر و یک تحول

و تمرکز عصاره ماندی از روحيات و خصوصيات نژادی و از فرهنگ و فلسفه می‌باشد.

البته مذاهبی که بشر به وهم و فکر و میل خود ساخته، یا مذاهبی که تدریجاً منطبق و مناسب با خود کرده باشد، چنین است. اتفاقاً و به طوری که ذیلاً توجه خواهد شد، عظمت و اصالت ادیان توحیدی بزرگ که انبیاء آورده‌اند، در این است که جز در بعضی اصطلاحات و تشبیه و تمثیل‌ها که لازمه بیان و تفهیم است، رنگ محیط و ملت را نداشته، مافوق و ماورای افکار و عادات و خواسته‌های مردم معاصر ایشان و به طور کلی بشر می‌باشد.

شرقی و غربی

برای آنکه بهتر این اختلاف را درک کنیم، از حدود امروز ملت ایران پا فراتر گذارده، عوامل و حالات و افکاری را که در طول تاریخ در شرق و غرب دنیا حکمفرما بوده است، مقایسه و مطالعه می‌نمائیم.

در مشرق زمین بیشتر مواجه با شرایط طبیعی سخت هستیم. صحاری سوزان و خشک عربستان و افریقا، بیابان‌های برهوت یا کویر و ریگزار قسمت اعظم فلات ایران و آسیای صغیر و ترکستان، سلسله جبال مرتفع ممتد صعب‌العبور خشک و سرد یا مستور از جنگلهای متراکم و خطرناک (مازندران، هندوستان، افغانستان، تبت) با بارانهای سیل‌آسا و برف. فقط گاهگاه در دامن کوه‌ها یا پای چشمه‌سارها یا کنار رودخانه‌ها، باغات و جلگه‌های حاصلخیز دیده می‌شود که آن هم مطمح نظر و محل تاخت و تاز قبایل گرسنه و درنده کوه‌نشین بیابان گرد می‌باشد.

به طور کلی و روی هم رفته یک طبیعت خشن، تندخو و ممسک، انسان را با قدرت و قهر تسلط‌پذیری در چنگال و زیرپای خود اسیر و منکوب می‌کرده است.

در مغرب زمین وضع برعکس بوده است. در آنجا بیشتر یک طبیعت ملایم مساعد و سخاوتمند را می‌بینیم. هوای نسبتاً معتدل، باران فراوان، نه بیابانهای خشک وسیع و نه کوه‌های سر به فلک کشیده، بلکه تپه ماهورهای سهل‌العبور و سهل‌المسکن. مستور از چراگاه و جنگل و مساعد برای زراعت دیم. رودخانه‌ها کم‌شیب با آب دائم و سواحل دریاها با تزاریس فراوان و شرایط مناسب جهت کشتیرانی. در ضمن

نه آن وفور افراطی نعمت که مردم را به تنبلی و بیکاری عادت دهد و نه سرسختی و شدت که مأیوس و محرومشان کند.

به این دلیل یا به دلایل دیگر می‌بینیم مشرق‌زمینی، چه آریین ایرانی و هندی، چه سامی کلدانی و آشوری و عرب، چه مغول و چه قبطی، برخلاف یونانی و رومی و اروپایی، یک حالت فقر و یأس و ترس در برابر طبیعت پیدا کرده، خود را برای مقابله با طبیعت و ساختن یک زندگی مطلوب ناتوان و زبون می‌دیده است.

البته در زندگی زراعتی گاه‌گاه فراوانی و خوشی دیده‌است. ولی غالباً سیل و آفت و سرما و سختی آمده و نتایج و زحماتش هدر رفته و بی‌اثر شده. بنابراین از خود و از عمل خود رفته رفته نا امید گشته، نتوانسته ایجاد اعتماد به نفس و به کار و احراز شخصیت و حیثیت نماید. مدیر زندگی و مدبر سرنوشت خود شود. لذا بی‌اثر و بی‌خبر و بیکاره و بی‌اراده بار آمده‌است. پروبال همتش مجال و جولانگاهی برای پرواز نداشته، خشکیده و در لانه خزیده، فقط خود و اطرافیان نزدیک را دیده، به خود و خودی ساخته و پرداخته است. به خودواگذاری و خودبینی و خودخواهی هم سبب تشدید اختلاف طبایع و افراط و تفریط در اعمال و عدم همکاری می‌شود.

از خودپرستی به فردپرستی و از آنجا به خداپرستی

همین ترس و خضوع در مقابل طبیعت قهار جبار را، در برابر افراد هم‌نوع برتر از خود یا دوراز خود نیز ابراز داشته‌است.

همین که در ارباب، در خان یا در امیر، اضافه ثروت و قدرتی نسبت به خود احساس کرده، برای حفظ جان یا کسب لقمه‌ای نان، دست بسینه به در خانه، یا التزام رکابش جهت نوکری و گاهی در یوزگی یا دزدی شتافته است.

جیره‌خواری و قید خدمت و اطاعت دیگری به گردن گرفتن، موجب تعطیل و ضعف تدریجی استعدادها و سرمایه‌های قلبی شخص می‌گردد و فرد پیوسته در جهت محو شخصیت و ضعف استقلال سقوط می‌کند. کم کم براحتی و رغبت تن به بندگی منعم خود می‌دهد.

منعم زبر دست، او را چون چارپایان بارکش یا شیرده بکار میکشد. از دسترنج آنها روز بروز مرفه‌تر و فربه‌تر و زورمندتر و بی‌نیازتر می‌شود. به حکم «...إِنَّ الْإِنْسَانَ

کَیْطَغی، اَنْ رَاَهُ اسْتَغْنی^۱، سرکش تر و هوسرانتر می گردد. لاجرم بر فشار و فسادش می افزاید. به جای نان و لانه، به آنها گرسنگی و شکنجه می دهد.

رعایا و افراد بیچاره راه نجات و تظلمی جز فرار و توسل به ارباب گردن کلفت تر و امیر قلدرتر نمی یابند. از مار به افعی پناه می برند.

همین طور مرتبه به مرتبه و پله به پله مراحل بالا رفته، از یک طرف منتهی به حکومت های استبدادی مطلقه و سلسله مراتب محکم مسلط جور و زور می شده است و از طرف دیگر بازار تملق و تزویر رواج می گرفته و شخصیت و شرافت همواره تضعیف می یافته است.

بدیهی است که باین ترتیب نه بالاخره مسأله اصلی، یعنی مسأله امنیت و حیات و انسانیت حل می شده (بلکه خراب تر هم می شده است) و نه وجدان و امیدواری و حق طلبی در همه کس و همه جا خفه می شده است. این جریان نامطلوب یعنی احتیاج و اتکای انسان به انسان دیگر، عکس العملی را ایجاد می کرده است؛ در برابر سختی ها و مصیبت ها چشم گریان و دست لرزان مردم به طرف موجود قوی تر و بالاتری می رفته است که قادر و عادل و رحیم باشد؛ و بدین گونه فکر خداپرستی پیش می آمده، یا خاطره آن زنده می شده و قوت می یافته است.

شرقی بجزبران سخت گیریهای طبیعت و تفرق و محو شخصیت خود و در برابر مظالم و مفاسد اربابه و امیرها و پادشاهها، رو به درگاه خداها یا خدای واحد آورده و می آورد. در سایه بندگی و اطاعت او، احراز امن و وارستگی و آزادگی و شخصیت و فضیلت مینماید!

طبیعی است که اربابها و اشراف و اعیان و ملوک، نمی توانسته اند صف متحدی در مقابل صف انبیاء، که برای نجات ملت ها و رهائی آنها از بندگی فرعونها و نمرودها و نرونها و ابوجهلها و خسرو پرویزها آمده بودند، بر پا ندارند و پس از آنکه مغلوب می شدند، گرگانی نگردند که برای تسلط مجدد به لباس میش در آمده، راه تدلیس پیش گیرند و به تضعیف و تحریف دین پردازند!

در قرآن این تقابل و تضاد همه جا مشهود است: در مقابل نوح ملاً یعنی اعیان و اشراف قوم را می بینیم و در مقابل موسی، فرعون و هامان و قارون و لشکریان را^۱.

عیسی با روحانیون خشکه مقدس و فاسد یهود و متمولین دل سخت و حکام امپراتوری روم درمی‌افتد. حضرت رسول در مکه با اشراف قریش درگیر می‌شود و غلام‌ها و گرسنه‌ها به او می‌گروند و در خارج عربستان امپراتور روم لشکر به جنگش می‌فرستد و شاهنشاه ایران نامه‌اش را می‌درد، بعداً نیز مقابل عدل علی (ع)، مکر معاویه پرچم می‌افرازد، حسین (ع) را یزید شهید می‌کند، و هارون و مأمون را رقیب وحشت زده و قاتل موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا می‌بینیم...

سوگلی طبیعت

غربی‌ها بعکس مشرق زمینی، در دامن مهربان مادر طبیعت به بازیگوشی و رشد و فعالیت می‌پردازند. زندگی برای آنها مزه و معنای دیگری پیدا می‌کند. طبیعت را می‌توانند رام نمایند. احراز امید و اعتماد به نفس و شخصیت می‌کنند. بنا به تقلید و تأثیر همان طبیعت معتدل مساعد و ملایم، دارای طبع اعتدالی و مستعد و موافق با یکدیگر می‌شوند. اجتماع و اتحاد و همکاری میان آنها میسر و مفید می‌گردد. بالنتیجه آزادی و حکومت‌های دموکراسی نضج می‌گیرد. زندگی در امنیت و رفاه و در عین حال فعال و مستقل و سالم آنها ذوق و هنر و دانش و میوه‌های بشریت را رشد فراوان می‌دهد.

البته آنها هم کم و بیش گرفتار سختی‌ها و بلایای طبیعت می‌شدند و آنها هم مانند برادران شرقی به خدمت و اطاعت قوی‌ترها می‌رفتند؛ ولی در عالم مقایسه خیلی کمتر و خفیف‌تر. آنها نیز رئیس و نجیب و امپراتور داشته‌اند، اما دولت قیصر کجا و شوکت و غرور خشایار شاه کجا؟ لوئی چهارده با همه شهرت، انگشت کوچک شاه‌عباس نمی‌شده است و شارلمانی در جلال و سطوت به پای یک والی هارون الرشید، یا سلطان محمود غزنوی هم نمی‌رسیده است. بالاخره آنها خداهائی برای پناه و نجات و ارتقاء خویش تصویر و تقدیس می‌کردند. ولی می‌بینیم اگر خداهای شرقی مظاهر قهر و خشم طبیعت و گاهی مانند رب النوع نیل و گاو و خورشید، منابع خیر و برکت است و در هر حال موجودات و معانی غیر از انسان و خارج از انسان می‌باشد. در میان خداهای یونان - که تماماً مانند خداهای مشرق،

۱. با این همه قرآن مشیت و سیاست الهی را در مورد زبردست شدگان چنین بیان می‌کند: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»، (قصص / ۵)

مخلوق ذهن بشر است - بسیاری از آنها مظهر و مکرر وجود یا افکار و اعمال خود یونانیها است، از قبیل خدای زیبائی، خدای عقل، خدای شراب و غیره.

خدا در دو قاره

غربی چون طبیعت سخاوتمند و شخصیت مستقل مثبت داشته و کمابیش زندگی مادی و روحی خود را اداره کرده است، خیلی کمتر از شرقی احساس احتیاج و عشق‌ورزی و ارتباط با مبادی عالی الهی پیدا کرده است.

اما شرقی هر ه بدی دیده، از خود و از رژیم‌های تحمیلی به خود دیده است و هر چه تحرک و تعالی و تمدن دیده، از خدا و از دین دیده است. می‌بینیم عالی‌ترین آثار ادبی، هنری، معماری، علمی، فلسفی و سیاسی ما، وابسته و غالباً ساخته مستقیم مذاهب ما است. همیشه در سایه افکار مذهبی و ادیان تازه وارد بوده است که جامعه‌های شرقی تکان خورده، جنبش کرده و پیش رفته است. ضمناً عامل جنگ و جدال‌ها و عقب‌افتادگی‌ها هم همیشه معتقدات یا تعصبات دینی بوده است. یکی از نمونه‌های آن انقلاب مشروطیت ایران است که اگر رنگ و نیروی دینی و روحانی پیدا نمی‌کرد، اصلاً وسعت و خاصیتی نمی‌یافت. کما آنکه مخالفت‌های با آن و کارشکنی‌ها هم در لباس دینی جلوه می‌کرد.

در شرق دور (هندوستان)

تنها در قرون گذشته یا در ایران چنین نبوده است. حتی در عصر حاضر نیز هندوستان مستعمره خفته توسری خور انگلستان نیز در سایه توسل به مذهب و خدا توانست قیام کرده، به دنبال آن استقلال و سپس مقام مهم بین‌المللی احراز نماید^۱. توضیح آنکه

۱. قسمت‌های مربوط به هندوستان، اقتباس از کتاب بسیار جامع و محققانه (La Face del' Asie) «آخرین چهره آسیا» تألیف استاد شرق‌شناس معروف Grousset Rene چاپ ۱۹۵۵ می‌باشد و استاد نامبرده در صفحه ۱۷۰ کتاب چنین می‌نویسد:

در ممالک دیگر غیر از هندوستان، می‌توان صحبت از تأثیر مذاهب روی تحول سیاسی نمود. اما در هند موضوع خیلی بالاتر از این است. حیات مذهبی تقریباً تمام حیات سیاسی را تعیین و ترسیم می‌نماید و از بسیاری جهات جای آن را می‌گیرد. حتی روح مذهبی فقط اجازه تظاهر روح سیاسی را بر حسب زمینه و واقعیت عمل مذهبی مربوط به آن می‌دهد. صحیح است که در جهت عکس نیز می‌توان ادعا کرد، که مذهب هندی در حقیقت تصویر یا انعکاس کامل واقعیات و امور اجتماعی در

بعد از یک قرن اسارت، بیداری روشنفکران هند با تقلید فرهنگ و آثار اروپائی شروع گشته، در ۱۸۲۸ یک حزب متجدد و مسیحی مآب به نام براهما ساماج (Brâhma - Samâdg) تقریباً همزمان و هم‌آهنگ با پیدایش فکر کنگره تشکیل گردید. و رهبرانی مانند تاگور شاعر و فیلسوف (۱۹۰۵ - ۱۸۱۷) بیرون داد. ولی به زودی عکس‌العمل عمیق و بازگشت وسیع ۱۸۰ درجه‌ای به مبانی فلسفی ملی و معنویات عالی هندی و به منابع مذهبی ودا ظاهر گشت. ابتدا حزب یا اتحادیه‌ای بنام آریا ساماج (Arya Samâdg. ۱۸۷۵) به رهبری مرد روحانی روشنفکری موسوم به دیاندا سارساواری.

(Dayanda sarsavari. ۱۸۸۳-۱۸۲۴) به قصد محو خرافات مذهبی در جهت توحید و مبارزه با شیوع مسیحیت و استیلای غرب تشکیل گردیده و ۵۰۰۰۰۰ عضو پیدا کرد و توجه و تحرک بی‌سابقه‌ای ایجاد نمود. سپس جوان زاهدی بنام راماکریشنا (Ramakrichna ۱۸۳۴-۱۸۸۶) با افکار مذهبی خاص خود نهضت فکری و دینی عظیمی در ملت هند به پا کرد. شاگرد او ویوکانادا (۱۹۰۲-۱۸۶۲) Vivekanada افکار مذهبی تصفییه و احیا شده قدیم «ودانتا» را پس از بسط در هندوستان به پایتخت‌های اروپا و آمریکا برده، موفقیت عجیبی در کنگره ۱۸۹۳ مذاهب در واشنگتن به دست آورد و مانند فاتح بزرگی به کشور خود بازگشت.^۱ پس از او اوریندو قوز (Auribondo Ghose. ۱۸۶۹ - ۱۹۱۸) ابتدا با فعالیت اجتماعی و سیاسی و سپس با گوشه‌نشینی روحانی عمل احیای روح و فکر و نیروی ملت را ادامه داد^۲ و بالاخره گاندی (Mohandes Karamtchand ۱۸۶۹ - ۱۹۱۸)

آسمان معتقدات الهی می‌باشد. هر دو نظر صحیح است برحسب آنکه تکامل

تدریجی روح هندی را مطالعه کنیم یا به حالت حاضر هندوستان توجه نماییم.

۱. و در «مدرس» در برابر سیل جمعیت مستقبلین چنین گفت: «چرا ما یک ملت سیصد و سی میلیون بایستی از هزار سال تا به حال محکوم یک مشت خارجی شده باشیم؟! برای آنکه آنها به خود ایمان و اعتماد داشتند و ما نداشتیم. همه باید بدانند که در پشت سر هر انسان چه ضعیف و چه قوی «روح جهانی» ایستاده است. روحی که به همه ظرفیت‌های بی‌نهایت و نیکویی می‌دهد. برپا خیزید! ازین هیپنوتیسم ضعف و ذلت بیدار شوید. برپا خیزید! آنچه برای ما لازم است یک مذهب است و یک مکتب آدم ساز. به من صد مرد مصمم (انرژیک) بدهید تا من دنیا را منقلب نمایم!»

۲. و در یکی از نوشته‌ها و وصایایش چنین تذکر می‌داد: «شرط احراز عظمت ملی هند، بیدار شدن شخصیت حقیقی یک ملت است. اندیشه اساسی تمام (l'idee maitresse) وحدت مردم در ذات

(Gandhi) در پایان کنگره‌ای که همزمان و همزمان تحولات اجتماعی و فکری فوق پیش میرفت، با صورت و وضع ضد غربی سیاسی و روحانی خود، توانست بر صحنه زیرسازیه‌های وسیع و عمیق و متینی که این پیشروان گسترده بودند، پایه‌های کاخ استقلال و عظمت هندوستان نوین را بنیانگذاری کند، تا امروز نهر و بتواند شانه به شانه زمامدارانی که تا بیست سال پیش هموطنان او را برده خود نموده بودند، در صحنه‌های سیاست جهانی میداننداری نماید!

اتفاقاً، با کمال تعجب از این حسن تصادف، در یک بحث داخلی مؤسسه علوم اجتماعی دانشگاه خودمان، دیدم استاد راهنمای خارجی که راجع به نقش جوان‌ها در کشورهای کم توسعه (یا توسعه نیافته) مطالعه‌ای می‌کند، در ضمن آن نتیجه می‌گیرد که «بالاخره به‌جانب خودشان است که کشورهای کم توسعه برای تأمین توسعه باید برگردند». آنگاه در پایان مقال پس از تذکر این حقیقت که «وظیفه عظیمی در انتظار طبقه جوان کشورهای کم توسعه بوده و احدی آن را برای آنها انجام نخواهد داد»^۱ چنین می‌گوید: «نسل جوان ممالک کم توسعه، به‌دنبال نسل‌هائی به روی کار می‌آید که وابستگی فکری بفرهنگ غربی داشته‌اند و با شکست روبرو شده‌اند. نسل تازه باید فرهنگ جدیدی برای خود بسازد».

نقص پای سوم

همان‌طور که رفتار طبیعت در شرق و غرب زمین با فرزندان آدم دو جور بوده، یک جا قهر و شدت و رهایی و جای دیگر ملایمت و سخاوت به‌کار رفته، مردم دو منطقه نیز با طبیعت مقابله بمثل کرده‌اند.

در ادبیات و علوم ما شرقی‌ها نسبت به طبیعت و واقعیت، روی‌هم‌رفته یک فراموشی و بی‌توجهی دیده می‌شود. یا مدیحه‌سرایی و مضامین پست بشری است، یا در مجردات و مطلق‌ها و فلسفه‌بافی و لفاظی سیر کرده است. حقایق را همیشه خواسته‌ایم با دلائل ذهنی به‌خیال خودمان کلی و مطلق اثبات و اکتشاف کنیم. کاری

خداست. تحقق این اندیشه باید مقدم و مبنای هر نوع ترقی بشر باشد. هند با این ترتیب میتواند دنیا را رهبری نماید.»

۱. نجم / ۳۸: الْأَنْزُرُ وَازْرَةُ وَزْرُ أُخْرَى (که هیچ کس بار گناه دیگری را بر ندارد؟).

به واقعیت در خارج و مشاهده و محسوس نداشته‌ایم. شاعر ما معشوق خود یا شراب را هم که وصف می‌کند، بیشتر بازی با الفاظ و مضامین و وهم و خیال و عرفان است. اما در مغرب زمین ادبیات به صورت تراژدی و کمدی و درام‌های مأخوذ از زندگی روزمره، با وصف حالت و روحیات اشیاء و اشخاص است و نمایش واقعیات می‌باشد. در علوم نیز چه یونانی‌ها و چه بعداً اروپائی‌های دوران جدید و معاصر، به ماده و به محسوس و به تجربه و مشاهده طبیعت پرداخته‌اند. حتی فلسفه یونانی که از تدبیر منزل و اقتصاد و حکومت و مدینه فاضله صحبت می‌کند، با فلسفه شرقی، زمین تا آسمان فرق دارد.

به‌طور خلاصه:

غربی خود را دیده و طبیعت را، افکار و آثارش میان این دو سیر کرده، خدا را کنار گذاشته است.

شرقی خود را دیده و خدا را، افکار و آثارش روی این دو پایه می‌باشد، طبیعت را کنار گذاشته است.

هیچیک استقرار صحیح روی سه نقطه نداشته، از پای سوم ناقص‌اند. البته ضرر آن را دیده و می‌بینند و نمی‌توانند استقرار و امنیت کامل داشته باشند.

غربی که خدا را کنار گذاشته، مزایا و مظاهر زندگی و عمل و هنر برایش محبوب و معبود شده و از این جهت تا حدود تأمین احتیاجات و زیبایی‌های زندگی و تربیت عالی اخلاقی عملی و توسعه فعالیت‌های ذوقی و هنری و علمی، که تماماً کمک به بهبود زندگی و بهره‌گیری از طبیعت می‌نماید، پیش رفته است. اما همین حظ از زندگی و توجه به دنیا، ایجاد حرص و امساک و رقابت در میان آنها نموده، کارشان دائماً یا به‌خستگی و جنگ، یا به شهوت‌رانی و ننگ کشیده می‌شود. جنگ و ننگی که قرن به قرن در حال شدت و توسعه است.

اما شرقی خدا را هم که پرستیده، بیشتر با ذکر و شعر و فلسفه و کلام سروده است. یک خدای جدای از خود و از طبیعت و خارج از هر دو در افراط و تفریط یا رو بخود آورده، در منجلاب شهوات پست حیوانیت و در سستی‌های تخدیر و تنبلی فرو رفته است و یا رو به خدا آورده، و بر خلاف «...وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا...»^۱

از استعدادها و مسؤولیت‌های شخصی و از امکانات و نعمات عالم هستی استعفا داده، همه چیز را یک سره از خدا خواسته است. در هیچ طرف اعتدال و کمال را نمی‌بینیم.

اما قرآن

تا اینجا با بشر و افکار او سروکار داشتیم. از ادیان و از خداهائی صحبت کردیم که مجسمه آنها مستقیماً بدست هنرمندان بشر تراشیده و قالبگیری شده و یا شمائلی بوده است که با قلم خود از زبان پیغمبران و امامان نقاشی کرده‌اند.

ادیانی که پیغمبران یعنی افراد بسیار معدودی از مردم مشرق زمین آوردند، با آنچه گفتیم، خیلی فرق دارد.

در مرحله اول همان‌طور که سابقاً نیز اشاره شده، کلیه ادیان توحیدی بر حق، بر خلاف کلیه برنامه‌های معمولی و ارادی بشر، که وجود خود را مرکز و مرجع عالم دانسته، به هر چیزی به چشم استفاده و استثمار نگاه می‌کند و می‌خواهد زمین و درخت و گاو و انسان و حتی علم و خدا را در اختیار و استخدام احتیاجات و امیال خود بگیرد، آنها خدا را مبدأ و مرجع و مقصد دانسته، انسان را به بندگی و خدمت و فنای در راه او دعوت می‌نمایند. درست در جهت عکس نفع و صیانت ظاهری نفس سیر می‌نمایند.

در مرحله دوم بر خلاف بشر که طبعاً به دنبال محسوس و مشهود رفته، تمام محصولات هنری و ذهنی‌اش، عین یا ترکیب یا لاقط تحریفی از موجودات و مشهودات است و هیچ دانش و نظری خارج از آنچه به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم، خصوصی یا کلی باو عرضه کرده‌است، ابداع ننموده و کارش قیاس به محیط و به نفس است و خدایانی هم که برای پرستش ساخته، مأخوذ از محسوسات واقعی یا ذهنی بوده‌است. اما خدای انبیاء نادیدنی و ناشنیدنی، از هر جهت نامحسوس و نامأنوس، همه جا و هیچ جا «...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...»^۱ می‌باشد! در ضمن در مقابل بت‌ها که مانند سایر متعلقات و متفرقات بشری متعلق و مختص به یک ملت یا شهر و گاهی یک خانواده می‌بوده، خدای انبیاء انحصار و اختصاص به کسی و به‌جائی نداشته، رب‌العالمین است.

البته گاهی اوقات بشر روی علاقه مادری یا تحریکات عصبی، در جهت عکس منفعت و صیانت نفس حرکت می‌کند. اگر چنین می‌کند خارج از اراده استدلالی و بفرمان عاطفه یا غریزه فطری است که خود یک نوع وحی است^۱، ولی باز سیری است در جهت فرزند معلوم یا تأثرات درونی محسوس.

قرآن (و تا اندازه‌ای تورات و انجیل) بر خلاف افکار و علوم شرقی قبل از خود و حتی برخلاف منطق و معمول اهل کلام و دانشمندان قدیم و جدید مسلمان، که بعد از قرآن آمدند و دلشان می‌خواهد با صرف و نحو و ریشه‌گیری کلمات و الفاظ و با فلسفه و مجردات جواب مسائل و مشکلات را بدهند، فوق العاده توجه به طبیعت دارد. به آثار و آیات طبیعت استناد و استدلال می‌کند. حتی به آنها قسم می‌خورد از محسوسات و مشهودات کمک می‌گیرد. اعم از باد و باران و شتر و درخت یا پرواز طیور، موج دریاها، استحکام کوه‌ها، الفت میان مرد و زن، تشکیل ابر و ریزش تگرگ، ذوب فلزات، حرکت ستارگان و کشتی‌ها. ترسندگان از خدا را علماء میدانند و نام علماء را به دنبال دعوت به توجه به نزول باران و به تنوع گیاه‌ها و کوه‌ها و انسان‌ها و حیوانات می‌آورد.^۲ جای دیگر می‌فرماید:

«أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَائِمَسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ
...»^۳

فشار هوا و بال و پر مرغ است که او را هموار و صاف در فضا نگاه می‌دارد، ولی این باد و بال خدا است.

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»^۴

دست تو تیر از کمان بدشمن فرستاد، ولی تو تیر نینداختی، خدا تیر انداخت.

۱. مانند «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...» (نحل / ۶۸) یا «... وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا...» (فصلت / ۱۲).

۲. فاطر / ۲۷ و ۲۸: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ. وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَأَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ، كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ...

۳. الملک / ۱۹: آیا مرغان را که بالای سرشان صاف در پروازند و خود را نگاه میدارند نمی‌بینید؟ اینها را جز خدا کسی نگاه نمی‌دارد...

۴. انفال / ۱۷: ... آن زمان که تیر انداختی تو نینداختی و لکن خدا تیر انداخت...

قرآن مثل مشرق زمینی‌ها با طبیعت قهر نیست. دین را همین فطرت و طبیعت می‌داند. و این مطابقت با فطرت را شرط استواری دین می‌شناسد و در صورتی که غالب مردم به آن توجه ندارند، خدا را جدای از طبیعت و خارج از آن سراغ نمیدهد.

پیغمبرش صریحاً می‌فرماید: «وَلَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ الدَّهْرَ هُوَ اللَّهُ»^۲

از طرف دیگر خودداری از زیور و بهره حلال زندگی را منع نموده، عمل مرتاضین و رهبانان را شدیداً تقبیح می‌کند.^۳

خلاصه آنکه قرآن میان انسان و طبیعت و خدا، یعنی این سه عنصری که نه شرقی و نه غربی توانسته است ربط و جمع دهد، یک اتحاد و ترکیب (Synthese) و یک نوع توحید برقرار ساخته است. بر خلاف همه بی‌دین‌ها و بادین‌ها، خدا را آنقدر به بشر نزدیک می‌سازد که می‌گوید:

«... أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...»^۴

«... وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۵

خدا را سلطان قهار و مافوق دور از انسان و محتاج به واسط و حاجب ندانسته، به پیغمبرش می‌گوید: اگر سراغ مرا گرفتند، بگو من همین نزدیکی‌های شما هستم، جوابتان را می‌دهم. جواب مرا بدهند و به من ایمان بیاورند باشد که رهائی و ترقی یابند.^۶

سال گذشته در چنین شبی در بحث «انسان و خدا» تشریف داشتید، یا شاید چاپ شده آنرا خوانده و ملاحظه فرمودید، که پیغمبران نه تنها خدا را به انسان خیلی نزدیک میدانند، بلکه کار اصلی‌شان نزدیک کردن انسان بخدا و بالا بردن او بوده

۱. روم / ۳۰: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

۲. انعام / ۱۰۸: به دهر (طبیعت) دشنام ندهید. دهر همانا خداست!

۳. اعراف / ۳۲: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...؟

۴. انفال / ۲۴: ...خداوند میان انسان و دل او حائل می‌شود...

۵. ق / ۱۶: ...و ما به انسان نزدیک‌تر از رگ گردنش هستیم.

۶. بقره / ۱۸۶: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ

است. آنها بیش از هر کس ارزش و مقام برای انسان قائل بوده، به او محبت و خدمت ورزیده‌اند.

منشأ بعثت

خوب این پیغمبران کی بودند؟ چطور پیدا شدند؟ خدا چگونه آنها را فرستاد؟ تصور و انتظار ما این بوده است که مثل سفیر دربار از مقام بالا به آنها خلعت و قدرت و اسلحه داده، پیام طوماری به دستشان داده، با کالسکه زرنشان و قراول و یساول روانه کشور دیگر کرده باشند. مشرکین معاصر پیغمبر چنین انتظار و توقعی داشتند و کارها و حالات فوق‌العاده از او طلب می‌کردند و کتابی می‌خواستند که مستقیماً از آسمان بیفتد:

« وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا . أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَّ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا. أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُحْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ : قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا^۱ »

مانع مردم برای قبول ایمان و هدایت این بود (وهست) که باور نمی‌کردند بشر هم بتواند پیغمبر شود و استعداد و امکان آن را داشته باشد:

« وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبْعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا^۲ »

ولی قرآن بر خلاف این تصورها و توقع‌ها می‌گوید:

« هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ...^۲ »

۱. اسراء / ۹۰ تا ۹۳ : و گفتند بتو ایمان نخواهیم آورد، مگر آنکه از زمین چشمه‌ای بشکافی، یا باغی از خرما و انگور داشته، میان آن نهرهائی روان گردانی، یا همانطور که بیم‌دادی، آسمان را پاره پاره ساقط کنی، یا خدا و ملائکه را همراه بیاوری، یا خانه‌ای از طلا داشته، یا به آسمان صعود کنی و هرگز ایمان به تو نخواهیم آورد، مگر آنکه کتابی را که بخوانیم، فرود آوری.

خداوند در میان عامه و توده مردم و از خود آنها (یعنی نه از خارج و نه با دخالت خارج) فرستاده‌ای را بر می‌انگیزاند و برمی‌خیزاند.
چنین است قدرت الهی و چنین است استعداد انسان!

عمومیت مسأله

بنا بمنطق فوق، عمل خدا در انسان و برای انسان عملی نیست که از خارج او صورت گیرد. اگر از داخل هم صورت می‌گیرد، باز به دست خود انسان است.
نه تنها در مورد بعثت، بلکه در موارد عیدیه‌ای و شاید همه وقت قرآن دست خدا را از آستین انسان و طبیعت بیرون می‌آورد:

رحمت خدا در باره انسان به صورت بارانی نیست که از بالا و خارج بسراو بریزد. چشمه‌ای است که از درون خود شخص می‌جوشد. از طریق خودجوشی است. فضل و فزونی خدا مثل بعثت است. به انسان هم دستور می‌دهد صاحب فضل و تراوش و تولید باشد. برای خود و برای دیگران:

«... وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ...»^۱ — ... أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَأَتُوا الزَّكَاةَ

«...»^۲ — وَايَا... وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۲

خداپرستان چون بنا بعبادت شرک و قیاس به نفس، خدا را همیشه در غیر اشیاء و آثار آنها سراغ داده‌اند، او را گم کرده‌اند. یک مدعی دانشمند به نام «بوختر» پیدا می‌شود و می‌گوید: هر وقت خدا را در زیر چاقوی جراحی دیدم، باو ایمان خواهم آورد. در صورتی که خدای پیغمبران در همان جوارح و نسوج و در چاقوی جراح و نیروی عضلات و انگشتان و فکر اوست.

اینک چند شاهد و آیه از عمومیت مسأله می‌آوریم:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»^۳

مثل اینکه خدا خود را کنار می‌کشد. عهد خدا و رسم خدا بر این است که تا مردم و ملت خود را تغییر ندهند، وضعشان بهتر یا بدتر نخواهد شد. به موجب این آیه اختیار و وکالت به مردم داده شده است. عیناً مثل اینکه خدا غایب باشد.

۲. بقره / ۴۳ و ۸۳ و ۱۱۰

۱. بقره / ۲۳۷

۲. آل عمران / ۱۳۴ و ۱۴۸

۳. رعد / ۱۱: ... همانا که خداوند وضع ملتی را تا خودشان خود را تغییر ندهند، تغییر نمی‌دهد.

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ»^۱
 کار خوب اگر کنید بسود خودتان است. بدهم اگر کنید بخودتان برمیگردد. خدا آزار و دشمنی با بنده ضعیفش ندارد.

«... وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ...»^۲

نعوذبالله خدا خیلی حقه است!

خودش کاری نمی کند، مردم را به جنگ هم می اندازد، از یکدیگر دفع شر کنند تا دنیا را فساد نگیرد و دوام پیدا کند!

ما در دعاهای خود دائماً به خدا می گوئیم مال یا فرزند به ما بده، ما را به آن خیر یا خدمت برسان، فلان منظور را انجام بده... قرآن جواب می دهد:

«... لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۳ یا «الَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^۴

و در جواب مؤمنین که تقاضای بخشش و بهشت می نمایند:

«فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ...»^۵

تنها در مورد انسان اینطور نیست. همین سیاست و مشیت را قرآن در مورد کلیه نفوس و موجودات بیان می کند، آنجا که می فرماید:

«وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِيُجْزِيَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ»

«...»^۶

عین واقع

۱. فصلت / ۴۶: هر کس عمل نیک کند، برای شخص اوست و هر کس بد کند، به زیانش است و پروردگار تو در حق بنده کوچکش ستمگر نیست.

۲. بقره / ۲۵۱: ... و اگر چنین نبود که خداوند مردم را بدست خودشان از هم دفع نکند، زمین را فساد می گرفت...

۳. نجم / ۳۹: ... برای انسان بهره ای جز آنچه کوشش کند (با کوشش خود به دست آورد) نیست.

۴. نجم / ۳۸: هیچ باربرداری بار دیگری را بر نمی دارد.

۵. آل عمران / ۱۹۵: پس پروردگار آنها چنین پاسخ داد (یا چنین دعایشان را پذیرفت) که من عمل هیچ عمل کننده ای از شما را ضایع نمی کنم (بی اثر و بی نتیجه نمی گذارم)...

۶. جاثیه / ۲۲: و خداوند آسمانها و زمین را به حق و به طوری آفرید که هر نفسی به آنچه کسب می کند، پاداش داده شود.

این بیان قرآن که با تصورات و انتظارات و عادت ما مابینت کامل دارد، عین واقع در طبیعت است. آنجا هم دست و اثری از خارج که مثلاً سنگی را از پائین دره برداشته بالای کوه ببرد، یا درخت کهن را وسط صحرائی ناگهان سبز کند و یا ستاره‌ای را بی مقدمه پدید آورد، نیست؛ همه چیز تدریجی و ترتیبی و تعلیلی انجام می‌شود. اگر قطعه سنگ یا کوهی شکفته می‌شود، در اثر پذیرش رطوبت و سرما به داخل خود و یخ بستن و عملیات متقابله درونی است، که مثلاً کوه گرانتیت پس از میلیون‌ها سال تبدیل به سفره‌ها و قشرهای آبرفتی و خاک رس می‌شود. دانه‌ای از نبات در دل خاک جایگزین شده، کسب رطوبت و حرارت و عصاره‌های معدنی می‌نمایند. در داخل جرثومه پخت و پزی صورت می‌گیرد. از یک طرف ریشه‌ای و از طرف دیگر ساقه‌ای نیش می‌زند و بعد باز فعل و انفعال و کسب و اکتساب ادامه پیدا می‌کند تا گیاه تنومندی بارور می‌شود. معدلک :

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى...»^۱

فرقی که کلام قرآن با بیان طبیعیون دارد، این است که طبیعت را مبدأ تحول و تأثیر و صاحب اراده و اختیار و نیروی ذاتی نمی‌شناسد:

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^۲

همه این موجودات و عوالم طبیعت در این نظم و ترتیب و دقت عجیب خود، بزبان بی‌زبانی تسبیح خدا را می‌کنند و دلالت و حکایت از قدرت و مشیت او می‌مایند:

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...»^۳

عالم خاص انسان

بزعم قرآن و اسلام، خداوند یک پست فرستنده و انسان یک دستگاه ساده گیرنده نیست که منفعل و منتظر باشد. انسان، خود خدای کوچکی است که هم گیرنده است و هم فرستنده. مثل هر موجود بی‌جان و باجان دیگری که عالمی خاص خود

۱. انعام / ۹۵: همانا خداوند شکافنده دانه و تخمه است. زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده.

خدای شما این طور است و چنین است. چرا بطرف دیگر (و بتصور و توجیه دیگر) منحرف می‌شوند.

۲. هیچ تحولی و نیروئی وجود ندارد، مگر به وجود خدا.

۳. جمعه / ۱

تشکیل داده ، دائماً در درون ماده یا در لانه یا در بدن خویش ، وارداتی از طبیعت خارج اخذ و تفکیک نموده ، پس از تصفیه و تجزیه و تبدیل ، محصول یا مصنوع نوینی غیر از آنچه دریافت کرده است، می‌سازد و یا بیرون می‌دهد. در حقیقت گنجینه و چشمه‌ای از سرمایه و استعداد و انرژی است.

حقیقت و کلیت این مطلب با پیدایش علم ترمودینامیک و نظریات جدید ساختمان ذرات خیلی روشن‌تر شده است : هر جسم یا سیستم، در هر حالی که احراز کرده است ، در درون خود ذخیره‌ای از انرژی‌های دریافتی قبلی نگاه می‌دارد (انرژی درونی یا مکتوم) و اصولاً ماده چیزی جز انرژی متراکم متکاثف نیست. عبارت دیگر ماده در عین آنکه تحت فرمان انرژی تغییر و تحول می‌کند، خود میراث و خزینه و مولد انرژی است. انسان هم که بالاخره موجود اعلائی از ماده آلی می‌باشد، بطریق اولی مشمول همین خصوصیت می‌باشد. با این تفاوت و امتیاز که تا اندازه‌ای مراد و مدیر خود نیز هست. عالم کوچکی است با خدایی برای خود.

بنابراین بعثت ، که قرآن آنرا با همه عظمت و ابداع و اتصال به منبع وحی یا روح الهی، یک نوع رشد و برانگیختگی از داخل و از درون خود مردم توصیف می‌کند، کاملاً مشابه با سایر پدیده‌های طبیعی و موافق با ناموس کلی فطرت و خلقت است. اگر برای مشرکین معاصر پیغمبر و حتی برای ما امکان چنین استعدادی در بشر شگفت آور بود و خواسته باشیم پیغمبر با وسائل و شرایط خارق‌العاده‌ای مجهز باشد، برای خدائی که مشیت واحد و عام دارد (ولا تبدیل لخلقه) چنین اعجازی اشکال ندارد.

همین‌طور است اشتباه ما در توکل، که آن را مرادف با کنار کشیدن خود می‌پنداشته‌ایم. در جائی که قرآن همه جا توکل را بعد از مرحله تصمیم و حرکت و عمل شخص آورده، یک نوع انتظار با امید و اطمینانی است که انسان باید در عمل خود و در نتیجه‌دهی راه حق و صحیح داشته باشد و قبول مشکلات و زحمات مربوطه را بنماید.^۱

معروف است که حضرت رسول به عربی رسیدند که شتر خود را از روی توکل به خدا در بیابان رها کرده است. حضرت، عرب را سخت ملامت کرده، فرمودند:

۱. از جمله، آیه ۱۲ سوره ابراهیم: «وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْنَا اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ»

«يا اَحِي الْعَرَبِ اِذْهَبْ وَاَعْقِلْ الْاِیْلَ ثُمَّ تَوَكَّلْ عَلٰی الرَّبِّ»

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند
تو توکل می کنی در کار کن کار کن پس تکیه بر جبار کن

تقوا و تربیت

روی همین اصل خودجوشی، که ملاحظه فرمودید از اساسی ترین اصول قرآن و اسلام است و مبنای بعثت و توکل و اکساب (سرمایه دنیا و آخرت) و دعا (که ذیلاً پُرانتز بزرگی برای آن باز خواهد کرد) می باشد، اسلام اهمیت خاصی به کیفیت درونی انسان و ساختمان و ملکات عمیق نفسانی افراد می دهد. زیرا که مبنا و منشأ را درون و نفس و اخلاقیات شخص می داند و تا افراد پاک نباشند یا نشوند، از اجتماع و از اداره آنها نمی توان انتظار صلاح و خیری داشت.

بنابراین بیش از هر مسلک و فکری، ظاهر و تشریفات را عقب زده، پس از ایمان و عقیده، به تربیت و به آن وجه عمیق تربیت که تزکیه و محو آلودگی ها و عوارض است می پردازد؛ شرط قبولی هر عبادتی را تقوا و حسن نیت می داند

«... إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^۱

یا (الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ)، یکی از ارکان ثلاثه رستگاری و بهشت را تقوا می شناسد.^۲
و بالاخره مأموریت و برنامه اولیه رسول مبعوث را، پس از ارائه و اثبات آیات تزکیه مردم، می گوید:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۳

برخلاف روشنفکران و فرهنگ پروران و تجدد طلب های ما که به سواد و علم توجه دست اول را داشته، حتی با غلو فراوانی آن را شرط لازم و کافی برای اصلاح و ترقی جامعه دانسته و می دانند، قرآن علم را در مرحله سوم بعد از تربیت یا تزکیه می گذارد و مقدم بر تمام آنها، ایمان و اعتقاد یعنی هدف شناسی را ذکر می کند؛ اول ایمان و عشق و توجه بمقصد، دوم اصلاح نفس و آماده و مستعد کردن شخص

۱. مائده / ۲۷: ... خدا قربانی پرهیزکاران را می پذیرد.

۲. رجوع شود به مقاله کار در اسلام از همین نویسنده.

۳. جمعه / ۲

برای جوشش‌ها و بروز انرژی‌ها و سرمایه‌های درونی، که یگانه وسیله نجات و توفیق است و بالاخره اطلاع و وسیله برای وصول به هدف.

خود می‌دانید که در تمدن اروپائی و علم پداگوژی، توأم کردن کلمه تربیت با تعلیم (آموزش و پرورش) در برنامه فرهنگ توجهی است که در قرن معاصر بیشتر پیدا شده است و هر قدر پیش می‌رویم، چه در اروپا و مخصوصاً در امریکا، به پرورش بیش از آموزش اهمیت داده می‌شود. اعم از پرورش جسمی و فکری؛ حتی از سنین کودکی قبل از هفت سالگی.

اتفاقاً بنای فن تعلیم و تربیت جدید بر همان اصل خودجوشی، یعنی بکار انداختن محصل یا طفل و مایه گرفتن از کوشش خود است. به مریبی و به آموزگار دائماً توصیه می‌شود تا بتواند از دخالت خودداری کرده، طرف را وادار به کار و فکر و استنباط نماید. همان‌طور که در طب به قابله سفارش می‌شود خیلی کمتر و دیرتر متوسل به اسباب و عمل برای زایمان شود و بگذارد خود مادر با فشار و عکس‌العمل طبیعی بچه را بیرون دهد.

دموکراسی هم که از اختراعات و افتخارات و امتیازات غرب است، چیزی غیر از خودجوشی، خودجوشی اجتماعی نیست؛ ارزش و حق قائل بودن برای مردم (حتی عوام و اُمیین) و از خود آنها وظیفه و فکر و حکومت را بیرون آوردن.

منتهی اروپائیه‌ها و امریکائی‌ها هنوز تربیت را از سطح و جسم و آداب معاشرت خیلی عمیقتر نبرده، بروحیه معنوی و ملکات اخلاقی توجه کافی ندارند. در بکار انداختن افراد ملت نیز از حدود اداره امور سیاسی و اجتماع پافراتر نگذارده. تمدن جدید به مبدأ و معاد کاری ندارد و عملی از جامعه در این زمینه نمی‌خواهد.

متأسفانه در نظر روشنفکران ما و طرفداران حزب و فعالیت‌های سیاسی، چیزی که به آن ابدأ توجه نمی‌شود، مسأله اخلاق و تقوا یا پاکی و درستی است. تصور می‌کنند همین که کسی رسماً حزبی یا ملی شد و ثبت نام و دعوی علاقه‌مندی کرد و احیاناً تظاهر و اقدامی در این جهت ابراز داشت، کافی است.

به لحاظ ایمان نیز به طوری که می‌دانید در مکتب‌های مترقی سیاسی و فکری جدید، توجه و تبلیغات و صرف بودجه‌های فوق‌العاده روی آن می‌شود. سعی دارند جوان و پیر و زن و مرد را روز بروز به مرام و مسلک و مقصد حزبی یا ملی مؤمن‌تر و

عاشقتر نمایند. این راه طی شده بشر، همان برنامه قدیمی انبیاء و مشیت ازلی خداوند است که قرآن هم از زبان حضرت ابراهیم نقل می‌کند و هم از وحی الهی بعثت. بشر مترقی و متوجه طبیعت (و به طریق اولی مقلدین ایرانی آنها) هنوز باین اصل قطعی ایمان کامل نیاورده‌است که در یک کشور و اصولاً برای جامعه بزرگ بشری، مهمتر و اساسی‌تر از علم و فن، اخلاق مردم و تقوا و تزکیه نفوس است و اخلاق و تقوا تا متکی بیک ایمان و هدف معین مشترک عالی نباشد، معنی و مفهوم پیدا نمی‌کند.

هنرپیشه!

این نکته را نگفته نگذاریم که اروپائی‌ها بنا به همان مقدمات و مقایسه‌های ابتدای سخنرانی، خیلی بیش از ماحاملین قرآن (!) عنایت و علاقه به عمق و درون و آنچه از نفس می‌جوشد، ابراز داشته و می‌دارند و مسلماً یکی از عوامل تفوق آنها همین است. در حقیقت ایمان به غایب و به باطن در نزد آنها (لااقل تا حدود امور زندگی و علوم و صنایع) خیلی بیشتر از معمول ما است.

مثلاً موضوع هنر و هنرپیشگی که در کشور ما اخیراً این اندازه مورد تشویق و ترویج قرار گرفته، در ضمن توأم با نهایت ابتذال و تحریک شهوات و تخدیر اعصاب می‌باشد و مفهوم معمول آن توجه به حرکات خارجی اندام و صداها و رنگ‌ها، یعنی آثار ظاهری است، در نظر اروپائی بکلی مفهوم و مقصود دیگری داشته و دارد.

بسیار به‌جا است عین تعریفی را که آقای دکتر کاویانی، برطبق منطق اروپائی در کتاب «اصلاحات از کجا باید شروع شود» از هنر و هنرمند می‌نماید، شاهد بیاورم: هنرمند کسی است که چیزی را که ما خود نمی‌بینیم و نمی‌توانیم به آن برسیم، می‌تواند بنمایاند. مثلاً کاراکتر یک شخص که چیزی است درونی و نمی‌شود دید، یا سرنوشت او و زد و خوردهای درونی که همه در زیر قرار گرفته‌اند، او می‌تواند در روبروی ما نمایان سازد.

پتروشیمی

اگر اجازه داشته باشیم مفهوم تقوا را از انحصار و ارتباط مستقیم با احکام شرعی خارج سازیم و به معنای وسیع‌تری و انسانیت و احتراز از فریب و دزدی و راه‌های

منحرف (از قبیل تقلید و تقاضا و تملق) تعمیم دهیم، باید تصدیق کنیم که از این جهت نیز غربی‌ها خیلی جلوتر از ما و نزدیک‌تر به خدا بوده و یکی از دلایل ثروتمندی و ترقیات علمی و صنعتی آنها از همین اختلاف و از تقواناشی می‌شود.

شبی در کانون مهندسین پای سخنرانی یکی از همکاران محترم، که راجع به پتروشیمی (صنایع و محصولات استخراجی از مشتقات نفت) صحبت می‌کرد و جمع زیادی حضور داشتند، نشسته بودم. پتروشیمی علم و صنعت زائیده دوران دو جنگ اخیر است و امروز چنان وسعت و اهمیتی پیدا کرده‌است که گویا بیش از هفتاد درصد محصولات شیمی صنعتی دنیا، از طریق پتروشیمی بازار می‌آید. امریکائیه‌ها و پس از آنها اروپائیه‌ها توانسته‌اند کمبود خطرناکی را که به لحاظ مواد خوراکی و پوشاکی و مسکن، ادامه زندگانی بشر دائم‌التزاید را تهدید می‌کند، جبران نموده، انواع مختلف روغن‌ها و چربی‌ها، الیاف و نسوج پارچه‌ها، تخته و صفحه، صابون، ظروف مواد داروئی و شیمیائی، مصالح ساختمانی و غیره بمقدار فراوان و بهای ارزان از تبدیل و ترکیب‌های گازها و محصولات تقطیر نفت که سابقاً بهدر می‌رفت بسازند. در دوران تنگی و قحطی جنگ گذشته نیز آلمان‌ها که فاقد بسیاری از مواد طبیعی غذائی و صنعتی و همچنین سوخت‌های نفتی بودند، از گاز زغال سنگ و از تقطیر آنها انواع مصنوعات و مایحتاج را به صورت محصولات جانشین (Ersatz) ساختند و بعد از پایان جنگ ادامه دادند. ضمن استماع و استفاده از اطلاعات و ارقام دوست سخنران، این آیات قرآن به خاطر می‌آمد:

«...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»^۱

فکر می‌کردم اگر اروپائیه‌ها و امریکائیه‌ها در برابر مشکلات زندگی یا تنگی و کمبود مایحتاج مثل ما خود را زرننگ دانسته، راههای بسیار راحت کلاه‌گذاری و

۱. طلاق / ۲ و ۳: ... هر آن کس از خدا بترسد و از خلاف پرهیز کند، خداوند راه نجات و خروج از گرفتاری را پیش‌پایش می‌گذارد و او را از جایی که گمان نمی‌کرد، روزی می‌رساند و هر کس به خدا توکل کند، همان برایش کافی است...

آیات فوق در سوره طلاق و توصیه به زن و شوهری است که خود را ناگزیر به جدائی می‌بینند. ولی عبارت و مفهوم آیه کاملاً کلیت دارد. و این خود از خصوصیات و عظمت قرآن است که غالباً در داخل موضوعات و اختلافات جزئی، دستورها و اصول کلی می‌دهد که عام و قابل تعمیم است.

دزدی و حتی تقلید و اخذ از خارج و احياناً تمنا و گدائی و فقر را پیش می گرفتند، هیچ گاه چاره جوئی و فشار آوردن به خود و فکر و ابتکار مورد پیدا نمی کرده و اکتشاف و اختراعی در دنیا نمی شد. آنها عادتاً راه خطا و انحراف و ننگ را بروی خود سد می کنند. مایوس و راکد هم نمی شوند. از راه مشروع و مقبول و استمداد از خود درصدد چاره برمی آیند. مخترع و مبتکر می شوند. نه تنها از بن بست خارج میشوند، بلکه روزی و استفاده های بیشتری که احتمال آن قبلاً داده نمی شد، نصیبشان می شود. خداوند از زغال سنگ سیاه و از دودهای متعفن نفت، فاستونی بسیار لطیف و خوراکی های لذیذ روزی شان می نماید.

اختراع و ابتکار همان خودجوشی است و رکن استقلال و قدرت بوده، در همه کس استعداد و امکان آن وجود دارد. ولی وقتی تحقق و توسعه پیدا می کند که انسان بر پایه های محکم تقوا و توکل روی زمینه شخصی خود بایستد و فوراً بجانب خارج و دیگری متمایل نشده، راه های خلاف و دزدی و تقلید (که آن هم یک نوع دزدی است) و تکدی را انتخاب ننماید.

مسأله دعا

اینجا ناچاریم پراوتر بزرگی باز کنیم و به مسأله دعا که اشاره ضمنی شد برگردیم. دعا کردن و از طریق دعا چیزی خواستن و مستجاب شدن، ظاهراً درست در جهت عکس خودجوشی و اظهارات گذشته است.

کما آنکه ما معمولاً در همان جهت می رویم و دعا برای تعطیل فکر و عمل و کوشش است. در افراط و تفریطی که داریم، یا دعا نمی کنیم یا کاری جز دعا نمی کنیم!

خواهید دید که دعا شاید در تمام موارد و یا لاقلاً در غالب موارد چیزی جز خودجوشی، یعنی از درون خواستن و از درون برخاستن و برانگیخته شدن نیست. خدا هم همانجا است.

اتفاقاً دعا از سهل و ممتنع های بزرگ مذاهب است و در عین طبیعی و عمومی بودن، به نظر بر خلاف طبیعت و قابل انکار و اشکال می آید.

در دعا صرف نظر از ثوابی که انتظار میرود، فوائد و آثار مشهود زیاد وجود دارد. ولی البته نمی توان منکر شد که زیان‌هایی نیز داشته و می تواند داشته باشد. بقول ملای رومی:

مثنوی من چو قرآن مدل هادی بعضی و بعضی را مضل
 نه تنها مؤمنین بخدا بدرگاهش دعا و درخواست می کنند، همین سلام علیکم ما و «بون زور» گفتن و «گودمورنینگ» گفتن فرنگی‌ها هم ابزار آرزو و دعا است. کمونیست‌های ماتریالیست نیز که فریاد مرگ بر فرانکو یا پیروز صلح میکشند، خواسته‌ای را به زبان می آورند و دعا می کنند. منتهی نمی دانند یا نمی گویند از کی این‌ها را می خواهند!

حضرت امیر در دعای واقعا جلیل کمیل، در یک جا می گوید: «قَوِّ عَلٰی خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي»^۱ و بنابر این معتقد است باینکه جوارح و اعضای ما برای درک مقصود باید قوت داشته و خدمت و کار کنند. ولی در اواخر دعا می گوید:

«ارْحَمْ مِنْ رَأْسِ مَالِهِ الرَّجَاءُ»^۲ و بعد «اغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ فَإِنَّكَ فَعَالٌ لِمَا تَشَاءُ»^۳

در قرآن صریحاً و مکرراً امر به دعا آمده، اعراض کننده از دعا کافر شناخته شده است. هم امر بدعا شده و هم اجابت آن تضمین گشته است:

«... اَدْعُونِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ...»^۴

البته در مورد دعا نیز بین آنچه ما می فهمیم و می کنیم و آنچه قرآن و پیغمبر و ائمه اطهار تعلیم داده و خود عمل کرده اند، اختلاف زیاد و بلکه مخالفت وجود دارد. همان‌طور که سابقاً عرض شده است، غرض ما از دعا در استخدام گرفتن خدا به جای خود و برای خود است. در صورتی که ادیان برا منظور عکس، یعنی برای بندگی و خدمت ما بخدا وضع شده اند:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱

۱. دعای کمیل: برای خدمتگزاری خودت، جوارح مرا قوت بده.

۲. دعای کمیل: خدایا! به کسی که سرمایه اش امید است، رحمت نما.

۳. دعای کمیل: از تقصیر کسی که جز خواستن و دعا مالک چیزی نیست، در گذر. پس همانا تو هستی که فعال مایشائی.

۴. غافر / ۶۰: ... از من بخواهید (یا مرا بخواهید و بخوانید) بسود شما جواب خواهم داد...

دعاهای مندرج در قرآن و منقول در ادعیه و زیارتنامه‌های معتبر منتسب به معصومین، روی هم رفته بر سه نوع است:

۱- خواستن خود خدا و درخواست مغفرت و تقرب به او. مثال:

«وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ...»^۲

در دعای کمیل:

«وَأَسْئَلُكَ أَنْ تَدْنِيَنِي مِنْ قُرْبِكَ وَأَنْ تُوزِعَنِي شُكْرَكَ»^۳

در دعای صحیفه سجادیه:

«وَقَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَمِيمًا»^۴

این نوع ادعیه عالیترین وجه آن و نشانه کمال رشد و معرفت و اعتلای طبع خواننده است.

۲- خواستن هدایت و رحمت الهی و آرزوی صفات و خصال عالی یا خدمت بنوع و به طور کلی یک سلسله تعلیم و تلقین‌های ایمانی و اخلاقی و تربیتی بخود، و افرترین دعاهای وارده از این دسته است، چه در قرآن و چه در نماز (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ،^۵ ... رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا، ... وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً...^۶) و چه در دعای حضرت امیر و سایر ائمه، مخصوصاً در ادعیه حضرت سجاد (از جمله دعای صبح و شام روزانه

«اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا فِي يَوْمِنَا هَذَا وَفِي لَيْلَتِنَا هَذِهِ وَفِي جَمِيعِ أَيَّامِنَا

الاستعمالِ الْخَيْرِ وَهَجْرَانِ الشَّرِّ وَشُكْرِ النِّعَمِ ... وَالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ

۱. ذاریات / ۵۶: جن و انس را نیافریدم، مگر برای آن که مرا بندگی کنند.

۲. انعام / ۵۲: کسانی را که صبح و شام خدا را می‌خوانند و می‌خواهند و روی او را طلب می‌کنند، از خود دور مساز (طردنکن)....

۳. دعای کمیل: از تو درخواست می‌کنم از نزد خودت مرا به خود نزدیک کن و شکر و سپاسگزاری را نصیبم بنما.

۴. صحیفه سجادیه: و قلبم به عشق تو مالا مال شود.

۵. فاتحه / ۶: ما را به راه راست رهبری کن.

۶. طه / ۱۱۴: ...پروردگارا، دانش مرا فزونی ده.

۷. آل عمران / ۸: ...از جانب خود رحمت و خیر به من ارزانی دار....

... وَاِنْتِقَاضِ الْبَاطِلِ وَاذْلَالِهِ وُتَّصْرَةَ الْحَقِّ وَاِعْزَازِهِ وَاِرْشَادِ الضَّالِّ وِ
مَعَاوَنَةِ الضَّعِيفِ»^۱

۳- نوع آخر که ما بیشتر به آن و مخصوصاً بیائین ترین مرتبه آن متوسل می شویم:
اولاً: تقاضای سلامت و سعادت و خیر برای مسلمین و عموم است
«اللَّهُمَّ أَصْلِحْ كُلَّ فَاسِدٍ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ»^۲

در دعای افتتاح:

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعْزِبُهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَتُدِلُّ
بِهَا النَّفَاقَ وَأَهْلَهُ»^۳

ثانیاً: دفع عذاب الهی و فهم و طلب رحمت و بهشت است از قبیل:
«... رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا»^۴ و
«... رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً»^۵

ثالثاً: درخواست گشایش روزی و خیر و مال و فرزند برای خود است
«اللَّهُمَّ اجْعَلِ التَّوَرَ فِي بَصَرِي وَالبَصِيرَةَ فِي دِينِي وَالسَّلَامَةَ فِي
نَفْسِي وَالسَّعَةَ فِي رِزْقِي»^۶

ضمناً مقدار زیادی از ادعیه و اذکار جنبه خواستن را نداشته، تذکر و تسبیح و
حمد و تقویت ایمان و تعلیم و غیره است، از قبیل:
«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ»^۱

۱. دعایی از حضرت سجاد (ع) خدایا! در چنین روزی و در تمام روزها ما را موفق بدار؛ در راه خیر بکار
مشغول باشیم از شر بر کنار باشیم، قدر و شکر نعمت های تو را بدانیم... و موجب هر امر نیک شویم... و
باعث کم شدن و ذلت باطل و یاری حق و بزرگداشت آن گردیم و گمراهان را دریابیم و زیردست
رفتنگان را کمک کنیم.

۲. دعا: خدایا! همه گرفتاری ها و خرابی های امور مسلمین را اصلاح فرما!

۳. دعای افتتاح: خدایا! بدان که از جانب تو رغبت و تمنا در ایجاد یک دولت بزرگوار پرسودی داریم،
که با آن اسلام و اهل اسلام عزت یابند و نفاق و اهل وی خوار شوند.

۴. فرقان / ۶۵: ...پروردگارا، از ما عذاب جهنم را که زیان بزرگی است، برگردان!

۵. بقره / ۲۰۱: ...پروردگارا، به ما هم در دنیا خوبی برسان و هم در آخرت! ...

۶. دعا از ائمه (ع): خدایا در چشمم روشنی قرار بده و بصیرت در دینم و سلامت در وجودم و گشایش در
روزیم!

«لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»

«سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»

صلوات، تسبیح حضرت زهرا علیها سلام و غیره به‌طور کلی آن توسعه و تنوعی که دعا در اسلام دارد و مخصوصاً توجهی که در اسلام، به‌خصوص در مذهب شیعه به آن شده است، در مذهب و مکتب دیگری وجود ندارد.

اینک باید دید دعا که صرف خواستن از خدا است، چگونه مؤثر و مستجاب می‌شود؟

طرق تأثیر دعا فراوان است. اولین و مسلم‌ترین فایده دعا و ایمان و امید به استجاب آن، مأیوس نشدن و تسلی و سکینه یافتن است، همین امید و اطمینان جلوی خیلی مفساد حاصله از یأس و عصبانیت و خودکشی را می‌گیرد. شخص را خونسرد و مسلط بر نفس و منتظر و منتزه نگاه می‌دارد. خواهد توانست از حواس و قوای خود استمداد نماید و مغلوب نشود.

از این گذشته انسان هیچگاه در دنیا مجزا نیست و هیچ‌کس منفرد و تنها با دارائی‌ها و وسائل شخصی خود زندگی نمی‌کند؛ بلکه زندگی یکسره مواجهه و اخذ و اکتساب و استفاده است. دیر یا زود هر کس به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم به منظور و مطلوب خود و همچنین به نامناسب و مضر به حال خود می‌رسد. مطلب بر سر انتخاب و استفاده است. یعنی در حقیقت نعمت‌ها و رحمت‌های خدا مانند امواج بی‌سیمی هستند که همه وقت و همه طرف پراکنده است. همین که شخص مثل پست گیرنده‌ای خود را میزان و مواجهه با یکی از این امواج کرد، ضمن عبور از خیابان یا ملاقات مردم و قرائت روزنامه و کتاب یا گاهی با صرف تمرکز و توجه حواس آنرا می‌یابد. مثلاً وقتی شما قصد خرید فرش را دارید، می‌بینید در همان مسیر همه روزه چندین دکان فرش فروشی که قبلاً نمی‌دیدید وجود دارد و در محاوره با مردم صحبت از نقش و نوع و نرخ قالی‌ها پیش می‌آید، که تصور می‌کنید تصادف و بلکه قسمت و اعجاز است. در صورتی که قبلاً هم این بحث‌ها و برخوردها پیش می‌آمده، ولی شما طالب و گیرنده آن نبودید. یا وقتی آخرین سررسید سفته‌ای نزدیک

۱. دعا: معبود قابل پرستشی جز خدا نیست و ما غیر از او کسی را بندگی نمی‌کنیم.

می‌شود و شما را سخت نگران می‌کند، صبح که از خانه خارج می‌شوید و جداً در فکر آن می‌روید، هنوز به محل کار و شغل خود نرسیده، چندین راه حل بخاطرتان می‌آید. مثلاً از فلان شخص طلبی دارم، یا فلان معامله یا فروش را می‌توانم دنبال کنم، یا از فلانجا براحتی وامی بگیرم. بسیاری از اکتشافات و اختراعات به همین طریق و ظاهراً به‌طور تصادف و معجزه پیش آمده‌است (از قبیل اختراع آنتن بی‌سیم، کشف واکسن، قانون جاذبه و غیره).

استجاب دعا در بسیاری موارد آمادگی شخص و برخورد به همان امواج فضل منتشره ناموس خلقت است.

البته نباید انتظار اجابت فوری را داشت و قرآن چنین وعده‌ای را نداده‌است. حتی حضرت یعقوب پیغمبر بمحض اولین دعا بوصال فرزند گمشده‌اش یوسف نرسید. سال‌ها با صبر جمیل انتظار کشید و باطرافیان

«... لَا تَأْيِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ...»^۱

«... إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۲

گفت، تا بالاخره پس از چند سال سیر در زمان و مکان، در مصر پدر و فرزند باهم مواجه و هم‌آغوش شدند! همان‌طور که در آیات مذکور قبلی سوره طلاق (که به عبارت و مفهوم کاملاً کلی است) خداوند به‌هیچ‌وجه نمی‌گوید بصرف و به محض تقوایشه گرفتن و مدارا کردن با زن اوضاع درست می‌شود. می‌فرماید:

«... قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»^۳

یا «... لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا»^۴

اصلاً شعار «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ» یعنی چه؟ اگر قرار به پایداری و امیدواری و انتظار و استفاده از امواج رحمت الهی در کار نبود، کلمه صبر به‌عنوان کلید گشایش و خلاصی ذکر نمی‌شد.

در جنگ بدر و احد که مسلمین در وضع بحرانی بسیار سختی قرار گرفته و حضرت رسول و اصحاب دست به دعا برداشته بودند، قرآن چگونگی موفقیت آنها

۱. یوسف / ۸۷: ...هیچ‌گاه از روح خدا «امواج رحمت خدا» مأیوس نشوید...

۲. یوسف / ۹۶: ...من از خدا «وقدرت و مشیت او» چیزهایی میدانم که شما نمیدانید.

۳. طلاق / ۳: ...خداوند برای هر چیزی اندازه و میزان و قراری مقدر کرده‌است.

۴. طلاق / ۱: ...شاید که خداوند بعد از این حال، امر تازه‌ای را پیش آورد.

و استجاب دعا را در یک سلسله عوامل کاملاً روانشناسی از نوع تقویت روحیه و تحریک به پایداری و مبارزه (که همان خودجوشی است) و تضعیف و تزلزل دشمن (ضد خودجوشی) نشان می‌دهد. از قبیل:

«اذْبُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَى كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»^۱

در جای دیگر دعای صحیحی را که اصحاب نخبه پیغمبر بنی اسرائیل در مقابله با دشمن می‌کردند، چنین نقل می‌نماید:

«... رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ اِسْرَافُنَا فِي اَمْرِنَا وَ نَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ اَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»^۲

ملاحظه می‌فرمائید در تمام این موارد پای توبه و تزکیه نفس و راهنمایی مثبت و تحریک به خودجوشی است.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...»^۳

امر مسلم این است که در دعا باید دل و زبان و دست هماهنگی داشته باشند. مگر از حضرت پیغمبر و ائمه نقل نشده است که خداوند دعای کسانی را که عمل مخالف با درخواست انجام دهند، مستجاب نمی‌کند و همچنین دعای کسانی که وسیله عمل و نیل به هدف را دارند و بکار نمی‌اندازند (مانند مریضی که بطیب مراجعه نکند و دوا نخورد ولی دعا بکند).

۱. انفال / ۴۳: و به خاطر آور زمانی را که خدا دشمنان را در خواب تو اندک نشان داد و اگر آنها را زیاد و پر جمعیت می‌دیدید، مسلماً خود را می‌باختید و اختلاف و نزاع می‌کردید. لکن خدا به سلامت گذراند. همانا که او به درون دل‌ها آگاه است.

۲. آل عمران / ۱۴۷: ... ای پروردگار ما! گناهان و زیاده‌روی‌های ما را (که باعث ضعف و محرومیت می‌شد) ببخش (و پاک کن) قدم‌های ما را استوار ساز و ما را علیه قوم کافرهای یاری نما.

۳. بقره / ۲۵۷: خداوند یار و یاور کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکی بروشنایی در می‌آورد. ولی کسانی که کافر شدند، طاغوت ایشان را از روشنایی و بینائی خارج کرده، بتاریکی و سرگردانی می‌اندازد....

بنابراین دستور دعا که در اینجا آمده است ، برای بازداشتن مردم از فکر و عمل و کوشش نیست ؛ بلکه درست برای ایمان آوردن به قدرت و رحمت الهی که حتی در نهایت اضطراب و فقدان هر گونه چاره و وسیله ، باز مأیوس و بیکار نشوند:

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ...»^۱

اینک مشکل و سؤال دیگری پیش می آید : حال که فهمیدیم همان حالت عشق و علاقه و توجه شخصی و تکاپو و خودجوشی است که شاهد محبوب را در آغوش می آورد و خدا هم می گوید :

«كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَهَؤَآءًا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»^۲

پس دعا کردن به لفظ و خواستن از خدا که غیر شخص است ، چه فایده و چه لزومی دارد؟

اتفاقاً مورد تمام این تضاد و اشکال و ابهام ، به وضع عجیبی در یک آیه جمع شده است:

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا كَتَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا كَتَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ»^۳

از یکطرف می فرماید : تمنا و هوس فزونی هائی که خدا به بعضی ها داده است نکنید ، بلکه خودتان در صدد کسب و تحصیل مزایا و نعمت ها برآئید. ولی باز در آخر توضیح و تأکید می نماید که از فضل خدا درخواست نمائید ! در عین آنکه نباید به مزایای سایرین غصه خورد و حسد برد. باید به کوشش خود درصدد اکتساب بر آمد، ولی از خدا هم خواست. قرآن در عین آنکه شخص را مبدأ و مدیر سرنوشت خویش می داند و او را به اراده و عمل و می دارد ، اجازه نمی دهد مغرور و متکی و مطمئن به خود بوده، تصور کند او است که دنیا را می گرداند :

۱. نمل / ۶۲: آیا کیست که در خواست مضطر درمانده را اجابت کند و درد را بگشاید؟! ...
 ۲. اسراء / ۲۰: همه را کمک می کنیم، چه این دسته و چه آن دسته ؛ عطای پروردگارت از آنها دریغ شده و دور نیست .

۳. نساء / ۳۲: هیچ گاه آرزوی آنچه را که خداوند با آن بعضی از شما را به بعضی دیگر برتری داده است نکنید (و غصه نخورید) بدانید که نصیب مردان از همان چیزی است که کسب کرده اند و برای زنان (نیز) بهره از آن است که اکتساب نمایند و از خدا درخواست از فضل او بکنید.

«وَلَا تَقُولَنَّ لِشَآئِئٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...»^۱.

یک وقت است که انسان روی عطش طبیعی و غریزه ذاتی دنبال یک چیزی می‌رود، چنین مورد خارج از اختیار و اراده او و بحث ما است. ولی وقتی هدف و آرزویی را برای خود تنظیم و تقریر می‌نماید (فرموله می‌کند)^۲ در این صورت از دو حال خارج نیست: یا خود او آن هدف را به صورت آرزو و مطلوب در آورده، درک کرده و ساخته‌است، یا آن هدف خود را باو جلوه داده‌است. در هر دو حال معلوم نیست این هدف‌های معبود، واقعیت و لیاقت خواسته شدن را داشته باشند، قرآن می‌گوید خواهان و پی‌جوی خدای واحد باشید، که اولاً: بهتر و راحت‌تر از ارباب‌های متعدد متشتت است^۳ و ثانیاً: آیا شایسته‌تر نیست بعوض پیروی از چیزی که بوسیله و استدلال و میل شما، عنوان کمال مطلوب و شخصیت را پیدا کرده و قادر بر اهنمائی نیست، از کسی تبعیت کنید که راهنمای به حق است؟

«...أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى

«...»^۴

علاوه بر همه این موارد که کم و بیش می‌توان ارتباط علمی و حسی مابین خواستن از طریق دعا و توانستن از طریق خودجوشی برای آن یافت، موارد دیگری نیز در دعا هست که رابطه و دخالت مستقیم مابین دعا کننده و موضوع دعا وجود ندارد. مع ذلك وعده داده شده (و دیده شده که اثر داشته‌است).

در این قبیل موارد سطح نظر را باید قدری بالاتر ببریم. شاید توجیه را در این بینیم که همان‌طور که گفته شد دنیا چیزی جز تظاهر یا تکاثف انرژی نیست و انرژی نیز که غیر مادی و غیر محسوس است، در حقیقت چیزی جز تحقق یک اراده و قدرت نیست. در مرحله آخر اراده است (اراده خداوندی «... ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۴) که همه چیز را وجود و فعلیت داده و اداره می‌کند.

۱. کهف / ۲۳ و ۲۴: هرگز در باره چیزی نگویید من فردا این کار را خواهم کرد؛ بلکه (بگوئید) اگر خدا بخواهد...

۲. مثل زن و عشق یا هنر، حتی علم و آزادی و دموکراسی یا سوسیالیسم و کمونیسم.

۳. یوسف / ۳۹: «أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟»

۴. یونس / ۳۵. آل عمران / ۵۹

از طرف دیگر فرد انسان که در داخله خود عالمی و خدائی دارد، بعقیده موحدین، لایق تقرب و تشبه به خدای بزرگ است. بنابراین از کجا معلوم که اراده و خواسته انسان وقتی بنهایت خلوص و شدت برسد، نتواند (به اذن خدا) محرک و مسبب و بلکه مولد و موجد گردد؟ مگر همین بدن مادی ما نیست که وقتی اراده و عشقی روی آن اثر نمی‌کند، بحالت راکد بی‌خاصیت افتاده، بفساد و تباهی میرود. اما همین که عشق و شور و اراده‌ای پیدا می‌شود، همان عضلات و اعصاب به جنب و جوش آمده، اعمال فوق‌العاده و آثار تازه به‌ظهور می‌رسانند! چه اشکال دارد که خواسته‌ها و اراده‌های پاک و قوی مثل دعای عیسی (ع) بتواند مرده‌ای را زنده کند؟ وقتی با شکافتن اتم از جوشش هسته‌های ذرات موجود در یک گندم آنقدر نیرو و اثر پیدا شود که سوخت و سوز سطحی هزاران خروار زغال‌سنگ نتواند ایجاد نماید؛ چه استبعاد و اشکال دارد که خودجوشی اصیل و عمیق قلب یک انسان مؤمن شکافته دل نتواند اعجاز کند؟! همان‌طور که علی (ع) می‌گوید انسان ضعیف تنها سرمایه و اختیاری که از خود دارد، آرزو کردن و دعا است. ولی همین سرمایه موجود ضعیف، مبدأ تمام اعمال عظیم و عجیبی است که انسان بقدرت و رحمت الهی در پهنه گیتی انجام داده است!

اگر دعای ما مستجاب نمی‌شود برای آن است که آنقدر سطحی و دروغی و ضعیف است که حتی نمی‌تواند اعضاء و جوارح خودمان را به‌همانگی با دعا بعمل و جهش درآورد. چنین خواسته و اراده بی‌مایه، چطور می‌تواند دنیای خارج را تکان دهد و تأثیر نماید؟!

پس خودجوشی مبنای بعثت پیغمبران و باب رحمت خداوند بر جمیع موجودات و بندگان است.

دعا کردن غالباً کار امید بخشی برای خودجوشی است. هم مفید و مؤثر است و هم لازم.

مجلس را بامعذرت فراوان از تصدیع خانم‌ها و آقایان باچند کلمه دعا ختم می‌کنیم:

خدایا! سلام و درود ما بر پیغمبر بزرگوارت و بر پیشوایان جانشین او!

خدایا! ما را آشنا و عاشق خود و برخوردار از عنایت بنما!

خدایا! ما را از آلودگی و فساد و ضعف و خلاف برکنار بدار!
خدایا! ما را پوینده راه حقیقت و فعال در راه حق و خدمت بگردان!

« بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ »

مسأله وحی

مسأله وحی*

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ	وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ	وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ
قسم به ستاره چون فرود آمد	و او در افق بالاتر قرار دارد	و به تحقیق که مرتبه دیگری آنرا دید
مَاضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَمَاغْوَىٰ	ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ	عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ
رفیق شما گمراه نشد و به راه باطل نرفت	سپس نزدیک آمد و نزدیک شد	نزد سدره المنتهی
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ	فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ	عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ
و از روی هوای نفس حرف نمیزد	تا آنجا که فاصله بقدر دو کمان یا کمتر بود	که در آنجا آرامگاه بهشت است
إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ	فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ	إِذْ يَعْشَىٰ السُّدْرَةَ مَا يَعْشَىٰ
چیزی نیست جز وحی که به او وحی می شود	در آن هنگام به بنده اش آنچه وحی کردنی بود وحی کرد	هنگامی که سدره را پوشاند آنچه پوشاند
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ	مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ	مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ
اورا (صاحب) نیروهای سخت تعلیم داده است	دل (یا عقل) آنچه را دید دروغ ندانست	چشم برنگشت و جلوتر نرفت
ذُومَرَةٌ فَاسْتَوَىٰ	أَفْتُمَارُونََّهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ	لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ
صاحب توانایی پس استوار شد	آیا حالا شما با او بر سر آنچه دیده است مجادله می کنید	حتماً از نشانه های بزرگ پروردگارش را دید

یک بار دیگر بدقت و پس از توجه و درک ترجمه ها تلاوت نمائید.

ملاحظه می کنید کلامی است دارای حداکثر استحکام و یقین ، بسیار عالی ، در عین ابهام و اشکالی که برای امثال ما دارد ، گیرا و تکان دهنده است.

در میان سوره ها و آیات قرآن ، آنجا که با صراحت و قاطعیت و تفصیل بیشتر ، از مسأله وحی حضرت رسالت (صلی الله علیه وآله) صحبت شده ، همین سوره والنجم است.

حال به خود وعده می دهید که ابهام و اشکال آن رفع شود و تحت تأثیر بیشتر جاذبه آن قرار بگیرید.

* تفصیل و تدوین سخنرانی جشن مبعث انجمن اسلامی مهندسین در مسجد هدایت ، بتاريخ ۱۳۴۱/۹/۳۰.

اگر این آیات را فهمیده و قبول کرده باشیم، مسئله وحی و حقیقت نبوت و حقایق قرآن برایمان روشن خواهد بود و به مرحله یقین رسیده ایم. بنده هم فوق العاده آرزومند بوده و هستم چنین ارمغان ارزنده‌ای در چنین شب عزیزی حضورتان هدیه کرده باشم و خود نیز نصیبی داشته باشم.

طرح مسأله و اشکالات آن

اما از حالا شما را از یک انتظار خام و امیدواری تمام بیرون می آورم و صریح بگویم، چنین وعده‌ای نمی دهم.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می خواهد و مرد کهن

نه تنها بنده نادان ناچیز چنین وعده‌ای به شما نمی دهم، سایرین نیز مرد کهن و صاحب گاو نر کوبنده این خرمن نبوده و نیستند؛ بلکه خدا همچنین وعده‌ای بما نمی دهد:

«وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۱

۱. (اسراء / ۸۵)، آیه بعد چنین است:

«وَلَقَدْ شِئْنَا لَنذَهِبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا»

و اگر بخواهیم حتماً آنچه را به تو وحی کردیم، از بین می بریم و بعد از آن نگهبان و مدافعی برای خود از ناحیه ما نخواهی یافت. توضیح این آیه کاملاً می رساند، که مقصود از روح همان فرشته وحی و مسئله وحی است. کما اینکه در آیه:

شوری / ۵۲: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا،

وحی و روح به دنبال و مرادف هم آمده اند. اصولاً هر جا در قرآن کلمه روح بکار برده شده، به معنایی غیر از آن است که ما در زبان و اصطلاح فارسی اراده می کنیم و می فهمیم. در سراسر قرآن جمعاً در حدود ۲۰ مورد کلمه روح آمده است:

الف - در مورد خلقت انسان (ولی نه در ابتدای پیدایش و صاحب حیات شدن، بلکه با قید تَمَّ و مقارن مرحله تکاملی آن):

حجر / ۲۹: فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

سجده / ۹: ثُمَّ سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي...

ب - خلقت عیسی (که از ابتدا کامل و پیغمبر بوده است):

نساء / ۱۷۱: ... كَلِمَتُهُ أَلْقِيهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ

مریم / ۱۷: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا

انبیاء / ۹۱: ... فَتَفَخَّنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا...

و از تو راجع به روح (فرشته وحی) پرسش می کنند. بگو روح یا وحی کار پروردگار من است، و بشما جز دانش کمی (در این باره) نداده ایم و میفرماید دسترسی بشر بچگونگی وحی و فرشته و منبع آن بسیار اندک است. حالا لابد از خودتان و از بنده میپرسید پس برای چه معطلیم؟ چیزی را که عقل ما قد نمی دهد و به آن نمی رسیم ، بیهوده چرا صحبتش را بکنیم! پی کاردیگر و حرف دیگر برویم.

بلی ، در آیه فوق خداوند امیدواری زیاد نمی دهد. اما مایوس هم نمی کند. «قلیل» هم باز یک چیزی است ! به از هیچ چیز است. آن آیه ، وحی را به عنوان یک مسأله غامض و دوری نشان میدهد که دانش و اطلاع مختصری از آن بروی بشر گشوده شده است.

اگر در چنین وادی بی پایان و در موضوع تاریکی وارد می شویم - که نمونه های آن برای مشاهده و آزمایش ما «النَّادِرُ كَالْمَعْدُومِ» است و مانند سایر حالات روانی نیست که در وجود خودمان نظیر و قیاسی پیدا کرده ، مطالعه نمائیم - از آن جهت است که تمام مسأله دین (و برای ما مسلمان ها تمام مسأله دنیا) همین جا است.

بقره / ۸۷: ...وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...

ج - وحی بر پیغمبران و نزول قرآن (بیشتر از همه موارد، همین مورد است:

نحل / ۲: يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَإِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ

شوری / ۵۲: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِمَّنْ آمَرْنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...

غافر / ۱۵: رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ

نحل/ ۱۰۲: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ...

شعراء/ ۱۹۲ تا ۱۹۴: وَإِنَّهُ لَنَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، نَزَلَ بِالرُّوحِ الْأَمِينِ، عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ

بقره / ۸۷: ...وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...

مجادله / ۲۲: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ...

قدر / ۴: تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ

د - قیامت :

معارج/ ۴: نَعْرُجُ الْمَلَائِكَةَ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ

اگر نتوانیم کم و کیف وحی را بتمامه کامل کنیم و اندازه گیری نمائیم ، لااقل این قسمت از آن برای ما شاید ممکن و ضروری باشد که بدانیم اصلاً وحی و تنزیل در کار بوده است و قرآن حقیقتاً کلام خدا است؟ یا آنکه به طور مستقیم یا غیرمستقیم استنباط و کلام بشری است.

اهمیت یا ضرورت مسأله

اگر این گره باز نشد و این مطلب حل نشد ، دیگر دین و اعتقاد و اطمینان و تمام آثار دنیوی و اخروی مترتبه بر آن حاصل نخواهد شد.

خود قرآن می فرماید:

«وَمَا مَعَ النَّاسِ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ
بَشَرًا رَسُولًا»^۱

آنچه مانع ایمان در برابر اعلام هدایت الهی می شود ، این نیست که در اصل هدایت یا صحت و خاصیت آن خیلی حرف داشته باشند ، مانع قبول و موجب تردید و مخالفت ، آن است که میگویند اصلاً می شود خدا بشری را به پیغمبری مأمور نماید؟ خود رسالت و ارتباط مستقیم و وحی است که اشکال مسأله و سدّ راه می شود.

ملاحظه می کنید امروزه تعلیمات انبیاء اگر در جزئیات آن نباشد ، در اصول و روش کلی ، مورد قبول دنیا واقع شده است. بشر پبای خود و با عقل و بینش خود پس از تجربیات طولانی به همان احکام و اصولی که انبیاء از ابتدا گفته اند ، رسیده است و کم و بیش عمل می کند یا میخواهد عمل کند (لااقل در زمینه مقررات زندگی و دنیائی) ؛ دروغ نگوئید ، بیکدیگر خیانت نکنید ، حقوق هم نوع را مرعی دارید ، از مال خود در راه خیر و حفظ اجتماع به مصرف برسانید ، نظافت و بهداشت (طهارت) داشته باشید ، پابند شرافت و عدالت بوده ، به دنبال علم بروید ، هدف شما شکم و شهوت و قدرت نباشد ، دنیاپرستی و مال دوستی و رباخواری - یعنی استفاده از سرمایه بدون زحمت و کار - غلط است، و امثال آن...

۱. اسراء / ۹۴ : و مردم را موقعی که راهنمایی خدا برایشان آمد، چیزی مانع ایمان آوردنشان نشد، مگر اینکه گفتند: آیا خداوند بشری را بعنوان پیغمبر برانگیخته است؟

ولی همه اینها را اگر قبول داشته باشیم و عمل هم بکنیم ، دین نمی‌شود. آخرت و ثواب نمی‌شود و حرف سر آن است که صرف تجربه و علم و قبول ، دنیا را هم درست نخواهد کرد و محرک برای عمل و گذشت و فداکاری نیست.

تأمین دنیا و بهبود آداب و اعمال زندگی ، فقط قسمتی از دین است - و قسمت کوچکی از آن - چیزی که برای خدا و بعشق خدا نباشد ، بی پایه و بی نتیجه است، دین نیست ، سطحی و زودگذر است و حداکثر بانگ و رنگی می‌باشد ، آرامش خاطر و نشاط و پرواز ایجاد نمی‌کند . وقتی عمل برای خدا نبود و برای سود یا رضای خود بود ؛ ارتقاء و تربیت و بنابراین تغییر حالت و اکتساب حاصل نمی‌شود.

وقتی ارتقاء و اکتساب نبود ، کمال و ثوابی هم بمصداق:

«... جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۱

به دنبال نخواهد داشت.

از اینکه بیائیم زیبایی و بزرگی و حتی درستی دستورهای انبیاء یا اسلام را نشان دهیم، حتی موفق شویم نبوغ و قدرت ذاتی و عظمت و صفای خصائلشان را تشریح و تجلیل کنیم ، ولی آن احکام و اخلاق را بالاخره ناشی و دنباله‌ای در مرتبه اعلا از سایر احکام و اخلاقها و استنباطهای بشری بدانیم ، این کار ممکن است برای مؤمن ایجاد سکینه و تشفی خاطر و شوق بیشتری فراهم نماید. ولی برای مردّد و منکر ایجاد ایمان و یقین نمی‌کند و شخص را وادار بعمل و حاضر و شایق بزحمات و فداکاری‌های لازم نمی‌نماید.

یک چیز دیگر لازم است. اسلام غیر از ایمان است. ایمان آن است که داخل دل و جزء وجود انسان شده باشد. و ایمان عملاً حاصل نمی‌شود ، مگر آنکه قبول کرده و یقین و اطمینان داشته باشیم که آنچه پیغمبر گفته است ، از طرف خدا و خالی از اشتباه و خطا است. خصوصاً که دین ، همه‌اش اخلاق و احسان و طهارت نیست که به عاطفه نفسانی و آزمایش‌های اجتماعی بآنها رسیده باشیم. خدا و قیامت هم در آن هست که به حس و تجربه ما در نیامده و در نمی‌آید. اتفاقاً چه از جهت نظری و فکری و چه از جهت آثار عملی و داخلی و خارجی اصل و اساس هم آنهاست! خلاصه آنکه باید دید بالاخره حرف یزید درست است که می‌گفت:

۱. توبه / ۹۵ : ... به پاداش آنچه کسب کردند و به دست آوردند.

«لعبت هاشم بالملك فلاخبر جاء ولا وحى نزل»^۱ یا سوره والنجم درست است؟
 بنابراین با همه مشکلات و ابهام‌های موضوع و با همه بی‌دانشی و لنگی خودمان
 باید دل بدریا بزنیم و در این وادی بی‌پایان براه بیفتیم؛ امید است هر اشتباه و خطا و
 نقصی که داشته باشیم و هر راه بهتری که دیگران بنظرشان بیاید، اصلاح و راهنمایی
 کنند.

از چه راه وارد شویم؟

آیا راه معین است؟ آیا یک راه وجود دارد؟.

مسئلاً خیر، زیرا فرموده‌اند به تعداد خلایق راه به سوی خالق است.
 چون فکر می‌کنم اکثریت حاضرین در مجلس (یا اکثریت خوانندگان) مثل
 گوینده به لحاظ طرز تفکر و توجه به مطالب، تربیت شدگان یا لاقفل عادت کردگان
 به مکتب غربی باشند، بهتر است از این راه قدم برداریم و استدلال کنیم.
 اتخاذ این راه خیلی هم بنا بتقلید اروپائی و از روی «غرب زدگی» باصطلاح آقای
 جلال آل احمد نیست. بلکه همان راه و سبک و سیره قرآن است.
 چه بسا اشخاصی که سبک و طریق دیگری را پسندند و این طرز استنباط آنها را
 قانع نکند.

قدما و اهل کلام از طریق منحنی وارد مباحث دینی و اثبات توحید و نبوت و
 امامت می‌شدند که می‌توان آن را «سیر صعودی و نزولی» گفت؛ با یک گام بلندی
 از ورای دنیا و مافی‌ها خود را به خدا می‌رساندند. بعد خود را به جای خدا
 می‌گذارند و به قول استاد مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی برای خدا آئین نامه
 می‌نوشتند. یعنی پس از آنکه وجود خدا و صفات ثبوتیه و سلبيه او را ثابت می‌کردند
 ، باستناد این صفات و با استدلال‌های فلسفی مطلق استنباط‌هایی می‌کردند. مثلاً
 می‌گفتند چون خدا حکیم است، لطف هم دارد، پس «به‌قاعدۀ لطف» بر او «واجب»
 است عمل خلاف حکمت نکرده، بندگانش را در گمراهی و بیچارگی وانگذاشته،
 پیغمبرانی برای هدایت مردم بفرستند. پیغمبر هم چون باید قول و فعلش متبع باشد و
 مردم به خطا و گناه نیفتند، پس حتماً باید معصوم باشد. سپس چون پیغمبر بالاخره
 می‌میرد و دنیا نباید خالی از حجت بماند، پس انتصاب امام لازم و قطعی است.

۱. هاشم با ملک و سلطنت بازی کرد، و گرنه، نه خبری آمد و نه وحیی نازل شد.

همینطور قیامت: چون خدا عادل است و در این دنیا می بینیم ظالم ها به کیفر اعمال خود نمیرسند، پس بر خدا واجب است در عالم دیگری خوب ها و بد ها را زنده کند و جزایشان را بدهد. پس آخرت و بهشت و جهنم حتمی است.

مرحوم فروغی این طرز استدلال را آئین نامه نویسی برای خدا می نامید و می فرمود عدل یا حکمت آن نیست که ما می فهمیم یا می خواهیم. عدالت بنا بتعریف همان باید باشد که خدا می کند و براساس آن دنیا را آفریده و استوار کرده است و ما اگر رعایت آن را بنمائیم، کار صحیحی کرده ایم، زیرا عملمان قرین سلامت و توفیق خواهد بود.

خیلی چیزها و خیلی جاها است که اگر بنا بود ما تکلیف برای خدا و برای دستگاه خلقت معین کنیم، درست در جهت عکس آنچه جریان طبیعت و مشیت است می کردیم.

عقل ما خیلی مواقع نعوذ بالله دلالت بر عدم عدل و عقل خدا می کند.

می گویند روزی تیمورتاش - فاسق ظالم، وزیر دربار شاه سابق - به مرحوم میرزا طاهر تنکابنی، حکیم و فاضل معروف برخورد کرد؛ (ظاهراً پیش او درس خوانده بود و ابراز خصوصیت میکرد) باو گفت: استاد، من با هزار دلیل ثابت می کنم که خدا نیست!

مرحوم میرزا طاهر جواب می دهد: من با یک دلیل ثابت می کنم خدا نیست! تیمورتاش با تعجب می پرسد: کدام دلیل؟ میرزا می گوید: وجود تو! اگر خدائی که ما عادل و حکمیش می دانیم وجود داشت، موجود خبیثی مثل تو خلق نمی شد! پس بهتر است برای درک یا لااقل قبول وحی، به جای آنکه به سراغ منبع اصلی آن رفته، در ذات و صفات خدا و پرتوهای جود و وجود او جستجو و اثبات نمائیم. از سطح نازل بشری خودمانی - که البته خیلی پست است - ولی در عوض محسوس و سهل القبول است شروع نمائیم. از مشاهدات و مسلمات و از استدلال های امور زندگی استمداد بگیریم. تا ببینیم به کجا می رسیم و چه توجیهی می توانیم برای پدیده (فنون) بعثت و دعوت انبیاء به طور عموم و قرآن و رسالت پیغمبر عظیم الشان خودمان بالاخص پیدا کنیم؛ اگر دیدیم راه حل و راه فراری جز قبول یک امداد یا الهام فوق بشری و وحی خالص اعلا وجود ندارد، دیگر زیاد معطل اینک فرشته

وحی چگونه موجودی است و لوح و قلم چیست ، نشویم و به همان «علم قلیل» اکتفا کنیم.

علامه بزرگوار و استاد معاصر حضرت آقای حاجی سید محمدحسین طباطبائی در کتاب «وحی یا شعور مرموز» استدلال و استنباطی دارند که البته محققانه و مبتکرانه است ؛ ولی می شود آنرا حدّ وسط مابین راه اهل کلام و قدما و راهی که ما می خواهیم برویم دانست.

حضرت ایشان می فرمایند «دین از وحی آسمانی سرچشمه میگیرد نه از عقل و خرد».

برای اثبات این مطلب میروند به بحث اینکه در دنیا همیشه در اثر سودجویی و خودخواهی بشری ، اختلاف و استثمار پیش آمده است و دائماً رو بشدت میرود. بشر چون خودخواه و ستمگر و عامل اختلاف است ، نمی تواند دافع آن باشد. از سوی دیگر دستگاه آفرینش هر نوع را به سوی کمال حقیقی وی هدایت کرده و سوق میدهد (قبلاً اثبات کرده اند) پس «ناچار دستگاه آفرینش دین حق و سزاواری را باید برای انسانیت تعیین کرده و به عالم انسان وحی کند» و این همان دین حقیقی است که باید در جامعه انسان وجود داشته باشد . (اتفاقاً یکی از اسباب های تکامل ، وجود همین اختلاف است).

در هر حال راه آقای طباطبائی و راه اهل کلام و قدما و راه های اتّخاذهی دیگر اهل تحقیق ، هر یک به جای خود ارزنده است و مسلماً به ذائقه و به درک خیلی ها کافی و شافی می آید .

ولی همه اینها یک عیب اساسی دارد ؛ راه دوست است، راه موافق است، راه کسانی است که قبل از حرکت رسیده اند و قبول دارند.

راه دشمن به جای دوست

بیائیم راه دشمن را بگیریم ، راه مخالفین را که مدّعی و منکر و دشمن بوده اند ، با بدبینی و ریزبینی تا توانسته اند موشکافی کرده و ذرّه بین ها گذاشته ، عیب ها را بزرگ و حسن ها را کوچک و حتی موهوم گرفته اند ، توجیه ها و تعبیرها برای رسالت و وحی پیشنهاد کرده اند و سعی داشته اند جنبه غیر بشری و الهی آن را نفی کنند ، (معدالک روح تحقیق و تا اندازه ای انصاف داشته اند).

اگر از این طریق رفتیم و به جایی رسیدیم، متهم به نظر داشتن یکطرفه و متعصبانه قضاوت کردن نخواهیم شد. اگر به حقیقت و فضیلتی رسیدیم «الْفُضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ» خواهد بود، مطمئن تر و مسلم تر پذیرفته خواهد شد. پس از آنکه راه آنها را رفتیم و رفع ایرادها و اشکالها را کردیم، آنوقت راه خودمان را که راه مثبت خواهد بود پیش می‌گیریم؛ ولی نه راه سعودی و نزولی قدما یا راه نزولی یکسره یا تنزیل که بیان خود قرآن است، بلکه راه سعودی تدریجی که راه بشری و راهی است که قرآن تعلیم داده است. پس اول پایای مخالفین و منکرین راه می‌افتیم (منکرین محقق یعنی غربی‌ها) و این خود، سیر و سلوکی خواهد بود و می‌بینیم آنها چه سیر و تحولی و تکامل عقیدتی داشته‌اند.

سیر تکامل افکار غربیها نسبت به پیغمبر اسلام و رالت و وحی او

غربیها (از روم شرقی گرفته تا اروپای قرون وسطی و جدید و معاصر و امریکا) در حاشیه روابط جنگی و اقتصادی و سیاسی و استعماری که همیشه با ممالک اسلامی داشته و دارند، یک سلسله روابط فرهنگی نیز داشته و مخصوصاً نظریاتی نسبت به اسلام و بنیان‌گذار آن اتخاذ کرده‌اند، عقیده و علاقه و نظر آنها از این جهت به هیچ‌وجه ثابت یکنواختی نداشته است؛ بلکه در طی قرون متمادی و حوادث متوالی و به موازات توسعه اطلاعات و مطالعات انجام یافته، تحول قابل ملاحظه‌ای با زمان و مکان پیدا کرده است.

این تحول البته مانند هر سیری همیشه در جهت واحد و با روال یکسان نبوده؛ تندی و کندی‌ها و پیشرفت و بازگشت‌هایی داشته است. در هر حال شایان توجه بوده و ارزش دارد تحمل زحمت بررسی اجمالی آنرا بنمائیم.

به‌طور کلی طرز تفکر و قضاوت غربی‌ها را نسبت به پیغمبر اسلام می‌توانیم به چهار دوران تقسیم کنیم.

این دورانها با پس و پیش‌های زمانی که دارد و از کشوری بکشور دیگر که می‌رود، قدری تودرتو می‌شود و اگر نگوئیم چهار دوران، می‌توانیم چهار مکتب بگوئیم، چهار مکتبی که تقریباً به‌دنبال هم رواج یافته است.^۱

الف - دوران تجاهل و تنفر

دوران تجاهل و تنفر یا دوران دشمنی شدید توأم با بی‌اطلاعی و اتهام‌های ناشیانه. اولین برخورد مغرب‌زمین با آئین جدید در میدان‌های جنگ است، از ابتدای برخورد با روم شرقی در قرن هفتم میلادی و تا سال‌ها بعد از جنگ‌های صلیبی نظریات عجیب و غریبی در باره حضرت محمد (صلی‌الله علیه و آله وسلم) ابراز می‌شود و کمتر تهمتی است که در باره آن حضرت زده نشود، از دزد شتر گرفته تا جادوگر و سردسته راهزنان.

در قرون وسطی، جهالت و افترا را تا آنجا رسانده بودند، که مؤسس اسلام را به‌عنوان یک اسقف رومی می‌شناختند که چون به مقام پاپی نائل نشده، به عربستان فرار کرده است، یا او را مدعی الوهیت معرفی می‌کردند، که عرب‌ها مجسمه‌اش را از طلا می‌ساختند و خود را قربانی او می‌کردند، از نام محمد اسم بتی با اسم ماهوم^۲ مشتق کرده و در قصص رائج زبان آورده بودند، در سرودهای معروف رُلان^۳ اشاری هست که می‌گوید وقتی سواران شارلمانی بر اعراب پیروز شدند، بت‌های مسلمان‌ها را شکستند و زیر پا ریختند!

پاپ اینوسان سوم^۴، پیغمبر ما را دجال می‌نامد و نویسنده نسبتاً جدی، ژیب بر دونوژان^۵ حکایت می‌کند که فوت محمد (ص) (نعوذبالله) از شدت مستی بود و بعد

۱. عمده اطلاعات و مدارک این بحث از کتاب‌های: Tor Andrae، Blachere و Dermengham اخذ شده است.

۲. Mahom

۳. Innocenti

۴. le Venerable .Pierre

۵. nuance

۶. Guillaume postel

۷. Gagnier

۸. Renan

۹. Chansons de Roland

۱۰. Gibert de Nogent

۱۱. bon islamisant

۱۲. Raymond Lulle

۱۳. Roland

۱۴. Abbe de Broglie

جسد او را خوک‌ها خوردند و به همین دلیل شراب و گوشت خوک در اسلام حرام شده‌است!

دائمه معروف، حضرت محمد(ص) را در طبقه بیست و هشتم جهنم کتاب خود، به حالت دوشقه و سردسته ارواح دوزخیانی می‌بیند که دعوی مذهب دروغی کرده‌اند و به دست خود، خود را پاره پاره می‌کنند!

خلاصه آنکه در تمام قرون وسطی در نظر اروپائی‌ها حضرت پیغمبر یا شخص شاید کذاب عامل شیطان است یا اگر خیلی جلو بروند، او را مریض مصروع دیوانه و قرآن را بافته‌ای از لاطائلات خلاف عقل و عرب‌ها را یک قوم احمق می‌دانند.

ب - دوران توجه و تردید

در قرن ۱۲ میلادی یعنی پنج قرن بعد از طلوع اسلام و نزول قرآن، اولین کتاب نسبتاً جدی راجع به اسلام (البته بر ضد اسلام) توسط پی‌یرلو و نرابل نوشته می‌شود و اولین ترجمه قرآن بزبان لاتین به رشته تحریر درمی‌آید.

در قرن ۱۴ پی‌یر پاسکال^۳ از اسلام‌شناسان مساعد^۴ است و به دنبال او به این اسامی برمی‌خوریم که تماماً قضاوت‌های دوپهلوی^۵ در باره اسلام دارند:

ریمون لول^۶ در قرن ۱۴، گیوم پوستل^۷ در قرن ۱۶، رولان^۸ و گانییه^۹ در قرن ۱۸، کشیش آبه دوبروگلی^{۱۰} و رنان^{۱۱} در قرن ۱۹.

البته همه اینطور نبودند:

ولتر^۱ فیلسوف و نویسنده نقاد معروف فرانسه، ابتدا در سال ۱۷۴۲م. در «تراژدی محمد» پیغمبر را سخت به باد انتقاد می‌گیرد و به‌عنوان اعتراض به طرفداران او می‌گوید: اگر محمد امیر یا رئیس‌جمهور منتخبی می‌بود که صلح و دفاع برای مملکت خود آورده بود، استحقاق تجلیل می‌داشت. ولی یک (نعوذبالله) دلال شتر، انقلاب راه بیندازد و ادعا کند با جبرئیل صحبت کرده است و کتاب نامفهومی را دریافت کرده - که در هر صفحه آن طغیان علیه منطق بدیهی است - و مردها و زنها را بکشد و مردم را مجبور به ایمان به کتابش بکند، چنین رفتاری را فقط آدم باید

۱. Voltaire

۲. Essais sur les moeurs

۳. Diderot

۴. G.sale

۵. Numa & Thesus.

۶. de Boulainvillier

سبک مغز باشد، تا مدافع آن شود و یا آنکه خرافات دیده بصیرت او را کور کرده باشد!

واقعاً چقدر بی‌اطلاعی و بی‌اطلاعی از بی‌اطلاعی!

اما همین ولتر در رساله دیگری به نام «نظریاتی در زمینه آداب و اخلاق» قضاوت ملایم‌تری بعداً نسبت به پیغمبر اسلام کرده، عظمت و لیاقت او را تصدیق مینماید. ولی به زعم خود به ستمکاری و خشونت او ایراد داشته، همچنین نتیجه می‌گیرد که در آئین او هیچ چیز تازه‌ای جز «محمد رسول الله» وجود ندارد. دیدرو^۳ نیز از نظریه ولتر که مُد زمان شده بود، تبعیت می‌کند.

ج - دوران تحقیق و تجلیل

چند سال قبل از ولتر در سال ۱۷۳۴ جرج سیل^۴ ترجمه انگلیسی قرآن را منتشر می‌کند و محمد (ص) را با نیوما و تزوس^۵ مقایسه می‌نماید.

چند سال جلوتر از سیل نیز دوبولنویلیه^۶ کتاب «زندگانی محمد» را می‌نویسد و قصد صریح او، اثبات ارجحیت اسلام نسبت به مسیحیت است؛ او محمد را یک مرد خردمند و قانونگذار روشنفکر نشان می‌دهد که خواسته است یک آئین منطقی و عقلانی به جای معتقدات یهودیت و مسیحیت بیاورد.

پرده جهل و غرض که عقب رود و چشم تحقیق که باز شود، جلوه حقیقت کم‌کم ظاهر می‌گردد.

ساواری^۱ صاحب ترجمه نسبتاً کامل و کلاسیک قرآن، در سال ۱۷۵۲ حضرت محمد را به‌عنوان یکی از آن شخصیت‌های استثنائی تاریخ معرفی می‌نماید که احیا کنندگان و بیدارکنندگان بشریت و هادی او به شاهراه‌های رستگاری و سعادت‌اند. نظر ساواری این است که محمد بن عبدالله با توجه بمشکلات و موانع زمان و مکان خود و پس از مطالعه اختلافات و اشتباهات یهودیان و مسیحی‌ها، درصدد برآمد شریعت نوساز و قابل‌قبولی برقرار نماید که خدای واحد داشته باشد و آن خدا خوبیها را پاداش و بدی‌ها را مکافات دهد و برای پیشرفت در نیت پاک خود، مجبور بود یک قدرت و اجازه الهی بخود نسبت دهد؛ در حقیقت دعوی رسالت یک حيله

۱. Savary

۲. pious fraude

۳. Carlyle

۴. Heros and Heroworship

مشروع و زاهدانه اجباری^۲ بود. بنابراین آن قسمت از مقررات یهودیت و مسیحیت را که درست و مفید بود و با محیط داغ عربستان مناسب بود، حفظ کرد. خلاصه آنکه ساواری یک محقق روشنفکر غربی بود که فقط انکار نبوت محمد(ص) را می کرد، ولی او را بزرگترین مردی میشناخت که به جهان آمده است. در جمعه ۸ مارس سال ۱۸۴۰، کارلایل^۳ در جلد دوم کتاب خود موسوم به «پهلوانان و پهلوان پرستی»^۴، آنجائی که به شرح «شخصیت محمد» میپردازد، دامنه اعتراض به هموطنان و همکیشان و پرچم تجلیل و تعظیم محمد را خیلی بالا می برد، و صریحاً می گوید نظریات و اتهامهائی که به محمد نسبت داده می شود، انعکاس دناوت و معایب خود ماست و با تعجب و طعنه می پرسد چطور ممکن است خداوند حکیم عادل بگذارد صد و هشتاد میلیون نفر افراد بشر، که کلام محمد ستاره راهنمای زندگی آنهاست، در گمراهی باشند؟ یا یک نفر شارلاتان چنین تأثیری روی خلق احراز کرده باشد؟ می گوید:

محمد یقیناً مرد صادقی بوده است؛ همان طوریکه هر مرد بزرگ، صادق است. ما می توانیم او را شخصیتی بزرگ و فردی مبتکر و پیغمبری بدانیم که خبرهائی از عالم بینهایت و از مجهول آورده است. می توانیم او را شاعر یا پیغمبر بخوانیم، چون کلماتش غیر از کلمات مردم عادی بود. منشأ این کلمات حقیقت ذاتی اشیاء است، چون او صمیمانه در تماس با این حقایق بود.

بنا به نظریه ایده آلیسم رمانتیک کارلایل، شخص نابغه، خود عالیتترین مرتبه وحی و مظهر آن قدرتی از پروردگار است که حقیقت مکتوم و ذات وجود اوست. می گوید:

محمد در آن ظلمات عظیمی که ملازم و متقارب با مرگ بود، نور مشیت الهی وجود را به صورت شعله فروزان با عظمتی، مخلوط از حیات و افلاک رؤیت کرد و نام آن را وحی یا جبرئیل گذارد. حال کدامیک از ما می تواند نام دیگری انتخاب کند؟

بنا به فلسفه اشراقی^۱ کارلایل، محمد(ص) یکی از آن شخصیت های بزرگی است که خود از مظاهر و کلمات حیات خلاقه خداوند می باشد.^۱

خوانندگان محترم شاید کتابی را که یک محقق منصف انگلیسی بنام داوون پورت^۲ ده پانزده سال بعد از کارلایل نوشته است و آقای حاج سید غلامرضا سعیدی افتخار و ثواب ترجمه آن را داشته‌اند (و بنده آن را در ایران شنیدم و دیدم) خواننده باشند.

عنوان این کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن»^۳ خود معرف مقصود و محتوی آن است و بخوبی عنایت و انابتی را که در افکار منورین اروپا، در صد سال پیش پدیدار گشته بود، نشان می‌دهد.

د - دوران تفهیم و تقریب

در قرن بیستم بیش از قرون گذشته در باره شخص حضرت رسول اکرم و شریعت او تحقیقات به عمل آمده و کتاب‌های فراوان نوشته شده است. در سنوات اخیر توجه دیگری نیز به جنبه‌های سیاسی و اجتماعی جهان مسلمین و اسلام به عمل می‌آید (مخصوصاً از سال ۱۹۳۹ به بعد).

در آنچه قبلاً به عرض رسید، از کسانی که نسبت به تاریخ مسلمانان و تمدن اسلام توجه و تتبع داشته‌اند (مانند گوستاولوبون^۴) یا در تدوین و ترکیب قرآن مطالعه نموده‌اند (از همه محققانه‌تر نولدکه^۵) صحبت بمیان نیامد، زیرا که محور و مقصد ما در این مقال، مسأله رسالت و وحی است.

۱. He himself was one of those great personalities who are expressions of the creation life of God.

۲. Davenport

۳. An Apology For Mohammed and the Koran.

۴. Gustave le Bon.

۲. Th Noldeke

۳. Upsala.

۴. Tor Andrae: Die Person Muhammeds in Leben und Glauben seiner Gemeinde. Stockholm, ۱۹۱۸.

۵. Emile Dermenghem

۶. La vie de Mahomet

۷. Mahomet et la tradition islamique

۸. Regis Blacher

۹. Le probleme de Mahomet.

۱۰. W. Montgomery Watt.

۱۱. Mahomet Prophet and Staleman

در اینجا نام چهار نفر را می‌بریم که کتاب‌هایشان جدید و در دست است و نظریات آنها را مطرح می‌کنیم:

۱- تور آندرائه استاد دانشگاه اوپسالا^۳ که کتاب او به زبان آلمانی در سال ۱۹۱۸ تحت عنوان «شناسائی شخصیت محمد از تعالیمش و معتقدات امت او»^۴ در اسلو چاپ شده.

۲- امیل درمنگام^۵ نویسنده و منتبع فرانسوی صاحب کتاب «زندگانی محمد»^۶ در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۵۰ و کتاب «محمد و سنت اسلامی»^۷ در سال ۱۹۵۵ (همچنین سه کتاب دیگر که در این سخنرانی مورد استفاده قرار نگرفته است:

Vies des saints musulmans, ۱۹۴۲ Les Plus beaux textes arabes, ۱۹۵۱
Lecutte des saints dans l'islam maghrebien ۱۹۵۲)

۳- بلاشر^۸ استاد دانشگاه سوربون پاریس و مؤلف «قضیه محمد»^۹ (سال ۱۹۵۲) و آخرین مترجم قرآن.

۴- متنگمری وات^{۱۰} استاد دانشگاه ادیمبورگ و صاحب کتاب «محمد، پیغمبر و زمامدار» در سال ۱۹۶۱.

* * *

۱- برای تور آندرائه^۱ موضوع نبوت و وحی به هیچ وجه یک امر خیالی موهوم و خلاف طبیعی غیر معقول نیست. تور آندرائه آن را به عنوان یک پدیده و یک آزمایش کاملاً مشهور و مسلم که نظایر زیادی در نزد انبیا و واسطه‌های هیپنوتیزم^۲ و اهل جذب داشته و دارد می‌شناسد.

سپس راجع به اینکه داعیه الهام و وحی و روشن‌بینی تا چه حد ممکن است مغشوش و مخلوط با وهم و اشتباه یا مخدوش از تصنع و تدلیس باشد، یک بحث مفصلی به اتکاء مطالعات و نظریات روانپزشکی و تجربیاتی که روی انواع افراد جن زده خواب‌بین، روشن‌بین، الهام‌گیر و غیره شده است، پیش کشیده و صریحاً اعلام می‌دارد که:

۱. صفحات ۹۴ تا ۹۹ کتاب او.

وحی محمد از نظر روانشناسی کاملاً خالص و مصون از تزویر و تدلیس باید شناخته شود.

زیرا به اشکال می‌توان قبول کرد شخصی بتواند بدون آنکه شدیداً تحت تأثیر سرشار یقین به رسالت خود باشد، به چنین درجه‌ای، اعتماد و اطمینان پیدا کند و چنان تأثیر و تحرکی در اطرافیان ایجاد نماید.

۲- امیل درمنگام در فصلی از کتاب «زندگانی محمد» که عنوانش «رسول‌الله»

است، چنین می‌گوید:

تاریخ بشریت از یک سلسله حلقه‌ها یا قطعاتی تشکیل شده است که رسالت، بندها یا مفاصل آن هستند، گاه‌گاه ندائی در تاریکی و سکوت جهان طنین‌انداز می‌شود، مردی برمی‌خیزد و پیش می‌رود.

همان‌طوری که ابراهیم از کلدیه فرار کرد و سر راه، دیگران را از خواب بیدار کرد، محمد نیز به همین ترتیب پیاپی خواست تا نژاد عرب را بآئین مشترک توحید دعوت نماید، تا قسمتی از آسیا و آفریقا را بیدار کند؛ برای آنکه ایران چرت رفته را حیات تازه بخشد و کسانی که رسالت واقعی او را درک مینمایند، از بندگی عادات پوسیده، آزاد سازد! و مسیحیت شرقی را که پاره‌پاره شده و در فلسفه بافی فرو رفته است، تحریک نماید...

پیغمبران برای دنیا همانقدر ضروری هستند، که نیروهای سودبخش و وحشت‌آور طبیعت - مثل خورشید، باران، طوفانها و زمستان - که زمینهای خشک و بیحاصل را تکان و شکاف می‌دهند، تا از سبزی و خرمی پوشیده شود! عظمت و حقایق چنین حوادث را باید از روی نتایج آنها قضاوت کرد: استعدادهایی که مطمئن و محکم شده‌اند، دل‌هایی که آرامش یافته‌اند، اراده‌هایی که قوت گرفته‌اند، اضطراب‌هایی که فرو نشسته‌اند، بیماری‌های اخلاقی که شفا یافته‌اند و بالاخره نیایش‌هایی که به آسمان صفا یافته برخاسته‌اند!

۳- بلاشر یقیناً با توجه به همه این اختلافات گذشته و مشکلات و مسائل حال است

که نام کتاب خود را «مسأله یا قضیه محمد» می‌گذارد. دیگر برای محقق اروپائی و امریکائی محمد، نه کاهن بت پرست است، نه پیغمبر شیاد، نه شاگرد تعلیم گرفته در مکتب عهدین و نه حتی رادمرد نابغه روشندل و مصلح مبتکر مانند سایر بزرگان و مصلحین تاریخ. بجائی رسیده‌اند که دیگر نمی‌توانند زندگانی و دعوت و کتاب و اعمال و آثار او را بر موازین عادی عوامل و مؤثرات معمولی عمومی توجیه کنند.

ضمناً همه آنها هم هنوز حاضر نشده‌اند صریحاً اقرار به حقیقت نبوت و رسالت و

به واقعیت وحی او بنمایند، برای آنها وجود محمد و عمل محمد «مسأله‌ای» است.

بلاشر چون به عنوان استاد بی طرف و مستقل از عقاید مذهبی می خواهد کتاب بنویسد ، مانند دو دانشمند محقق قبلی بحث و تصدیقی در باره کیفیت و حقیقت وحی پیغمبر نمی نماید. ولی در خاتمه کتاب خود آنجا که بشرح «حجة الوداع» میرسد و ندای حضرت را که میفرماید «خدایا آیا مأموریتم را درست انجام دادم» یا «آیا رسالتت را رساندم؟»^۱ نقل می کند و جواب مثبت مشترک یک صدای دهها هزار مسلمان مجتمع در آن صحرا را شرح میدهد ، چنین اضافه می نماید: «مسلماً در زمان ما نیز کسی پیدا نمی شود با هر عقیده و مذهبی که داشته باشد، با جمع حاضرین همصدا نشده و نگوید: آری محمد، مأموریتت را به بهترین وجه انجام دادی.» سپس چنین ادامه می دهد:

کتر مؤسس مذهبی است که با وجود وسائل و ممکنات ضعیف موفق شده باشد در چنان زمینه های ناهموار نامساعد، آنطور بذراشانی کند.

خیلی ها دلخوش شده اند که برای توجیه دعوت پیغمبر اسلام، طلاعات سطحی و پراکنده ای را که او می توانست نسبت به مذاهب توحیدی دیگر داشته باشد، پیش بکشند؛ ولی همان طور که ارنست رنان^۲ می نویسد:

زیاد دانستن مانع سازندگی و ایجاد است ، اگر محمد دین یهود و مسیح را از نزدیک مطالعه کرده بود ، منتهای مراتب یک فرد یهودی یا مسیحی می شد و هرگز نمی توانست چیز تازه ای بیاورد و از ترکیب آن دو مذهب ، آئین مناسبی برای عربستان درست کند.

۴- سال گذشته که انجمن اسلامی مهندسین مجلس معارفه ای بافتخار برادر مسلمان دانشمند، آقای عبدالمجید سر دبیر مجله اسلامی «ایسلامیک رویو»^۳ ترتیب داده بود؛ مشارالیه کتابی در دست داشت و بما ارائه داد که ظاهراً آخرین نشریه

۱. هل بلغت رسالتک

۲. Ernest Renan.

۲. Islamic Review.

۳. سلسله ترجمه های ارزنده ای که در مجله خواندنیها در سال ۱۳۴۲ به قلم آقای ذبیح اله منصور، تحت عنوان «حضرت ختمی مرتبت و قرآن» منتشر می شود، از کتاب La vie de Mohammad تألیف Virgile Gheorghieiu Constant می باشد، که اصل آن به زبان رومانی و چند سال جلوتر از کتاب مورد بحث ما نوشته شده است؛ اما با همه نفاست و جالب و مفید بودنش ، جنبه تحقیقی و انتقادی نداشته و مؤلف از خود اظهار نظر صریح نمی نماید؛ بلکه یک نوع وقایع نگاری منظم مأخوذ از کتب و روایات معتبر و آثار دیگران است، بدون آنکه در صحت و سقم آن روایات بحث و حلاجی به عمل آمده باشد.

۴. Imagination creative.

تحقیقاتی علمی غربیها راجع به پیغمبر ما می‌باشد.^۳ مؤلف کتاب آقای و. مونت گمری وات استاد دانشگاه ادیمبورگ، کتاب خود را به سؤالی تحت این عنوان ختم می‌کند: «محمد آیا پیغمبر بود؟»

پس از بحث و نظریاتی که در قسمت‌های بعد سخنرانی به آنها اشاره و انتقاد خواهد شد، آقای وات چنین ابراز عقیده می‌نماید:

او مردی بود که نیروی تخیل خلاقه‌اش^۴ در سطوح بسیار عمیقی عمل کرده، اصول و افکاری را ایجاد نمود که بستگی بمسائل مرکزی حیات و انسان دارد، به طوری که دین او دارای جاذبه وسیعی نه تنها در عصر خود، بلکه در قرون بعدی گردید، البته تمام افکار و اصولی که او ابراز کرد، حقیقت و درست نیست. ولی بفضل خدا توفیق یافت به میلیون‌ها افراد بشر دینی بهتر از آنچه داشتند بدهد و آنها را به آنجا برساند که بگویند «لا اله الا الله، محمد رسول الله»

پیش‌بینی آینده

پیش از آنکه به بحث انتقادی در باره نظریات مستشرقین و توضیحات و استنباط‌های خودمان پردازیم، اگر لحظه‌ای توقف کرده و در پایان این مرور اجمالی سریع از چهارده قرن سیر طولانی گذشته، نگاهی به پشت سر برگردانیم، آیا دو آیه از آیات قرآن در خاطرمان جلوه گر نمی‌شود؟

۱- «وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ لَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^۱

۲- «... وَكَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بَانَ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهَبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»^۲

در محاسبات و پیش‌بینی‌های علمی و صنعتی یا اقتصادی، معمول است که وقتی می‌خواهند میزان مصرف یک جنس یا افزایش جمعیت یک شهر یا چیزهای متغیر دیگری را برای آینده برآورد کنند، منحنی تغییرات آنرا در گذشته رسم مینمایند و

۱. سبأ / ۶: و کسانی که دانش به آنها داده شده است، میبینند آنچه بر تو نازل شده است، حق است و به راه خداوند صاحب عزت سزاوار ستایش رهبری می‌نماید.

۲. مائده / ۸۲: ... و مسلماً نزدیک‌ترین آنها را به دوستی مؤمنین، کسانی خواهی یافت که میگویند: ما نصارا هستیم، این از آن جهت است که در میان آنها برخی دانشمند و پارسا هستند، و اینکه آنها در پی تکبر و خودستایی نیستند.

بعد که روال و طرز سیر آن معلوم شد، منحنی را با همان فورمول ادامه داده، از آن قرار وضع آینده را پیش‌بینی می‌نمایند.

مثلاً اگر طی بیست سی سال گذشته مصرف برق در مملکت هر ده سال دو برابر شد، می‌گویند پس شش سال دیگر معادل دو برابر چهار سال قبل خواهد بود و روی این حساب قدرت ماشینها و ظرفیت تأسیساتی را که باید از هم اکنون سفارش داده و ساخته شود، تعیین می‌نمایند.

آنچه را هم که در جریان چهارده قرن گذشته راجع به سیر افکار و جریان نظریات غربیها نسبت به اسلام و مسأله نبوت حضرت خاتم‌الانبیاء دیدیم و در خاطر شما رسم شد، در حقیقت یکنوع منحنی بود که مسلماً بهمان روال ادامه خواهد داشت.

بنابراین چه استبعاد و اشکال دارد که به‌زودی دوران تصدیق و تسلیم یا ایمان و یقین شروع شود و آیه «وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ...»^۱ بی‌چون و چرا تحقق پیدا کند؟

بحث انتقادی در باره نظریات مستشرقین

البته برای ما کافی نیست و مایه تأسف است که اگر در امور اقتصادی و علوم و سیاست و غیره جیره‌خوار و مقلد غربیها شده‌ایم، در کار قرآن و دینمان نیز چشم به دست و دنباله‌روی آنها باشیم، خصوصاً که اگر چه در جمع آنها در قرون اخیر موافق‌ها و متمایل‌های زیاد پیدا شده است، ولی هنوز منکرین و خرده‌گیرانی هم هستند، به‌علاوه مساعد‌ها هم به‌طوری که در بند «د» بحث سابق دیدیم، همگی یک زبان و مصدق تام و تمام نبوده، تردیدها و توجیه‌هایی دارند که بعضی از آنها ممکن است مانع آن سکینه و یقین و تحرک مطلوب باشد.

پس حالا می‌آئیم بعد از آنکه جایای مطلب را تا آنجا که همه یا لااقل اکثریت کسانی که تا دیروز منکر و مدعی بوده‌اند قبول داشته باشند محکم کردیم و آن مراتب را مسجل نمودیم، ایرادها و توجیه‌ها و نقاط ضعف را مطالعه کنیم و جواب بگوئیم، سپس در مبحث بعدی بآنچه عقل خودمان برسد می‌پردازیم.

در مطالعه آراء و عقاید غربی‌ها بهمین چند نفر اخیرالذکر اکتفا می‌کنیم؛ چون جواب قبلی‌ها را بعدی‌ها داده و زمینه را تا اندازه‌ای صاف کرده‌اند. ضمناً چون در

نظر است حتّی المقدور نقطه تاریک و ایرادی باقی نماند، ناچار از بعضی بازگشت‌ها و تکرارهائی که پیش می‌آید قبلاً معذرت می‌طلبم.

آنچه مورد قبول کلی قرار گرفته است، یا دیگر قابل انکار نیست

۱- در سلامت مزاج و قدرت عقل و متانت و اعتدال کامل حضرت رسول اکرم دیگر شکی نیست، بلکه او را صاحب شخصیت ممتاز و از نمونه‌های کامل افراد بشر و از نوابغی می‌شناسند که موفق به حلّ بزرگترین مشکلات شده است. در زمینه سلامتی فکری و در جواب کسانی که نسبت صرع یا امراض روحی و عصبی به حضرت داده و خواسته‌اند حالات وحی را یکنوع بحران یا حمله‌های روانی و مالیخولیا بدانند «درمنگام» توضیحات ذیل را می‌دهد (صفحات ۲۷۹ و ۲۸۰ کتاب او):

تا زمان بعثت، زندگانی او عادی و کاملاً متعادل بود، کما آنکه بعداً نیز صرف‌نظر از لحظات وحی همین حال ادامه داشت. چنانکه در مورد انبیاء بنی‌اسرائیل دیده می‌شده است.

چنین نیست که چون مریض بوده است، مکاشفه یا الهام‌هائی داشته است، بلکه به عکس چون حالت مکاشفه و وحی به او دست میداده است، ناگزیر آثار ظاهراً غیرعادی ظاهر می‌شده است.

البته میان یک شخص عصبی یا دیوانه و یک روشن‌بین اهل مکاشفه واقعی^۱ پدیده‌های مشترکی دیده می‌شود، ولی اوّلی بکلی منفعل و تأثیرپذیر است، در صورتی که دومی فوق‌العاده فعال و خلاق می‌شود، حدّاکثر آنچه ممکن است بگویند، این است که یک مزاج تا اندازه‌ای ضعیف حالات عرفانی و شور را تا اندازه‌ای تسهیل نموده و بنوبه خود سبب تشدید کسالت می‌گردد؛ ولی در هر حال به هیچ وجه چنین حالت مرضی در محمّد دیده نشده است.

۲- در صداقت و حسن نیت شخص پیغمبر نیز تردید نیست و لااقل خود او به آنچه می‌گفته، اعتقاد کامل داشته است و برای او مسلّم بوده است که: خدائی هست، آخرتی هست، وحی و تنزیل هست، آیات قرآن از جانب خداست و نمی‌شود خلاف آن عمل کرد، و خلاف آن عمل نمی‌کرده است.

۱. Visionnaire authentique.

اگر برای او چنین یقین و حتمی حاصل نشده بود، مسلماً حاضر به قبول چنان زحمات و مشکلات و محرومیت‌ها و فداکاری‌ها نمی‌شد و نمی‌توانست آن مأموریت سنگین را انجام دهد و محال بود شوق و حرکت فوق‌العاده در خود و در سایرین ایجاد نماید.

پس در تقوای او در حدود احکام قرآن شک و تردید ندارند.

در این زمینه «وات» در صفحه ۲۰۴ (ترجمه فرانسه) چنین می‌نویسد:

یکی از تهمت‌هایی که معمولاً به محمد میزنند، این است که او کاذب و حيله‌گر بود... نفی صداقت محمد مسأله توسعه مذهب اسلام را غیر قابل درک و غیر قابل توجیه می‌سازد، این نکته «صداقت و حسن نیت پیغمبر» برای اولین دفعه شدیداً از طرف کارلایل پشتیبانی شد و پس از آن، روز به روز بیشتر مورد قبول دانشمندان قرار گرفته است.

کازانووا که کتابی^۱ بمنظور اثبات پاره‌ای تحریف‌های قرآن (بزعم خود) در سالهای قبل از جنگ بین‌المللی گذشته تألیف کرده است، در فصل مقدم آن راجع به «صداقت و عظمت محمد^۲» (صفحات ۳ تا ۷) می‌گوید:

قبل از ورود به عمق مطلب لازم است صریحاً اعلام نمایم که من بالبداهه هر نظریه‌ای را که صداقت محمد را مورد تردید قرار دهد، طرد می‌کنم... هیچ کارشناس علمی نمی‌تواند بدون مدرک مسلم ادعای دروغگوئی یا جادوگری برای او بنماید؛ تمام تاریخ زندگی پیغمبر عرب نشان می‌دهد که دارای خصال مثبت و جد و وفا بوده است.

درمناگام در این باره (صفحه ۲۷۷ کتاب خود) چنین اظهار نظر می‌کند:

صداقت او امروز دیگر نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد؛ سراسر زندگی او علیرغم خطاهایش (که شخصاً انکار نمی‌کرد) شهادت می‌دهد که عمیقاً صاحب ایمان بوده است.

بنابراین وقتی در عبارت قرآن می‌گوید:

«وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ»^۱

۱. Paul Casanova, Mohammed et la fin du monde, Etude critique sur l'islam primitif, Paris ۱۹۱۱.

۲. Sincere et grandeur du Mahomet.

یا در جای دیگر

«وَمَا كُنْتُمْ تُرْجَوْنَ أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ...»^۲

اگر کسی اعم از آنکه قرآن را نازل از طرف خدا بداند، یا بگوید یک نوع تراوش و انعکاسهایی از مکنونات درونی و معلومات قبلی شخص محمد می‌باشد، در هر حال باید این اظهارات را عین حقیقت بداند.

برای خود پیغمبر نیز اگر دروغ می‌بود، سلب اعتقاد و ایمانش راضی می‌کرد؛ بنابراین تردیدی نیست که قبلاً نه کتابی خوانده و نه یادداشتی برداشته است و نه در مقام و انتظار چنین رسالتی بوده است.

۳- در میان صحابه و گروندگان او نیز کسان زیادی بودند که با شهود و یقین و در اثر تماس نزدیک و با بصیرت کامل، باو عشق و ایمان پیدا کرده، واقعاً گرویده و اسلام را پذیرفته بودند، آنها نیز از دروغ و خلاف پرهیز داشتند و سعی میکردند گفتار و کردار او را جزء به جزء و درست نقل کنند.

۴- موضوع یا پدیده (فنون) وحی اگر بعقیده همگی آنها، ارتباط خالص الهی نباشد، واقعیتی است مسلم، مشخص و متمایز؛ حالتی بوده است غیر از حالات عادی پیغمبر، در عین حال نه تخیلی و افسانه جعل شده بوسیله صحابه و مسلمین بعدی است، نه ساختگی و اختیاری خود حضرت.

تاریخ ثبت کرده و اروپائیها پس از انتقاد و استدلال قبول کرده‌اند که وضع و حالت خاصی در بعضی مواقع به حضرت دست می‌داده و او را موقتاً از استشعار و تسلط بر نفس بیخود می‌نموده است و حالات و اشکال مختلف داشته است.

درمناگام به تفصیل، صور مختلف وحی را شرح می‌دهد (صفحات ۲۷۹ - ۲۸۲):

گاهی اوقات پیغمبر صدائی شبیه به طنین زنگ یا بهم خوردن بال طیور و یا هیاهوی خطابه درهمی را می‌شنید و موقعی درک کامل مطلب را می‌نمود که صدا خاموش می‌شد؛ این آن نوع مادون و خسته کننده دریافت وحی بود و تأثیرهای بدنی شدید داشت. اما گاهی اوقات فرشته وحی به صورت مرد خوش قیافه‌ای یا به صورت خودش ظاهر می‌شد و به‌طور واضح با حضرت

۱. عنکبوت / ۴۸: و نبودى که قبلاً هیچ کتابی خوانده باشی و به دست نوشته باشی، که در این صورت حتماً باطل کنندگان (نادرستان) به شک می‌افتادند.

۲. قصص / ۸۶: و نبودى که امید داشته باشی که کتاب بر تو القا شود...

حرف می‌زد و او می‌فهمید؛ این نوع عالی‌تر از قبلی و معذالک مادون رؤیت یا مکاشفه مستقیم و واقعی است که گاهی برای پیغمبر حاصل می‌شده است.

در منگام می‌گوید:

تقسیم‌بندی فوق که مأخوذ از روایات و نوشته‌های روات و مورخین معتبر اسلامی است، با تقسیم‌بندی الهیون و قدیسین کاتولیک و با درجاتی که از مکاشفه تخیلی و فکری و جذبه تغییر می‌کرده است، تطبیق می‌نماید؛ چنین حالات و کیفیات در مورد انبیاء گذشته و حتی در اقوام بدوی نظائر زیاد دارد؛

سپس اضافه می‌نماید:

که البته وحی پیغمبران که رسالت عینی یا دریافت احکام تشریحی و دستورهای مثبت است، با الهام و اشراق عرفا که القائی و ناشی از حیات درونی تغییر پذیر است، اختلاف اساسی دارد.

تورآندرائه نیز نظریه مشابهی دارد و وحی را پدیده کاملاً شناخته شده‌ای می‌داند که نزد پیغمبران و واسطه‌های هیپنوتیزم و اهل جذبه^۱ سابقه دارد.

این مطلب نیز به طوری که در بند ۲ اشاره شد، مسلم می‌باشد که محمد (ص) بی‌سواد بوده، قبلاً درس و کتابی نخوانده، وحی و آت قرآن خارج از اختیار پیغمبر بوده است، بسیاری از مسائل و موضوعات را که از او سؤال می‌کرده‌اند یا پیش می‌آمده است و بعداً آیه‌ای نازل می‌شده است، پیغمبر اکرم قبلاً آنرا نمیدانسته‌اند؛ و بالعکس وقتی در زمینه اخبار و مطالبی مثلاً آیات قیامت توضیح و دلیل می‌خواستند، برای خود حضرت نیز مجهول بوده است. اگر جزئیات زندگی پیغمبر در چهل سال قبل از بعثت خیلی روشن نباشد و بتوانند احتمال تعلیم و تعلم را بدهند، ولی بعد از بعثت را چه می‌شود گفت که پیغمبر تحت کنترل دائمی دوست و دشمن بود و اگر پیش کسی می‌رفت و کسب علم و اطلاع می‌نمود، حتماً برملا می‌شد، می‌بینیم وقتی از او مثلاً راجع به ذوالقرنین یا اصحاب کهف و مسائل اعتقادی یا تشریحی سؤال می‌کردند، پیغمبر جواب فوری نداشت و آیه بعداً نازل می‌شد..

۱. A phenomén on well known to us from erpriencxs of prophets, mediums and ecstasics.

۲. Louis Massignon.

۳. Mahomet na pas fobrique le Coran.

۴. Authentibite.

لوئی ماسینیون^۲ مستشرقی که دوسه سال قبل مرحوم شد، به طور خلاصه میگوید: «محمد قرآن را درست نکرده است»^۳

۵- قرآن به عنوان مطمئن ترین و قطعی ترین مدرک مطالعات راجع به پیغمبر و اسلام شناخته شده است؛ اولاً: نسبت به اصالت و دست نخوردگی^۴ آن حرفی نیست، ثانیاً اطلاعات و اظهارات آن درست است؛ زیرا اگر دروغ می گفت فوراً خلاف آن اعلام و گوینده رسوا می شد؛ کفار قریش و یهودیان چنان دشمنان هوشیار و مراقبی بودند و آزادی بحث و ایراد طوری در محیط پیغمبر رواج داشت که کوچکترین لغزش و اختلاف را دستاویزی بزرگ برای هو کردن و جنجال راه انداختن می نمودند و دیگر آبرویی برای حضرت در نزد خودی و بیگانه باقی نمی ماند؛ مثلاً آنجا که قرآن خبر از فتح رومیها داد و ابوبکر شرطبندی کرد، یا حمله ابرهه و قضیه عام الفیل و بی سواد بودن پیغمبر که تصریح شده است و مسائل دیگر...

اگر اخبار قرآن دروغ درمی آمد، اول مدعی، خود پیغمبر می شد؛ آنجا هم که در پایان داستان نوح در سوره هود می فرماید:

«تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا...»^۱

اگر این حکایت را کسی می دانست یا در میان قوم عرب معلوم و مشهور بود، شدیداً به انکار تخطئه قرآن می پرداختند و قرآن بکلی اعتبار و اثر خود را از دست می داد، هم چنین است در مورد سایر قصص قرآن که در بعضی از آنها اشاره های مشابه آیات فوق وجود دارد.

از خصوصیتی که سبب شده قرآن از نظر تاریخی بیشتر مدرک و مورد اعتماد قرار گیرد، این است که نه تنها آیات و احکام را بیان می نماید، بلکه جدال با مشرکین و اهل کتاب و ایرادها و اتهام های آنها را هم نقل و ضبط کرده، اوضاع آن زمان را آئینه وار منعکس می سازد.

۱. هود / ۴۹: این از خبرهای غیب است، آن را به تو وحی می کنیم، که بیش از این نه تو و نه قومت آن را نمی دانسته اید.

تأسفی که مستشرقین و اسلام‌شناسان دارند، این است که چرا قرآن مانند تاریخ نویسان نخواستہ است تمام قضایا و وقایع را بترتیب زمانی و با تشریح جزئیات حکایت کند، تا کار محققین آسان شود.

۶- اعجاز قرآن از جهت کلام و مطالب به‌صورت مختلف مورد تصدیق و تجلیل مستشرقین و اسلام‌شناسان قرار گرفته است و به‌طور کلی این مطلب را قبول دارند که آیات قرآن با کلمات خود پیغمبر نیز اختلاف و تمایز مشخص داشته، میان آند و پیوستگی^۱ وجود نداشته است:

در منگام (صفحه ۲۷۷) به‌طور خلاصه می‌گوید:

«قرآن یگانه معجز محمد است، از جهت زیبایی مافوق ادبی آن»

فون گرونوم استاد آمریکائی معاصر و مؤلف کتاب «اسلام» تفصیل بیشتری میدهد (صفحه ۸۶):

قرآن معجز بدیہی محمد است؛ اعجاز و انحصار کتاب از جهات مختلفی جلوه می‌کند: پیش‌بینی آینده، اطلاعات در باره وقایع مجهول گذشته، ناتوانی مردم از آوردن مشابه آن با وجود مبارزطلبی‌های مکرر و بالاخره زیبایی بی‌سابقه و فصاحت مافوق‌اعلای انشاء آن

آنچه هنوز به درک و قبول آن نرسیده‌اند

مستشرقینی که در قرون اخیر در باره اسلام تحقیق و توجّه کرده‌اند، از همه نوع و مرتبه‌ای هستند؛ از منکر و دشمن سرسخت (مانند کشیش لامن^۲ که گفته است: باید مجسمه طلائی از معاویه ساخته و در شام نصب کنیم. زیرا اگر او نبود اسلام از جبل الطارق و اسپانیا ه تجاوز کرده و تمام اروپا را تسخیر می‌نمود) گرفته تا کسان زیادی که صریحاً مسلمان شده، نام محمد یا علی روی خود گذارده‌اند.

در این میان تعداد آنهایی که در همان مرحله یا در مکتب تفهیم و تقریب هستند و از جهات زیادی شخصیت و عظمت و حقانیت مؤسس اسلام را تجلیل مینمایند، ولی هنوز ایرادها و اشکالهایی دارند و مخصوصاً برای اصل دعوت و نبوت و وحی

۱. Continue.

۳. Von Grunbeaum.

۲. Abbe Lammens.

۲. David Sidersky.

۳. Les Origines des Legendes Musulmanes dans le Coran et dans les Vies des prophetes paris, ۱۹۳۳

۴. Les informaturs.

پیغمبر عقب توجیه‌ها و تأثیرها می‌روند، شاید اکثریت داشته باشند؛ البته در این جمع نیز دور و نزدیک‌هایی هست و برنگ‌های تند و ملایم هستند؛ از کسانی که او را تقلید کننده کتب پیشینیان می‌دانند گرفته، تا تعلیم گیرنده و آنها که از راه تأثیر محیط در پی توجیه مسأله وحی می‌روند.

الف - طرفداران تقلید یا تعلیم مستقیم

داوید سیدرسکی^۲ مؤلف کتاب «قصص قرآن و زندگی پیغمبران»^۳ که خیلی رنگ تند دارد و قدیمی است و حتی می‌توان او را خارج از مکتب تفهیم و تقریب بدانیم؛ قصص قرآن و حکایات مذهبی اسلام را با نظائر آنها که در تورات یا تلمود و ادبیات مذهبی قبل از اسلام است، مقایسه می‌کند و توافق یا تشابه آنها را دلیل بر مأخوذ بودن قرآن از عهدین و غیره گرفته، همه جا صحبت از خبردهندگان^۴ به حضرت می‌نماید و مقصودش از خبردهندگان، افراد اهل کتاب و غیر اهل کتاب به‌طور کلی منابعی است که پیغمبر اسلام به زعم او از آن منابع کسب معلومات یا نظریات کرده است. ما از این آقای دانشمند که متأسفانه زنده نیست تا سؤالمان را بشنود، ولی بزبان حال و از کسانی که هم عقیده او هستند، می‌پرسیم اگر بنا بود قرآن هم مثل تورات و انجیل شما کتاب خدائی بوده و محمد هم مثل موسی و عیسی (علیهم‌السلام) پیغمبر واقعی باشد، آیا توقع داشتید حکایاتی که نقل می‌کند مخالف و مغایر حکایات تورات و انجیل باشد؟ توافق قصص، که بیشتر نشانه صداقت و اصالت قرآن می‌تواند باشد، تا نشانه کذب و ساختگی بودن آن. قرآن مکرر همین تصدیق و تطبیق «کتب سلف» را دلیل بر حقیقت وحی و رسالت می‌گیرد:

«... مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ...»^۱

اگر خبردهندگانی برای پیغمبر وجود داشت و این قضایا قبلاً در آن محیط شایع و رایج بود که تصدیق و تطبیق با آنها، ارزش و سندیتی نمی‌توانست در نظر مردم و مدعیان پیدا کند و روی آن تکیه شود.

سؤال دیگر از پیروان نظریه تقلید یا تعلیم مستقیم، این است که اگر قصص قرآن تقلید و کپی‌ای از قصص کتب مذهبی قبل باشد، تا به حال کدام «کیست» در دنیا

پیدا شده است که یک پرده نقاشی یا مجسمه یا مضمون شعر و نثری را بهتر از اصل و استاد بسازد و بیاورد؟ شما قصه یوسف قرآن یا روبرو شدن حضرت موسی با فرعون و سحره و یا هر قصه دیگر قرآن را با همان قصص که در تورات موجود مندرج است، مقایسه کنید و ببینید اصلاً قابل مقایسه هستند؟

نه تنها به لحاظ رموز ادبی و هنری و گیرائی کلام، بلکه به لحاظ توصیفی هم که از پیغمبران می شود، قرآن چگونه مقام فضیلت و عظمت و عصمت آنها را بالا برده است و عمق و روح اعلای این زبندگان بشریت را نشان می دهد و تورات و تلمود چگونه آنها را کوچک و گاهی گناهکار معرفی مینماید. قصه ای در قرآن نیست که توأم با انواع تذکرات روحانی و تعلیم های اخلاقی نباشد و هدف و غرضش بر همان محور و مقصد توحید و تربیت استوار نباشد. پاره ای از حکایات نیز در قرآن هست که در کتب و روایات عهدین نیست. بیشتر آن مکاشفه های حضرت ابراهیم و استدلال هائی که با خود و قوم خود می نماید و منتهی به «أَنْتِ وَجْهٌ وَجْهِي لَلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۱ می شود، نشنیده و ندیده ایم که در جای دیگری بوده باشد.

وقتی قرآن دست نخورده را با کتب مقدس تحریف یافته یهودیت و مسیحیت پهلوی هم بگذارید، می بینید که قرآن خیلی بیشتر از تورات و انجیل سنگ حضرت موسی و انبیاء بنی اسرائیل و حضرت عیسی را بسینه زده و آنها را بعالی ترین وجه وصف کرده است. به طوری که اگر قرار بر اصل و بدل باشد، هر آدم بی طرف با ادراکی خواهد گفت قرآن اصل است و آنها بدل و کپی!

ب - طرفداران تعلیم غیر مستقیم

طرز فکر سیدرسکی البته نظریه کهنه ایست. حالا کمتر محقق قرآن را مأخوذ مستقیم از کتب عهدین یا تقلید و نقل تحریف شده آنها می داند و پیغمبر اسلام را عالماً و عامداً به چنین «قاچاق ادبی» متهم می کند، بیشتر می گویند بدون آنکه خود آن حضرت توجه و تعهدی داشته باشد، بالاخره در تماس و معاشرت مستقیم یا غیرمستقیم افراد یهودی و مسیحی که در شبه جزیره عربستان و شامات به صورت غلام، تاجر، طیب، راهب و روحانی و غیره وجود داشته اند و یا اعراب و سایرین از

آنها مطالبی ارمغان می آورده‌اند «تعلیماتی» در زمینه معتقدات و حکایات و عبادات ادیان توحیدی دریافت داشته است و پس از آنکه این تعلیمات در ذهن و دل او وارد شده و با سایر احساسات و نظریات او ترکیب و تکمیل گردیده، به صورت یک سلسله تراوشات ظاهراً شخصی و اصیل بروز کرده است و مثلاً قضیه راهب نصرانی «بُحیرا» را خیلی شاهد مثال می آورند.

در منگام این نظریه را که پیغمبر اطلاعات و تعلیماتی از مسیحی‌ها و یهودی‌ها گرفته باشد، خیلی تأیید نمی نماید و پس از آنکه اسامی تعداد زیادی افراد مسیحی معاصر یا مجاور پیغمبر را ذکر می کند، چنین اعلام می دارد (صفحه ۱۱۷):

در اینکه محمد (ص) تحت تأثیر مسیحیت قرار گرفته است، شکی نیست... مسیحی‌های مکه مانند نوفل بن ورقا، وجدان مذهبی را قبل از بعثت در ضمیر او بیدار کردند، ولی وقتی محمد بعد از دریافت مأموریت برای روشن شدن بیشتر به آنها متوسل شد، نتیجه‌ای نگرفت، زیرا خود آنها آنقدر اطلاع و دانشی از مسیحیت نداشتند.

بلاش که مؤخرتر است پا را فراتر گذشته، اگر نگوئیم احتمالات و اتفاقات فوق را رد می نماید، لاقلاً در آنها تردید می کند و می گوید:

در مکه اصلاً یهودی وجود نداشت و تعداد مسیحی‌ها هم انگشت شمار بود (صفحه ۲۵) مردم عرب مکه اصولاً و عموماً بی سواد بوده‌اند و اطلاعات خیلی کمی در باره قصص انبیاء عهدین داشته‌اند (صفحه ۱۶) مشغولیات آنها منحصر به تجارت و امور جزئی محیط محدود خودشان بوده است (صفحه ۲۷) قبول تأثیر بُحیرای راهب هم خیلی اشکال دارد (صفحه ۳۱)

نکته قابل توجه که بلاش متذکر آن نشده است ولی واقعیت و اهمیت دارد، این است که تمام قصص قرآن در سوره‌های مکیه است، یعنی در سیزده سال دعوت و اقامت پیغمبر در مکه و پیش از آنکه حضرت به مدینه هجرت نموده، با یهودی‌ها تماس پیدا کند، نازل شده است.

واقعاً خودمانیم اگر بنا بود حضرت رسول اکرم از روی مسموعات مختصر مبهم یا اطلاعات متفرقی که در برخوردی تصادفی کوتاه با اهل کتاب بدست آورده بود، کتاب و آئین خود را ساخته باشد، آیا می توانست از آن راه چنین مجموعه کامل مفصلی بیاورد؟ مسلماً برای بیان تنها قصص قرآن لازم بود حتماً تمام تورات و انجیل و کتب دینی قدیم را که هیچ یک بزبان عربی ترجمه نشده بود، و مدرسه و مؤسسه‌ای هم برای این کار وجود نداشته است، با دقت مطالعه و حلاجی نموده،

تبخر و تسلط کامل پیدا کرده باشد تا بتواند بمقتضای مواقع و مطالب حکایات مناسبی از گنجینه محفوظات خود استخراج و استفاده نماید، زیرا که قصص قرآن که میان آنها از هبوط آدم تا اصحاب کهف مسیحی و واقعه الفیل حبشی وجود دارد، حکایات دست‌چین شده معدود محدود می‌شود.

مضافاً به این که قرآن علاوه بر قصص شامل عقاید و اخلاقیات و احکام و اجتماعیات و مسئله قیامت و موضوعات متنوع دقیق فراوان می‌باشد. از طرف دیگر بتصدیق مورّخین و محققین، این قبیل افکار و اخبار در حول و حوش پیغمبر و محیط عربستان رواج و شیوعی نداشته است که بگوش و هوش کسی رسیده باشد و اگر شیوع داشت، در اشعار و افسانه‌ها و آداب آنها آثار زیاد می‌گذاشت.

خلاصه اینکه از هر طرف که نظر کنید، می‌بینید حقیقتاً فرضیه تقلید یا تعلیم در مورد حضرت ختمی مرتبت با هیچ منطق و عقل سلیم جور در نمی‌آید و به هیچ وجه نمی‌تواند جوابگوی مسأله باشد.

درمنگام و تورآندرائه این قضیه را مردود می‌دانند ولی همان طوری که در بالا اشاره شد، درمنگام معتقد است که بیدار شدن حس دینی پیغمبر در دوران جوانی مدیون برخورد با عیسوی‌های مکه و غیره بوده است و تورآندرائه جلوتر رفته، چنین توجیه می‌کند که چون محمد(ص) قبلاً تارک دنیاها و رهبانان مسیحی را دیده بوده است که ذکر و شوری دارند و به رکوع و سجود می‌روند و عباراتی می‌خوانند که خیلی عالی است، ولی برای او نامفهوم و بیگانه می‌باشد و همین قدر می‌داند که از «کتاب» است، در وجود او یک آرزوی عمیق و احساس شدید پیدا شده بود که قوم عرب و خود او نیز بزبان مّلی «کتابی» از جانب خدا دریافت دارند تا بتوانند آنها هم خدا را پرستش کنند و صدقات بدهند و روزه بگیرند!

خدا قدرت را بیامرزد!

خیلی‌ها در دنیا وقتی مرغ‌ها را می‌دیدند که در آسمان با چنان زیبایی و متانت بال می‌گشایند و می‌خرامند، یا با چابکی و سرعت پر می‌زنند و به راه‌های دور می‌روند، هوس می‌کرده‌اند آنها هم صاحب بال و پر و قدرت پرواز باشند، خوابش را هم می‌دیدند؛ اما با آرزو و خواب پرواز، هیچ کس مخترع هواپیما نشد!

درست است که آرزو و عشق، محرک خیلی اشخاص و مبدأ خیلی چیزها شده و می‌شود، ولی برای تحقق منظور باید به دنبال آرزو، عمل و تعلیم و تمرین توأم با استعداد سرشار بیاید، یا تزکیه و تمرین توأم با وحی الهی، بامداد برسد. در مورد پیغمبر اسلام برای شق اول که زمینه و امکانات وجود داشته است، پس صرف هوس یا آرزو نمی‌تواند کافی برای جواب مسأله باشد. تازه به فرض هم که اولین الهام یا مثلاً القای آیات ابتدای سوره اقرأ از این راه به عمل آمده - تسلط و تجسم تمنیات شدید درونی باشد - آیات بعدی قرآن و هزاران مطالب و معانی و قصص و احکام و حکمت‌ها را چه می‌فرمائید؟ مگر نخ‌قرقره است که سرش وقتی درآمد، تا آخر باز بشود؟!

ج - طرفداران تأثیر محیط و مقتضیات

منتگمیری وات که گفتیم برای ما صاحب آخرین کتاب تحقیقی در باره پیغمبر است، نظریه مخصوصی اظهار می‌دارد.

وات قبول دارد (صفحه ۳۷ ترجمه فرانسه) که نه نقل و تقلید در کار بوده است، نه تعلیم، یعنی حضرت نه از قرائت تورات و انجیل چیزی دریافت کرده است و نه از صحبت با یهودیها و مسیحیها. ولی نمی‌تواند منکر تأثیر شود، تأثیر یک سلسله اطلاعات اجمالی و کلی که در معاشرت با مردم فهمیده مکه از اناجیل داشته و بعضی از آنها به اقتضای شرایط و احتیاجات محیط موجب الهامها و نظریات او شده است.

خلاصه آنکه می‌گوید از طریق «نفوذفرهنگ»^۱ بوده است.

استاد محقق برای ارائه و اثبات نظریه خود مقدمتاً اشاره و استناد به تئوری جدید جامعه‌شناسی «سرهامیلتون گیب»^۲ می‌کند و سه ماده از قانون او را که راجع به تأثیر فرهنگ یک کشور یا ملت روی فرهنگ ملت دیگر است و شرایط آنرا تعیین می‌نماید، بشرح ذیل نقل می‌کند (صفحات ۲۰۸ تا ۲۱۱):

۱- تأثیرهای فرهنگی و اخذ و قبول افکار و آداب یک قوم در قوم دیگر، حتماً باید مسبوق بیک سلسله فعالیت و تقاضای قبلی در محیط گیرنده بوده باشد.

۱. Influence de culture.

۲. Sir Hamilton Gibb.

۲- عناصر و اجزاء مأخوذ، فقط تا حدودی ریشه دار و مؤثر میشوند که برای فعالیت و هدف مورد نظر، مفید باشند.

۳- یک فرهنگ زنده، کلیه عناصر فکری و روانی فرهنگ دهنده را که مطابق و مفید با فعالیت و احتیاجش نباشد، دفع می کند.

پس از ذکر این شرایط و برای انطباق و استعمال قانون مزبور در مورد مذاهب،

چنین می گوید:

اولاً: در قدیم برخلاف وضع متداول امروزی مسیحی ها، مذهب و اجتماع با هم توأم بوده است و مذاهب جنبه شخصی وجدانی فردی نداشته است. ثانیاً: برای هر محیط که در شرایط مادی معینی زندگی می کنند، یک روش یا سیستم اجتماعی مناسب لازم است.

ثالثاً: وقتی تغییری در این شرایط مادی (جغرافیائی - وضع همسایه ها - ابزار تولید و فنون جدید) پدیدار شد، برای بقای آن جامعه لازم است سیستم اجتماعی و بنابراین مذهب آنها عوض شود و تا افکار و هدف مذهبی و اجتماعی جدیدی نباشد، بقاء و تحرک و ترقی جامعه میسر نخواهد بود.

سپس مطلب را به موضوع پیدایش اسلام می کشاند و به طور خلاصه چنین

استدلال می کند:

در قرون قبل از اسلام، محیط مکه و زندگی اجتماعی آن جا محیط خانواده و قبیله متناسب با زندگی صحراگردی بود. ولی وضع خاص و مقدس زیارتگاه بودن مکه باعث شده بود که آمد و رفت طوائف و امر تجارت رونق بگیرد؛ در حالی که آب و زمین مساعد وجود نداشت و زراعت عملی نبود.

مقارن ظهور اسلام این حالت بحد اعلای خود می رسید و شرایط مادی زندگی اهالی مکه از صحرانیشینی و صحراگردی بکلی دگرگون گردیده، به شهرنشینی و تجارت مبدل شده بود، بنابراین خصلت همبستگی و عواطف قبیله ای که از لوازم و مقتضیات صحرانیشینی است، تهدید به اضمحلال می شد و جای خود را به «خوی انفرادی» یا «اندیویدوالیسم»^۱ و خصلت سودجوئی تجارتی میداد که مانع و منافی اخوت و عصیت قبیله ای است. تاجر به سرمایه و به منافعش بیشتر اهمیت می دهد تا به کسان دور و نزدیک و محتاج خود؛ در صورتی که در شرایط سخت و ناامنی صحراگردی، بدون همکاری و همبستگی با یکدیگر و دفاع از وحدت و قوت قبیله، نه زندگی مشترک و نه

زندگی فردی امکان‌پذیر است، بالنتیجه در محیط مکه افرادی از خانواده‌ها مانند بیوه‌زنان، یتیم‌ها و بی‌سرمایه‌ها بی‌سرپرست و بیچاره می‌شدند. این تغییر شرایط و ضروریات تازه زندگی، یک تغییر اخلاق و آداب و سپس یک تغییر مذهب و معتقدات را ایجاب می‌کرد.

مذهب قبلی، مذهب عاطفه‌ای و اخلاقی، متناسب با زندگی قبیله‌ای بود، فرد در اجتماع قبیله منجمد می‌شد، شرافت و ارزشها، شرافتهای قبیله‌ای بود، بعداً در زندگی تجارتنی و شهرنشینی، میل به ثروت و قدرت شخصی جای آن را گرفت و شرافت در توانگری شد.

این تغییرات روحی و اوضاع و احوال جدید، موجب نارضایتی و ناراحتی گردیده، بقای جامعه را تهدید می‌کرد، در برابر آنها عکس‌العمل و چاره و نجاتی لازم بود، فرهنگ کامل‌تر و عالی‌تر، یعنی مذاهب یهودی و مسیحی صددرصد منطبق و جوابگوی این احتیاجات نبود، از آن فرهنگ در این جامعه جدید فقط قسمت‌هایی می‌توانست متناسب درآید و پس از تحولات لازم مفید واقع شود.

این است که می‌بینیم آیات و دستوره‌های اول قرآن، اعتراض به بی‌عاطفگی‌ها و به بی‌اعتنائی‌های به یتیم و مسکین است، علیه تفاخر و تکاثر در اموال قیام می‌کند، با مال و قدرت و بزرگ‌منشی و تکبر درافتاده، در برابر آن اعتقاد بقدرت بالاتر و به کبریاء ذوالجلال، یعنی خداپرستی را عرضه می‌کند. بجای مال و مقام، تقوا و شرافت اخلاق را توصیه می‌کند، بخیل‌ها را به بهشت راه نمی‌دهد.

مؤمنین را به صلح‌رحم و دستگیری یتیم و نگاهداری فقراء و کارهایی که به لحاظ حفظ جامعه ضروری است، اکیداً سفارش می‌کند. باین ترتیب عکس‌العمل و داروئی برای علاج اندیویدوالیسم (فردپرستی) می‌آورد و از این رو احتیاج به اعتقاد به قیامت و بهشت و جهنم دارد.

اما در عوض قرآن پافشاری روی سایر احتیاجات ضروری جامعه‌ها از قبیل حق حیات و حفظ جان، مالکیت، ازدواج نمی‌کند، چون مثلاً اولی تا اندازه‌ای روی عادات انتقام‌جوئی دوران قبلی تأمین می‌شد و بلکه از حد لازم تجاوز هم می‌کرد.

قرآن ابتدا متوجه واحد اجتماعی کوچکی به مقیاس قبیله بود، بعداً که عده‌ای گرویدند و عده‌ای نگریدند و هجرت پیش آمد، اساس و ریشه جامعه قرآن از حدود خانواده و قبیله خارج شده، روی مذهب و عقیده رفت.

نظر باینکه تورات و انجیل و سنت مسیحیت مربوط بجامعه‌هایی می‌شده است که در عقب خود چندین قرن سابقه حیاتی داشته‌اند، ولی جامعه عربی مکه

جامعه جوانی بوده است، پاره‌ای از اصول و احکام یهودی و مسیحی در اسلام مسکوت مانده است.

آقای وات پس از بیان مقدمات فوق که به‌طور خلاصه و فشرده نقل شد، برای آنکه به‌دنبال و تکمیل نظریات مستشرقین قبلی، وضع و پیدایش اسلام را بالنسبه به مذاهب موجود، خصوصاً یهود و مسیحیت مشخص کند، چنین نتیجه می‌گیرد:

بنابراین جای اسلام در داخل سنت و طریقت انجیلی یا یهود و مسیحی است، یا اگر بهتر بخواهیم بگوئیم در داخل ملت ابراهیم است. ولی به هیچ وجه یک جلوه کم‌رنگ از مذاهب کهنه نمی‌باشد، بلکه از آمیختگی عناصر انجیلی با یک نهضت مستقل روح انسانی که ناشی از شرایط محلی می‌باشد، به‌وجود آمده است.

* * *

این طرز فکر و طرز توجیه آقای وات از جهات مختلفی قابل توجه است، ولی قابل ایراد هم هست.

به طوری که ملاحظه کردید و خود او در مقدمه کتاب دیگری می‌نویسد، کمابیش تبعیت از فلسفه مادی مارکس کرده است، عامل اصلی (یا لاقلاً عامل مؤثر) را افزار تولید و شرایط و احتیاجات مادی شناخته است. در واقع می‌خواهد بگوید چون چنان تغییراتی در محیط مادی و شرایط زندگی پدیدار شد، چنین تغییر و تأثیرهایی در اخلاق و آداب و بالاخره در عقاید مذهبی پیش آمد.

مثل اینکه پیغمبر نشسته و مدتی فکر کرده بود که چه چاره‌ای برای رفع خطاهای مربوط به گذشته و تأمین فضائل مورد احتیاج آینده باید بکند و بالاخره به احکام اسلام و اصول اعتقادی آن رسید.

اتفاقاً مورخ معروف فرانسوی اوایل قرن اخیر فوستل دو کولانژ^۱ که در تاریخ ملل قدیم صاحب تبحر و تتبع بوده و تحول دهنده و مبتکر سبک جدیدی بشمار میرود که تاریخ را از صورت خشک وقایع‌نگاری و نقالی جنگها بیرون آورده، به فلسفه و رابطه عوامل و آثار می‌پردازد، در باره پذیرش آئین مسیحیت از طرف رم و یونان نظریه قدری مشابه با نظریه وات دارد؛ ولی نه آنکه بگوید دین مسیح مولود عوامل و محیط جدید باشد، بلکه می‌گوید قوم یونانی و رومی که مشرک بودند و طبق

۱. Fostel de Coulange.

عقیده موروثی از شرایط زندگی ساده و کهن، کانون خانوادگی را تقدیس و علاقه خاص بآن ابراز می‌داشتند و ارواح اجدادشان را می‌پرستیدند و خداهای آنها مظاهر بسیار محدود خانواده‌ای و قبیله‌ای و حداکثر شهری بود، پس از آنکه زندگی و تمدن آنها توسعه فوق‌العاده یافت و امپراطوری تشکیل دادند، رفته رفته آن معتقدات بر تمدن و افکار تازه آنان تنگی می‌کرد و به هیچ وجه نمی‌توانست جوابگوی احتیاجات دوران رشد و تکامل باشد؛ یک افق فکری و عقیدتی بازتر و عامتر و عالی‌تری لازم بود تا تمدن بتواند برود. بنابراین وقتی مواجه با آئین مسیحیت شدند، با آغوش باز آن را پذیرفتند.

نارسائی توجیه آقای پروفیسور وات

توجیه آقای پروفیسور وات بدلائل ذیل قابل قبول نیست و به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند جوابگوی مسأله وحی باشد:

۱- زندگانی حضرت رسول اکرم و طرز دعوت و تعلیمات اسلام همان طوری که مستشرقین اخیر و حتی خود وات قبول دارد، بخوبی می‌رساند که قرآن از طریق توجه و تفکر و استدلال یا صغری و کبری چینی‌های قبل و حسابگری^۱ درست نشده است که مثلاً پیغمبر مدتها از وضع جامعه مکه و گرفتاریهای آن متأثر شده، در پی چاره‌جویی و راه نجات برآمده و بالاخره به این نتیجه رسیده باشد که باید با مال‌پرستی و خودبینی مبارزه کرد و به دفاع از یتیم و بیوه و فقیر پرداخت و برای مستقر ساختن چنین اخلاق و آداب توسل به یک مبنای محکم و مقصد اصلی چون خدا لازم است.

این طرز تفکر کاملاً طبیعی و متداول است و مکتب تمام متفکرین و مصلحین بزرگ جهان به همین ترتیب درست شده است.

گاندی در میان هندی‌ها بود و از فلک‌زدگی و عقب افتادگی‌های آنها رنج می‌برد. جریانات شغلی او را به آفریقا نزد هم‌شهریهای بدبخت‌ترش کشاند، تحت تأثیر زجرها و مشقات زندگی آنها قرار گرفت، خواهان نجات از این وضع مصیبت‌بار شد، فکر کرد و به اینجا رسید مادام که هندوستان مستعمره انگلستان است، فرد هندی باید نوکری کند و توسری بخورد، پس باید عقب استقلال رفت،

۱. به‌طور خلاصه Premeditation

اما یک ملت بی سواد بی اسلحه بینوا، چگونه می تواند از امپراطوری نیرومند انگلستان استقلال خود را بگیرد؟ دید چاره‌ای جز اتکای به عدد، یعنی جمعیت و استمداد از صبر و قناعت و استعمال مقاومت منفی نیست.

ضمناً باید ملت را بیدار کرد و تعلیم داد، با چنین منطق و مکتبی و با عزم راسخ به راه افتاد، تبلیغ کرد و هدفش را نجات هموطنان از اسارت و بدبختی قرار داد و برنامه‌اش را برای آنها تشریح کرد، رنج‌ها کشیدند و بالاخره به مقصد رسیدند.

همین‌طور کارل مارکس که در سنوات بحرانی ارتحال بشریت از دوران سرمایه‌داری و استثمار صنعتی به دوران کارگری و لزوم تعادل طبقاتی می‌زیست، تحت تأثیر عوارض و لوازم زمان خود قرار گرفته، پس از مشاهده بیچارگی‌های طبقه کارگر و مطالعه مکتب‌های مختلف و استدلال و استنباط این که یگانه عامل بدبختی بشریت سرمایه‌داری است و جنگ طبقات یک امر طبیعی و ضرورت تاریخی است؛ مرام و مکتب جدید خود را بدینا عرضه کرد.

کتابی بنام «سرمایه» نگاشت و فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را چارچوب نظریات خود قرار داد و جنگ طبقات و انقلاب را به‌عنوان راه نجات برای رسیدن به بهشت کمونیسم نشان داد.

لوتر هم که یک مصلح مذهبی است و داعیه و نشانه‌های پیغمبری نداشت، از همین طریق متوجه شد و ارشاد کرد.

در عالم حکومت و سیاست، پطرکبیر را می‌توان به‌عنوان نمونه دیگری از نوابغ مبتکر و مصلح مثال زد. پطرکبیر که در منتهی حدّ مظالم و فساد و انحطاط و اختلافات درباری روسیه قدیم به دنیا آمده بود و کشور پهناور روسیه با چنان دربار بهم ریخته کثیف و با یک ملت نادان خرافه‌پرست و نیمه‌وحشی، دچار شدیدترین بحرانهای تاریخ خود و تجاوز همسایگان نیرومند مجهز و متمدن قرار گرفته بود و نمی‌توانست دوام بیاورد. پطرکبیر که حق وراثت تخت و تاج را داشت، پس از قلع و قمع کردن رقبای داخلی و درباری، مطالعاتی روی علل خرابی و عقب‌افتادگی روسیه و عوامل قدرت و برتری ممالک متمدن اروپا کرد؛ به‌زودی دریافت که مملکت قبل از هر چیز احتیاج به تربیت و تجهیز ارتش و مخصوصاً نیروی دریائی دارد. سران و بزرگان و مخصوصاً جوانان بااستعداد را جمع کرده، نظریات و نقشه‌های خود را با آنها در میان گذاشت.

برای تشکیل ارتش صحیح، از افسرهای فرانسوی و اتریشی استفاده کرد و عده زیادی نیز از خارج استخدام نمود. کشتی ساز آورد، کارخانه توپ‌ریزی سفارش داد، در طرز لباس و آداب زندگی مردم تغییرات فاحش بتقلید از اروپای مرکزی و غربی داد و بآن جاها مسافرت کرد، هدفش و حرفش رساندن روسیه بدرجه تمدن و قدرت و فرهنگ اروپای غربی بود.

او با هوش سرشار و نبوغ و پشتکار فوق‌العاده‌ای که داشت، همه چیز را زود فرامی‌گرفت و اجرا می‌کرد، در جنگ‌ها فاتح می‌شد و بالاخره به مقصود رسید. از این قبیل نمونه‌ها زیاد می‌توان مثال آورد که تماماً کمابیش مطابق طریقه و ترتیب^۱ مطروحه آقای وات، اول تحت تأثیر عوامل و احتیاجات محیط قرار گرفته، سپس به نیروی استعداد و ابتکار شخصی و تعلیم و تمرین لازم، مکتبی یا دولتی به‌وجود آورده و هدفی را تعقیب کرده‌اند.

اما اسلام این طوری درست نشد، هدف پیغمبر اصلاً و ابداً نه اول، نه آخر، نه وسط، نجات مادی و اعتلای قریش و مردم مکه نبود، تاریخ نشان نمی‌دهد که مثل گاندی یا لوتر و کارل مارکس از وضع موجود به‌لحاظ انحطاط جامعه مکه رنج برده باشد.

در دعوت و بحث‌های خود نیز برخلاف نمونه‌های فوق‌الذکر چنین مطالبی را با مردم در میان نمی‌گذاشت، به چیزی که حساسیت نداشت و توجه نمی‌کرد، مسأله انتقال از دوران صحراگردی به تجارت و شهرنشینی بود، او گم‌شده دیگر و معشوق و معبود دیگری داشت.

از این رنج می‌برد که چرا مردم احمق مکه، غنی و فقیرشان در برابر بت‌های سنگی و ساختگی خود بخاک می‌افتادند و خالق و ذوالجلال یکتا را پرستش نمی‌کنند! او حرف اولش «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بود، حرف آخرش هم بعد از فتوحات و قدرت کامل باز خدا و معذرت خواهی و تسبیح و تجلیل خدا بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ
 وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا.

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا^۱

او دقیقه‌ای و لحظه‌ای از این هدف چشم برنگردانید.

هدف هر کس از مطلوبی که وصف آن را می‌کند و ارض موعودی که وعده می‌دهد، معلوم می‌شود. پطرکبیر برای روسها شکوه و قدرت در بارهای اروپا و زیبایی و ثروت مملکت‌های آنجا را وصف می‌کرد. کارل مارکس بهشت کمونیسم و دنیای مادی زیر نفوذ رنجبران را وعده میداد، ولی قرآن سراسر تعظیم و تجلیل و تسبیح خداست، یا توصیف صلح و صفای رضوان و نعمت و لذت‌های جنان و بمؤمنین وعده بهشت را می‌دهد.

اگر در قرآن آیات و دستورهائی راجع به یتیم نوازی و سرپرستی بیوه‌زن و مسکین و درمانده‌ها می‌بینیم، یا سرزنش‌های تلخ بمصداق: «الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ»^۲ یا:

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ. فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ. وَلَا يَحْضُرُ

عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ»^۳

به اشراف مکه بعمل می‌آید، اولاً: اینها هیچیک آیات ازلی و اصلی قرآن نیست و أم‌الکتاب نیستند. از این قبیل دستوره‌های اخلاقی و مبارزه با عادات ناپسند اعراب در قرآن فراوان است، دعوی مشرکین هم با پیغمبر بر سر این حرفها نبوده است، بلکه اولین آیه نازل:

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ... اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ

بِالْقَلَمِ»^۴

است پس از آن:

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ. وَرَبُّكَ الْكَبِيرُ. وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ

فَاهْجُرْ. وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ. وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ»^۱

۱. نصر/۱ و ۲ و ۳: زمانی که یاری خدا و پیروزی رسید و دیدی که مردم فوج فوج داخل دین خدا می‌شوند،

پس به شکر پروردگارت تسبیح نما، و از او پوزش بخواه، همانا که او بسیار توبه‌پذیر است.

۲. تکاثر / ۱: شما را حرص جمع‌آوری مال واله کرده است.

۳. ماعون / ۱ تا ۳: آیا دیدی آن کسی را که تکذیب روز جزا می‌کرد. پس این آن کسی است که یتیم را

طرد می‌کند و رغبتی بر غذای مسکین نشان نمی‌دهد.

۴. علق / ۱ و ۳ و ۴: بخوان بنام پروردگارت که آفرید،... بخوان و پروردگار بزرگوارتر است، آن کسی

که بوسیله قلم تعلیم داد.

است. و بلافاصله مکرر و متوالی آیات قیامت نازل می‌شود:

«الْقَارِعَةُ. مَا الْقَارِعَةُ»^۲

«إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^۳

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ. فَمَالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ»^۴

صحبت «الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ» و امثال آیات «وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا»^۵ وقتی می‌آید که مشرکین واله مال و مقام، اعتنا به دعوت خدا و رسول نمی‌کردند و حتی عواطف انسانی را هم از دست داده بودند.

اصولاً مابین طرز توجه و پیدایش افکار مصلحین از یک طرف و انبیاء از طرف دیگر، نه تنها اختلاف فاحش وجود دارد، بلکه در دو قطب مخالف قرار دارند. برای مصلحین و به‌طور کلی برای بشر هدف و مقصد در مرحله اول خود شخص است و بعد اگر خیلی صاحب رشد و فضائل انسانی باشد، هدف و مقصد توسعه یافته و به نزدیکان خانواده یا قبیله و بهم وطن و هم‌نوع می‌رسد و همه چیز دنیا را برای خاطر خودش یا کسان و یا هم‌نوعش می‌خواهد، حیوانات و بلکه انسانهای دیگر را برای خود یا کشورش استخدام می‌کند؟ زراعت و پرورش گیاهها را برای استفاده خود می‌کند، بکوه و دریا و زمین و آسمان و حتی به علم و اخلاق و کلمات نیز از جهت احتیاج و استفاده‌ای که از آنها می‌تواند بنماید نظر می‌کند. اگر متدین شده و خدا را باو یاد داده باشند، دین و دعا را برای بهبود حال خود و توفیق در آمال و عواطف دنیائی میدانند و در حقیقت می‌خواهد خدا را هم در جهت تمنیات خویش استخدام نماید.

اما انبیاء دارای مکتب و مسلک کاملاً معکوس هستند؛ دعوت انبیاء در عالم افکار و آمال بشری خیلی شبیه به انقلابی است که کپرنیک در هیئت بطلمیوس ایجاد کرد و سیستم نظریات دانشمندان را در مورد وضع نسبی زمین و خورشید

۱. مدثر / ۱ تا ۷: ای کسی که جامه بر خود پیچیده‌ای، برخیز و بیم بده و پروردگارت را پس به بزرگی یاد کن و دامت را پاک کن و از پلیدی پس دوری بنما و منت مگذار، که طلب فزونی کرده باشی و برای پروردگارت صبر کن.

۲. قارعه / ۱ و ۲: درهم کوبنده، چه درهم کوبنده‌ای؟

۳. انفطار / ۱: زمانی که آسمان شکاف بخورد!

۴. طارق / ۹ و ۱۰: روزی که اسرار آشکار شود، پس برای او نه نیرویی است و نه یاری.

۵. فجر / ۲۰: و مال را عاشق وار دوست دارید.

دگرگون ساخت. تا قبل از کپرنیک همه کس زمین را مرکز عالم می دانست و خورشید و تمام دنیا را بدور او میچرخاند. کپرنیک گفت: حقیقت درست عکس این است، ما مرکز عالم نیستیم بلکه زمین ما بدور خورشید می گردد.

برای غیر از انبیاء چه عامی و خودخواه، و چه روشنفکر و خیرخواه مرکز و مقصد و اساس کوشش ها و کاوش ها نفس انسان یا نوع انسان است. همه چیز باید در استخدام و استفاده او باشد.

اما برای انبیاء، مرکز و مقصد خداست؛ خدای ندیده، انسان هم مثل سایر موجودات باید تسبیح کننده و فرمانبردار و خدمتگزار خدا باشد: «أَنَالَله»^۱.

تمام تعلیمات و مکتب انبیاء و مخصوصاً اسلام، از اینجا سرچشمه می گیرد و در سایه خداپرستی و اعتقاد و تدارک آخرت است که دنیا نیز اصلاح و آباد می شود.

پیغمبر به شهادت کردار و گفتارش مصداق:

«...إِن أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ...»^۲

پیروی از آنچه به او وحی می شد می کرد، نه پیروی از احتیاجات و مقتضیات. به طور وضوح در ذهن و نظر حضرت، قرآن برای جوابگویی به مسائل زندگی، اعم از فردی و اجتماعی نیامده بود. ملاحظه کنید کلمه «يَسْأَلُونَكَ» (از تو می پرسند) در قرآن زیاد آمده است:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...»^۳

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ...»^۴

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ...»^۵

«... يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى...»^۶

«يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ...»^۷

۱. ممکن است به کتاب راه طی شده، فصل مقدم نیز مراجعه شود.

۲. احقاف/۹: ... پیروی نمی کنم مگر آنچه را که به من وحی می شود...

۳. بقره / ۲۱۹: از تو راجع به شراب و قمار می پرسند...

۴. بقره/۱۸۹: از تو در باره هلالهای ماه می پرسند...

۵. بقره / ۲۲۲: و تو را از حیض زنان می پرسند...

۶. بقره / ۲۲۰: ... تو را از یتیمان می پرسند...

۷. بقره / ۲۱۵: از تو می پرسند که چه انفاق کنند...

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ...»^۱

اینها سؤالهائی است که مردم طرح می‌کردند و از پیغمبر یا از خدا جواب می‌خواستند. تقریباً تمام آنها سؤالات عبادی یا زندگی از جهت تکالیف دنیائی است. هیچ جا «يَسْأَلُونَكَ عَنِ اللَّهِ» یا «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآخِرَةِ» نداریم.^۲ مردم از پیش خود علاقه چندانی نسبت به مبدأ و معاد ندارند و احساس احتیاج آن را نمی‌کنند. اتفاقاً بعثت انبیاء و وحی خدا برای همین قبیل مسائل و معلوماتی است که بشر بطبع و تشخیص خود بآن توجه ندارد و خارج از منطقه دید و درک و علم او است؛ یعنی خدا و آخرت یا مبدأ و معاد، که یکی بینهایت دور از جهت خلقت در گذشته و عظمت و احاطه در حال است و دیگری بی‌نهایت دور در آینده است. تصور هر دوی آنها برای بشر از همه بابت محدود و محال است:

«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم»^۳

در راه تعلیم و توجه مردم بخدا و قیامت، که عقل خود آنها نمیرسد و به‌طرفش نمی‌روند، قرآن باستقبال آنها می‌رود و پیشاپیش جواب می‌دهد؛ در حقیقت سؤال را در دهان بندگان گذاشته، خدا را پیش ما می‌آورد:

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»^۴

و یا در جای دیگر خداوند با لحن سراسر لطف و خواهش وار توصیه می‌کند که مرا بخوانید و به‌جانب من بیائید:

«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۵

حتی قرآن نسبت به احکام فقهی و عبادیات نیز (جز در مورد مناسک حج) که مؤمنین و مقدسین این اندازه طول و تفصیل می‌دهند، خیلی باختصار و اجمال می‌گذراند. اتفاقاً آنچه هم در رسائل دینی و کتب فقهی ما شرح و بسط داده شده

۱. بقره / ۲۱۷: تو را از جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند...

۲. آیات: اعراف / ۱۸۷: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا...» یا نباء / ۱: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» و یا اسراء / ۸۵: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ...» نیز من باب انکار و اعجاب از خبری است که پیغمبر داده بوده است.

۳. علق / ۵: به انسان آنچه را نمی‌دانست تعلیم داد.

۴. بقره / ۱۸۶: و هر گاه بندگان من از تو سراغ مرا بگیرند، پس همانا که من نزدیک هستم و به صدای طلب‌کننده جواب می‌دهم.

۵. غافر / ۶۰

است، بیشتر استفاده از سؤلهائی است که مردم از معصومین علیهم السلام میکرده‌اند و آنها جواب می‌دادند. آنجا که قرآن و رسول و امام به سخن در می‌آیند و ابتکار دعوت و توصیه کلام را به دست می‌گیرند، در مرحله اول تصدیق و حمد و تسبیح و توجه بخدا است و در مرحله دوم تقوا و مکارم اخلاق. در مرحله آخر اعمال صالح از طریق خیرات و خدمات یا قیام‌های علیه ظلم و فساد.^۱ چه خوب است که فقهای عالقدر نیز از سبک قرآن پیروی کنند و در رساله‌های عملیه توجه شایسته به معتقدات و اخلاقیات و خدمات نیز بنمایند.

۳- ما قبول داریم که در جامعه عربی مکه، تحول و احتیاجی که آقای وات تشریح کرده وجود داشته است و بعد از اشاعه اسلام نیز تأمین شده است. اما مگر همیشه تأمین احتیاجات از راه تأثیر یافتن و تحقیق کردن و تدوین نمودن یک طریقت یا سیستم است؟ در جهان خلقت و در حیات بشریت تأمین احتیاجات از راه دیگر نشده و نمی‌شود؟

احتیاج مورد بحث را آیا فقط محیط تحول یافته مکه داشت؟ مکه‌ای که از پیغمبر و از اسلام استقبال نکرد و او را طرد نمود؛ اما مدینه که تحت شرایط کاملاً متفاوتی بود با آغوش باز پذیرفت. بعداً عربستان و همان اعرابی که هنوز در مرحله صحرائشینی بودند، اسلام را قبول نموده‌اند، ایران که قرن‌ها بود به تجارت و شهرنشینی پرداخته بود، شام، مصر، آفریقا و سایر جاها...

چطور شد ایران که شرایط طبیعی و اجتماعی کاملاً متمایز و از جهاتی مخالف با مکه را داشت، در مکتب قرآن پیش رفت و آن اندازه مؤمنین علاقه‌مند و وزراء و علما و قضات و فقها و غیره به اسلام داد، ولی مکه که به قول آقای پروفیسور وات سازنده و پذیرنده اسلام است، نه تنها در ابتدا دشمن سرسخت پیغمبر بود و همیشه با اهل بیت نبوت چهره خصمانه داشت، بلکه هیچ نقش و خدمت دیگری هم در عالم اسلام، غیر از اینکه قبله مسلمین و محل خانه خدا است نداشت. نه مقرر خلافت و پایتخت شد و نه بزرگانی از جهت علم و عمل به اسلام داده است.

بسیار کوچک دیدن قضایا و کوچک کردن اسلام است، اگر کسی بخواهد عوامل پدید آورنده اسلام را در شرایط محدود اجتماع کوچک مکه جستجو نماید. اگر چنین بود و این درخت در محیط مکه و برای مردم مکه روئیده شده بود،

۱. مراجعه به کتابهای مرز میان دین و سیاست و کار در اسلام.

می‌بایستی همانجا ثمر میداد و همانجا خشک می‌شد. اما می‌بینیم صرف نظر از انتشار و توسعه فوق‌العاده اولیه از هند تا اسپانی، هنوز هم که مسأله انتقال از دوران صحرانشینی به شهرنشینی دیگر مطرح نیست، در میان سیاه پوستان آمریکائی متمدن شده و در میان دانشمندان اروپا در حال قبول و نفوذ است.

در منگام در کتاب «محمد و سنت اسلامی» پس از اتمام تاریخ زندگی پیغمبر، به سنن اسلامی پرداخته و در پایان آن قسمت در تحت عنوان «بشر دوستی و مذهب جاری»^۱ چنین بیان می‌کند (صفحه ۸۷):

امروز افکار تازه اروپائی همان نقش را در نهضت اسلامی بازی می‌کند، که فلسفه در قرن ۱۲ بازی کرد، بر عهده افکار مذهبی است که تشخیص و تحرک لازم را تأمین نماید. مبانی موجود است و اسلام که خوراک لازم بحیات روحانی انسانیت و به توسعه فرهنگ او داده است، متضمن ارزشهای ابدی - که همه محتاج به بهره‌گیری از آن هستند - می‌باشد. همان‌طور که قرآن گفته است، امت اسلام «...أُمَّةٌ وَسَطًا...»^۲ یا ملت واسطی است که باید نقش خود را میان شرق و غرب ایفاء نماید. اگر اسلام هم مثل سایر ادیان و مکتب‌های اخلاقی دارای وجهه‌های بسته و ساکن (باصطلاح برگسون) می‌باشد، دارای تمام خصائصی که آنرا یک مذهب باز یا جاری بنماید، نیز هست.

در حدیث از قول محمد (ص) نقل شده است: «برای دنیاتان طوری عمل کنید که گوئی زندگی ابدی دارید و برای آخرت خود چنان عمل کنید که گوئی فردا خواهید مرد.»

چطور ممکن است که آن تحول ساده حاشیه کوچک مکه چنان افکار و معتقداتی را به وجود آورده باشد که به قول درمنگام، هنوز نقش خود را بازی نکرده و باز و جاری باشد و برناردشاو^۳ نویسنده و فیلسوف اخیر انگلستان بگوید:

من همیشه نسبت به دین محمد بواسطه خاصیت زنده بودن عجیبش نهایت احترام را داشته‌ام.

۱. Humanisme et religion ouverte.

کلمه ouverte را که معنای تحت‌اللفظی باز یا مفتوح است، بهتر دیدیم با توجه به منظور مؤلف «جاری»

ترجمه کنیم.

۲. بقره / ۱۴۳

۳. Bernard Shaw.

بنظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد توافق و تسلط بر حالات گوناگون و صور متغیر زندگی و مواجهه با قرون مختلف را دارد. چنین پیش‌بینی میکنم و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است، که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود. روحانیون قرون وسطی در نتیجه جهالت یا تعصب شمائل تاریکی از آئین محمد رسم میکردند. او به چشم آنها از روی کینه و عصبیت ضد مسیح جلوه کرده بود.

من در باره این مرد - این مرد فوق‌العاده - مطالعه کردم و باین نتیجه رسیدم که نه تنها ضد مسیح بوده، بلکه باید منجی بشریت نامیده شود. بعقیده من اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید شود، طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت، که صلح و سعادت آرزویی بشر تأمین خواهد شد^۱

پس به‌طور خلاصه می‌بینیم با همه تلاش‌ها و تحقیق‌های مستشرقین و آخرین توجیهی که آقای پرفسور وات از راه تأثیر غیرمستقیم عوامل جامعه‌شناسی می‌نماید، هیچ کدام قابل قبول و قادر بجواب مسأله وحی و رسالت نیست. قضیه خیلی بالاتر از اینهاست.

راه کج

علت اینکه اروپائیان دائماً تغییر نظر و رویه داده و معذالک بمقصود و به حل مسأله نرسیده‌اند و با ادامه آن باز هم نخواهند رسید، این است که بیراهه می‌روند و راه کج را گرفته‌اند. آنها میخواهند مسأله وحی و دعوت پیغمبر را از همان راهی که مسائل عمومی زندگی و عادی بشری - اعم از ضروریات حیوانی یا اجتماعی و فنی و فلسفی و اخلاقی - شناخته و حل می‌شود، حل کنند.

متعمداً (سیستماتیکمان) خصوصیت الهی بودن و وحی را پس میزنند، با آن که می‌بینند افکار و آئین‌های بشری مظهر تنازع و تفرقه و مشمول تأثیر و تحول بر حسب زمان و مکان است، اما انبیاء مظهر وحدت و منادی «...لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ...»^۲ هستند و بنابراین باید آنها را مرتبط و ناشی از مبدأ مشترک واحدی

۱. نقل و ترجمه از مقدمه کتاب Mohammad Apostol of Allah (متن انگلیسی در مقاله خداپرستی و افکار روز).

۲. بقره / ۲۸۵: ...میان هیچ یک از فرستادگان او فرق نمی‌گذارم...

دانست، که مستقل از قید زمان و مکان است، ولی باز در دائره تسلسل و تقلید و تعلیم و تأثیر می گردند، یا براههای کج می روند.

پس برای تعبیر ادیان توحیدی و حل مشکلات وحی، ناچاریم تغییر مسیر داده، از راه دیگری وارد شویم و بسیار ممنون اروپائی ها هستیم که راه های غلط را یکی پس از دیگری حلاجی و رها کرده، اینک احساس بن بست می نمایند و خودشان و ما را آماده جستجوی راه صحیح نموده اند.

راه بشری و طبیعی، ولی الهی

راهی که قرآن ارائه فرموده و اینک می خواهیم از آنجا وارد شویم، نیز راه غیر طبیعی و غیر بشری نیست.

قرآن در عین اینکه داعیه عظیمی اعلام داشته می فرماید:

«قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْحِنُّ عَلَيَّ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ
لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»^۱

معدالک مکرر به پیغمبر سفارش می نماید:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ...»^۲

بگو من بشری مثل شما هستم، وحی به من می شود

کلمه وحی را قرآن نه تنها در مورد القائنات به رسول اکرم و سایر انبیاء بکار می برد، بلکه در باره زنبور عسل و اعمالی که آن حشره بغریزه انجام می دهد نیز بکار می برد:

«وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِمَّا
يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ...»^۳

همین کلمه در باره جریان و امور آسمانها یا جهان خلقت نیز استعمال شده است:

«... وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا...»^۱

۱. اسراء / ۸۸: بگو اگر انس و جن جمع شوند که شبیه این قرآن را بیاورند، نخواهند آورد. اگر چه به هم دیگر کمک نمایند.

۲. كهف / ۱۱۰

۳. نحل / ۶۸ و ۶۹: و به زنبور عسل وحی نمود پروردگار تو، که در کوهها و جاهای بلند لانه بگیر و سپس از انواع گلها و میوهها بخور و از راههای پروردگارت روان شو...

زمین یا ماده خاکی که بیجان است هم، وقتی به زبان حال و مقال درمی آید، از طریق وحی است که به او شده است:

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بَانَ رَبِّكَ أَوْحَىٰ لَهَا»^۲

پس زبان خلقت الهی و بیان فطرت مثل اینکه همان وحی باشد. وحی انبیاء مانند غرائز حیوان یک نوع تحقق مشیت الهی و فرشته تربیتی است که به بیان و کلام درآمده است.

پیغمبر اکرم و ائمه اطهار (به دلالت و تربیت او) از طریق وحی ناطق آداب طهارت را به ما تعلیم داده و گفته‌اند: اگر آب نبود با خاک تیمم کنند و خاک در شرایط خاصی مطهر و زائل کننده نجاسات (کثافات و میکرب‌ها) است و گربه هم که روی مدفوع خود خاک می‌ریزد، یا مرغ که در خاک نرم پر و بال می‌زند و دفع حشرات و میکرب‌ها را می‌نماید، از طریق وحی غریزی این کارها را تعلیم گرفته‌اند.

تأمین قبلی احتیاجات در عالم حیات

در بند ۲ بحث راجع به رد توجیه پرفسور وات، گفتیم که آیا تأمین احتیاجات بشریت فقط از طریق تأثیر و تحقیق و تدوین انجام می‌گیرد و راههای دیگری وجود ندارد؟

در آنجا سؤال کردیم، اینک نمونه‌هایی از راههای دیگر را ارائه می‌دهیم: زنی در اثر وصلت آبستن می‌شود. طفلی که باید به دنیا بیاید احتیاج به غذا دارد و غذاهای معمولی را نمی‌تواند جذب کند. از چند ماه به وضع حمل مانده، بلکه از همان لحظه انعقاد نطفه، مقدمات تهیه و ذخیره غذای سالم کامل مناسب، یعنی شیر شروع می‌شود؛ بدون آنکه مادر یا خود طفل دخالتی در تشکیل و ترکیب آن داشته باشند. چند روز به ورود طفل مانده، پستان‌ها متورم می‌شوند و شیر سرازیر می‌شود! طبیعت یا خدا پیشاپیش احتیاج نوزاد را تأمین نموده است. طفل قدم به جهان تازه می‌نهد. در ابتدا جز مکیدن پستان و به دهان بردن هرچیز، دیگر کاری بلد نیست. اما باید رشد نماید و کارها زیادی انجام دهد، فعلاً باید بتواند با پنجه دستش اشیاء را

۱. فصلت / ۱۲: ... و در هر آسمانی امر آن را وحی کرد...

۲. زلزال / ۴ و ۵: در آن روز (زمین) گزارش‌های خود را حکایت می‌کند؛ بر حسب آنچه پروردگارت به او وحی کرده است.

بگیرد و بعداً روی پا بایستد و راه برود. می بینید بچه در روزهای اول وقتی چیزی را چنگ می زند نگاه نمی دارد، مرتب انگشتها را باز و بسته می کند. ظاهراً عمل خلاف مقصد و لغوی انجام می دهد. ولی این ورزشی است که باید به انگشتها قوت نگاهداری اشیاء را بدهد و تکانها و ضربات دائمی دست، بازوی او را محکم می نماید.

همین طور قبل از راه افتادن، چندین ماه در حالت خوابیده یا وقتی که زیر بغلش را گرفته اند، پاها را باز و بسته می کند تا استخوانها و مفصلها و عضلات شکل و نیروی لازم را احراز نمایند.

و قس علی ذلک تا دوران بلوغ که هر عمل یا میلی مقدمه و تدارک احتیاجی است که بعداً خواهد آمد.

ما عادت کرده ایم برای کشت و زرع زمین را آب بیاندازیم، بعد بذر پاشیده، بیل یا شخم زده، خاک را خوب بشکافیم و خرد کنیم، تا جاذب هوا و حافظ رطوبت و مساعد برای نشو و نمای ریشهها بشود.

بنابراین فکر می کنیم اگر از این راه و به دست ما بذری پاشیده نشود و زمین شخم نخورد، محصولی داده نخواهد شد.

اما غافل از آنکه طبیعت به مقیاس وسیعی از خیلی قدیم این کار را کرده و می کند. سه چهار ماه پیش از فصل بهار و موسم سبزه و صفا، باران می بارد و در زمین فرو می رود. پشت سر آن سرمای زمستان می آید و قشر مرطوب روی زمین یخ می بندد، یخ برخلاف همه جامدات حجمش از حالت میعان بیشتر است و همین امر سبب می شود قشر یخ بسته زمین ترک خورده و شکفته شود. پس یخبندان اول زمستان و نفس دزده بعد از آن، زمین را به طور طبیعی شخم زده و شرایط لازم برای حرکت ریشه و جذب ازت و حفظ آب تأمین می شود.

به آقای وات و هم سلیقه های ایشان می گوئیم چه مانعی دارد که اسلام نیز مانند شیر جان بخشی بوده باشد که پیشاپیش برای جامعه و دنیای متحول از پستان وحی جوشیده باشد و همان طور که می بینیم به تمام جامعه های آن زمان و آینده دنیا خوراک لازم را برساند؟ یعنی وحی نیز از همان نیرو و ملکوت گرداننده دستگاه خلقت و ربوبیت باشد که طفل را غذا می رساند و حب و نوا را در دل زمین می شکافد و می رویاند.

«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»^۱

راههای مختلف تأمین و تعلیم در بشر

اگر بشر (مخصوصاً بشر مترقی متکامل) از راه توجه و تلاش به طور مستقیم یا غیرمستقیم و (آگاهانه)، در صدد تدارک مایحتاج و مایصلح برمی آید، این قضیه یک استثنای بی نهایت کوچک در جهان خلقت است. در تمام قلمرو نبات و حیوان و (قسمت اعظم از فعالیت های خود انسان) تدارک لازم و تأمین احتیاجات از طریق غریزه و فطرت، یا بعبارت دیگر از طریق وحی صورت می گیرد. پس چرا برای قبول وحی ناطق این قدر استعجاب و استیحا ش داشته باشیم؟

آداب و عادات تمدن، ما را تغییر شکل داده و هر چیز را از دریچه تصنعی و ارادی طلب می کنیم، در حالی که حتی در دوران های گذشته انسان ها کارهائی می کردند و اسراری را می دانستند و معلوماتی داشتند که مسلماً با وسایل متداول امروزی نبوده است، مانند اهرام مصر و اطلاعات عجیب و غریبی که علمای مصر داشتند و در اندازه ها و ابعاد اهرام و در آثار دیگرشان ظاهر ساخته اند یا معلومات و کشفیات کلدانیها^۲ و حتی فنونی که مثلاً در ساختمانهای تخت جمشید و مشهد مرغاب و غیره به کار برده شده است، یا معالجاتی که اطبای قدیم می کردند و احساساتی که مثل حیوانات در تشخیص مواد مفید و مضر داشته اند، بکلی با رویه تحقیقی و منطقی و مصنوعی طب جدید اختلاف دارد.

کاشفین و مخترعین قدیم هم خیلی به سبک محققین و جستجوگران امروزی عمل نمی کردند و آزمایشگاه های مجهز و آمار و رویه های کلاسیک در اختیار نداشتند. نیوتون کشف بزرگ قانون جاذبه عمومی را در اثر مشاهده سقوط سیبی از درخت در باغچه اش اعلام نمود. بسیاری از علما و کاشفین دارای حس کشف درونی (intuition) بوده اند.

علاوه بر خود مکاشفه و وحی که طبق توضیحات نقل شده از قول کارلایل و تورآندرائه و درمنگام از نظر تاریخی و روان پزشکی به تجربه و ثبوت رسیده است،

۱. جمعه ۴ / این (بعثت رسول) فضل و فزونی خدا است که به هر که می خواهد، می دهد و خدا صاحب فضل بزرگ است.

۲. رجوع شود به کتاب آغاز وحی، تألیف استاد محمدتقی شریعتی، صفحات ۱۴ و ۱۶.

بسیاری از خواب‌هایی که منطبق با واقع درمی‌آید و حس‌ها و اثرهایی که استثنائاً در بعضی اشخاص و حالات آنها دیده می‌شود و همچنین قضیه تله‌پاتی^۱ یا ارتباط و اطلاع از دور که امروزه مسلم شده است و رفته رفته بر مبنای آزمایش علمی قرار می‌گیرد، تماماً نشانه‌ای از این هستند که در وجود انسان غیر از حواس پنجگانه و عقل، حس‌ها و دریچه‌های ارتباطی دیگری نیز با دنیای خارج وجود دارد که به‌طور مستقیم و غیر مادی، امواج و احکامی را اخذ و ثبت می‌نماید.

البته برای ما خیلی مشکل است محصولات ذهنی و معلومات و نظریات خود را نتیجه مستقیم مشهودات یا تأثرات و مکتسبات ندانیم، زیرا علوم را از دو منشأ می‌بینیم؛ یا مأخوذات از خارج و مشهودات است (مثل جغرافیا - تاریخ و علوم طبیعی) و یا محصولات درونی و نتیجه تفکر و تدبیر خودمان می‌باشد (مسائل ریاضی، فلسفه، افکار، اخلاقیات و اختراعات)؛ کمتر فکر می‌کنیم که عمل یک موزیسین یا شاعر و نقاش، که نواخ آنها بدون سوابق تعلیمی (یا با تعلیم و تربیت خیلی مختصر) آهنگ‌ها و کلمات و رنگ‌ها را به وجه استادانه و معجزه آسایی با هم جور می‌کنند و یا مضامین و عواطف و مناظری را وصف و خلق می‌کنند، که در جای خود کمتر و آسان‌تر از یک مقاله علمی یا قضیه ریاضی نیست و به‌طوری که اصطلاحاً نیز متداول است، از راه الهام یا ذوق و استعدادهای خدائی به دست می‌آید. یک مقایسه یا تشبیهی که می‌توانیم پیش خود بکنیم، طُرق مختلف وصول آب به انسان و به کشتزارهای ما است: باران، رودخانه و قنات، که سرچشمه و مبدأ هر سه یکی است؛ ولی آخری کار سیستماتیک و فنی و مصنوعی بشر است که بسراغ آب درون خاک می‌رود و آن را استخراج می‌نماید. این از نوع تحقیقات علمی و فعالیت‌های صنعتی و تولیدی است. اولی یعنی باران نزول آسمانی است. نخواستہ و ندانسته طبیعت آن را برای ما می‌فرستد و بهمه جا می‌رساند و در صورت مساعد بودن زمین و وجود بذر مفید ثمر مطلوب می‌دهد. رودخانه و چشمه عبارت از باران یا برف فرستاده قبلی است که جاری شده و مردم در کنار آن مسکن و بهره می‌گیرند.

فکر و عقل و عمل از نوع قنات است؛ وحی از نوع باران است؛ الهامات شعری و هنری و اختراعات ابتکاری از نوع رودخانه و چشمه است که از مایه‌های موجود

۱. Telepathie.

تقریباً آماده، ولی با اراده و مختصر حرکت و فعالیت شخص و دخالت او بروز و ظهور می کند.

همه از یک منشأ است، از خداوند و از خلقت است، ولی طرز دریافت و درجه خلوص آنها فرق دارد. آب باران بدون دستکاری و آلودگی و دخالت ما یکسره تحت شرایط و فرمان طبیعت است. آب رودخانه بالاخره مسیر زمین و آلودگی خاکی و اختلاط با فضولات زندگی را پیدا کرده است و برداشت از آن روی میزان مصرف است. قنات بکلی تابع اراده و احتیاج و نقشه و عمل ما می باشد.

قرآن مثل باران نازل شده از بالا است؛ سبک آن کاملاً حالت نزولی یا تنزیل را دارد؛^۱ برخلاف علوم و افکار بشری است که از مشاهده جزئیات و از ابتلای به ضروریات پست زندگی شروع شده، پی به کلیات علمی و معالم اخلاقی و اصول حیاتی می برد و سیر آن کاملاً تکاملی یا صعودی می باشد.

قرآن علاوه بر آنکه مانند کلام و منطق ما نیست که صغری و کبری چیده و به اتکای آنها حکمی صادر کند، اخطار کننده (نذیر و بشیر) و حکم دهنده است و سپس در توضیح و تأکید حکم، گاهی مثال و دلیل هم می آورد و اساس قسمت اعظم آن صحبت از خدای ندیده و قیامت نیامده است؛ در صورتی که بشر آنچه می گوید و می خواهد، روی دیده ها و آمده ها بنا شده است.

به جستجوی مهبط وحی

همان طور که مایه حیاتی - آب - از سه طریق متفاوت به انسان می رسد، تحریک و تأثیر روی انسان نیز از سه طریق یا سه منشأ مختلف صورت می گیرد. گاهی تأثیر یا تحریک خالص است و فقط از یکی از سه منشأ سرچشمه می گیرد و گاهی مختلط:

۱. به عنوان شاهد مثال شاخص، سوره انفطار را می توان ذکر کرد، بحث از آسمان شروع شده، ابتدا شکفتن آسمان و سر از جلد بیرون آوردن عالم جدیدی از عالم قدیم را خبر می دهد. سپس به پراکنده شدن گرات و کواکب که نتیجه انفطار است، اشاره فرموده، آنگاه به کره ارض نزول می نماید و از به هم ریختن دریاها، که تشکیل دهنده قسمت اعظم زمین است، صحبت می فرماید. مرحله نازل تر و جزئی تر، یعنی آیه بعدی زیر و زبر شدن قبور و پوشش ها است، تا آنکه نوبت مطلب بالاخره بخود انسان می رسد:

انفطار / ۵: «عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ»

تا اینجا خبر از زمان آینده و حادثه عظیم قیامت است. از آن به بعد التفات به این دنیا و خصلت و خلقت انسان می شود و لجاج او را در انکار روز جزا ملامت می نماید.

۱- تحریک از بیرون:

مثل تحمیل‌هایی که شخص از قوی‌تر از خود یا از ارباب و استاد می‌پذیرد و به دستور او عمل می‌نماید، یا تقلیدی که از دیگران می‌کند و تعلیمی که با او می‌دهند.

۲- تحریک درونی از منشأ درونی:

مانند کلیه تحریکات نفسانی و فعالیت‌هایی که شخص برای رفع احتیاجات یا ارضای تمایلات شخصی و حیوانی انجام می‌دهد، اعم از خوردن و خوراک و شهوات و جاه‌طلبی و غیره...

۳- تحریک درونی از منشأ بیرونی:

مانند فعالیت‌هایی که محرک آن طبع و تمایلات خود انسان است، ولی هدفش خارجی است. به‌سوی دیگری و برای دیگری است؛ مثل محبت فرزند و خدمات خانوادگی، فداکاری در راه وطن، نوع‌دوستی، کمال‌جوئی و بالاخره خداپرستی. اما نه خداپرستی تحمیلی یا تقلیدی و تعلیمی، بلکه عارفانه و عاشقانه و خالصانه.

تحریک‌ها و تأثیرهای از نوع اول، بی‌لذت است و سطحی و زودگذر بوده، با زوال عامل خارجی محو می‌شود.

دومی جاذبیت و لذت دارد، عمق هم دارد، اما چون هدف خود شخص و متعلقات او می‌باشد، حرکت حاصله مانند اسب عصار بدور خود گشتن و در جا زدن است.

جلو برنده نیست، خلاقیت زیاد ندارد، مثل معاشقات شهوانی و مشغولیات دنیائی تکرار مکررات است، بعد از هزار سال باز هم «دلبر جانان من، برده دل و جان من، برده دل و جان من، دلبر جانان من» است. خلاقیت آن محدود به دارائی‌های نفسی است، سرعت و شتاب ایجاد می‌کند. اما چون حرکتی است که سمت و میدان خارجی ندارد، ممکن است منفجر کننده و هلاک کننده هم بشود.

سومی که سمت دارد^۱ اگر ریشه‌دار هم باشد، عمیق است؛ عاشقانه و لذت‌بخش است؛ پیشروی و خلاقیت دارد. این همان عمل حیات و شبیه به رشد درخت یا حیوان است، که عوامل اصلی از خارجند، ولی فعل و انفعالات و ترکیب و توسعه در داخل صورت می‌گیرد. خودجوشی است. اما مبدأ و مقصد آن غیر خود و در مرحله نهائی و عالی، خداست، تا آنجائی که می‌فرماید:

۱. Dirige.

«... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱

وقتی کاملاً صاف و خالص باشد، باید بگوئیم که ندای درونی به صورت وحی در می آید و کاشف اسرار و گویای احکام می شود. وحی پیغمبر از نوع سوم و از مرتبه اعلاى آن بوده است. زیرا عدم خودپرستی و مال و مقام اندوزی او که مسلم است و احساسات و عواطف درونی هم در کار او دخالت نداشته است. پیغمبر به مصداق:

«وَأَنْتَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۲

و شهادت تاریخ و نمونه های فراوان، به هیچ وجه نه عصبی مزاج و زود رنج بوده و نه تحت عواطف خویشاوندی و دوستی و غیره، تغییری در اعمال و تصمیم های خود می داد و یا موجب انحراف او از احکام قرآن می شده است، بلکه در سخت ترین روزهای شدت و جنگ و در روزهای پیروزی و نعمت خونسردی و تسلط بر نفس را از دست نمی داده است. بنابراین فقط میماند نوع سوم.

وقتی می بینیم تعلیمات پیغمبر و وحی موقعی که خوب دریافت شده، با طبع و طبیعت انسان مطابقت و مؤانست فوق العاده داشته، نه تنها شوق و جذب و فداکاری بی نظیر در داخل ایجاد نموده،^۳ بلکه حیات و سلامت با برکت و فضیلت و قدرت فوق العاده در صدر اسلام به وجود آورده است، در مقابل چنین آثار عملی مشهود، ناچار می شویم بواقعیت و حقیقت منشأ آن سرتسلیم فرود آوریم.

نه تنها وحی و نبوت دارای آثار عملی و مادّی محسوس در عالم خارج بوده است، بلکه بقیاس کلیه نهضت های مختلف تاریخ بشر و با توجه به مدت فوق العاده کوتاهی که این نیرو توانسته است، با شروع تقریباً از صفر، چنان آثار متنوع و وسیع و عظیم را پدید آورد و حداکثر شتابی را، که بشر نظیر آن را در هیچ یک از جنبش های فردی و اجتماعی ندیده است تولید نماید، باید اذعان کنیم که در برابر نیروی محرک بینهایت قرار گرفته ایم.

این نیروی بینهایت یا وحی نمی تواند از منشأ بانهایت و محدود، یعنی از شخص پیغمبر باشد.

۱. ق / ۱۶: ... ما از رگ گردن به او نزدیک تریم.

۲. قلم / ۴: به یقین تو دارای خلق و خوی بزرگی هستی.

۳. رجوع شود به مقاله دل و دماغ.

فراموش نکنیم که اسلام صددرصد از یک شخص شروع شد و اگر افراد خارق‌العاده‌ای چون علی یا عمار یاسر و سلمان و حتی عمر و ابوبکر را می‌بینیم، تماماً دست پرورده‌ها و تحریک شده‌های او هستند و به لحاظ فضائل و خدمات مخلوق اسلام می‌باشند. جهشی که مخصوصاً در ده سال بعد از هجرت پدیدار شد، شبه جزیره عربستان را که بعمر خود حکومت و وحدت ندیده بوده است، در زیر لوای واحد مترقی‌ترین حکومت عدل و آزادی درآورد و از عرب جاهلیت نمونه‌های اکمل فضیلت و قدرت بیرون داد و بعد از کمتر از یک قرن از دروازه‌های هند تا غرب اروپا گسترش یافت و به دنبال خود صرف نظر از عوالم دینی و اعتقادی، عدالت و اخلاق و انسانیت و علم و هنر و آبادی و ثروت و سایر مظاهر تمدن را به وجود آورد. حقیقتاً اگر بخواهیم در ظرف زمان و مکان بینهایت تاریخ بشریت به چیزی تشبیه نماییم باید آنرا نه تنها جنبش، بلکه انفجار بدانیم. اما نه انفجاری که خرابی ببار آورد و بلافاصله خاموش شود، بلکه انفجار زنده و زنده کننده‌ای که هنوز مولودهای آن باقی بوده و طنین‌هایی تولید می‌کند و در دل خود نطفه‌های دست نخورده‌ای برای آینده دارد.

پس شاید بتوانیم وحی انبیاء را یک نوع «غریزه ناطق» بدانیم و به قدرت بیان و نطق که در انسان وجود دارد، ولی حیوانات صاحب مرتبه مبهم و پست آن هستند، تشبیه کنیم.

حیوان مانند انسان احساس دارد و در برابر احساس گرسنگی و تشنگی یا خطر و دشمن، علاوه بر اینکه آثار^۱ و آمادگی‌هایی در اعضاء و در وسائل دفاعی او بروز می‌کند، بعضی تظاهرات حرکتی یا صوتی هم دارد که مفهوم هم‌نوع‌ها می‌شود؛ مرغ برای طلبیدن جوجه‌های خود یا اعلام خطر و اعلام درد و غیره، در هر مورد صدای مخصوصی می‌کند. ولی انسان برای ابراز حالات و اظهار احساسات و تأمین ارتباط با هم‌نوع - به مقیاس فوق‌العاده وسیع با صراحت و دقت تمام - زبان را با به کار بردن حروف الفبا به نطق درمی‌آورد. نیروی نطق و بیان که در انسان وجود دارد، متضمن احساس و استشعار هر دو است. انسان وقتی مستشعر به آن چیزی می‌شود که دریافت می‌کند، یا می‌خواهد و اراده ابراز آنرا می‌نماید، بنطق درمی‌آید.

۱. Reflexe.

وحی انبیاء نیز ممکن است احساس و استشعار کامل تر و بیان صحیح و صریح غرائز فطری انسانی و ظهوری از نوامیس جهانی باشد. روحی از خدا باشد که بکلام درآمده است:

«وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...»^۱

«... وَ كَلِمَتُهُ لَقَّهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ...»^۳

«... وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا...»^۴

در سوره الرَّحْمَن نیز چنین می خوانیم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

الرَّحْمَنُ

عَلَّمَ الْقُرْآنَ

خَلَقَ الْإِنْسَانَ

عَلَّمَهُ الْبَيَانَ^۲

به دنبال رحمانیت خدا، تعلیم قرآن می آید. بعد به دنبال خلقت انسان که صنعت و قدرتی از خداست، تعلیم بیان که خاص انسان است ذکر می شود؛ گوئی مابین تعلیم قرآن و تعلیم بیان، تناسب و تشابهی باشد. در هر حال هر دو تعلیم از منشأ فطرت و از سرمایه های انسانیت است.

خلاصه کنیم

- وحی محمدی یا آیات قرآن، تدلیس و تزویر نیست و از راه تقلید و تعلیم هم به دست نیامده است.

- پیغمبر قرآن را به اختیار و بهوش و استدلال خود نساخته است و برای شخص او از خارج و از جانب خدا «القاء» شده است.

- فعل و انفعالاتی درونی و تراوشهای ضمیر ناخودآگاه^۳ نیز نیست

۳. نساء / ۱۷۱

۱. شورا / ۵۲

۴. نساء / ۱۶۴

۲. رحمن / ۱ تا ۴

- چون محصولات و جدان مکتوم یا ضمیر ناخودآگاه، بالاخره همان دریافتهای قبلی و ساخته‌های خود شخص است و قرآن صرف‌نظر از قسمتهای اعتقادی و اخلاقی که ممکن است بگویند جنبه ذهنی و نفسانی دارد، متضمن حکایات و اطلاعات فراوانی است که باید از خارج دریافت شود، بعلاوه سنخیت با خصوصیات و تمنیات بشری و شخصی ندارد.

- تأثیرهای محیط و مقتضیات زمان و مکان نیز، به‌هیچ‌وجه کافی برای توجیه آن نیست.

- صاعقه‌وار با چنان سرعتی وارد شده و با چنان قدرتی در ضمیر دریافت‌کننده جاگیر شده است، که امکان و احتمال هرگونه اصطکاک و اختلاط و انحراف را نفی می‌کند. پاک و دست‌نخورده است.

- واقعیتی است غیر قابل انکار، در عین حال درونی و برونی. یا طبیعی بشری و فوقانی الهی. درونی بودن آن به قدری عمیق و اصیل است که ریشه در فطرت و خلقت محمد و در حیات انسان دارد.

برونی بودن آن به قدری مسلم است که هم از اطلاع و اختیار گوینده خارج بوده است و هم با سنخ تأثرات و توجهات عمومی بشری مغایرت دارد. طبیعی بودنش قطعی است و آنقدر طبیعی است که در غرائز حیوانات و در رشد نباتات و سیر جمادات، جز آن چیز دیگری حکومت نمی‌کند و در خود انسان نیز عادی است.

فوقانی و الهی بودن آن نیز از اینجهت است که می‌بینیم پس از مرور قرون کثیر، بر عقول و افکار و در پهنای زمان و مکان سیطره دارد. انکار وحی یا عدم قبول رسالت، در حقیقت انکار قدرت خداوند است. خداوند که نظامی در وصفش می‌گوید:

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده!

دلیل وجودش در ظهور آن می‌باشد:

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ لِيَجْزِيَ اللَّهُ نَفْسًا تَحْتَسِبُهَا

قَرَاتِيسَ تُبْدُوْنَهَا وَتُخْفُوْنَ كَثِيْرًا وَعَلَّمْتُمْ مَالَمَ تَعْلَمُوْا اَنْتُمْ وَّلَا
اِبَاؤُكُمْ^۱

گریزه ناطق خالص است؛ هم چشمه زندگی و روح حیات است؛ کلام خدا
است!

معذرت بخواهیم

خیلی سرخواننده گرامی را درد آوردم. بالا و پایینش بردم. بالاخره آنچه
میخواست دستگیرش نشد. اگر همین قدر فهمیده باشیم که نفهمیدیم، خیلی
فهمیده ایم!

اگر همین قدر قبول کرده باشیم که مسأله وحی قابل فهم و درک با وسائل و
توجه های عادی نیست، عقل و علم ما خیلی کم بآن می رسد،
وحی کار خدا است،

دست او و فقط دست او در کار است،

خیلی پیش رفته ایم. خواننده و نگارنده بپاداش خود رسیده اند:

«يَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ
قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي
وَمَا اَوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا»^۲

یک مرتبه دیگر سوره مبارکه والنجم را که در اول کتاب است، تلاوت نمائید.
اگر فرصت و میل داشتید بقیه را هم برای دومین بار بخوانید. امید است بگوئید:

«صَدَقَ اللهُ الْعَلِيَّ الْعَظِيْمَ

وَصَدَقَ رَسُوْلُهُ النَّبِيَّ الْكَرِيْمَ

وَوَحْنُ عَلِيٍّ ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِيْنَ وَالشَّاْكِرِيْنَ»

۱. انعام / ۹۱: آن طور که شایسته است، حق خدا را قدر ندانستند، آن وقتی که گفتند: خدا چیزی بر بشری
نازل نکرده است! بگو چه کسی آن کتابی را که موسی آورد و روشنایی و راهنمایی است، نازل کرد؟
کتابی که آنرا به صورت کاغذ پاره درآورد، نشان می دهد و بیشترش را پنهان می دارید (با آن) چیزهایی
را که نه خودتان و نه پدرانانتان هرگز نمی دانستید، یاد داده شدید؟! (دنبال مطلب با فصاحت و استغنا و قدرت عجیبی در آیات ۹۵ تا ۱۰۸ تعقیب می شود).

۲. اسراء / ۸۵: از تو در باره روح می پرسند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است و شما را جز اندک
دانشی نداده اند.

و در طریق خدا به راه افتیم...

تبليغ پیامبر

تبلیغ پیامبر*

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱

امشب شب بعثت و برانگیختگی یک فرد نمونه بشریت و شروع یک تبلیغ و مأموریتی است که بیست و سه سال طول کشید و به زودی دامنه آن از شبه جزیره عربستان گذشته، در سراسر گیتی طنین انداخت و هنوز هم از حرکت و جوشش نیفتاده، امواج آن به قلب آفریقا و آمریکا سرازیر می شود! صرف نظر از اعتقاد ما به حقیقت این دعوت، مسأله چگونگی تبلیغ و عوامل و عللی که سبب توفیق و توسعه آن شد، می ارزد که مورد مطالعه قرار گیرد. خصوصاً که بسیاری از افراد و دستجات ما خود را علاقه مند و اهل تبلیغ می دانیم. چه بهتر که به حکم:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...^۲

شیوه تبلیغاتی رهبر اکرم خود را یاد بگیریم و سعی کنیم برطبق آن عمل کنیم.

* تدوین و تفصیل سخنرانی در جشن مبعث رسول اکرم اسلام در سال ۱۳۴۲.

۱. جمعه / ۲: اوست خدایی که در میان مردم امی (بیسواد) پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و کتاب و حکمتشان بیاموزد؛ اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند.

۲. احزاب / ۲۱: و برای شما در (رفتار و کردار) رسول خدا (وسيله) تأسی جویی و سرمشق نیکویی است.

در اینکه عمل حضرت خاتم النبیین تبلیغ بوده است، شکی نیست. اگر نگوییم صددرصد وظیفه تبلیغ داشته است، ولی بالاخره این وظیفه سهم عمده‌ای از مأموریت و فعالیت ایشان را اشغال می نموده است. مکرر به مشتقات کلمه تبلیغ در قرآن مجید و در گفتار رسول اکرم برمی خوریم:

«هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ...»^۱

«... مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^۲

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ

رِسَالَتَهُ»^۳

در «حَجَّةُ الْوِدَاعِ» و آخرین اجتماع عمومی مسلمین، ترجیع‌بند خطاب و سؤال پیغمبر از گروه مؤمنین حاضر در آنجا کلمه آلا هَلْ بَلَّغْتَ وَاللَّهِمَّ فَاشْهَدْ^۴ بود! تبلیغ دعوت که در قدیم تنها در برنامه پیغمبران وجود داشت و گاهی اوقات پاره‌ای از حکما و مصلحین به آن متوسل می شدند، امروزه تقریباً در کلیه شؤون زندگی وارد شده است: در فعالیتهای حزبی و مسلکی، در کارهای سیاسی و دولتی، در امور اقتصادی و تجارتي، در آموزش و پرورش و در شؤون دیگر. هر شخص اعم از طبیعی و حقوقی و هر اجتماع برای آنکه محیطی و محلی برای حیات خود یا کالا و مقصدش باز کند، دست به تبلیغات می زند.

تبلیغ پیغمبر چگونه بوده است؟

پس این سؤال را می کنیم که تبلیغ اسلام به وسیله حضرت رسول (ص) چگونه بوده است؟ اسلام چگونه پیش رفته و جا برای خود در دنیا باز کرده است؟ به این سؤال جواب‌های مختلف داده شده و می شود. چه از جهت نظری و بحث تاریخی و علمی و چه از نظر عملی و در اجرای وظیفه شرعی به منظور اشاعه مسلمانی.

۱. ابراهیم / ۵۲: این پیامی است برای مردم.

۲. نور / ۵۴: بر پیامبر جز تبلیغ آشکار وظیفه‌ای نیست.

۳. مائده / ۶۷: ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان. اگر چنین نکنی، امر رسالت او را ادا نکرده‌ای.

۴. حدیث نبوی: ای گروه! آیا پیام را رساندم (ابلاغ کردم)؟ خدایا گواه باش!

جواب‌ها از این قبیل اند:

زور و شمشیر یا تحمیل، تأیید الهی و معجزه پیغمبری، اثر بیان و سحر قرآن، فلسفه کلام، موعظه و نصیحت و تعلیم احکام، مجادله با مخالفین و کوباندن آنان، تحریک عواطف و عوام‌فریبی، تمسک به اغراض مشروع و اصلاح زندگی یا غرض‌های خصوصی... ولی حقیقت امر هیچیک از اینها نبوده است، یا اگر بعضی از این جهات وجود داشته است، فقط یک جزء از تبلیغ محمدی را تشکیل می‌داده و بهیچوجه اصل و اساس و تمام قضیه نبوده است. اینک یک‌یک این جوابها یا توجیه‌ها را مطرح می‌کنیم:

۱- آیا اسلام به زور شمشیر تحمیل شده است؟

آیا اسلام به زور شمشیر، آن‌طور که تا قرن گذشته اروپائیا ادعا می‌کردند، تحمیل شده است؟ حتماً خیر.

قرآن که می‌گوید لا اِکراهَ فی الدِّین...^۱ و به تصدیق محققین، رسول اکرم با تمام وجود خود به قرآن عقیده داشته و به آن عمل می‌کرده است. ده سال اول دعوت پیغمبر و نزول بیش از نصف قرآن در مکه صورت گرفت؛ شالوده اسلام و ایمان در دوران بی‌زوری و مظلومیت اسلام و زورگویی و آزار مخالفین معاند طرح‌ریزی شد. پس از آن دوران هم هر وقت مقابله و جنگی در می‌گرفت، نیروی قویتر و لشکر انبوه‌تر از آن حریف بود. بنابراین عامل توفیق و توسعه به‌هیچ‌وجه زور و شمشیر نبوده است. چیز دیگری بوده است که بر شمشیر پیروز می‌شده و نیرو و شمشیر را به‌وجود می‌آورده است.

البته پیغمبر اسلام و پیروان او دست به شمشیر زدند و از این بابت عجزی نشان ندادند. ولی هر وقت این کار را کردند، برای دفاع از خود بود.^۲ ایران هم که بعد از رحلت حضرت رسول تسخیر گشت و در دورانی این کار صورت گرفت که با وجود نزدیکی زمانی فوق‌العاده، از هدف و مسلک عالیه اسلام دور شده بودند و یک اسلام ناقص در آنجا ترویج کردند. مع‌ذالک می‌بینیم بعد از ۲۰۰ سال که

۱. بقره / ۲۵۶: اکراه و اجبار در دین نیست...

۲. حتی جنگ بدر، بنا به تحقیق و تشریح گیورگیو، در کتاب «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت»، ترجمه آقای ذبیح‌الله منصوری.

ایرانیها خود را از زیر بار نفوذ حکومت عرب آزاد کردند بدون آنکه و هیچ عاملی آنها را وادار به ادامه اعتقاد و اجرای آداب اسلامی نماید، خلع دین از خود نمودند، بلکه ارادت و تبعیت خیلی بیشتری از خود اعراب نسبت به خاندان نبوت و وصی و ولی او نشان دادند و بزرگان و فقها و دانشمندان نامداری تقدیم عالم اسلام نمودند. اتفاقاً تحمیل و زور در مقاصد مادی و منافع دنیائی خصوصی یا قومی و استعماری زیاد به کار می خورد و کارگر واقع می شود، ولی مکتب های معنوی (اعم از حق یا باطل) همیشه از رنج بردن و زور چشیدن و فداکاری کردن و شهید دادن، استفاده تبلیغ و ترویج نموده و می نمایند. این حقیقت همان طور که در مورد گروندگان اولیه مسیحیت بطور بارزی جلوه گر است، در باره اسلام و مخصوصاً تشیع نیز از واقعیات مسلم است و از این راه کمک شایان به اشاعه و اثبات حقانیت آنها شده است.

۲- تأیید یا دخالت خدائی و معجزه پیغمبری

سابقاً در درس شرعیات که اصول دین به ما یاد می دادند، در دلایل نبوت، اول معجزه را اسم می بردند و مثال هائی می زدند (تسیح سنگ ریزه، سخن گفتن سوسمار، سایه انداختن ابر بالای سر و غیره) و ما اینطور می فهمیدیم که خداوند برای هدایت خلق، پیغمبران را ۸ مبعوث فرموده و در اختیار آنها معجزاتی از قبیل اژدها شدن عصا، زنده کردن مردگان و امثال آن را قرار داده است، تا مردم ایمان بیاورند و وسیله ای برای دعوت و تبلیغ آنها باشد. قرآن کریم وجود معجزات یا آیات را برای انبیاء سلف کاملاً تأیید و تصریح می نماید (عصا و ید بیضا و شق نیل برای حضرت موسی، شفای بیماران و احیای مردگان از طرف حضرت عیسی، ناقه صالح، طوفان نوح و غیره) ولی اولاً: می فرماید:

«وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا»^۱

۱. اسراء / ۵۹: و ما را چیزی از فرستادن آیات جلوگیری نکرد، مگر اینکه گذشتگان به تکذیب آن بر آمدند. در حالی که به قوم ثمود آن شتر را دادیم که سبب بینایی بود و بعداً ستم به آن کردند و ما آیات را فقط برای ترساندن و تخویف می فرستیم.

و ثانیاً: در مورد حضرت خاتم الانبیاء از این جهت مسکوت است؛ بلکه در آیات عدیده‌ای در برابر مشرکین که مطالبه معجزه و آیات نموده و از حضرت می‌خواستند برای اثبات نبوت خود چشمه از زمین بجوشانند، باغی داشته باشد، آسمان را قطعه قطعه فرو ریزد، یا خدا و فرشتگان را دسته جمعی حاضر کند و بالاخره کتاب از آسمان بر او فرو افتد و امثال آن^۱ که جواب می‌سد:

« قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا^۲ »

یهودیه‌ها هم از او قربانی‌یی می‌خواستند که آتش آن را بخورد. جواب می‌فرماید: انبیاء شما بالاتر از اینها را آوردند، ولی شما آنها را به قتل رساندید.

ثالثاً: در جنگ بدر نیز که صحبت از امداد فرشتگان و یاری پروردگار است، باز بیشتر از طریق تقویت روحی و مقاومت و پایداری مؤمنین و عمل خود آنها می‌باشد: سوره انفال آیات ۹ تا ۱۲ و ۴۵ تا ۴۷ و از جمله سه آیه ذیل:

« اذ تَسْتَعِينُونَ رَبُّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ اِنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَكَةِ مُرْدِفِينَ. وَ مَا جَعَلَهُ اللهُ اِلَّا بُشْرَى وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. اِذْ يُعَشِّبُكُمُ النَّعَاسَ اَمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلٰى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدَامَ^۳ »

از مجموع این بیانات معلوم می‌شود بدون آنکه ما منکر معجزه باشیم، باید بگوئیم که رسول اکرم برای تبلیغ دین خود از حربه معجزه استفاده نکرده و بوسیله آن با مردم روبرو نشده است. اگر به فرض دخالت مستقیم خدائی یا استمداد از معجزه و خرق عادت هم بوده باشد، استثنائی بوده و به لحاظ تبلیغ و پیشرفت مکتب پیغمبر نقش عمده‌ای نداشته است.

۱. اسراء/ ۹۲ تا ۹۷

۲. اسراء / ۹۳: بگو بی‌عیب پروردگار من است. آیا من غیر از بشر فرستاده شده‌ای هستم؟

۳. انفال / ۹ الی ۱۱: زمانی که پروردگارتان را به کمک می‌طلبید، پس خدا پذیرفت و جواب داد که شما را به هزار فرشته ردیف شده امداد میکنم. و این را خدا مقرر نکرد، مگر برای بشارت و دلخوشی و دلگرمی شما و یاری جز از نزد خدا نیست. همانا که او صاحب عزت و حکیم است. زمانی که شما را خوابی از جانب او فرا گرفت (تا استراحت و تجدید قوا کنید) و بر سر شما باران از آسمان فرستاد تا پاکیزه‌تان کند و آلودگی و وسوسه شیطان را ببرد و دل‌های شما را با خدا مرتبط و قدمها را استوار نماید.

در همان جنگ‌های بدر و أُحُد و خندق و غیره که پله‌های حساس و اولیه تثبیت و ترقی اسلام بشمار می‌رود، می‌بینیم پیشوای بزرگوار ما عیناً مانند یک سردار جنگی دانا و توانا نقشه کشیده، تدارک سلاح می‌کند، به اکتشاف از موضع و مقصد دشمن می‌پردازد، انتخاب محل مناسب جهت نبرد و آرایش زمین می‌کند، ترتیب صفوف و صورت بندی‌های بدیع جنگی می‌دهد، وظائف افراد و کار پست‌ها را تعیین مینماید و خلاصه چنان عمل می‌کند و طوری از هر بابت جوانب امر را در نظر می‌گیرد که انگار نه انگار پیغمبر مستظهر بهامداد غیبی و خدائی است. مشورت می‌کند، نقشه می‌کشد، تصمیم می‌گیرد، عمل می‌کند، ولی به حکم «...فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...»^۱ از ابتدا توکل بخدا دارد و در گرما گرم کارزار، وقتی شبانه با خدای خود خلوت مینماید به راز و نیاز و استدعای از او هم می‌پردازد.

اصولاً طبع راحت طلب بشری و روحیه اکثریت مردم که عقب بهانه برای فرار از مسؤولیت و زحمت می‌گردند، چنین است که وقتی همکاری یا هموطن و یا همنوعی را به جهتی از جهات برتر از خود می‌بینند، به عوض آنکه اقرار و احترام به فضیلت و لیاقت او بنمایند و با فروتنی و تصدیق آمیخته به تحسین، آرزوی برابری با او یا جلو افتادن از او را از طریق تغییر و تحریک خود و اصلاح نفس و کوشش برآورده نمایند، منحرف به یکی از دو بیراهه ذیل می‌شوند:

یا از طریق غیبت و تمسخر و انکار و طعن و تحقیر، شخص برتر را بزبان و خیال خود پایین می‌آورد و به برتری خویش دلخوش و متوقف می‌شود و یا اگر برتری و تفوق طرف آنقدر افزون و آشکار بود که غیر قابل انکار باشد، مجوز و محملی پیدا کرده، پای شرایط مساعد مخصوص خانوادگی یا ملی و جغرافیایی و سیاسی و نژادی را پیش می‌کشد، تا عذری برای عقب افتادگی خود و عدم فایده و لزوم کوشش بترشد و در مرحله خیلی بالاتر اختلاف، پای معجزه و ملائکه و خدا را در میان می‌آورد و فداکاری‌ها و موفقیت‌ها و پیروزی‌های پیغمبران و اولیاء را مرهون اعجاز و الهام می‌شناسد.

ولی قرآن که کتاب حقیقت و تربیت و فعالیت است، خط بطلان روی همه این اوهام کشیده می‌فرماید:

۱. آل عمران / ۱۵۹: ... و چون در کاری عزیزت کردی و تصمیم گرفتی، پس بر خدا توکل بنما...

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا
اَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اَكْتَسَبْنَ»^۱

همین طور اثر بیان و سحر کلام به آن صورت که مشرکین به پیغمبر نسبت داده، می گفتند محمد جادو می کند و عقل جوانها را با حرف هایش می دزدد، نبوده است. آیات قرآن البته اثر تکان دهنده عمیق داشته است و مهم ترین عامل جلب اعراب گرونده اولیه بوده است. ولی نه از طریق صنایع لفظی آن یا با تخیل و تحمیق، بلکه به عکس کتابی و بیانی بوده است ساده، صریح، روشن، بی کج و خم و تحریک کننده عقل.

۳- فلسفه و کلام و موعظه

آیا پیغمبر مجلس بحث و درس و تفسیر باز کرده ، با استدلالهای فلسفی و جنجالهای حادث و قدیم یا جوهر و عرض مردم را معتقد به خدا فرمود؟
توده مردم بی سواد آن روز که از این حرفها سر در نمی آورد. از ابوبکر که تازه از فهمیدهها و بزرگان مردم بود ، نقل کرده اند که گفته: رسول خدا رحلت کرد و من نشد از او پیرسم «فاکھةً وَّ اَباً»^۲ یعنی چه؟

قرآن و پیغمبر از فلسفه بافی و توصیف و تشریح خدا گریزان بودند. فلسفه بعدها در دوران بنی عباس از یونان به اسلام آمد. آن هم به عنوان مدعی و مخرب معتقدات اسلامی، خلفای بنی عباس مایل بودند از آن به عنوان مکتبی در مقابل حضرت صادق و ائمه اطهار استفاده نمایند. ولی چون ایرادها و اشکالهایی طرح شد و بیم آن می رفت که مبنای اعتقادی جامعه تازه مسلمان را متزلزل کند، مسلمین و در رأس آنها حضرت باقر و حضرت صادق و مخصوصاً حضرت رضا علیه السلام به مقابله و مدافعه پرداختند و احتجاجها یا جوابهای فلسفی عنوان شد. پس باز هم فلسفه و کلام وسیله تبلیغاتی اصیل و مثبت پیغمبر اسلام نبوده است، بلکه توسل به آن در مقام دفاع بوده است.

۱. نساء / ۳۲: هیچ گاه آرزوی برتریهایی که خداوند به بعضی از شما نسبت به بعض دیگر داده است نکنید، (بدانید که) برای مردان و زنان بهره از آن چیزی است، که کسب کرده اند.
۲. عبس / ۳۱: و باغهای پر درخت.

۴- جدال با ادیان دیگر و کوباندن طرف

بعضی اشخاص از این راه به تبلیغ اسلام می پردازند و مؤمنین سایر مذاهب را بمبارزه می طلبند، یا تصور می نمایند که با یک بدو کردن با مخالفین و ردیه نوشتن بر کتاب های ادیان قدیم و جدید، مردم و جوانان به دین اسلام خواهند گرائید و مؤمن و متدین می شوند.

درست است که پیغمبر اکرم در دوران رسالت و تبلیغ خود با مشرکین و مخصوصاً اهل کتاب به بحث و جدال پرداخت، ولی باز هم به ناچاری و به عنوان دفاع و جواب گوئی به ایرادها و پرسش های آنها بود. آیات متعددی در قرآن صورت بحث و جدال با مخالفین را دارد و اصولاً جوابگوئی و جدال منع نشده است. ولی تمایل محسوسی در جهت احتراز از جدل یا لااقل تخفیف و تفاهم دیده می شود. قرآن به هیچ وجه مایل نیست اصرار و فشار و لجاج ورزیده شود و قصد مزیت فروشی و برخ کشیدن معتقدات خود یا تحمیل سلیقه و تحقیر و انکار طرف در کار باشد. جدال را وقتی اجازه می دهد که به وجه احسن و خالی از تعصب و در جهت تفاهم باشد:

« وَ لَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قُولُوا أَمَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ الْهَذَا وَ الْهُكْمُ وَاحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ »

در مورد کافرهای مشرک سرسخت دستور می دهد:

« قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ. لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ. وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ. وَ لَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ. وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ. لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينٌ »^۱

یا در باره نادانان:

«... وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»^۲

۱. کافرون / ۱ تا ۶: بگو، ای گروه کافرها! من آنچه را شما می پرستید، نمی پرستم و شما هم پرستنده آنکه من می پرستم، نیستید و نه من آنچه را شما عبادت می کنید، عبادت می کنم و نه شما آنکه را که من می پرستم، می پرستید. شما را دین خود و مراهم دین خویش.

۲. فرقان / ۶۳: و چون نادانان خطابشان کنند، با سلام پاسخ می گویند.

طبع بشری و روح خودخواهی و برتری طلبی، شخص را وادار می‌کند به متعلقات و امتیازات واقعی یا خیالی خود بنازد و بزرگ بشمارد و در مقابل، دارائی‌ها و مزایای دیگران را نشناسد یا تحقیر نماید، ولی قرآن از این مزایده‌گذارها و مسابقه بازی‌ها بیزار است و صریحاً به مؤمنین می‌گوید: «بهشت و بخشش خدا نه تابع آرزو و ادعای شما است و نه اهل کتاب، بلکه هر کس کار بد بکند (اگر چه هر اندازه کوچک باشد) زیانش را خواهد دید و یار و مدافعی نخواهد داشت و هر کس کار خوب کند و مؤمن باشد، پاداش او نزد خدا محفوظ است. اگر خدا می‌خواست همه شما را به آیین واحدی در می‌آورد ولیکن به این ترتیب هر امتی را با آنچه به او داده است، آزمایش می‌کند؛ اگر راست می‌گوئید و مؤمن به خدا هستید، بجای تفاخر و جدال، در خیرات با یکدیگر مسابقه بگذارید».

اصولاً جدال و بحث چه در دین و چه در سیاست و علم از آن حرب‌های سستی است که اولش تیز است ولی به زودی کند می‌شود و اثر خود را از دست داده، لجاج و عصبیت بر میانگیزاند و مدعی را در عقیده خود سرسخت‌تر می‌نماید؛ گاهی هم لبه‌اش بر میگردد و اثر معکوس مینماید. خیلی باید از پرحرفی و اطناب در کلام و اصرار در تحمیل نظر خود احتراز کرد. اگر یک بار تذکر و توجه فایده نبخشید، معلوم نیست دیگر نتیجه بدهد. قرآن مکرر به پیغمبر گوشزد می‌کند که وظیفه تو تذکر دادن و رساندن مطلب است نه مسؤول مردم هستی و نه حافظ و نگهبان آنها. خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند.

۵- تحریک عواطف و عوامفریبی

تحریک عواطف و عوامفریبی، یا تمسک از روی حسن نیت، ولی بهانه برای تربیت و اصلاح نفوس و بهبود زندگی.

فرضیه اولی یعنی عوام‌فریبی امروزه طرفدار زیادی ندارد و معلوم است که ظهور اسلام درست در جهت خلاف عقیده رایج و عواطف مقبول زمان بود و احکام آن گاهی هم با شدت و سختی حتی در باره نزدیک‌ترین افراد خانواده و قبیله اعمال می‌شد.

ولی فرضیه دوم، در اوایل اسلام که اصلاً مورد مثال نداشته و چنین نبوده است که متفکرین و خیراندیشانی در جامعه مکه و مدینه یا در ممالک مفتوحه اسلام

وجود داشته باشند، که قبلاً بمعایب و مفساد اجتماع برخورد کرده، یا از عقب افتادگی و استعمارزدگی آنها رنج برده و برای اصلاح و نجات اوضاع و مردم دست به تبلیغ و تلقین دین و ترس از آخرت و غیره زده باشند. این طرز فکر که گاهی با حسن نیت در استدلال‌ها و تبلیغات جلوه می‌کند و گاهی برای فریب مردم و استخدام احساسات مذهبی در جمعیت اغراض سیاسی جلوه می‌کند، از مختصات قرون بعدی و جدید است که مسلمانی پایه و مایه‌ای در میان مردم پیدا کرده بوده است. اتفاقاً از این راه‌ها شاید با سیلی و سرخاب صورتی رنگین شده باشد، ولی نشاط و دوامی نداشته و نخواهد داشت.

شهادت واقعیات

حال که هیچ یک از آن افکار و اعمال حلقه‌های اصلی و اساسی تبلیغات پیغمبر را تشکیل نمیداده است، پس این تبلیغ پراثر چگونه و از چه راه بوده است؟ برای جواب مسئله به واقعیت و جریان خارجی و تاریخی امر مراجعه باید بکنیم. می‌بینیم دعوت در مکه از حضرت خدیجه زوجه پیغمبر و بلافاصله از پسر عم دست پرورده پیغمبر، یعنی علی شروع می‌شود؛ با آشنائی نزدیک و کاملی که آنها از محمد(ص) داشتند، صرف اظهار کفایت می‌کند و هیچ گونه مقاومتی ابراز نمی‌شود؛ پس:

قدم اول یا قلعه اول تبلیغ آشنایی قلبی به صفات و خصال پیغمبر و اعتقاد و اطمینان به شخص او است. شمائل خود حضرت است که اثر می‌کند. خدیجه و علی به زودی مفتون آیات و تعلیمات می‌شوند.

قدم دوم یا پرده بعدی اعلام رسالت و اظهار امر به خویشاوندان نزدیک است. اولین عکس العمل ظاهر می‌شود: مخالفت و غرور و تعصب‌های جاهلیت امثال ابوجهل و شروع اصطکاک با مقام و منافع؛ مخالفتی که هیچ گونه منطق و بینه و صحبت در آن کارگر نمی‌شود، بلکه تشدیدش می‌نماید.

مخالفتی که با اسلام می‌شود روی منافع و مادیات است؛ بنابراین مادیات و منافع بی‌اثر و بی‌اهمیت در پیدایش اسلام نبوده است، ولی از جهت منفی و جلوگیری آن، نه از جهت مثبت.

قدم سوم: اگر دعوت و جسارت پیغمبر جوان و یتیم و نادار در پیرمردهای خانواده‌دار و ثروتمند و توانگر قریش با تحقیر و تکبر مواجه می‌شود، در عوض در افرادی باکندی و پراکندگی راه پیدا می‌کند؛ تک تک ایمان می‌آورند: حمزه، جعفر، ابوبکر، بلال، خواهر عمر، خود عمر، عمار یاسر، و امثال آنها، این گروندگان یک مقدار باشناسائی و آشنائی قبلی که به احوال و اوصاف محمد بن عبدالله امین و صادق داشتند و یک مقدار هم (بلکه بیشتر) در برخورد و استماع آیات اولیه قرآن؛ از شنیدن خبرهای تازه که روشن و عالی است، مجذوب می‌شدند و در خود احساس فروتنی و رغبت و عشق نسبت به مکتب جدید احساس می‌کردند.

کار پیغمبر به‌طوری که می‌دانید در سال‌های اقامت مکه و با استفاده از فرصت‌هایی که حرام بودن بعضی ماهها و محل‌ها به او میداد، رفتن میان مردم و دستجات و تلاوت آیات قرآن بود. غالباً بدون تفسیر و بحث. آن کلمات و اخبار و آیات کار خود را می‌کرد، گوشها و چشمها به اینطرف کشیده و دلها رمیمه می‌شد. در آن موقع مسلمانی در مرحله ابتدائی ایمان و عشق بود و آداب و تشکیلات چندانی نداشت. تأکیدات و تعلیماتش اولاً: پرستیدن خدای واحد و انصراف از بت‌ها و ثانیاً: احتراز از عادات جاهلیت زائیده از بت پرستی و خرافات و توحش بود: از قبیل زنده بگور کردن دخترها، تکبر ورزیدن، تجاوز به مال و ناموس سایرین، شرب خمر و فرو رفتن در لهو و لعب و قمار و امثال آن؛ یعنی یک نوع خلیقات و یک سلسله تصفیه نفوس یا تزکیه.

همین تزکیه یا تربیت نفوس تغییر فاحشی در روحیات و وجنات و صفات آنها پدیدار می‌ساخت و آنها را ممتاز از سایرین و آماده برای قبول شدیدترین فشارها و سختیها و فداکاریها می‌نمود. این خود چیزی است، چیز بزرگی که هم شخص را بیدار کرده است و هم دیگری را به تفکر و تحسین واداشته است. همین تغییر در عقیده و روحیه عامل مؤثری در تکان و کشش و ایمان سایرین می‌شد. در عین آنکه یک امر درونی و معنوی بود، مثل تابلوی تبلیغاتی درخشانی تجلی می‌کرد.

سیزده سال تبلیغ در مکه با صعوبت و محرومیت و فداکاری و خطرات و باکندی در پیشرفت سپری می‌شود.

ملاحظه کردید که برنامه پیغمبر در این مدت، در یک محیط خودمانی آشنای به صفات و کمالات قبلی روی دو قسمت انجام می‌گردید و از این دو قسمت استفاده می‌شد: تلاوت آیات و تربیت مؤمنین.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ»^۱

آیات و سوره‌هایی هم از قرآن که مکیه است و در این سیزده سال نازل شده است، بیشتر ناظر بدو چیز است؛ در ابتدائی‌ها صحبت توحید و عظمت و ازلیت خدا و اخبار قیامت و لایتناهای آخرت است. تکانی (Choc) است که به ذهن و حواس انسان می‌دهد. او را از خواب غفلت و از محدودیت و بی‌خبری یک مرتبه به بیداری و تماشای دنیای وسیع زمین و آسمان و زمان ازل تا ابد یا مبدأ و معاد هوشیار می‌کند!

لابلای این آیات و برای بیدار کردن آن خفته‌ها، طعنه‌هایی به‌حالت خود پیچیدگی یا خود باختگی و سرگرمی و سرگردانی در مال و منال زده می‌شود.

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ»^۲ نازل می‌شود. «الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ»^۳ مثل چکش بر سر اشراف قریش کوبیده می‌شود. «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ مَا آغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ سَيِّئِلِي نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ»^۴ به ابی‌لهب‌های نوعی گوشزد می‌شود. بانگ «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ. الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ. يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ. كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ»^۵ به کلیه پول پرستان زده می‌شود. از پشت سرشان با فریاد «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ»^۶ می‌خواهد آنها را برگرداند. خورشید و ماه و روز و شب و آسمان و زمین و نفس

۱. جمعه / ۲

۲. مدثر / ۱ و ۲: ای جامه بر خود پیچیده! بر خیز و اخطار کن (بیم‌ده).

۳. تکاثر / ۱: افزون طلبی شما را سرگرم و واله کرده است.

۴. لهب / ۱ تا ۳: بریده باد دو دست ابی‌لهب! دارایی او و آنچه بدست آورده است، او را بی‌نیاز نمی‌کند. بزودی در آتش زبانه‌داری درآید.

۵. همزه / ۱ تا ۴: وای بر عیب جوی طعنه‌زن. آنکس که مال فراهم آورده و شمارش کرد. گمان می‌کند که مالش او را جاویدان می‌کند، نه چنین است. حتماً در آتش خردکننده‌ای انداخته می‌شود.

۶. تکویر / ۲۶: پس به کجا می‌روید؟

خود مردم را شاهد گرفته، می گوید هر جا بروید، هر وقت که باشد و هر کس و هر طور که باشید «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا. وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا»^۱

چون خدا و قیامت و افلاک آسمان هنوز برای درک و تصور مردم بی حال و بی خیال و بی رشد خیلی دور و زود است و حساسیتی ندارند، قرآن از ابدیت در دو طرف بینهایت و از اعماق مرموز و مجهول نفس بشری جلوتر آمده، خود را به مکان و زمان مردم نزدیک می کند. از اجداد و از آثار و تاریخ مثال و شاهد می آورد. پشت سر «قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا»، «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوِيهَا. إِذْ نَبَعَتْ أَشْقِيهَا»^۲ و قصه شتر صالح و عواقب تکذیب را بیان می فرماید. یا در جای دیگر: «وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ. الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ. فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ. فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ»^۳ یا «قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ»^۴ نقل می شود.

این حکایت ها اشارات جسته و گریخته و در حکم تلنگریا پشنگ آبی است که به شخص خواب رفته می زنند. با خبرهای بریده کوتاه او را از وضع خطرناکی که دارد، یا سیل و بلاهائی که در امکان است و یا وضعی که دارد و پیش خواهد آمد مطلع می کنند.

تبلیغ پیغمبر

پس از آن مختصر بیداری و توجه، نوبت به آیات تفصیلی و سوره های نسبتاً کامل قصص و حکایات قرآن می رسد. قصصی که از موسی و لوط و ابراهیم و یوسف و قوم عاد و سلیمان و غیره صحبت می کند. این آیات زنجیری یا سوره های کامل، در ضمن آنکه به صورت حکایت و قصه است، از راه عنایت و عبرت متضمن ترکیبی از تعلیم توحید و تربیت و تلقین اخلاق و شهادت و مقاومت است. یعنی مجموعاً همان تلاوت آیات و تزکیه ملکات.

۱. شمس / ۹ و ۱۰: به یقین هر کس آن (نفس) را تزکیه و پاکیزه کرد، رستگار شد و هر کس آنرا ضایع کرد، هلاک شد.

۲. شمس / ۱۱ و ۱۲: قوم ثمود با سرکشی خود تکذیب نمود، زمانی که بدبخت ترین آنها برانگیخته شد.

۳. فجر / ۱۰ تا ۱۳: و فرعون صاحب میخها (یا اهرام) آنهایی که در شهرها طغیان کردند و در آنجا فساد بسیار نمودند. پس پروردگارت بر سرشان تازیانه عذاب فرو کوفت.

۴. بروج / ۴: کشته شدند یاران خندق آتش.

بعد از هجرت

حال با حضرت به مدینه هجرت نمائیم، صحنه و پرده به کلی عوض می‌شود. دنیای جدید، محیط جدید، مردم جدید، برنامه جدید، تبلیغات جدید... و جهش جدید! همان‌طوری که هجرت مبدأ تاریخ مسلمین است، برنامه ساختمانی و اجتماعی پیغمبر نیز از این مبدأ شروع می‌شود و مدینه‌النبی بنا می‌گردد.

قبل از حرکت به مدینه، پیغمبر در «منی» و در «عقبه» با هفتاد و چند نفر مردم مسلمان شده مکه بیعت کرد و آنها حمایت و دفاع از حضرت راتعهد نمودند، مصعب بن عمیر را به عنوان نماینده و رابط نزدشان فرستاد و میان آنها ۱۲ نفر بنام نقیب یا سردسته و سرحوزه تعیین فرمود. تشکیلات حزبی زیرزمینی داده و قرار و مدار و مقدمات هجرت گذارده شد.

خود هجرت که اروپائی‌ها اصرار داشتند به کلمه فرار (Fuite) ترجمه کنند در حقیقت ترک موطن و نهضت و حرکت به پیش است. اولین خروجی می‌باشد که پایه گذار اسلام و مؤمنین اولیه با قبول محرومیت‌ها و هزاران خطر و احتمال نامطلوب با توکل به خدا و عزم راسخ به عهده می‌گیرند. چنین حرکت و جسارت، یعنی ترک خانه و دیار و استقبال سرنوشت نامعلوم در برنامه حضرت ابراهیم نیز بود که از کلدان به بیابان بی‌کشت و گیاه مکه آمد.

ورود به مدینه در اثر زمینه‌سازی‌های قبلی با پیشواز مردم و آغوشی که برای پذیرش اسلام باز کرده بودند، روبرو می‌شود.

اولین اقدام پیغمبر بنای مسجد است، مسجدی که نقطه مرکزی و مبدأ نطفه تولید و تراوش احکام و تصمیم‌ها و محل حل و عقد امور می‌گردد. در مکه با بودن خانه کعبه و نبودن آزادی و امکانات، فرصتی برای تأسیس مسجد فراهم نشد.

عمل دوم پیغمبر عقد پیمان اخوت میان مهاجر و انصار است که بجامعه نوزاد اسلام پیوند و التیام لازم داده می‌شود.

پس از این دو مرحله مقدماتی و به موازات برنامه تبلیغی ارائه آیات و اصلاح عادات، برنامه‌های دفاع از تعرض شروع می‌شود. در مدینه پیغمبر با سه دسته از مردم یا سه واحد اجتماعی روبرو است: دوست یعنی مهاجرین و انصار، بی‌طرف‌ها یعنی اعراب اوس و خزرج که هنوز نگرویده‌اند و بالاخره دشمن‌ها که از اعراب مدینه یا از یهودی‌ها سر در می‌آوردند و قریش و متحدین آنها که از خارج حمله‌ور می‌شود.

از طرف دیگر هر روز مسائل گوناگون تازه‌ای در جامعه نو بنیاد مطرح می‌شود: آداب زندگی فردی و اجتماعی. مسائل نظامی و جنگی، موضوعات اعتقادی و ایمانی، فلسفی و جدلی، اقتصادی، خانوادگی و غیره برای جوابگویی به آنها آیات تازه‌ای نازل و بر سوره‌های مدنی افزوده می‌شود. آیات و سوره‌های مدنی به لحاظ موضوع و لحن کاملاً متمایز و مشخص از آیات و سوره‌های مکی است. غالب احکام مربوط به وظائف فردی و روابط اجتماعی، استدلالهای منطقی، جدال‌های با اهل کتاب و بالاخره تعلیمات و حکمت‌ها در این دو ساله می‌رسد. آیات مکی بیشتر خطاب مستقیم بخود پیغمبر یا مشرکین و گاهی مؤمنین است. در اینجا خطاب وسیع‌تر و عام‌تر است. ده سال مدینه بیشتر دوران تعلیم است. تعلیم کتاب خدا و روش حکیمانه زندگی. دو ماده جدید برنامه تبلیغی پیغمبر بر دو ماده قبلی تلاوت آیات و تزکیه خلیات افزوده می‌شود:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۱

البته این چهارماده تبلیغ، مانند چهار کلاس ابتدائی به طور متوالی و نوبه به نوبه نبوده است. مرحله جدید که بر مرحله قدیم مزید می‌شده، آنرا تکمیل و تأیید نیز می‌نموده است. همان تزکیه و تغییر نفوس و تعلیم و تأثیر احکام آیه‌ای از آیات خدا می‌شده است. تمام افعال چهارگانه در آیه فوق بصیغه مضارع استمراری است. پا به پای تلاوت و نصیحت قدم و عمل هم بود. بسیاری از آیات و احکام در ضمن پیشروی و پیروزی‌ها و برخورد به مشکلات و مسائل نازل می‌شد. باین ترتیب بهتر مفهوم و متمرکز در ذهن پیغمبر و مسلمین می‌شد:

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَّاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا»^۲
 «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا»^۱

۱. جمعه / ۲: اوست خدایی که در میان مردم امی، پیغمبری از خودشان برانگیخت تا بر آنها آیات او را تلاوت کند و تزکیه و تربیتشان نماید و کتاب و حکمت تعلیمشان دهد.
 ۲. فرقان / ۳۲: آنها که کافر شدند گفتند: چرا قرآن یکجا بر او نازل نشد؟ این چنین (کردیم) تا دلت را به آن ثابت کنیم و آنرا با تانی خاصی بر تو فرستادیم.

بنابراین تبلیغ پیغمبر که موضوع بحث ماست ، به مصداق آیه

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ...»^۲

و آیات مشابه آن که در قرآن دو سه بار آمده است ، دارای چهار ماده متمایز ولی ملازم و موازی: تلاوت آیات ، تزکیه عادات و ملکات ، تعلیم کتاب و مقدرات و بالاخره تعلیم حکمت و احکام زندگی است.

روش تبلیغ

آیه فوق که در سوره جمعه است، چگونگی تبلیغ و سبک و روش را بیان نمی‌فرماید، برای تحقیق در این قسمت بهتر است باز به واقعیت و تاریخ مراجعه نمائیم.

می‌بینیم رواج اسلام در مدینه نیز به‌هیچ‌وجه بر سبک و سیره اهل کلام و از طریق استدلال و فلسفه‌بافی و حتی رفتن به‌سوی مردم نبوده است ؛ بلکه مردم خودشان بسمت اسلام می‌آمدند و می‌گرویدند. چرا؟ برای آنکه تغییری که معتقدات و تعلیمات اسلامی در مدینه ، یعنی شهر نمونه مسلمانی پدید آورده بود و همان گفتار و رفتار و کردار پیغمبر و اصحاب و روابطی که میان‌شان برقرار شده بود ، بینندگان را تحت تأثیر قرار می‌داد. چه مردم محلات شهر و چه آنها که از حومه یا از بادیه برای معاملات و کارهای زندگی به‌مدینه می‌آمدند و اوضاع جدید را مشاهده می‌کردند. از طرف دیگر پیروزی‌های عجیب و بی‌سابقه مسلمین در آزمایش‌های «بدر» و «احد» و فتح مکه عربستان را تکان داده بود. آوازه شهرت این اقدامات و فتوحات روز بروز و دهان به دهان جلو می‌رفت و خود دال بر حقانیت و حقیقتش می‌شد. اعراب و حتی ایرانی‌ها و شامی‌ها از دور صیت قدرت و پیروزی‌ها و رشادت‌ها را می‌شنیدند. به مدینه و به‌جامعه مسلمین که نزدیک می‌شدند، همبستگی و پاکیزگی و آبادی را می‌دیدند. به‌مرکز که می‌رسیدند و پیغمبر را زیارت می‌کردند، بیش از پیش متعجب و مفتون و دگرگون می‌شدند. احتیاجی به استدلال و اثبات نبود ، آفتاب آمد دلیل آفتاب.

۱. اسراء / ۱۰۶: و قرآنی که آنرا جدا جدا کردیم ، تا به آرامی بر مردم بخوانی و یک نوع خاصی آنرا نازل کردیم.

۲. جمعه / ۲

در مکه مردم در شمائل پیغمبر و سیمایش آثار عظمت و تربیت را می دیدند. اینجا در افراد و در اجتماعی که با سرعت روز افزون در حال اصلاح و توسعه بود، آثار حقیقت و حقانیت اسلام را مشاهده می کردند.

فطری ترین و نافذترین منطقی برای بشر، چه بشر عامی و دهاتی و چه بشر درس خوانده و متمدن امروزی، تأیید عملی است. شخص حس می کند چیزی هست که چنین آثاری را به وجود می آورد.

توجه و تمایل مردم عربستان به سوی اسلام که در مکه تک تک و گاه گاه و با سنجش و کندی بود، در مدینه به صورت خانواده و چند نفری مستمر درآمد؛ هنوز عمر حضرت به آخر نرسیده و ده سال از هجرت نگذشته بود، که در اثر یاری حق و توالی فتوحات فوج فوج شد. خود به خود داخل دین خدا می شدند:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ. وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.»^۱

تشعشع آثار و تجلی پیروزی‌ها، هم روی غریبه و بی اطلاع تأثیر می نمود و هم خودی‌ها را تشویق و موجب تقویت ایمانشان می گردید. پیروی بر سبیل یک تصاعد هندسی یا فعل و انفعال زنجیری اتمی است.

بنابراین باید بگوئیم که تبلیغ پیغمبر بیشتر از راه تأثیر بوده است، نه از راه حرف و دلیل. ما وقتی در قرآن آیه «قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا اتَّبِعْهُ...»^۲ را می خوانیم یا در نماز «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^۳ می گوئیم، مفهوم و تصوّرمان از هدایت، معنای نظری و عقیدتی آن میباشد، در صورتیکه در کلمه راهنمایی جنبه عملی و حرکتی بیشتر است و ممکن است مقصود از هدایت طریق صحیح زندگی و پیروزی باشد (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ).^۴ در هر حال معاصرین پیغمبر، هدایت قرآن و اسلام را مسلماً در صورت عملی و تربیتی و در تغییرات محسوس زندگی فردی و اجتماعی بیشتر می دیدند، تا در صورت نظری و فکری آن.

۱. نصر/۳ تا ۱: موقعی که یاری خدا و پیروزی آمد و مردم را دیدی فوج فوج داخل دین خدا میشوند، پس

پروردگارت را متزه بدان و از او طلب آمرزش کن، همانا که او بسیار توبه پذیر است.

۲. قصص / ۴۹: بگو پس کتابی که از آن دو راهنماتر باشد، بیاورید تا پیروی از آن بنمایم.

۳. فاتحه / ۶: ما را به راه راست هدایت کن.

۴. مؤمنون / ۱: به تحقیق مؤمنان رستگار شدند.

مقایسه با تبلیغ کمونیسم

در میان مکتب‌ها و نهضت‌های فکری و اجتماعی دنیا که می‌توان به لحاظ توسعه و تبلیغ تا اندازه‌ای با اسلام مقایسه کرد، نهضت کمونیسم بین‌المللی را باید نام برد. به طوری که می‌دانیم مبنای کمونیسم که در روسیه شوروی به مرحله اجرا در آمده و حکومتی بر اساس آن تشکیل شده است، بر سوسیالیسم و ماتریالیسم دیالکتیک می‌باشد.

از قرن ۱۸ به بعد افکار سوسیالیسم در اروپا و آمریکا انتشار یافت. بعداً در اوایل قرن ۱۹ «هگل» آلمانی منطق دیالکتیک را طرح کرد. «کارل ماکس» یهودی آلمانی با استفاده از ماتریالیسم دیالکتیک، فلسفه اجتماعی سوسیالیسم را بقول خودش بصورت علمی و واقع‌بینانه در آورد و کتاب سرمایه را نوشت. تا اینجا کارهایی که شده بود و متفکرین مختلف به طرح علل و ارائه اصول و اثبات آن پرداخته بودند و می‌توان آنرا نظیر مرحله «...يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ...»^۱ دانست. کارل ماکس پافراتر نهاد و با عنوان کردن جنگ طبقاتی به برانگیختن بغض و کینه رنجبران و کارگران علیه سرمایه‌داران و به تفکیک و تصفیه و تشکیل طبقه جدیدی به نام رنجبر یا کارگر (Proletaire) و تربیت یکنوع روحیه و خلقیات انقلابی پرداخت و مرحله «يُرَكِّبُهُمْ» را در شریعت تازه پیشنهاد و اجرا نمود. آن افکار و معتقدات فلسفی و این اخلاق و روحیات انقلابی در سراسر اروپا نفوذ کرد و طرفداران زیاد یافت. احزاب سوسیالیست به استناد معتقدات فلسفی و به اتکای طبقات انقلابی دست به فعالیتهای انتخاباتی و سیاسی زده و برای حکومت احتمالی آتیه خود به تدوین برنامه‌ها و مطالعه اصلاحات اداری و اجتماعی پرداختند؛ یعنی «کتاب» نوشتند. مانیفست ۱۸۴۸ کنگره سوسیالیست‌ها که بوسیله کارل ماکس و با همکاری انگلس تدوین شده بود، در حکم انجیل یا کتاب تعلیماتی عمومی مذهب مادی اجتماعی تازه به‌شمار می‌رفت. مخالفت‌ها و شدت عمل هیأت‌های حاکمه و طبقات سرمایه‌دار سبب گردید که لیدرها و افراد، بیش از پیش متشکل و استوار شوند و با فعالیت‌ها و فداکاری‌های گوناگونی ایجاد اعتقاد و امید بیشتر در خود و در ناظرین بنمایند. به این ترتیب رهبران در آئین مبارزات سوسیالیستی انقلابی «حکمت»ها تعلیم می‌دادند

و تمرین می‌کردند. ولی هنوز به معنای کامل و وسیع کلمه پای عمل و اجرا بمیان نیامده و فعالیت‌ها بیشتر بر محور فکر و نطق و تشکیلات مبارزه‌ای دور می‌زد. تا آنکه در سال ۱۹۱۷ لنین رهبر پرشور و توانای روسی، دست به انقلاب سرخ و تأسیس حکومت کمونیستی (بعد از پس زدن «تروتسکی» و رهبران انقلابی دیگر) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زد. لنین به عقیده و سلیقه خودش آن آیات فلسفی، تربیت انقلابی، کتاب کارل مارکس و اصول حکومتی را بمرحله استفاده و اجرا درآورد. یک بدلی از آیه «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۱ در زمینه امور دنیایی اجتماع بشری تحقق یافت. خلاصه آنکه وقتی در پیدایش و پیشرفت سوسیالیسم کمونیسم، که در نوع خود از کلیه مکاتب و نهضت‌های فلسفی و اجتماعی غیر دینی دنیا دامنه اثر و عمل و سرعت پیشروی بیشتر داشته است، نظر می‌کنیم، می‌بینیم شباهت تام با اسلام دارد. ولی با وجود امکانات فوق‌العاده عظیم قرن جدید به لحاظ رشد افراد و نشر افکار و سهولت ارتباطات و قدرت عملیات، معذالک از ابتدای طلوع یا ظهور آن تا زمان استقرار و نفوذ، بیش از یک قرن طول کشیده است و صرف نظر از تعداد کثیر پیشروان و طرح کنندگان و تکمیل کنندگان تبلّغ کنندگان، اگر فقط رهبران اصلی را بشمار بیاوریم، هفت هشت دست گشته تا توانسته است یک کشور را بحیطه تصرف فکری و اداری خود درآورد. در صورتیکه اسلام به رهبری یک فرد واحد، یتیم، بی‌سواد و بی‌وسيله بی‌سابقه در آن عصر و زمان جاهلیت و دست بستگی انتشار و ارتباط فقط ۲۳ سال، یعنی کمتر از ربع قرن طول کشید تا کشور اصلی، یعنی عربستان غیر مرتبط، غیر متشکل و غیر متمرکز را فکراً و حکومتاً تحت لوای خود درآورد. پانزده سال نگذشت که دو خلیفه اول و دوم امپراطوری بزرگ ایران و قسمت مهمی از امپراطوری بزرگ روم، یعنی شام و مصر را تصرف نمودند و قبل از آنکه یک قرن از بعثت بگذرد، دامنه‌اش از شمال آفریقا تا جنوب اروپا منبسط شد و پس از آن به هندوستان و چین و جزایر اقیانوسیه سرایت کرد. در حالی که مردم خود بخود به آن می‌گرویدند، یا اگر در دوران خلفای راشدین و امویه و بنی‌عباس تحمیل و تسلطی هم در کار آمده باشد، دیده شد که پس از استقلال، در آن دین

باقی می‌ماندند و از غیر طریق لشکرکشی و جنگی نیز انتشار داشته و دارد، ولی مرام کمونیسم اگر قبلاً یا در خارج روسیه با تبلیغات فکری و فداکاری‌های طبقاتی، تقریباً آزادانه پیش می‌رفته است، پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه نیروی نظامی و پلیسی و الزام و اجبار نقش بزرگی در استیلا و استقرارش داشته است و انبساطی که در نتیجه جنگ بین‌المللی اخیر بممالک اروپای شرقی و خاور دور پیدا کرده است، جنبه تقریباً سیاسی و جنگی یک سره داشته است و هیچ‌گاه عدالت و آزادی و مساوات و دموکراسی خلفای راشدین و مخصوصاً دوران امام متقین علی بن ابیطالب را بخود ندیده است.

از طرف دیگر موقعی که لنین در سال ۱۹۲۴ از دنیا می‌رفت، هنوز ادعا نداشت که بهشت کمونیسم را در کشور مستقر ساخته و یا موفق شده باشد برنامه کامل سوسیالیسم کارگری و کمونیسم منظور را عملی کرده باشد. طرح برنامه‌های مدت‌دار می‌ریخت و مقررات و تحمیلات «موقتی» وضع نموده، وعده می‌داد که در پایان آن سعادت رنجبران تأمین خواهد شد.

خلفای بعد از لنین یعنی استالین و مالنکف و خروشچف، برنامه‌های توسعه و تقویت و تبلیغ را تعقیب کردند. ولی آنچه به لحاظ اشاعه و اجرای اصول خالص کمونیسم نمودند و می‌نمایند، در جهت تخفیف و تحریف آنها و تطبیق با مقتضیات و احتیاجات بوده است؛ می‌بینیم که رفته‌رفته تساوی مطلق افراد و دستمزدها، سلب قطعی مالکیت و محو ملیت، روح نارضایتی و ناسازگاری با سایرین و بالاخره جنگ طبقاتی و مرامی را کنار می‌گذارند.

در هر حال مقایسه این دو نهضت و طرز تبلیغ و پیشرفتشان، از جهات عدیده قابل توجه می‌باشد و عوامل مشترکی در آنها وجود دارد.

هر دو دارای مبنای مرامی و عقیدتی هستند و اصولاً مافوق قوم و کشور و نژاد بوده و خاصیت بین‌المللی دارند و بیشتر بر طبقات رنج‌دیده و ضعیف اجتماع توجه و تکیه داشته‌اند. هر دو نیز خواهان سلامت و رشد و سعادت ایشان‌اند، ولی با این تفاوت اساسی که چشم انداز و هدف یکی از حدود احتیاجات مادی محسوس بشری و زندگی محدود این دنیا تجاوز نکرده و از طریق جنگ طبقات و تنازع و تساوی عمل می‌کند. در صورتی که دیگری نظر به جهان عظیم خلقت و هستی و زندگی بینهایت ابدی داشته، احتیاجات و عمر دنیائی یک مقدمه و جزء بینهایت

کوچکی از برنامه آن را اشغال می‌نماید و از طریق ایمان و تقوا و تعالی و تربیت عمل می‌نماید.

اما از جهت سبک تبلیغ مرام نیز (به‌طوری که تا اندازه‌ای در مورد توده‌ای‌های خودمان دیدیم) تنها با دعوت و تبلیغات نظری و جدال‌های فلسفی دیالکتیک پیش نرفته است. بلکه پیش برنده و پشتیبان اصلی آن همان کینه و روحیه انقلابی طبقاتی و تشکیلات و تعلیمات مبارزه‌ای بوده است و بلافاصله پیروزی‌های انقلابی و نمونه‌های انضباط و فداکاری عامل تبلیغاتی مؤثری گشته، افکار و افراد زیادی را به خود جلب کرده است. سپس تشکیل و تسلط دولت کمونیست روسیه شوروی با عملیات و موفقیت‌های چشم‌گیری که در زمینه‌های نظامی و سیاسی و صنعتی و علمی احراز کرده است، حربه تبلیغاتی عملی بسیار قوی به‌سود خود ایجاد نموده است و مدافعین آن مرام را از بحث و استدلال‌های نظری تا حدود زیادی بی‌نیاز می‌کند. مردم همان نتایج و موفقیت‌ها را به‌عنوان شواهد زنده قطعی صحت و رجحان مرام می‌پذیرفتند و خاصیت پشتیبانی روحی و سیاسی را داشت.

اما در چنین دایره محدود و هدف و کمال مطلوب کوتاه، به‌تدریج ضعف‌ها و اختلافات و اشتباهاتی که در مبانی اصولی آن پدیدار شد، از یک طرف و تعدی‌ها و جاه‌طلبی‌های سران در داخل و اغراض سیاسی و برتری‌جوئی‌های نظامی که در خارج آشکار گردید، سبب شد که به‌زودی اصالت و اثر آن کاهش یابد و مخالفین و رقیبان میدان یافته، با حربه‌های مسلکی و نظامی و اقتصادی و علمی مقابله نمایند. به‌طوری که امروز کمونیسم بین‌المللی آن جنبه مرامی و نهضت عقیدتی توسعه‌یابنده را از دست داده و رفته رفته به‌صورت یک قدرت سیاسی و امپراطوری بزرگی که دارای رژیم کمونیست می‌باشد، درآمده است و از این راه به تبلیغ و تقویت خود می‌پردازد.

تبلیغ کامل و جامع

برگردیم به تبلیغ اسلام و به پیغمبر خودمان:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

پیغمبر اسلام این فرق را با مبلغین دیگر اعم از ما و سایرین داشته است که خود مؤمن، عامل، مجری و مباشر بوده است و همه این مراتب در نزد او به همدیگر مرتبط و در همدیگر مؤثر بوده است.

تبلیغ او از ایمان و علاقه و عشق سرشارش سرچشمه میگردفته است. مزدور و مأمور و منتفع نبوده «... ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ...»^۱ در باره اش صدق می کرده است. قبل از تبلیغ (بشارت و تنذیر) و قبل از هر مؤمن دیگر خود به آن عمل می نموده، شخصیتش تغییر یافته و شاهد و سرمشق شده است:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»^۲

بعد به صرف گفتن و آموختن تعلیمات و دستورات اکتفا نکرده، از قدم اول آنها را به مرحله اجرا در می آورده است. اگر می گفت «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...»^۳ خود با علی عقد برادری بسته بود و در ورود به مدینه مهاجر و انصار و اوس و خزرج را برادر و دوستدار و خدمتگزار همدیگر می نمود. اعلام آیه:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى...»^۴

یک اعلامیه خشک و تظاهر یا تذکر نبود. عملاً عدل و احسان را در خانه و مدینه و جامعه جاری ساخت و خود و سایرین به صله رحم و دستگیری نزدیکان می پرداختند. آیات:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ...»^۵

و

«جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...»^۶

جنبه تلاوت و تحسین فصاحت یا شعار تبلیغاتی نداشت. علیرغم تمام ناراحتی ها و خطرات و تلفات مربوطه با عمل و اجرا توأم بود. خود او و یارانش هم از مالشان تا آخرین درهم انفاق می کردند و هم شمشیر و نیزه بدست گرفته و در میدان نبرد

۱. شعراء / ۱۰۹: ... پاداشی از شما بر آن تقاضا نمیکنم...

۲. فرقان / ۵۶: و ما تو را جز به عنوان بشارت دهنده و اخطار کننده نفرستاده ایم.

۳. حجرات / ۱۰: هر آینه مؤمنان برادرانند...

۴. نحل / ۹۰: همانا که خدا شما را به عدل و احسان و حق نزدیکان دستور می دهد...

۵. بقره / ۲۵۴: ای کسانی که ایمان آورده اید، از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید...

۶. حج / ۷۸: و در راه خدا آن طور که سزاوار جهاد است، جهاد کنید...

فداکاری‌ها و شجاعت‌ها می‌نمودند. علاوه بر این امر انفاق و امر جنگ و جهاد را اداره یا مباشرت می‌کرد. نه «... وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ...»^۱ تابلوی بالاسر بود، و نه «وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ»^۲ برای تعارف و تحیب بود. بلکه با وجود امداد وحی الهی و نبوغ بشری و نفوذ کلمه‌ای که داشت، در اداره کارها و تصمیم جنگها با جمع مؤمنین مشورت می‌کرد و آنها را به شور بایکدیگر و حمایت از همدیگر وامی‌داشت.

فکر نمی‌کنم در دنیا هیچ مبلغ دینی یا اجتماعی و تجارتي و سیاسی پیدا شده باشد، که این طور از هر جهت جامع و کامل و بتمام معنا مظهر و شاهد مقصد تبلیغی خود بوده است.

معدالک باوجود حداکثر عشق به محبوب و اشتعال و اشتغالی که به انجام مأموریت و تبلیغ رسالت داشته است، او را متعصب و ملتهب نمی‌بینیم. در حساس‌ترین لحظات میان موت و حیات آن نوزاد، او را چون کوهی آرام و امیدوار می‌بینیم. در برابر سخت‌ترین مخالفان یا دشمنان، مهربان و بزرگوار است. بجای تزلزل توسل دارد و به جای تعصب، تلطف می‌ورزد و به جای خودخوری به تسبیح و توکل می‌پردازد. دستور الهی را خوب عمل می‌کند که:

«طه. مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْتَقِيَ. الْأَتَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى»^۳

آنچه در دنیا کامل و جامع و عمیق و مؤثر است و خالی از نقص و غرض یا انحراف و تفریط و افراط می‌باشد، آیا می‌تواند غیرطبیعی و ساختگی و خصوصی باشد؟ یعنی فطری و الهی نباشد؟

آیا جز کار طبیعت و دست‌پرورده‌های استاد خلقت، که نمونه‌های آنها در منظومه‌های آسمانی و شگفتی‌های حیاتی و فطرت انسانی و نیروهای جهانی می‌بینیم، کار دیگران می‌تواند کامل و جامع و نافذ و پایدار باشد؟ پس معلم و محرک این تبلیغ جز ذات پرودگار نیست:

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^۱

۱. شوری / ۳۸: ... و کار آنها مشورت کردن در بین خودشان است...

۲. شوری / ۳۹: و چون ظلمی به ایشان برسد، در این موقع به یاری یکدیگر می‌پردازند.

۳. طه / ۱ تا ۳: (خطاب به پیغمبر است) ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به مشقت بیاندازی، مگر برای یادآوری و پند به هرکس که نگران و ترسناک باشد.

همانا که ما ذکر (قرآن) را نازل کردیم و به یقین ما نگاهدارنده آن هستیم. از طرف دیگر امتیاز بارز این تبلیغ و تربیت و سر موفقیت وسیع آن خاصیت اجتماعی و تشکیلاتی آن می‌باشد. از این جهت شباهت بخروج موسی از مصر و نهضت بنی اسرائیل دارد. ولی باز با این تفاوت فاحش که عمل اجتماعی و تشکیلاتی حضرت موسی، محصور و محدود در قوم تشکل یافته بنی اسرائیل بود. ولی عمل پیغمبر هم جنبه جهانی دارد و هم مسبوق به تشکل و تجمع قبلی نیست. مظهر کامل و اولیه این خاصیت در ستون اصلی آن، یعنی نماز و در صفوف جماعت دیده می‌شود که خود و خلفایش به این ترتیب آنرا پیاپی داشتند و به مسلمین تأکید و توصیه فراوان کرده و ما را از نماز فرادا و تک‌روی در راه خدا منع نموده است. تربیت و تبلیغ پیغمبر تنها متوجه تزکیه و به عمل صالح و داشتن فرد نبود، بلکه به حکم:

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»^۲

به پیوند و همکاری آنها نیز نظر خاص داشت.

در چارچوب اجتماع و اتحاد، فرائض دینی را تبلیغ و اجرا می‌فرمود و آنها را به کار دسته جمعی (تعاون- مشاوره- توصیه- انتصار) و امیداشت و به مصداق حدیث:

«الْمُؤْمِنُونَ تَتَكَافَأُونَ دِمَائَهُمْ وَهُمْ يَدُّوا أَحَدٌ عَلَىٰ مَنْ سِوَاهُمْ»^۳

مؤمنین را در حکم یک دست می‌دانست. هدف و عملش این بود که از مسلمین، امت واحد و واسطی برای عرضه به جهانیان و اصلاح دنیا تشکیل دهد. امت واحدی که مجموعه آنها انعکاس دهنده و تکرارکننده خود او باشند:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...»^۴

تبلیغ ما چگونه باشد؟

۱. حجر / ۹

۲. آل عمران / ۱۰۳: و به ریسمان خدا همگی و مجتمعاً چنگ بزنید و متفرق نباشید...

۳. مؤمنین خون‌هایشان هم‌ردیف یکدیگر است و هم آنها دست واحدی علیه غیر خود می‌باشند.

۴. بقره / ۱۴۳: و به این ترتیب شما را امت واسط و متعادلی قرار دادیم، تا گواه و نمونه بر مردم باشید و پیغمبر نیز بر شما گواه و نمونه باشد...

با تجزیه و تحلیل گذشته، شاید نیازی به جواب سؤال فوق نداشته باشیم. یک مرور مجدد به اجمال مختصر که فوقاً ذکر شد، نموداری از برنامه تبلیغی حضرت پیغمبر را بر ایمان مجسم نماید. ولی شاید این تذکر و تکرار بی‌فایده نباشد که ما هم اگر می‌خواهیم تبلیغ و خدمت و اطاعتی نمائیم و تبلیغمان (اعم از دینی، مسلکی، تجارتي و غیره) مؤثر واقع شود، باید از همان راه که پیغمبر رفت و حداکثر نتیجه را در دنیا داد، برویم و عمل کنیم. یعنی از راه تحرک و تأثیر و به‌وسیله تبلیغ عملی به‌جای لفظی و نظری.

نگارنده بدون آنکه منکر و مخالف بیان و استدلال و اثبات باشم و مقابله و مجادله منطقی با مدعیان را لازم ندانم و یا آنکه خود مشمول و محتاج این راهنمایی نباشم، ولی می‌گویم از جهت نظری و بحثی در تبلیغات به‌قدر کافی پیش رفته‌ایم و انجام می‌دهیم. این همه مسجد و منبر و مجلس و حدیث و کتاب و اجتماعات و سخن‌سرائی داریم. آنچه نداریم و نمی‌کنیم و خیلی باید به آن پردازیم، مراحل تربیتی و عملی و اجتماعی تبلیغ است.

اولاً: به تبعیت از حضرت که در آن‌روز چون خرما خورده بودند، به نصیحت فرزند پیرزن پرداختند، باید بدانیم که تبلیغ از ایمان درونی و علاقه و عمل شخصی باید سرچشمه بگیرد و آنچه مزدی و حرفه‌ای باشد، معلوم نیست فایده و اثر چندانی که خالی از ضرر باشد بدهد.

ثانیاً: پیش از آنکه تابلو بزینم و کارت دعوت پخش کنیم، اگر آن اصول و معانی را قبول داریم در خود بکار بندیم. خویشتن را تزکیه و اصلاح نمائیم. افراد پاکیزه و مهربان بیکدیگر باشیم. در این صورت دیدار و رفتار ما صدمه‌بار گویاتر و رساتر از گفتارمان خواهد شد. نه آنکه مبلّغ منفی و آبرو برنده مذهب یا مسلکمان باشیم. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمودند: برای ما زینت و آبرو باشید، نه باعث آبرو ریختن و سرزنش ما و اگر سائرین با زبانشان تبلیغ امر ما را می‌کنند، شما با عملتان این کار را بکنید.

ثالثاً: همان‌طور که در صدر اسلام عمل شد و امروزه نیز می‌بینیم، که مثلاً مؤثرترین تبلیغ برای یک محصول داروئی، آماری است که از نتایج مثبت و شفافبخش آن روی بیماران متعدد بدست آمده باشد، به‌جای تجزیه و تحلیل‌های فلسفی و ارائه دلایل نظری بگذاریم مردم نتایج مفید و آثار مثبت مکتب ما را ببینند

و قضاوت کنند. یعنی به عملیات و خدمات و تأسیسات پردازیم و مصداق آیه شریفه کلام و تبلیغ ما، چون درخت پاکیزه اصیلی باشد که ریشه‌دار و ثابت بوده و هر دم شاخ و بر دهد، بالا رود و به مردم بهره رساند. ولی از این جهت مبلغین مسیحی خیلی بر ما پیشی گرفته آیه:

«... وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُم أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْتُم
فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...»^۱

را اجرا نموده، اینهمه بیمارستان، آموزشگاه، تیمارستان، یتیمخانه، کتابخانه، صلیب‌سرخ و مؤسسات عام‌المنفعه در اقطار دنیا تأسیس کرده به پرستاری و آموزگاری و همراهی محتاجان می‌پردازند. درحالی‌که مسلمان‌ها (حتی امروزه) به‌طور نسبی مبالغ خیلی بیشتری در راه وجوهات و موقوفات صرف می‌کنند، محتاج و مراجعه کننده به مؤسسات آنها و یا به تشکیلات دولتی غیر مذهبی و غیر ملی (اگر نگوئیم ضد مذهبی و ضد ملی) ناقص و فاسد بوده و همیشه سرافکننده و سرگردان هستیم!

رابعاً: اینک که با داشتن چنان مذهب و سرمشق اعلا و با وجود وسائل تعلیم و تبلیغ فراوان از دانشمند و گوینده و صرف این همه وجوهات شرعی، باز چنین نادان و ناتوان هستیم، علتش این است که علاوه بر عدم توجه به تزکیه و تربیت و خودداری از عمل و فعالیت، مردم انفرادی مسلک نیز می‌باشیم. از اجتماع و همکاری‌های اجتماعی گریزانیم، معتقد و مقید به تشکیلات و انضباط‌های عمومی نیستیم. این بزرگ‌ترین نقص و گناه ماست.

بنابراین به این قسمت فوق العاده باید اهمیت بدهیم، بخود و به نزدیکان و به دنیا بفهمانیم که اسلام آئین زندگی، زندگی اجتماعی و سلامت و سود و سعادت است. اگر سه مرحله اول را نشان دادیم، آخری را هم طرف می‌پذیرد. بیائیم و تصمیم بگیریم وظائف دینی و ملی و حتی معاشی و تفریحی را با اجتماع و اتحاد و همکاری و مشارکت انجام دهیم. در میان همفکران و همکاران و همدردان پیمان برادری و همدستی بسته، انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و گروه‌ها و جوامع و شرکت‌ها تشکیل بدهیم. باروی هم گذاردن فکرها، علاقه‌ها، پول‌ها، کارها و با رفتن زیر بار

۱. مائده / ۴۸: ... و اگر خدا می‌خواست حتماً شما را امت واحدی قرار میداد (می‌خواهد) تا شما را در آنچه داده‌است، مورد آزمایش قرار دهد. بنابراین با یکدیگر در خیرات مسابقه بگذارید...

قیود و مقررات تشکیلاتی، دست به ایجاد و اداره مؤسسات عمومی مفید بزنیم؛ اعم از تعاونی، آموزشی، بهداشتی، اجتماعی، ورزشی و همچنین انتفاعی و عمرانی و تولیدی.

در اجتماع و اتحاد است که استعدادها و امکانها بروز و ظهور می‌نماید، افراد تربیت و تشویق می‌شوند، دوست دلگرم و دشمن فراری می‌شود و نیروی دماغی و تعرضی تولیدی جمع متشکل، موانع را منهدم می‌کند و همکاری‌های بزرگ و کارهای محال را عملی می‌سازد. رحمت و قدرت خدا بینهایت است، ولی وقتی خدا ما را یاری و مشمول رحمت و قدرت خود می‌نماید، که ما خودمان با همکاری یکدیگر به خدمت او برخیزیم:

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثِّبَ أَقْدَامَكُمْ»^۱

۱. محمد / ۷: اگر خدا را یاری کنید، شما را یاری خواهد کرد و پایداری خواهد بخشید.

بعثت و ایدئولوژی

بعثت و ایدئولوژی*

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ
يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِمْ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱

به طوری که می‌دانید از بدو تأسیس انجمن اسلامی مهندسين، سنت شده است - انشاءالله سنت سنيه‌ای - که در شب مبعث جشنی برپا و سخنرانی ادا شود. همیشه آیه فوق که متناسب‌ترین آیه با مسأله بعثت رسول اکرم است، عنوان می‌شد و در ذیل آن و بهدایت آن، به فراخور معلومات ناقص و عقل نارس خود مطالبی به عرض می‌رسید. نظر به این که چنته شخصی، دیگر خالی شده بود، از دوستان برای تعیین عنوان صحبت و موضوع بحث استمداد به عمل آمد. یکی از آنها پیشنهاد نمود راجع به ایدئولوژی، ایدئولوژی اسلامی، صحبت شود. بنده هم عنوان فوق را اختیار کردم (اگر ایراد و قرقری پیش آید، به ایشان بفرمائید).

چه ارتباطی؟

بعثت (یانبوت) و ایدئولوژی دو موضوعی است که به نظر نمی‌آید ارتباطی با هم داشته باشند. از جهت محتوا و مورد استعمال، دو زمینه و دو قلمرو مختلف‌اند. از جهت زمان تکوین نیز چهارده‌قرن (حداقل و در صورت اطلاق آن به پیغمبر

* تفصیل و تدوین سخنرانی جشن مبعث در سال ۱۳۴۳، در زندان قصر.

۱. جمعه / ۲: او کسی است که در میان مردم عامی، پیغمبری از خودشان بر انگیخت (تا) آیات و نشانه‌های او را بر ایشان بخواند و تربیت و اصلاحشان نماید و کتاب و حکمت تعلیمشان دهد، اگرچه قبلاً در گمراهی آشکاری بسر می‌برده‌اند.

خودمان) باهم فاصله دارند. چه با آنکه کلمه ایدئولوژی در زبان فرانسه لغت تازه‌ای نیست و ریشه یونانی قبل از اسلام دارد، اما به معنی و بمفهومی که منظور بحث امشب ما است، از اصطلاحات معاصر و از مخلوق‌های قبل از جنگ جهانی اخیر بشمار می‌آید.

البته منظور ما از این کلمه، همان معنای متداول در میان احزاب و روشنفکران است. یعنی مجموعه معتقدات یا مکتب فلسفی و نظری که از طرف شخص یا جمعیتی به عنوان محور و مبنای فکری برای هدفگیری حزبی و سیاسی و وسیله ارزیابی برای تعیین راه و روش اجتماعی و مبارزه‌ای اتخاذ شده باشد و ملاک و معیار نظریات و اقدامات آن شخص و جمعیت گردد. چنین ترجمه و توضیحی حتی در لغت لاروس ۹۲۴ وجود ندارد و ایدئولوژی را علم‌ایده‌شناسی یا ذهنیات و غیره معنی می‌کند. ولی در لاروس‌های اخیر، ترجمه و توضیح تازه‌ای که تفصیل آن در بالا گفته شد، اضافه شده است.

براین اساس و با توجه به این که منظور از بعثت و رسالت پیغمبران دادن، یک مبنای عقیدتی و فکری بدست بشر و تعیین راه و روش زندگی است، ممکن است رابطه‌ای مابین بعثت و ایدئولوژی ظاهر شود. اما خواهید دید که ارتباط خیلی عمیق تری وجود دارد.

لازم است قبلاً مطالعه‌ای روی ایدئولوژی بنمائیم و بعد به مقابله و رابطه فیما بین ایدئولوژی و بعثت پرداخته، به استنتاج و استفاده‌ای که ممکن باشد برسیم.

کهنه و نو

حدس می‌زنیم اولین خیالی که از خاطر شنوندگان عزیز (یا خوانندگان محترم) رد شده، این بوده باشد که می‌خواهم به رسم قدما یا قدمت طلبان، ثابت نمایم که با پیدایش ایدئولوژی و افکار حزبی و اجتماعی جدید، چیز تازه‌ای در دنیا اتفاق نیفتاده است. ترقی و تجدد، ادعای پوچ است و ما همه چیز را قبلاً داشته، احتیاجی به تلاش و به تغییر و تحرک نیست.

با چنین طرز فکری همه ما مانوس هستیم. خصوصاً پیرمردها که خاطرات بیشتری از گذشته دارند. خدا بیامرزد، استادی داشتم که در دارالمعلمین مرکزی به ما درس هیئت و ریاضیات قدیم می‌داد و در معارف اسلامی لقب ذوالفنون را گرفته بود. آن

مرحوم اصرار داشت در هر مبحث و مورد ثابت کند که آنچه اروپائیان و دانشمندان جدید کشف و بیان می‌کنند، در نزد اجداد ما بوده و در کتب قدما گفته شده است. مثلاً بیضی بودن مدار سیارات با همان فرضیه‌ها و فلک‌های قدما قابل اثبات است. حتی معتقد بود که نظریه نسبیت انیشتین هم در گفتار فلاسفه گذشته هست... همچنین در سال‌های اولی که از مدرسه عالی طب تهران فارغ‌التحصیل بیرون می‌آمد، یا دکترهای ایرانی از اروپا می‌رسیدند، بسیاری از افاضل و محترمین آن زمان طرز برخورد و پذیرائی شان این بود که بگویند طب قدیم کم از طب جدید نیست و قرص‌ها و اسپسالیته‌های امروزی، همان عصاره‌های نباتی سابق است.

ارتجاع نو

این طرز فکر یا خاصیت ارتجاعی، اختصاص به پیرمردها و قدما می‌دارد. در همه جا هست و یک جلوه آن تعصب و تفاخرهای خشک و خالی ملی است، یا مسابقه قهقرائی که در قدیم تر بودن تمدن باستانی می‌گذارند. حتی بعضی‌ها هنر تخفیف و تحقیر اختراعات و افکار جدید را تا آنجا می‌رسانند که اصلاً منکر امتیاز انسان و دانش انسان نسبت به حیوانات می‌شوند. اشرف مخلوقات بودن بشر را یک افسانه مذهبی و خیالی می‌شمارند و می‌گویند: آنچه انسان متمدن دارد، حیوانات هم دارند! این خود مطلبی است و شاید حق نداشته باشیم به سادگی و به تصور بدیهی بودن، هیچ یک از طرز تفکرهای دو طرف (متقدم و متأخر) را محکوم کنیم. امر مسلم شاید چنین باشد که کلیه موجودات زنده، تا آنجا که تأمین نیازمندی‌های اصلی مربوط به تغذیه و نمو و تولیدمثل آنها و دفاع در برابر دشمن ایجاب می‌نماید، به نحوی از انحاء و عملاً به طور کافی و کامل مجهز شده‌اند، روزی رسانی و حمایت خدائی در باره همه یکسان است. اگر از جهتی ضعیف یا ناقص‌اند، مثلاً چشم خیلی دوربین یا چنگال قوی ندارند، در عوض شامه تیز یا خاصیت رادار دارند، یا ساقهای تندرو اجازه فرار فوری به آنها می‌دهد. حتی در طبقات پائین جانوران که ساختمان ساده‌ای دارند، می‌بینیم مثلاً کرم‌ها با آنکه فاقد معده و ریه و دست و پا هستند، در اعمال هضم و جذب و جفتگیری و تأمین و غیره لنگی چندانی ندارند.

در مورد خودمان یعنی انسان نیز، وقتی نظر به سیر تاریخی مراحل تکامل و تمدن می‌اندازیم، نمی‌توانیم منکر این واقعیت بشویم که بسیاری از چیزها که امروزه به آنها می‌نازیم و از امتیازات عصر تمدن و آزادی و دموکراسی می‌دانیم، در قدیم، و حتی در نزد بدوی‌ترین اقوام، وجود داشته‌است. منتهی به صورت دیگر و شاید ساده‌تر.

مثلاً دنیای امروز را دنیای ارتباط و همکاری بین‌المللی و مظهر و میدان فعالیت‌های اجتماعی می‌دانیم، که تحت رهبری افکار و ایدئولوژی‌های مرفعی اداره می‌شود. در صورتیکه علاوه بر آنکه یونان و آتن و اسپارت دارای حکومت‌های خیلی دموکراتیک و صاحب‌فکر و فلسفه یعنی ایدئولوژی بوده‌اند، اقوام نیمه وحشی و قبائل چادرنشین صحراگرد نیز برای خود و تحت رهبری ایلخان یا شیخ، در هجرت و هجوم‌های متناوب و غیرمتناوب خود، زندگی و حرکت دستجمعی داشته‌اند و آن زندگی و حرکاتشان بی‌حساب و تصادفی نبوده، انگیزه و هدف داشته‌است. دارای یکنوع ایدئولوژی بوده‌اند. ایدئولوژی اقتصادی ارتزاق، در جستجوی محیط مساعدتر و محصول و امنیت بیشتر.

ممکن است بگوئید این ایدئولوژی، تدوین یافته و تعلیم و تمرین شده نبوده‌است. صحیح است و مسلماً تمام افراد قبیله احساس درست و استشعاری از آن نداشته‌اند. آگاهی وجدان برای آنها فراهم نشده، روی عادت یا بفرمان شیخ و خان این کار را می‌کردند. همان‌طور که بسیاری از حیوانات مهاجر هستند و این کار را بسیار منظم و بجا انجام می‌دهند، یا آنکه انواع مورچه‌ها و ملخ و زنبور عسل برخوردار از خوی اجتماعی قوی بوده، انضباط داخلی و تقسیم وظائف بهتر از اجتماعات انسانی دارند. ولی تحت فرمان غریزه این اعمال را انجام داده و مستشعر بر آن نیستند و از لزوم آن و آثار مربوط آگاهی وجدانی ندارند.

خلاصه آنکه در اقوام گذشته نظیر احوال و اعمالی که ما امروزه تصور مینمائیم و از امتیازات دوران تمدن و از اختراعات غریبها است، کم و بیش وجود داشته‌است. ولی همان‌طور که در سیر از حیوانات یک سلولی تا انسان، به یک نوع احوال و اعمال برمیخوریم، ولی معتقد به تکامل هستیم، در مورد انسان نیز منکر تکامل نمی‌توان شد. تکامل نیز یعنی تفکیک احوال و تقسیم وظائف و تفصیل در اعضا، یا به عبارت دیگر توسعه در سطح و ارتقاء در ارتفاع و به‌طور کلی افزایش حجم کیفیت و فعالیت.

ایدئولوژی در گذشته و حال

ایدئولوژی قدیم، غریزی و کلی بوده است و در حالت اجمالی خود به طور خودکار عمل می نموده است. علاوه بر آن تقریباً شامل کلیه مراتب و مراحل که امروزه آنها را به نام های هدف، مکتب، روش، تاکتیک، برنامه و غیره می نامیم و فصول جداگانه برایشان قائل می شویم، بوده است. تا آنکه در طی قرون متمادی و در نزد اقوام و ملل مختلف، ایدئولوژی رفته رفته معلوم و مستشعر شده، به زبان و قلم درآمده، تفصیل و تفکیک یافته و بالاخره در منطق و مفهوم امروزی، اختصاص به فلسفه سیاسی و معیار فکری که حاکم بر افکار و اعمال اجتماعی باشد، پیدا کرده است. انسان به طور کلی در جهت اختیار و انتخاب پیش می رود و می خواهد شخصاً از روی آگاهی و آزادی روش خود را اتخاذ نماید.

اتفاقاً مطالعه سیر تکاملی ایدئولوژی و تحولی که افکار بشری و فلسفه های ابداعی در زمینه حکومت و سیاست یا اداره اجتماع، در جنبه های مختلف آداب و اخلاق و جنگ با دولت و ملت پیدا کرده است، بسیار جالب و آموزنده می باشد. اطلاع و بررسی تلاش هایی که افراد و اقوام مختلف مخصوصاً غربی ها در قرون جدید و معاصر، در این راه کرده اند، می تواند منبع سرشاری برای معرفت و عبرت ما باشد. چه برای آنها که سابقه های آشنائی با منطق و علوم اروپائی دارند و چه برای کسانی که توجه و تحصیلاتشان بیشتر معطوف بمعارف شرقی و اسلامی بوده است. بسیاری از روشنفکران ما مانند کودکی هستند که پدر و مادرش درحال سفر بوده اند و در یک منزلگاه میان راه چشم بدنیا گشوده و همانجا بزرگ شده است. کودک نابالغ فقط کاروانسرا یا مهمانخانه ای را که در آنجا به دنیا آمده است دیده، از مراحل و منازل پشت سر کاملاً بی خبر است. ما نیز فقط یکی دو سه ایدئولوژی را می بینیم یا می شنویم که چشم و دلمان را خیره ساخته است. فکر می کنیم غیر از واضعین اخیر شخص دیگری عقلش به این مسائل نرسیده است و عملاً ایدئولوژی و جهان بینی به وجود و به منطق آنها خاتمه می یابد. در صورتی که در سراسر فلسفه مدون و مکتبی که مثلاً به کارل مارکس نسبت داده می شود، یا در مکاتبی که سیاست های غربی مدعی آن هستند، فقط دو سه نکته ابتکاری و اختصاصی وجود دارد. مابقی میراث و مجموعه ای از گفته ها و دیده های گذشتگان قدیم و اخیر و

یک معجون درهم آمیخته از جریان‌ها و افکار و انقلاباتی است که حداقل هزار سال است در تشت و تغار تاریخ، زیر دست شاطرهای سیاست و علم ورز داده می‌شود، دست به دست می‌گردد و پیوسته تغییر رنگ و شکل و طعم می‌دهد.

مأخذ مطالعه و ملاحظات اولیه

موقعی که مأموریت این سخنرانی به بنده داده شد، شخصاً تخصص و تبحری در ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های سیاسی و فلسفی اجتماعی نداشتم (حالا هم ندارم). ولی خوشبختانه کتابی به دستم افتاد که جبران نقص فوق را نموده، می‌تواند تا حدودی جوابگوی مسأله باشد. البته کمال مطلوب و حق مطلب این بود که گوینده رأساً صاحب صلاحیت و سابقه ممتد در امر باشد و بیش از یک کتاب و دو کتاب مورد استفاده و استناد قرار گیرد. اما با توجه به قلت وقت و دست بستگی ناچاریم اکتفا بمأخذ و مدرک واحدی بنمائیم. خصوصاً که نویسنده کتاب فوق اهل تتبع و تسلط در این موضوع بوده و هدفش با منظور ما، که مطالعه کلی تاریخی و تحقیق بیطرفانه در پیدایش و در تشریح مکاتب سیاسی یا ایدئولوژی‌های مختلف است، تطبیق می‌نماید و نسخه جامع و معتبری می‌باشد.

مؤلف محقق آقای جرج ساباین (G.Sabine) آمریکائی است و عنوان کتاب که به وسیله آقای بهاء‌الدین بازارگاد به فارسی ترجمه شده است، «تاریخ نظریات سیاسی» می‌باشد.

اولین احساس و تأسفم در ضمن قرائت کتاب این بود که وقتی فلاسفه غرب را با حکما و فضیای خودمان مقایسه میکنیم، چه اختلاف عمیقی دیده می‌شود! در آنجا فلسفه بر محور مجردات و مفاهیم مطلق نیست، در خدمت و در متن زندگی است. پاپای اجتماع و حکومت، همراه با گرفتاریها و ابتلاهای زندگی مطرح می‌شود و بمنظور رفع گرفتاریها و حل مسائل عمومی به بحث و اظهار نظر پرداخته وسیله اصلاح و انقلاب می‌شود و با زندگی و تاریخ پیش می‌رود. همچنان که علم و تعلیمات اروپائی در مقایسه با تحصیلات ایرانی (حتی در وضع امروزی) تفاوت‌های اساسی دارد.

نکته دومی که برجستگی کلی داشت، اینکه اندیشه‌ها (ایده‌ها) و نظریات ابراز شده، در عین آنکه با هم اختلاف فاحش و گاهی مخالفت دارند، ولی هر کدام در

ظرف مکانی و زمانی خود و در چارچوبی که آنها را به وجود آورده است، اگر نگوئیم صددرصد درست و مفید بوده است، ولی از جهات زیادی قابل دفاع بوده اند. اما در خارج آن چارچوب یعنی در شرایط دیگر، ارزش و اثر خود را از دست می دهند. یعنی همان طور که «کارل مارکس» می گوید (منتهی او فقط از دریچه اقتصادی و افزار تولید نگاه می کند): «هیچ نوع نظم اجتماعی پیش از آنکه تمام نیروهای تولیدی مربوط بآن بدرجه تکامل نرسیده اند، از میان نمی رود و هیچ گاه قبل از آنکه شرایط وجودی روابط در رحم جامعه سابق پخته و رسیده نشود، روابط تولیدی جدید و عالی تر بظهور نخواهد رسید. لهذا بشریت همیشه تنها مسائلی را تحت نظر می گیرد که قادر به حل آن است... و یک مسأله تنها هنگامی به وجود می آید که شرایط مادی لازم برای حل آن نیز وجود پیدا کرده، یا لاقلاً در شرف تشکیل و ایجاد است. یک روش تازه تولید محصول که در یک محیط ایدئولوژیک خصمانه به وجود آید، پایدار نبوده، پیش از آنکه نمو کند از میان می رود. اما فشار ایدئولوژی شایسته سیستم قدیم، بر دوش مردم روز بروز افزون می گردد، تا به نقطه غیر قابل تحمل نزدیک شده و وقت درهم شکستن آن فرارسد.»

اهمیت توجه به مسأله تغییر و تحول ایدئولوژی ها، مخصوصاً برای جوانان و روشنفکران ما از آن جهت خیلی مفید است که نه پیرامون تقلید بگردند و نه تعجیل بخرج بدهند. بدانند که اولاً: برای هر مملکت و ملت و در هر زمان، فقط ایدئولوژی و رژیم مناسب خاص می تواند مقبول و مؤثر باشد. ثانیاً: تا برای یک تحول و اصلاح، شرایط و اعتبار لازم فراهم نشود و مقدمات نظام جدید در رحم نظام قدیم پرورش نیافته باشد، هر زایمان تحمیلی و نارس، در حکم کورتاژ بوده، برای مادر و بچه هر دو هلاکت آور است.

بخش اول

سیر تحولی تاریخی ایدئولوژی

اینک فهرست‌وار، مانند مناظری که از جلوی چشم یک مسافر داخل قطار می‌گذرد، و بلکه مانند تماشا و توجهی که مسافر هواپیما در تپه ماهورها و دهات و شهرهای زیر پا می‌نماید و رژه‌ای از سایه و روشن‌ها میبیند، سعی می‌کنیم مرور سریعی (به هدایت آن کتاب و احیاناً با عبارات مترجم محترم) از نقاط برجسته و اساسی تاریخ تحول نظریات و فلسفه‌های سیاسی یا ایدئولوژی‌های بشری بنمائیم. البته این مرور و مطالعه، بسیار اجمالی و ناقص خواهد بود. ضمناً باید دانست که نظر جرج ساباین بیشتر معطوف به تمدن‌ها و دولت‌های باختری است. از یونان شروع می‌کند و به فاشیسم و کمونیسم ختم می‌شود.^۱

۱- دولت - شهر یونان

اول یونان قرن پنجم قبل از میلاد را می‌بینیم. با سیستم یا اندیشه «دولت - شهر».^۲ آن جامعه محدود است و مخصوص به شهری است که در آنجا صرف نظر از گروه غلامان و خارجیان، افراد یا تابعین شهر به‌طور واقعاً دموکراتیک از طریق مشارکت در مجمع عمومی شهر و انتخاب شورای عمومی و دادگاهها و غیره، همگی به‌طور مستقیم در اداره دولت دخالت می‌نمایند و سهمی از وظائف عمومی را به‌عهده دارند. برای هر کس در کنار شغل یا وظیفه شخصی، یک وظیفه اجتماعی وجود دارد. آتنی بودن و تعلق به شهر آتن (Cité) داشتن افتخار است، هدف است، عشق است... و قبول یک سلسله وظائف و علائق.

این جامعه تعداد زیادی هنرمندان، جنگجویان و همچنین دانشمندان و فلاسفه دنیا می‌دهد، که نام و آثار و افکارشان هنوز با عظمت یاد می‌شود. مانند سقراط، افلاطون و ارسطو.

۱. خوانندگانی که علاقه‌مند به شناسایی بیشتر و بهتر باشند، می‌ارزد که به اصل انگلیسی کتاب یا به ترجمه فارسی آن مراجعه نمایند.

۲. Etat - Cité

۲- امپراتوری جهانی اسکندر

سردار سلحشور جوانی بنام اسکندر از مقدونیه سر در می آورد، یونان را تسخیر می کند، با قشون پیروزمند خود به مشرق زمین سرازیر می شود، مصر و آسیای صغیر تا هندوستان را زیر پا میگذارد و در استخر «پایتخت هخامنشی» تاجگذاری می کند. دولت شهر کوچک و محدود یونانی، یک مرتبه تبدیل به امپراتوری جهانی می شود که شامل انواع نژادها و محیط هاست.

ارسطو یک سال بعد از اسکندر می میرد. جرج سابین به نقل قول از تارن (Taren) می نویسد: «در تاریخ فلسفه سیاسی، مرگ ارسطو در سال ۳۲۲ ق.م پایان یک عصر در فلسفه مزبور محسوب می شود. چنانکه دوره حیات شاگرد وی اسکندر که یک سال قبل از ارسطو در گذشته است، به منزله آغاز یک عصر جدید در سیاست و تاریخ تمدن اروپاست. دوره انسان به عنوان یک حیوان سیاسی و جزئی از polis یا دولت - شهر با ارسطو پایان یافت. با حکومت اسکندر دوره انسان به عنوان یک فرد آغاز می گردد. این فرد محتاج بود که هم مقررات زندگی شخصی خود را مورد توجه قرار دهد و هم روابط خود را با افراد دیگری که با وی جهان مسکون را تشکیل میدادند. برای رفع احتیاج اول، فلسفه های سلوک و رفتار به وجود آمد و برای رفع احتیاج ثانی، افکار تازه و خاصی راجع به برادری انسان به ظهور رسید. منشأ ظهور این افکار در روزی است که در مجلس شام اوپیس (Opis) اسکندر برای اتحاد قلوب (Homonia) و تشکیل ملل مشترک المنافع (کامنولث) مقدونیه و ایرانیان دعا کردند. خلاصه آنکه لازم آمد مردم بیاموزند چگونه تنها زندگی کنند و چگونه در شکل نوینی از اتحادیه اجتماعی که بزرگتر از دولت - شهر بود و جنبه غیر شخصی داشت، زندگی نمایند.^۱

۱. همین معنی را والتر لپپمن (W.Lippmann) نویسنده معاصر و روزنامه نگار معروف آمریکائی، در کتاب فلسفه اجتماع (ترجمه آقای محمود فخر داعی) به نقل قول از پارکر چنین بیان می کند:

اما اسکندر کبیر بدلائل عملی و شاید هم تصویری و خیالی، راهنمائی و توصیه ارسطو را نپذیرفت و همان خط مشی را که بعداً توسط اراتوستنوس (Eratosthenus) اعلام و عرضه شد، انتخاب کرد (خط مشی ناشی از این نظر که بشریت را نباید به یونانی و بربریت تقسیم کرد، بلکه به خوب و بد). اسکندر کبیر از همان دکترینی که زنون و رواقیون بعدها عرضه و تدریس می نمودند و سالیان بعد پلوتارک آن را تبلیغ نمود، پیروی می کرد. (و آن اینکه) مردم نباید عمر خود را در جمهوری های متعددی که

۳- دولت آسمانی رواقیون

فیلسوف بعد از اسکندر، زنون (Zenon) یونانی شرقی الاصل است که مؤسس مکتب و فلسفه رواقیون می‌باشد. رابطه شخصی زنون با انتیگون دوم پادشاه مقدونی، سبب تمایل وی به استبداد روشنفکر می‌شود. امپراطوری اسکندر و تقسیم بندی آن به اجزاء چندگانه، بخش عظیمی از جهان قدیم را تابع پادشاهانی قرار داد. تقدیر سلطنت‌های جدید (غیر از مقدونیه) آن بود که مطلقه باشند. زیرا شکل دیگری از حکومت وجود نداشت که بتواند یونانیان را با مردم خاور ترکیب کند. ضمانت اجرائی این رژیم متوجه مذهب گردید. سلطنت ودیعه آسمانی شمرده شده و شاه مورد پرستش قرار گرفت. از اسکندر گرفته به بعد، شاهان هلنیستیک در زمره خدایان شهرهای یونان محسوب گشتند.

دستگاه شاهی که مظهر الوهیت گشته بود، خود بمنزله مؤسسه‌ای شد جهانی و شایع در خاور زمین، و بالاخره امپراطوران روم نیز این رسم را پذیرفتند. بدین طریق اعتقاد به الوهیتی که حصارى به دور شاه کشیده‌است، وارد افکار اروپائی شده و بشکلی از اشکال تا ازمنه جدید دوام یافت.^۱

هدف اخلاقی فلسفه رواقیون مانند سایر فلسفه‌های بعد از ارسطو، آن بود که موجد بی‌نیازی و خیر و آسایش فرد گردد... اعتقادی محکم بقدرت سرشار پروردگار و مشیت الهی داشته... مفهوم زندگی بر وفق طبیعت در نظر ایشان، عبارت بود از تسلیم باراده خداوند با همکاری با کلیه نیروهای الهی... به حیوانات غریزه و انگیزه‌ها و قدرتهای لازم برای زندگی بر طبق احتیاج انواع متعدد اعطاء گردیده، اما به بشر عقل داده شده... و حس تشخیص خطا از صواب دارد... طبق این فلسفه یک دولت جهانی به ظهور میرسد که خدایان و مردم اتباع آن هستند و دارای مشروطیت و قانون اساسی است که همان عقل سلیم و صحیح باشد. عقل صحیح همان حقوق طبیعت است که در همه جا مقیاس سنجش همه است و حق می‌باشد، یونانی و

به وسیله ایجاد قوانین مختلف از یکدیگر مجزا شده‌اند، صرف مردم باید خود را از افراد جامعه واحدی دانسته و خود را تابع یک زندگی و یک قانون یعنی عالم وجود بدانند و چنین تصور نمایند که همگی تشکیل گله واحدی را داده، که تحت قانون واحدی در آن چراگاه به چرا مشغولند.

۱. مثلاً می‌بینیم در قرن ۱۸ بوسوئه (Bossuet) نویسنده معروف فرانسه در باره لویی می‌گوید: «تخت سلطنت تخت یک فرد بشر نیست، بلکه تخت خود خداوند است».

بربری، اشراف زاده و مردم عوام، غلام و آزاد، غنی و فقیر، عموماً مساوی اعلام گردیدند. تنها اختلاف ذاتی بین مردم، همانا اختلاف مردم خردمند است با مردم احمق... طبق این فلسفه برای هر فرد انسان، دو دسته قانون وجود دارد؛ یکی قانون بدوی و قانون «شهر - جهان» و دیگر قانون عادت و قانون عقل. در هر یک از این دو دسته دومی آن اتوریته اعظم دارد و باید مأخذ و میزانی بدست دهد که مقررات و عادت شهرها خود را با آن وفق دهند... «شهر - جهان» روایون در خطی سیر می کرد که بعداً مبدل به «شهر - خدای» مسیحیون در فلسفه آینده مسیحیت گردید.

۴- از جمهوری رم تا امپراتوری روم

شهر رم از جهاتی مانند «دولت - شهر» های یونان تشکیل شده و حکومت کاملاً جمهوری داشت. اما پس از تسخیر شبه جزیره ایتالیا و توسعه آن به خارج از مدیترانه، تبدیل به امپراتوری کذائی گردید.

در آغاز قرن اول قبل از میلاد کلیه جهان مدیترانه بیکدیگر پیوسته و مبدل بجامعه واحد شده بود. دولت - شهر دیگر وجود نداشت و مللی که از لحاظ سیاسی مانند ملل ازمنه جدید دارای آگاهی وجدان ملی باشند، به وجود نیامده بود. روم جانشین مقدونیه و مصر و سلطنت های آسیایی می شد و جهان متمدن زمان در تحت حکومت واحد سیاسی متحد می شد. فلسفه روایون، ایده های دولت جهانی، عدالت طبیعی و تابعیت جهانی را نشر داده بود. آینده نزدیک عقایدی را پذیرفت که بوسیله روایون تکامل یافته بود. با تجدید سازمان امپراتوری در زمان دیو کلیستن و اعلام مذهب میترا از طرف آن امپراطور به عنوان مذهب رسمی، رم مبدل به صورتی شد که با دستگاه خلفای شرقی بعد از اسلام قابل مقایسه است.

ظهور حضرت مسیح مقارن اگوست (Auguste) اولین امپراطور روم می دهد و چندی بعد امپراتور نیمه جهانی روم قبل از سقوط خود به تصرف مسیحیت درآمده، رم و قسطنطنیه دو مرکز اصلی مسیحیت میگردند.

۵- قرون وسطی و سایه مسیحیت بر فلسفه حکومت

از قرون وسطی که دوران تاریکی و سیر قهقرایی تمدن و ملوک الطوائفی است، زود می گذریم. نقطه روشن و پدید ریشه دار این دوران، رواج آیین مسیح است. جرج ساباین می نویسد: ظهور و ترقی کلیسای مسیحی را به عنوان مؤسسه ای مشخص و

مستقل از دولت برای حکومت بر امور روحانی بشر، می‌توان حَقاً به‌عنوان انقلابی‌ترین حادثه تاریخی اروپای باختری توصیف کرد. اما افکار مسیحیان در مورد فلسفه و فرضیه‌های سیاسی با عقاید مشرکین چندان فرقی نداشت. مسیحیان نیز مانند رواقیون معتقد به حقوق طبیعت و به حکومت الهی جهان و الزام قانون و حکومت با اجرای عدالت و به تساوی تمام افراد بشر در نظر خداوند بودند. الزام مسیحیان با احترام نسبت به اتوریته موضوعه^۱ حتی از طرف مؤسس مسیحیت به نحو عمیق وارد آن گردید. هنگامیکه فریسیان سعی داشتند عیسی را اغفال کرده، به مقابله با قدرت روم تحریک نمایند، وی کلمات قابل توجه زیر را ادا کرد: «پس آنچه که به قیصر تعلق دارد، به‌وی و اگذار و آنچه را که بخداوند مربوط است، به‌خداوند بسپار.» و سن پل در نامه خویش به رومیان مؤثرترین بیان سیاسی خود را در کتاب عهد جدید ابراز داشته و گوید:

«بگذار که هر روح تابع قدرت‌های اعلا باشد؛ زیرا قدرتی به‌جز قدرت پروردگار وجود ندارد. قدرت‌هایی که موجودند همه مقدر به تقدیر الهی‌اند. لهذا هرکسی که در برابر قدرت مقاومت نماید، مقاومت با مشیت الهی نموده، بر ایشان لعنت خواهد آمد... زمامداران خطری برای اعمال نیک نیستند، بلکه خطری برای کارهای شیطانی هستند... ایشان وزرای پروردگارند.»

احترام به اتوریته قانونی وظیفه‌ای گشت برای هر فرد مسیحی. مع‌هذا این حقیقت حائز حد‌اعلای اهمیت نیز وجود خارجی یافت که هر فرد مسیحی مقید بر رعایت دو وظیفه بود (در حالیکه این روش بر مشرکین قدیم مجهول بود و در اخلاقیات ایشان وجود نداشت) و چنانچه این دو وظیفه در تضاد با یکدیگر قرار می‌گرفتند، شکی نیست که اطاعت پروردگار را باید مقدم بشمارد.

کلیسا خود را خوب با وضع زمان وفق داده، هم اتوریته دنیوی را تقویت مینمود و هم تعلیم تقوا و اطاعت الهی میداد. مع‌ذالک مسیحیت موجد شکلی گردید که جهان کهن با آن آشنائی نداشت؛ یعنی مسأله کلیسا و دولت. هر گاه مؤسسات مذهبی و اخلاقی تا این درجه مستقل از دولت و از حیث اهمیت برتر از آن و

۱. مقصود مترجم قاعدتاً قدرت حاکمه است که در اصطلاح عربی و قرآنی به سلطان تعبیر می‌شود.

اجرائیات قضایی نمی‌بود، آزادی نمی‌توانست نقشی را که در افکار سیاسی اروپا بازی کرد، انجام دهد.^۱

۶- بازگشت به قدرت مرکزی

از بالاسر قرون وسطی سرعت پرواز کرده و خود را به قرون جدید می‌رسانیم و نظر به قرن ۱۶ می‌اندازیم (اندیشه دولت و قدرت آن). در سال‌های اولیه قرن ۱۶ سلطنت مطلقه رواج سریعی در اروپای باختری یافته، شکل معمول حکومت گردید. مردم بیشتر مستعد بودند به سلطنت‌های ملی که به وجود آمده بود، مباحثات نمایند و کمتر برای از بین رفتن مؤسسات قرون وسطائی تأسف داشتند. سلطنت مطلقه بنای مشروطیت فئودالی و دولت‌های آزاد را که تمدن قرون وسطائی بر آن استوار بود، واژگون ساخت. همان‌طور که بعدها ناسیونالیسم فرضیه حقانیت موروثی سلسله سلاطینی را که رژیم سلطنت مطلقه به وجود آورده بودند، درهم شکست.

چنین تحولات ناگهانی که در سراسر اروپا به وقوع پیوست، مسلماً موجب تحولی نیز در فلسفه سیاسی گردید و در سال‌های اولیه قرون ۱۶ این تحول در قیافه خشن و متضاد شخص ماکیاولی ایتالیایی آشکار شد.

اقدامات سیاسی و نظامی، تقریباً تنها هدفهای مورد علاقه ماکیاولی بوده‌است و این مسائل را بکلی از موضوعات مذهبی و اخلاقی و اجتماعی جدا می‌کند. هدف سیاست به عقیده وی حفظ و افزایش قدرت است و مقیاس قضاوت درجه موفقیت است، ولو از طریق ظالمانه اعمال شود و عاری از ایمان و اعتقاد یا مخالف قانون باشد. ماکیاولی به کار بردن وسائل خلاف اخلاق را برای زمامداران، به‌منظور نیل به هدف تجویز می‌نماید ولی هیچ‌گاه شک نداشته‌است که فساد اخلاق در مردم، وجود حکومت خوب را غیر ممکن می‌نماید. اصولاً بر خلاف آنچه معروف و متهم

۱. همان‌طور که گفتیم مطالعات آقای جرج سابین صرفاً متوجه فلسفه‌های سیاسی و حکومت‌های غربی است. مشرق زمین پیش از آنکه اسکندر مقدونی پا به آنجا بگذارد، دولت‌ها و سیستم حکومت‌هایی داشته‌است که خود داستانی دارد و مخصوصاً پس از ظهور اسلام تعلیمات و سنت اسلام یک نوع حکومت و سیستم اجتماعی جدیدی را بوجود آورد، که مبتنی بر معتقدات یا ایدئولوژی و فلسفه سیاسی عمیقی بود (و البته بلافاصله در معرض تحول و تطابق با محیط و مردم قرار گرفت). بحث در این قسمت و استخراج و مقایسه ایدئولوژی اسلامی را که یکی از منظوره‌های سخنرانی می‌باشد، ما در قسمت سوم رساله حاضر انجام خواهیم داد.

شده است، ماکیاولی خبث طینت و دشمنی با عدالت و حقیقت نداشت، بلکه بقصد خدمت به ملت و تحکیم حکومت آن را مجاز و مجبور به هر عمل و اقدام می دانسته است.

آنچه را که ماکیاولی در باب خط مشی سیاسی گفته، بر این فرض و عقیده است که طبیعت انسان اساساً خودخواه است و مردم همیشه در سرکشی و رقابت بسر میبرند. بنابراین جامعه را پیوسته به هرج و مرج تهدید می کند (کما آنکه چنین اوضاع در ایتالیا که به وسیله چهار دولت ضعیف رقیب اداره می شده، وجود داشته است و در مقایسه با ممالک همسایه، یعنی اسپانیا و فرانسه که در آن زمان دارای حکومت های مرکزی مقتدر بوده اند، ایتالیا بدترین وضع را داشته و همین خرابی او را تحت تأثیر گرفته بوده است) مگر آنکه بوسیله نیرویی که ورای قانون قرار گرفته باشد، از آنها جلوگیری شود.

ماکیاولی بیش از هر متفکر سیاسی، خالق معنی و مفهومی است که در عرف اصطلاحات سیاسی جدید، به کلمه دولت داده می شود.

۷- قرن ۱۷ (تجدید نظر در فرضیه حقوق طبیعی)

در اوایل قرن ۱۷ سیر تاریخی رهایی فلسفه سیاسی از پیوستگی با فلسفه مذهبی (تئولوژی) آغاز گردید. به مسائل مربوط به فلسفه سیاسی جنبه دنیوی داده شد و ضمناً بازگشت و علاقه ای به فلسفه و علوم یونان و رم قدیم حاصل شده بود. تا درجه ای اعتقاد مجدد و رعایت طبیعت (ناتورالیسم) و اعتقاد به اصالت عقل (راسیونالیسم) به وجود آمد. ضمناً پیشرفت ریاضیات و علوم طبیعی و فیزیک در این دوره تأثیر غیر مستقیمی کرد و به تدریج چنین معمول گردید که آثار و روابط اجتماعی و سیاسی را از دریچه طبیعت و از طریق مشاهده و تحلیل های منطقی مورد مطالعه قرار دهند و صرفاً از طریق مذهب نباشد.

اتفاقاً سیر تمایل به آزاد کردن فرضیه سیاسی و اجتماعی از فلسفه مذهبی، از یسوعیون متأخر و از کالونیست ها (Calvinistes) شروع شد و آلتوسیوس (Althucius) دنباله فرضیه ضد سلطنت کالونیست های فرانسه را گرفته، به آن سر و صورت داد. فلسفه سیاسی او متکی به اندیشه (ایده) واحد قرارداد یا رضایت بود و شباهت به تمایل طبیعی اجتماعی و ذاتی فلسفه رواقیون داشت. مهمترین جنبه فرضیه آلتوسیوس این بود که حق حاکمیت را در وجود مردم به عنوان یک هیأت یکپارچه

می‌دید که سهمی از قدرت خود را به مجریان امور می‌سپارد و می‌تواند اگر آنها سوءاستفاده و خلف عهد کردند، پس بگیرد. حق حاکمیت عامه تا آنزمان اظهار نشده بود.

عقیده‌ای که در قرن ۱۷ مورد قبول عموم قرار گرفت، اعتقاد به وجود یک قانون اصلی و حقوق سیاسی مستقل از اتوریته مذهبی بود و آن را «حقوق طبیعی» می‌نامیدند.

کروسیوس که نظریات آلتوسیوس را تعقیب و تکمیل کرد، حقوق طبیعی را به‌نحو زیر تعریف می‌کند: «حقوق طبیعت دستور عقل سلیم است، که به‌ما می‌گوید بر حسب آنکه با طبیعت عقلی وفق دهد یا ندهد، واجد لزوم اخلاقی یا فرومایگی است و در نتیجه معلوم می‌شود آیا چنان عمل از طریق خالق طبیعت تجویز یا تحریم گشته است.»^۱

بر طبق فرضیه حقوق طبیعت، جامعه برای انسان به‌وجود آمده است، نه انسان برای جامعه. و به‌طوری‌که کانت گفته‌است، بشریت باید همیشه به‌عنوان هدف و غایت مقصود، مطمح نظر باشد، نه به‌عنوان وسایل، و فرد بنا به‌منطق و اخلاق ارجح است.

۱. در اینجا می‌توانیم در تعقیب پاورقی پیشین دنباله بیان والترلپمن را ادامه دهیم:

«آنچه که اسکندر از روی مشاهده و تجربه در یافته بود و بعداً زنون آنرا به صورت تئوری درآورد، این بود که هیچ وقت نمیتوان بر یک جامعه بزرگ و کثیرالافراد که دارای عقاید مختلف میباشند به خوبی حکومت کرد، مگر آنکه این اصل رارعايت نمایند که منافع جامعه ما فوق همه چیز است و بر آن جامعه یک نظام معقول و قانون مشترک و عالی حکمفرمایی میکند. این قانون مشترک «طبیعی» است؛ بدین معنی که هر فرد عاقلی میتواند آنرا پیدا کرده و مفهوم آنرا شخصاً استنتاج نماید و گذشته از آن این قانون به دلخواه عده معدودی تنظیم نشده و برای طبقه حاکمه مستبد و مطلق‌العنانی که بخواهد خودسرانه بر جامعه‌ای حکومت کند نیامده است. بنابر این چون امکان ندارد که مردم مختلف در حالی که منافعشان با یکدیگر تصادم دائمی دارد، بتوانند در یک جامعه واحدی با صلح و صفا و آزادی زندگی کنند، رعایت قانون لازم و حتمی است. قانون طبیعی قانونی است که طبیعت مشترک بشری آنرا برای انبای بشر وضع نموده و منظور از وضع آن این است که بشر با منطق و عقل سلیم در ارضای حوایج و غرایز خود قدم بردارد.

این مسأله تفوق مفروض فرد، بارزترین خاصیت و علامت مشخصه فرضیه حقوق طبیعت گردید و تا هنگام انقلاب فرانسه و حتی مدت‌ها پس از آن دوام یافته و طرف توجه بود. پس از آنکه دیوید هیوم (Davidhume) نیز باساس فلسفه حقوق طبیعی و متدولوژی آن حمله نموده و آنرا درهم شکست، تفوق فرد در مکتب بنتهام (Bentham) هنوز جزء مفروضات اولیه و مسلم به‌شمار می‌رفت.

۸- متفکرین فرانسوی قرن ۱۸ و نزول حقوق طبیعت

فساد حکومت مطلقه سبب شد که فرانسه بار دیگر به‌طرف فرضیه سیاسی و اجتماعی رجعت کند و در مردم علاقه نسبت به فلسفه سیاسی پیدا شود.

با اقامت ولتر و منتسکیو در انگلستان، فلسفه لاک پایه و مبنای جنبش روشنفکری فرانسه قرار گرفت و ستایش حکومت انگلیس سرفصل لیبرالیسم فرانسه شد. اما اختلافات محیطی به مجردات فلسفی رنگی داده، که با رنگ انگلیسی آن کاملاً فرق داشت.

فلسفه قرن ۱۸ فرانسه بیشتر جنبه بحث و توسعه و گلچینی از فلسفه قرن ۱۷ را داشت. بدیهی بودن حقوق طبیعی مورد تأیید واقع شد، ولی اصل اصالت عقل (راسیونالیسم) از اصل اصالت تجزیه (آمپیریسم) دور افتاده و فلسفه سودجویی (یوتیلیتاریسم) اخلاقی و سیاسی که اساساً فلسفه تجربی بود، در فرضیه حقوق طبیعی وارد و مخلوط با آن شد.

مشخصه اصلی تفکر اجتماعی مردم قرن ۱۸ که تحت تأثیر شدید پیشرفت‌های واقعی علمی قرار گرفته بودند، اعتقادی بود که به امکان نیل بسعادت و ترقی در تحت هدایت عقل پیدا کرده بودند. اما این اعتقاد بیشتر جنبه انسان دوستی داشت، تا مذهب قدرت و اتوریتته‌ای که سلف آن بود، یا مذهب و احساسات که خلف آن واقع شد.

افکار و عقاید اخلاقی و سیاسی لاک، متکی به قدرت حسی و غیر استدلالی عقل در اخذ و قبول حقایق آشکار بود. ساده‌ترین فرض آن بود که به‌وجود دو نیروی محرک بومی^۱ قائل شوند. یکی میل به کسب لذت و دیگری اجتناب از درد. و چنین پنداشتند که هدف و سلوک و رفتار انسان آن است که هر چه بیشتر کسب

۱. مقصود مترجم ظاهراً محرک فطری و غریزی است.

لذت کند و درد را به حداقل برساند. این فرضیه انگلیسی الاصل سودجویی، در سال ۱۷۵۸ در فرانسه با شیوه استادانه‌ای به قلم هلوسیوس (Helvetius) عرضه گردید و آن را برنامه‌ای برای اصلاح قوه مقننه قرار داد تا از مکانیسم انگیزه‌های انسانی استفاده نموده، مسرت شخصی و لذت فردی را با خیر عامه هماهنگ سازد. بنا به استنباط هلوسیوس تنها میزان عقلی سلوک انسان، تأمین بزرگترین خیر برای اکثریت است و آنچه مخالف این اصل باشد، خیر خاص گروه معینی است که گروه بزرگتری را استثمار مینماید. قوانین خوب آن است که ایجاد هماهنگی بین منافع فرد و عامه برقرار کند. باین ترتیب طریقه هلوسیوس که می‌گفت یک قوه مقننه خردمند دردها و کیفرها را برای هماهنگ ساختن مردم مورد استفاده قرار می‌دهد، متضمن قبول آزادی زیاد برای افراد نمی‌شود. در صورتی که اصل حقوق طبیعی، علائق و منافع مردم را طبعاً در هماهنگی با یکدیگر قرار داده و مشروط بر این می‌دانست که آنها را آزاد بگذارند.

فیزیوکرات‌ها نیز مانند هلوسیوس فلسفه سودجویی را دو سرچشمه افعال بشری دانستند. ولی بر خلاف او وظیفه سهلی برای مقننه پنداشته و گفتند: باید از دخالت در عمل طبیعی قوانین اقتصادی اجتناب کند و از آنجا که هر فرد بهترین قاضی منافع خویش می‌باشد، مطمئن‌ترین راه برای تأمین مسرت و سعادت آن است که محدودیت‌های مساعی و ابتکار فرد تقلیل داده شود.

دنباله تفسیر فلسفه سودجویی ناشی از حقوق طبیعی به بارون هولباخ (Baron Holbech) رسید و سبب رواج کتاب‌های «انجیل کفار» و «سیستم طبیعت» او در سال ۱۷۷۰ گردید. هولباخ بجای فلسفه مبهم ولتر در باب خداپرستی بدون اعتقاد به پیغمبران و سایر مسائل مذهبی، یک فلسفه الحاد و ماتریالیست وضع نمود که فرض می‌کرد متکی به علوم طبیعی است و قائل به نوعی مذهب پانتئیسم (Pantheisme) یا وحدت وجود و همه چیز را مظهر پروردگار دانستن بود و این افکار را وسیله حمله بخ مذهب و به حکومت نمود. هولباخ ناشر اعلام شدیدی از آگاهی وجدان طبقاتی توده مردم گردید و آنها را نماینده خیر اجتماعی دانست، ولی کشمکش طبقاتی را بدبختی و شر پنداشته و می‌گفت: از طریق بسط حقوق سیاسی آنها، باید به رفع درد پرداخت و لازم است میدان آزادی به اراده عامه داده شود.

این بیداری نسبت به کشمکش طبقاتی و آگاهی اینکه حکومت آلت استثمار است، همراه فلسفه سودجویی به انگلستان برگشته و زمینه مستعد و حاضری فراهم کرد که بعداً به دست کارل مارکس افتاد.

ایده ترقی بشر که در فرضیه لاک (J.Lock) شروع شده و در خلال تحریرات هلوسیوس تا هولباخ مشهود بود، بوسیله تورگو (Turcyot) و کندورسه) مبدل به یک «فلسفه تاریخ» شد. کندورسه معتقد گردید که ترقی بشر پیروی از سه طریق مینماید: تقویت اصل مساوات، حذف اختلافات طبقاتی و بالاخره تکامل ذهنی و اخلاقی ناشی از دو دیگر. مشارالیه چنین نتیجه می‌گرفت که روزی خواهد رسید که آفتاب تنها بر جهان آزادمردان درخشیدن کند. مردانی که بجز عقل خویشتن، کسی را آقا نشناسند.

به‌طور خلاصه فلسفه سیاسی قرن ۱۸ به‌صورت فلسفه حقوق طبیعی ماند. ولی با اکتشاف و تحقیق در عادات و رسوم توده‌ها و با تکامل امور صنعتی و بازرگانی و صورت تجربی به‌خود دادن، بقدری پیش رفت که هابس (Hobbs) و لاک تصور آنرا هم نمی‌کردند. مع‌هذا تعصبات فلسفه عقلی (راسیونالیسم) را دربرداشت و دعوی علم لایتناهی را می‌کرد و مبتلا به‌بیماری افراط در ساده شمردن مسائل بود. تا درجه‌ای به همین سبب آشکار متوسل به اصل احساسات گردید که روسو (J-J-Rousseau) مهمترین فیلسوف قرن ۱۸ آن را بنا نهاد.

روسو روش معمول مقایسه بین آنچه را که طبیعی است، با آنچه را که واقعی است، پیش گرفت و مقایسه را مبدل به حمله نسبت به عقل ساخت. وی در برابر اصل هوش و درایت و نمو علم و ترقی علوم طبیعی، که فلاسفه عصر روشنفکری آن را تنها امید تمدن پنداشتند، اصل احساسات نیک و خیراندیشی و حسن‌نیت و احترام را وضع نمود. به عقیده وی آنچه که ارزش بزندگی آدمی می‌دهد، احساسات مشترک است که شاید بتوان آن را غرائز نیز نامید و شکل آن در انسان‌های ساده و تربیت نیافته، بیشتر از انسان روشنفکر و سوفسطائی، حالت سادگی و بساطت را دارد. تقوای اخلاقی بحداعلای خلوص و بساطت در میان مردم عوام وجود دارد. فرضیه «اراده عامه» و انتقاد وی به حقوق طبیعی و به کسانی که در طبیعت انسان فقط عامل جلب نفع را دیده‌اند، تمام مسائل مهمی را که روسو می‌خواسته است بگوید، در بر

دارد و بالاخره مسأله کلی مورد توجه فلسفه سیاسی خود را به صورت این عبارت عجیب در آغاز کتاب «قرارداد اجتماعی» می آورد:

چه هنر غیر قابل تصویری است که به وسیله آن به منظور اینکه انسان را آزاد سازند، او را در قید تابعیت و اطاعت می گذارند!

در پایان قرن ۱۸ عشق سرشار روسو به رژیم دولت-شهر و ستایش برک (Burke) ز سنت ملی، منتهی به طرز فکر واحد و مظهر آئین جامعه پرستی شدند، که جانشین آئین فرد پرستی قدیم گردید.

۹- هگل (دیالکتیک و ناسیونالیسم)

تأثیر افکار روسو روی برک و برک روی هگل، فلسفه جدیدی را در آغاز قرن ۱۹ در آلمان و از آنجا در اروپا به وجود آورد.

محور سیستم هگل عبارت از یک منطق و روش جدید در استفاده از تاریخ و سیر تکاملی مؤسسات اجتماعی به نام دیالکتیک است که بجای حقوق طبیعی می گذارد. عکس العمل در مقابل انقلاب فرانسه و زیاده روی های آن و ویرانی های حاصله منجر به وضع یک ارزش تازه برای سنن ملی و پرهیزکاری های مبتنی بر عادت شد. فلسفه انقلابی قرن ۱۸ بشکل یک مجاهده آئینی تصویر شده بود که می خواهد جامعه و طبیعت بشری را بر اساس بوالهوسی بنا کند. در نظر هگل و بسیاری دیگر تجدید بنای ملی و ملیت و اتکاء فرد به موارث گذشته فرهنگ ملی، یکی از اصول قرار گرفت. هگل چنین اعلام داشت که نیروهای غیر شخصی که ذاتی جامعه است، به خودی خود پیروی از سرنوشت می نماید. بدین طریق خاصیت برجسته فلسفه هگل ارزش اعلائی بود که برای دولت ملی قائل گردید. طبق تفسیر هگل از تاریخ، ملت است که واحد مشخص و بارز را تشکیل می دهد، نه فرد، و تمدن وسیع جهانی از تجلیات عنصر ملی تشکیل شده است. بنابراین دولت، رهبر و هدف تکامل ملی است. هگل دولت را عقل مطلق ملهم و بارقه الهی جاودانی می داند. هگل در روش مطالعه تاریخی خود با دیالکتیک، چنین فرض می نماید که در طبیعت یک نمونه واحد یا یک قانون تکامل وجود دارد که به جای علوم متعارفه و بدیهیات اخلاقی، مراحل لازم تکاملی اخلاقی و اجتماعی را نشان میدهد.

۱۰- لیبرالیسم یا رادیکالیسم فلسفی

در اواخر قرن ۱۸ به موازات فلسفه هگل و به عنوان عکس العمل در برابر آن و علیه حقوق طبیعی، فلسفه لیبرالیسم به وجود آمد. لیبرالیسم در ابتدای ظهور خود خیر انسان را در حقوق خود و خوشبختی افراد می دانست؛ ولی در قرن ۱۹ معتقد با استقلال فرد در معاملات اقتصادی و به اقتصاد عاری از کنترل سیاسی بود. این فلسفه اجتماعی بخاطر طبقه متوسط و در کشمکش بین سرمایه داران بازرگانی و صنعتی با مالکین اراضی و املاک در انگلستان به وجود آمد و حربه‌ای در دست طبقه سرمایه داران بازرگانی و صنعتی علیه موقعیت سیاسی و امتیازات مالکین، که عملاً حکومت را در دست داشتند شد.

با مرور سال‌های قرن ۱۹ همینقدر که انگلستان تفوق خود را در صنعت از دست داد و معاملات و اقتصاد به صورت واحدهای بزرگ‌تر در آمد، کشمکش مزبور جای خود را به کشمکش بین سرمایه دار و مزد بگیران تعویض نمود و از مجموعه افکار لیبرال، دو مسلک متقابل بیرون آمد: محافظه کاری از یک طرف و نوعی از سوسیالیسم از طرف دیگر.

در سال ۱۸۸۰ توماس میل گرین (T.M.Green) تحت عنوان «قانون‌گذاری لیبرال و آزادی» چنین گفت:

اکثر قوانین جدیدی که به نام آزادی تصویب شده و آن را لیبرال نامیده‌اند، در حقیقت آزادی در عقد قرارداد است و آن را نمی‌توان کاملاً لیبرال نامید... آزادی عقد قرارداد هنگامی که طرفین دارای قدرت نامساوی باشند، ظاهر سازی است و برای طرف ضعیف به نتایجی می‌رسد که هیچکس آنرا آزادی نخواهد خواند. جوهر یک جامعه آزادیخواه آن است که خیر و صلاح عامه را در انحصار یک طبقه ممتاز نگذارد و هر فرد به قدر شایستگی خود بتواند سهمی ببرد. گرین نسبت به تنزل اخلاقی که جامعه جدید برای اعضای خود و طبقه عامه قائل است و تحمیل می‌کند، خشم و نفرت داشت.

اصول کلی فلسفه گرین مبنی بر اینکه یک حکومت آزادی خواه در هر مورد که ملاحظه کند، وضع یک قانون مانعی را که سد راه تکامل اخلاقی اتباع است برمی‌دارد، باید آن قانون را وضع کند، قالبی برای فرضیه حکومت به وجود آورد که بکلی با فرضیه لیبرالیسم اختلاف داشت. به عقیده وی هدف حکومت، حق آزادی

برای افراد نیست، بلکه تأمین شرایطی است که هر فرد از حداقل خیر اجتماعی بهره‌مند گردد.

۱۱- مارکس و ماتریالیسم دیالکتیک

فلسفه اجتماعی مارکس منعکس کننده یک تحول اجتماعی است که حائز حداکثر اهمیت است و آن صعود طبقه کارگر صنعتی به مرحله بیداری وجدان و به قدرت سیاسی است. مارکس در مطالعات تاریخی خود که جزء لاینفک از فلسفه او می‌باشد، قائل شد به اینکه سرمایه‌داری به عنوان مظهری از مظاهر بشری خالق طبقه کارگر است و طبقه کارگر که باید با مزد روزانه اعاشه کند و نیروی کار آن مانند متاعی در بازار رقابت دست به دست می‌گردد، قدرتی جز از طریق فشار توده‌های متشکل خود برای نیل به حقوق سیاسی ندارد. مارکس ظهور و صعود این را بزرگ‌ترین حقیقت انقلابی تاریخ جدید دانست و تصمیم گرفت فلسفه‌ای ایجاد کند که شایسته طبقه پرولتاریا در تلاش قدرت باشد.

فلسفه اجتماعی مارکس مانند هگل دارای دو جنبه بود. هر دو نفر تکامل اجتماعی را با نقشه و طرحی که باید در آن شرکت شود، ترکیب کرده‌اند. ولی در حالیکه هگل سیر تاریخ اروپا را منتهی به بیداری ملل آلمانی نژاد دانسته و نظر به آینده‌ای دارد که در آن آلمان به مقام قیادت روحی میرسد، مارکس تاریخ را منتهی به بیداری طبقه کارگر و نتیجه اجتماعی تکامل کاپیتالیسم دانسته، آینده‌ای را میبندد که طبقه پرولتاریا مقام حاکمیت و مرتبه اعلا را به دست آورده است. هر دو فیلسوف سیر تاریخ را از لحاظ منطق لازم و جبری برای رسیدن به هدفی که قبلاً تعیین شده‌است می‌دانند، ولی منوط به همکاری افراد با یکدیگر و شرکت در فعالیت‌های حزبی می‌کنند.

فلسفه اجتماعی مارکس را باید به دو جزء تقسیم نمود که مربوط به دو دوره معین و نتیجه دو نوع تأثیر تاریخی در او است. دوره اول هنگامی است که در دانشگاه‌های بن و برلن غرق مطالعه فلسفه هگل بود. دوره دوم پس از آن است که آلمان را ترک کرده و به فرانسه می‌رود. آشنایی وی با سوسیالیسم فرانسه توجه او را به اقتصادیات جلب کرده و مطالعات او در اکونومی کلاسیک منتهی به وضع فرضیه «ارزش مازاد» گردید.

به گفته لنین مهم‌ترین قسمت فلسفه اجتماعی مارکس، این فرضیه است که سیستم تولید اقتصادی دستگاهی است که کلیه موسسات ایدئولوژیک و اجتماعی جامعه بر آن بنا شده است. به عقیده مارکس تصورات یا افکار و ایده‌ها در یک جامعه معرف عین حقیقت نیست، بلکه صور مبهم و معمائی از آن را جلوه می‌دهد. در حالیکه محرکات ایده‌آلی اسباب و علل اصیلی نبوده، نیروی جبری منافع و روابط طبقات محرک واقعی است و ایدئولوژی مخلوق شرایط اقتصادی می‌باشد. ضمناً عقاید و افکار هر فرد انعکاس افکاری است که از طرف طبقه‌ای که این فرد متعلق به آن می‌باشد، به وجود آمده است.

۱۲- سوسیالیست‌ها

به طوری که می‌دانیم مرام سوسیالیسم، نه زائیده فکر مارکس است و نه مولود قرن ۱۹ اروپا، شاید کمتر مرام و فلسفه سیاسی مانند سوسیالیسم این همه متفرق شده و شعب مختلف یافته و این چنین غیر قابل تعریف باشد. مارکس و مارکسیست‌ها، سوسیالیسم را بدو نوع یا دو دوران تقسیم می‌نمایند. قبل از خودشان را سوسیالیسم تخیلی (Utopique) و مال خودشان را علمی می‌نامند. ضمناً برای سوسیالیسم علمی مادی یک سلسله مبانی تاریخی قطعی و اصول جزمی قائل بوده، آنرا یگانه مسلکی می‌شناسند که بر منطق علمی صحیح استوار است و مستقل از زمان و مکان و لایتغیر لایزالی می‌باشد که خاتم افکار و منتهی‌الیه تحول‌های بشریت محسوب می‌شود.

در کتب کلاسیک تاریخ احزاب، معمولاً واضعین سوسیالیسم را سن‌سیمون، فوریه و رابرت اون (St. Simon, Robert oven) معرفی می‌نمایند که در قرن ۱۹ نهضت سوسیالیسم را راه انداختند. این مطلب در صورتی صحیح است که نهضت سوسیالیسم (اعم از تخیلی و علمی) را مخلوق و مخصوص طبقه کارگران و یا پرولتاریا بدانند و انقلاب صنعتی اول اروپا را مبدأ و مظهر آن شناسند. اما نه حالا و نه قبل از مارکس و انگلس سوسیالیسم به عنوان یک مکتبی که برای پرولتاریا و توسط او به وجود آمده باشد، شناخته و عمل نمی‌شود و دهقانان که در زمان و در منطق مارکس برده بورژوا و محافظه کار و دشمن پرولتاریا محسوب می‌شدند، امروزه کاملاً مشمول اصول و اصلاحات سوسیالیسم هستند. دهقانان نه تنها خارج از قلمرو رنجبران و برنامه سوسیالیسم نیستند، بلکه پایه گذاران و مبارزین دیرین آن می‌باشند. اول دفعه در قرن ۱۵ که فنودالیسم انگلستان موفق به اخراج عده زیادی از دهقانان از

زمینهای زراعتی می‌شود، دهقانانی که از بندهای بردگی قرون وسطایی رهائی یافته و مالک گاو و ابزار یا قوه کار خود شده بودند، عده‌ای از آنها به شهرها رو آورده، در کارگاه‌های بزرگ دستی (Manufacturos) جدید التأسيس مزدور می‌شدند. ولی عده دیگر دست به مبارزات حاد با مالکین اشراف (فئودال‌ها) زدند. بدین وسیله نخستین تظاهرات عملی سوسیالیسم (که بعداً نام تخیلی یا آرزویی روی آن گذاردند) به‌ظهور رسید و نخستین ایدئولوگ این نهضت یعنی توماس مور (Thomas.Moore) با الهام از جریان‌ات فوق‌الذکر اثر معروف خود را به‌نام اوتوپیا (Utopia) که در آن بشدت از جامعه موجود انتقاد کرده و با تصویری خیالی جامعه ایده‌ال و سوسیالیست آینده را ترسیم نموده بود، منتشر ساخت.

در انگلستان در دیکتاتوری کرامول مبارزات ضد اشراف - مالک و ضد بورژوازی - تاجر، که هر دو دسته مورد پشتیبانی دولت و روحانیت بودند، موقتاً خاموش شد. ولی در سایر ممالک اروپا که بنوبه خود در شرایط اجتماعی و اقتصادی مشابه انگلستان قرار میگرفتند، پیکارهای دهقانی و مبارزات ادبی و فکری دنبال شد.

از خصوصیات بارز سوسیالیسم آن زمان این بود که با توجه به وضع اسارت بار و شرایط نامطلوب مردم زیر دست فقیر، در آن واحد هم برای آزادی کامل فرد و هم استخلاص عمومی بشریت، بدون در نظر گرفتن منافع طبقات خاص مبارزه مینموده‌است. از موفقیت‌های بزرگی که از مجاری قانونی پس از سپری شدن دیکتاتوری کرامول نیب سوسیالیسم انگلستان و بعضی از ملل اروپا گردید، تصویب قانون «هابناس کورپوس»^۱ به معنای مالکیت نفس در سال ۱۶۷۹ بود. بموجب این قانون هیچ فردی را چه انگلیسی و چه خارجی، بدون مدرک قضایی معتبر نمی‌توان تحت هیچ عنوان و بهانه دستگیر یا زندانی نمود. قانون فوق جز در پیشامدهای استثنایی و کوتاه‌مدت، همیشه رعایت شده‌است.

در اواخر قرن ۱۷ نظر باهمیت و فعالیت فوق‌العاده که بورژوازی تاجر پیشه و سرمایه‌دار در اقتصاد انگلستان پیدا کرده و گروه‌های قابل ملاحظه‌ای از کارگران در مانوفاکتورها تجمع یافته بودند، طبقه پرولتاریا جانشین دهقانان در نهضت سوسیالیسم بوسیله ویلیام پنی و سپس در قرن ۱۸ اصول جدید علم اقتصاد بر پایه کار، بوسیله

۱. Habeas Gorpus

آدام اسمیت تدوین گردید. دوره مانوفاکتور در تاریخ تکامل کاپیتالیسم انگلستان در اواخر قرن ۱۸ و کمی دیرتر در کشورهای مجاور، همراه با اختراعات بزرگ و انقلابی به انتها می‌رسد و دوران کاپیتالیسم ماشینی آغاز می‌گردد.

ماشین که برای ازدیاد تولید و تقلیل کارگران اختراع شده بود، در ابتدای امر مواجه با عکس‌العمل شدید گردید. ولی به‌زودی پیشرفت تصاعدی تولید داخلی و صدور به بازارهای فروش خارجی که برنامه کاپیتالیسم بود، کارگران را با تعداد زیادی به کارخانجات برگرداند. این انقلاب صنعتی و ماشینی بود که از یک طرف استثمار بورژوازی و فشار بر طبقه کارگر را شدت می‌داد و از طرف دیگر گروه انبوه شده پرولتاریا را بیش از پیش وادار به تشکل و مبارزه می‌ساخت. دهقانان یعنی پیشروان سوسیالیسم که یا تبدیل به کارگر شده بودند و یا به زمین و وسایل زراعتی خود چسبیده، میل نداشتند در جریان‌های خطرناک انقلابی شرکت نمایند، در نظر ثورسین‌های زمان مانند مارکس و انگلس (ولنین قبل از انقلاب) عنوان مخالفین سرسخت همیشگی سوسیالیسم و انقلاب را پیدا کردند. ضمناً چون در آن قرن در صحنه حوادث مؤثر جهان نقش عمده به دست دو حریف برومند، یعنی پرولتاریا از یک طرف و کاپیتالیسم صنعتی و تجارتي از طرف دیگر داده شده بود، سایر حوادث و عوامل (مانند ملیت و استقلال که برای انگلستان حل شده و منتفی بود، اخلاق و مذهب که کمابیش شعبه‌ای از کاپیتالیسم هیأت حاکمه بشمار میرفت، یا عواطف و آداب که کهنه شده و تابع مذهب جلوه می‌کرد و بالاخره هنر و غرائز که هنوز از نظر روانشناسی و تربیتی مورد مطالعه جدی قرار نگرفته بود) در نظر مبتکرین جدید تحت الشعاع آن دوتای اول واقع شدند. بالنتیجه جهان بینی و ایدئولوژی آنها در چارچوب شرایط زمانی و مکانی خاص قرن ۱۹ انگلستان و تا حدودی فرانسه و آلمان ترسیم گردید.

اینک اگر بخواهیم چکیده آراء و عقاید سوسیالیست‌های تخیلی را که از قرن ۱۵ تا انقلاب ماشینی قرن ۱۹ همراه مصائب و مسائل ناشی از روابط فئودالیسم و بورژوازی و کاپیتالیسم با دهقانان و زبردستان و کارگران مطرح شده و شکل و تحول یافته‌است، خلاصه کنیم، می‌توانیم نکات ذیل را متذکر شویم:

- تاریخ بشر عبارت از تجسم حوادث اتفاقی و اعمال شخصیت‌های بزرگ

است؛

- نهضت سوسیالیسم مظهر عقل سلیم و در عین حال نمودار حقیقت و عدالت مطلق است و برای خاطر بشریت تلاش می کند؛

- راه وصول به سوسیالیسم، تبلیغ مسالمت آمیز اندیشه های عالی آن و تشویق هیأت های حاکمه و قشرهای بالای اجتماع است، از طریق انتقاد باید نقائص را نشان داد تا مردم به سوی سوسیالیسم بگردند.

سوسیالیسم آخرین مرحله تکامل اجتماعات بشری و بهشت زمینی بشریت است. باید شرکت های بزرگ تعاونی و عمومی به وجود آیند تا راه برای طرح های سوسیالیستی هموار گردد؛

- کلیه افراد بشر از جمله زن و مرد برابری و تبعیضات موجود در کلیه زمینه ها و شؤون اجتماعی باید از بین برود؛

برای ازدواج و خانواده و تربیت فرزند، اصول نوینی باید وضع کرد؛ همچنین در مبانی دین و مذهب و نقش آنها.^۱

۱۳- سوسیالیستهای بعد از مارکس

فلسفه مارکس هیچگاه به صورت فرمول جهانی واحدی بیرون نیامد. انواع مسلک های رادیکالی و سوسیالیست ها و سندیکالیست ها و آنارشئیست ها، تا بروز جنگ اول بعضی از افکار مارکس را وارد مرام خود و احیاناً مخلوط با افکار دیگر کردند. فکر اصلی مارکس که نهضت های سیاسی و مؤسسات اجتماعی ارتباط دقیق با نیروهای اقتصادی دارند، تأثیر و توسعه قابل توجهی در متفکرین حتی شخصیت های جامعه شناسی که تابع مارکس نبودند یافت. اما در قلمرو تحقیقات علمی و دانشگاهی، ضمن قبول رابطه نیروهای مادی و اقتصادی با افکار مردم، هنوز درک و کشف مکانیسم عمل، که محتاج به پیشرفت علم علیت روانشناسی است، روشن نشده است.

احزاب و جنبشهای سوسیالیستی متعددی که به نحوی از انحاء تحت نفوذ مارکس قرار گرفتند، در عمل اختلافات اصولی و عملی فراوان با او و با یکدیگر پیدا کردند. از جمله سوسیالیست های فابیان انگلیسی توجه عمل خود را معطوف به نظارت اجتماعی صنایع و استفاده از قدرت سیاسی برای بهبود وضع طبقه کارگر می نمودند

۱. مبحث اخیر از بند ۱۲ تا اینجا، از مقاله آقای خالاتیان در مجله اندیشه و هنر سال ۱۳۳۷ تلخیص شده است.

و علاقه‌ای به جنبه‌های فلسفی و انقلابی نداشتند. سوسیالیست‌های صنعتی انگلستان نیز بیشتر بر این اصل تکیه می‌کردند، که ملاک حقانیت بر هر مؤسسه‌ای (از جمله مالکیت) سود اجتماعی آن می‌باشد و به عقیده آنها علمای اقتصاد که از اصل تحصیل مال بدون انجام خدمت دفاع می‌نمایند، تحت تأثیر کاپیتالیسم قرار گرفته‌اند. اما فرقه سندیکالیست‌ها اصل کشمکش طبقاتی و احتیاج طبقه کارگر به متشکل شدن و انقلاب را از مارکس گرفته بودند، ولی عقیده به انقلاب سیاسی نداشته، از طریق اعتصاب‌ها و طغیان‌ها عمل می‌کردند.

یکی از فلسفه‌های انشعاب یافته از مارکس که نماینده تمایل عمومی در فلسفه اجتماعی قرن ۱۹ شد، فلسفه رومانتیک یا افسانه‌پرستی ژرژ سورل (George Sorel) است. مشارالیه در طبیعت و در جامعه هوش و بصیرتی نمی‌بیند، بلکه معتقد به یک اراده کور یا ناخودآگاه است و در جریان تکاملی بشر یک نوع درون بینی مافوق عقلی (Superratconnel) یا مکاشفه و درک مستقیم را (بر طبق فلسفه برگسون) مؤثر می‌شناسد. برای او کلیه جنبش‌های بزرگ اجتماعی، مرهون نیروی افسانه‌هایی می‌باشد که صرف نظر از حقیقی یا موهوم بودن، می‌تواند جمع‌کننده و حرکت دهنده گروه‌ها بشود. افسانه مسیح یکی از آنهاست، عظمت ملی و ملیت نوع دیگر است و برای کارگران افسانه اعتصاب می‌تواند شکل دهنده و محرک بزرگ باشد. مستقیم‌ترین و مهم‌ترین تکامل سنت مارکسیستی در میان تئوریسین‌های سوسیالیسم حزبی، بخصوص در آلمان ملاحظه می‌شود. معذالک در این مورد نیز هیچ‌گاه وحدت عقیده راجع به تفسیر مارکس یا تکامل شایسته افکار وی در مسائل نظری و تاکتیکی و همچنین در برخورد با مسائل ملی و سیاسی مربوط به دفاع و دولت به عمل نیامده است.

۱۴- لنینیسم و کمونیسم

کسی که فلسفه مارکسیسم را به‌عنوان اصول ثابت کامل جزمی و خالی از انحرافات و اضافات تدوین و تأکید نمود و به جنبه تشکیلاتی طبقاتی و نقش اساسی حزبی اهمیت و توسعه شایان داد و بالاخره مکتب مارکس را در لباس کمونیسم به‌صورت یک دولت بزرگ عملی ساخت، لنین است. ولی در عمل یکی از عوامل مؤثر موفقیت لنین، نبوغ فوق‌العاده او در رهایی خود از اصول فلسفی مارکس و اتخاذ

تصمیم‌های تاکتیکی مناسب با احوال و نظریات عملی است و توجیحات زیرکانه‌ای که گاهی منافات آشکار با مفروضات مارکس و مبانی مارکسیسم داشته است. به گفته استالین، لنین مارکسیسم را مطابق مقتضیات روز و بر طبق آخرین حوادثی که در جامعه کاپیتالیست به ظهور رسیده، اصلاح کرده است و اصلاحات او را باید مکمل سیستم مارکسیسم دانست.

لنین می‌گوید: طبقه کارگر قادر نیست ایدئولوژی برای خود ایجاد نماید، کارگر بین دو ایدئولوژی معلق است: ایدئولوژی بورژوازی و ایدئولوژی سوسیالیست دسته اقلیت روشنفکر زبده (الیت) بورژوازی. هدف عمده حزب باید آن باشد که این حق را تصاحب کند و ایدئولوژی برای پرولتاریا بسازد. لنین دو رکن نهضت انقلابی را ایجاد اولاً: وحدت فکری و ایده آلی در سایه مارکسیسم و ثانیاً: وحدت مادی و عملی بوسیله سازمان و انضباط شدید حزبی می‌داند.^۱

به طوری که در درون حزب نه تنها آزادی عمل فرد، بلکه آزادی فکر نیز باید شدیداً تابع انضباط حزبی و وحدت فرماندهی باشد. زیرا ایدئولوژی خود جزئی از کشمکش طبقاتی و عامل ایده آلی انضباط و سازمان است.

فلسفه و تئوری در نظر لنین به منزله عقیده و مذهب است. در کتاب «مادیت و انتقاد تجربی» در سال ۱۹۰۸ چنین می‌نویسد:

شما نمی‌توانید حتی یکی از فرضیات اساسی یا یک جزء ذاتی از فلسفه مارکسیسم را حذف کنید، بدون آنکه ترک حقیقت واقعی کرده باشید و بدون آنکه در آغوش دروغ‌های ارتجاعیون بورژوا قرار گرفته باشید: فلسفه مارکس مانند یک قطعه محکم پولاد است.

معاصر شدن با جنگ جهانی اول، توجه لنین را معطوف بمسائل بین المللی و تدوین دو فرضیه جدید به نام «کاپیتالیسم امپریالیسم» و «جنگ امپریالیستی» نمود. توضیح آن که در سال‌های نزدیک جنگ، بسیاری از احزاب سوسیالیست اروپا متمایل و مصمم به همکاری با دولتهای بورژوا و طرفداری از دفاع میهن خود شده بودند. لنین آنها را متهم به دارا بودن افکار اپورتونیسیم (ابن الوقتی) و شووینیسیم (وطنپرستی افراطی) کرده، خیانتکار به بین الملل سوسیالیست و جزو دسته مطرود

۱. البته عقیده بسیاری از سوسیالیست‌ها و نظریه مارکس این بوده است، که عوامل تولید موجد انقلاب و ایدئولوژی آن می‌باشند و در هر کشوری که کاپیتالیسم به مراحل پیشرفته تر رسیده باشد، زمینه مساعد برای حکومت پرولتاریا وجود دارد و نهضت انقلابی به طور ناگهانی و بدون تدارک قبلی به ظهور می‌رسد.

رویزیونیست (تجدید نظر طلب) می‌شناخت. پیشامد فوق‌البته بر خلاف انتظار و استنباطی بود که از فلسفه مارکس می‌شد و کشمکش طبقاتی می‌بایستی خود بخود روز افزون می‌گردید. لنین برای توجیه چنین استثنای بزرگ و به‌عنوان متمم فلسفه مارکس، به سراغ تاریخچه سوسیالیسم از سال ۱۸۷۱ رفته، اظهار داشت که توسل به وسایل صلح آمیز در گذشته، ضمن آنکه باعث نمو سوسیالیسم گردیده، اجازه داده‌است عده‌ای بورژوا در صفوف آن رخنه نمایند و تاکتیک‌های اتحادیه‌های کارگری (Trade-Uniouisme) جای تاکتیک‌های انقلابی را بگیرد و از طرف دیگر در کشورهای صنعتی صادر کننده بزرگ، صفوفی از کارگران که دسترنج و دستمزدهای مرغوب داشته‌اند، بهره‌مند از مزایای سیستم کاپیتالیسم شده، فلسفه ایدئولوژی ایشان تحت تأثیر قضیه پوچ و موهوم تکامل صلح آمیز و فرضیه هماهنگی طبقات قرار گرفت.

فرضیه دوم یا جنگ امپریالیستی را نیز لنین مربوط و ناشی از خواص ذاتی کاپیتالیسم میدانند: رشد واحدهای بزرگ صنعتی سرمایه‌داری منتهی به انحصارات داخلی و سپس اتحادیه و انحصارات بین‌المللی می‌گردد، سرمایه‌های بانکی با سرمایه‌های صنعتی توأم گردیده، صنعت و تجارت بیش از پیش در کنترل بانک‌ها در می‌آید و سرمایه خود قلم بر جسته صادرات می‌شود. رقابت داخلی ممالک و تنزل یا تثبیت سطح قیمت‌ها از بین می‌رود، فشار دائمی دولت‌های کاپیتالیست برای بدست آوردن بازارهای فروش جهانی و تحصیل ارزان مواد خام بالا می‌رود، رقابت‌های سرمایه‌داری صنعتی در مقیاس بین‌المللی، مبدل به رقابت در تصرف اراضی قاره آفریقا و تسلط بر ممالک خارج از اروپا و آمریکای شمالی می‌گردد... یعنی جنگ‌های امپریالیستی.

اما به عقیده لنین خوشبختانه «جنگ»، آخرین زنجیری را که کارگر وارباب را بهم پیوسته است می‌گسلد، انقیاد برده مانند کارگر نسبت به دولت امپریالیستی شکسته می‌شود و آخرین محدودیت‌های فلسفه پرولتاریا، یعنی تنگی دایره آن و الحاق به دولتهای ملی و میهن پرستی از میان بر داشته می‌شود.»

فلسفه یا ایدئولوژی کمونیسم علاوه بر مطالب فوق، شامل نظریاتی راجع به چگونگی حکومت انقلابی یا دیکتاتوری پرولتاریا و مراحل دولت کمونیستی می‌باشد، که ذیلاً اشاره مختصری می‌نمایم.

لنین در آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و با بکار بردن اقوال و نظریات متفرق مارکس و انگلس، مارکسیسم را یک فرضیه در حال تکامل از تاکتیکهای انقلابی دانسته، مراحل سیر آنرا به شرح زیر در رساله‌ای تفسیر کرد: دوره بدست آوردن قدرت بوسیله پرولتاریا و شکست مساعی و تلاش مذبحخانه سال ۱۸۴۸ و درس عبرتی که بوروکراسی دستگاه کاپیتالیست را نباید تسخیر و تصرف نمود، بلکه باید تخریب و معدوم نمود. پس از آن اولین دوره‌ای که مؤسسات پرولتاریای واقعی در کمون سال ۱۸۷۱ پاریس به صورت مبهمی شکل گرفت و کشف این نیرو از طرف مارکس، سپس تکمیل نظریات مارکس بوسیله زحمات شدید انگلس، بعد از آن ظهور حکومت پرولتاریایی در سویت‌های ۱۹۰۵ روسیه و بالاخره تکمیل پیروزی پرولتاریا در ۱۹۱۷.

لنین در همین رساله چنین ادامه می‌دهد: تخریب دولت کاپیتالیستی یک امر تدریجی نبوده، بلکه عملی است انقلابی و آنچه را که انقلاب به وجود می‌آورد، سوسیالیسم یا دموکراسی نیست، بلکه یک دولت فاصل و متعلق به دوره تحول است که آنرا دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامیم. رهبران دولت و سازمان دهنده نظم جدید اجتماعی حزب است و حزب عبارت از اقلیتی است که دارای آگاهی وجدان کامل نسبت به طبقه خود بوده و افراد آن پیشوایان طبیعی کل طبقه کارگر هستند. این دیکتاتوری پس از آنکه مقاصد انقلاب را پابرجا نماید، خود به خود ناپدید می‌شود و به یک جامعه کاملاً بی طبقات منتهی می‌گردد. دیکتاتوری پرولتاریا، خود به منزله یک دولت است. دولتی که جوهر آن زور و نیرو است و هیچ دولتی را نمی‌توان آزاد خواند یا دولت عامه نامید.

در زمینه مرام کمونیسم شرح و تفسیر مجردات نظری و فلسفه آن نمی‌تواند تصویر روشن و کامل از احساسات و روحیه‌ای که در پیروان ایجاد کرده است و شباهت کامل به شوق مذهبی دارد بنمایاند. باید علاوه بر جنبه‌های حزبی، توجه به طبیعت یا مزاج کمونیسم نمود. فرد کمونیست خود را دارای آئینی می‌داند که در حقیقت آن شک و تردید نیست، آئینی از درون بینی که از طبیعت واقعی جامعه سرچشمه گرفته، آینده را روشن می‌کند و شکست‌ناپذیر و پیروز شونده خواهد بود. ضمناً آگاهی وجدان عمیق نسبت به صحت اخلاقی مسلک خود داشته، برای خطا و بی‌عدالتی و استثمار احساس تنفر شدید می‌نماید و دورنمایی از آینده درخشان برای

طبقه کارگر و توده‌های بشری نشان می‌دهد. چنین اعتقاد متقن توأم با آگاهی وجدان است که فرد کمونیست را مبدل به یک پارتیزان فداکار می‌نماید.

به لحاظ احساسات و هیجان روحی، حالت دماغی یک فرد کمونیست امروزی با یک دموکرات افراطی یک قرن قبل، تفاوت چندان ندارد. منتها برای آنها شاهان و اشراف بودند که مانع مساوات سیاسی و اصلاحات اجتماعی و سبب بی‌عدالتی‌ها می‌شدند و زحمتکشی و تقوای اخلاقی خود را با تن پروری اشرافی و هرزگی و حالت طفیلی آنها مقایسه و احساس تحریک می‌نمود.

وجود چنین حالت دماغی، خواه در دموکرات، خواه در کمونیست، متضمن یک عنصر الهام اخلاقی نفسانی است که از درون افراد الهام می‌گیرد و در ذهن انسان جایگزین شده و ضمناً قابل اثبات نمی‌باشد. مقداری از این عنصر الهام نفسانی، مبنی بر مشهودات و تجربیات می‌باشد. ولی مقدار بیشتری از آن آرزو و انتظار راجع به آینده می‌باشد. الهام کمونیستی ناشی از عدم رضایت از اوضاع است و هم احساس زیردستی و ستمدیدی از طبقه سرمایه‌دار سوار بر کارگر، چون معتقد است که حصول امتیازات مساوی برای تمام طبقات امکان‌پذیر می‌باشد، احساسات و تفکر او منتهی به نوعی از روح تعصب و شوق و هیجان نفسانی می‌شود که شامل کلیه وجود و خصایص ایده‌الیسم (خیال پرستی) با تمام نیروی محرکه و بی‌رحمی‌های آن است.

۱۵- فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم

به موازات مارکسیسم و کمونیسم، یک فلسفه سیاسی و سیستم حکومتی دیگر در اروپای نیمه اول قرن بیستم به سر کار آمد که از جهات عدیده‌ای درست متباین و مقابل آن دو است و با لیبرالیسم و دموکراسی نیز مخالفت دارد. ولی به لحاظ تاکتیک عملی و روش تبلیغ و تحریک و همچنین فداکردن فرد عادی در قبال اجتماع، نکات مشترک زیادی با کمونیسم نشان می‌دهد. منظور ما فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم است.

مهدپرورش و میدان عمل این ایدئولوژی، ایتالیای موسولینی و آلمان هیتلر بود. عامل پیدایش و هدف: جبران تحقیر و تحمیل‌های سیاسی و اقتصادی و نیل به عظمت و تفوق ملی و نژادی.

سوابق فلسفی و پیشروان فکری: شوپنهاور، نیچه، هگل و هانری برگسون برای آلمان تا آلفرد روز نبرگ تئوریسین حزبی آن و برای ایتالیا بندتو کروسه و روکو تا گیوانی جنتیله (Giovani Gentile) تئوریسین حزبی.

اصول و اساس: ایده آلیسم سیاسی بر محور ناسیونالیسم و برتری نژادی افسانه پرستی قهرمانی محو و اضمحلال فرد در ملت و ملت در دولت و بالاخره دولت در شخصیت پیشوا، انقیاد و انضباط کامل افراد و تمرکز اقتصاد و فرهنگ و مذهب و سیاست در دولت، انکار اصالت عقل و آزادی فکر، با اتکاء به نبوغ ذاتی قهرمانان پیشوا و ادعای درون بینی و اشراق برای آنها؛

ابزار کار: تبلیغ، تلقین، تحریک و در صورت لزوم تحمیل...

برای درک بهتر نکات فوق به ذکر پاره‌ای اظهارات یا توضیحات واضعین و پیشوایان مکتب می‌پردازیم.

تکیه کلام موسولینی در نطق‌های اولیه، شعارهایی از این قبیل بود: «مرد عمل»، «تجربه بدون آیین جزمی»، «احتیاجی به فلسفه حزبی نیست»، «انضباط کافی است». ولی در سال ۱۹۲۲ پس از نیل به قدرت، لازم دید مرام فاشیسم را مبدل به یک ایمان نماید و چنین گفت:

فاشیسم هم اکنون و هم همیشه به دو چیز معتقد است: یکی قدس و حرمت و دیگر قهرمانی (هروئیسم) یعنی معتقد بودن به عملیاتی که ارتباطی به مسائل اقتصادی نداشته و تحت تأثیر انگیزه‌های اقتصادی قرار نگرفته است... وجود یک جنگ طبقاتی تغییرناپذیر را که فرزند طبیعی فرضیه اقتصادی تاریخ است نیز باید منکر شویم. به علاوه فاشیسم منکر آن است که جنگ طبقاتی بتواند نیروی مؤثر در تحول جامعه باشد. فاشیسم فرضیه ماتریالیسم را در باب مسرت و خوشبختی که انسان را بسطح حیوانی و وجود فیزیکی برای خوب خوردن و فریه گشتن تنزل می‌دهد، منکر است... فاشیسم یک عقیده مذهبی است که در آن می‌توان انسان را در رابطه ذاتی‌اش با یک قانون اعلا مشاهده کرد و در آن قانون اعلا همان اراده واقعی است که فرد خاص را تفوق داده و او را به رتبه یک جامعه روحانی بالا می‌برد.

جنتیله با اعتقاد به اینکه انسان خاصیت اخلاقی^۱ خود را در جامعه می‌یابد و دولت جامعه نیروی راهنمای عقل و راهنمای ایده‌آل است و با استفاده از فلسفه هگل در باره آزادی به معنای کنار گذاشتن اراده بوالهوسانه و فریب‌دهنده فرد، چنین گوید: همیشه حداکثر آزادی با حداکثر قدرت دولت مطابقت می‌کند و هر نیرو به‌خودی خود یک نیروی اخلاقی است. زیرا نیرو همیشه مظهر تجلی اراده است و تأثیر خاصیت نیرو همین بس که بالاخره قادر است یک نفر پیرو بیابد و او را وادار کند که از آن نیرو تبعیت نماید.

منشور حزب موسوم به حزب کارگر ایتالی با این جمله آغاز می‌شد:

ملت ایتالیا به‌منزله یک پیکر زنده (ارگانیک) است که هدف‌هایی دارد و حیات دارد و وسائل عمل آن مقدم بر هدف و حیات و وسائل تک‌تک افراد است. این ارگانیک خود یک وحدت اخلاقی و سیاسی و اقتصادی است، که به نحو آتم و اکمل در دولت فاشیستی صورت تحقق پذیرفته است.

فاشیسم ایتالیا چون اهمیت خاص برای نبوغ و قهرمانی قائل است، آن قسمت از فلسفه هگل را که در سیر تحول تاریخ، اجتماع را مقدم بر فرد می‌شمارد و مانند مارکس ارزش قلیل برای مساعی داوطلبانه اشخاص بزرگ تاریخی قایل می‌شود، قبول ندارد. بیشتر به اصل تکامل خلاقه برگسون متوسل می‌شود.

فلسفه فاشیسم با پیروی از فلسفه‌های رد عقل (ایراسیونالیسم) شوپنهاور و نیچه و برگسون که ژرژسورل وارد در مباحث سیاسی و اجتماعی نموده بود، سعی کرد دو رشته فلسفی زیر را با یکدیگر پیوند دهد. یکی سنت فلسفه هگلی به‌لحاظ ناسیونالیسم و به‌لحاظ افکار فرد در جنب توسعه قدرت ملی و دیگر سنت فلسفه نیچه و سورل در باب حق انقلاب از طرف قوی یا طبقه زنده، که نیچه آنها را دماغهای بزرگ کمیاب نامیده و می‌گوید تنها ایشان قادر به تعیین سرنوشت ملت و در تحت اختیار گرفتن حیات افراد توده‌ها هستند.

غیر عقلی (ایراسیونالیسم) و دن فاشیسم و اتکاء بهافسانه پرستی آن، در عبارت موسولینی منعکس است:

۱. در اصطلاح و صفت اخلاقی که از طرف مترجم محترم در این موارد به‌کار برده شده است، قاعدتاً ترجمه Moral است که نباید با اخلاق بمعنای تقوا و ملکات معنوی اشتباه کرد. در فارسی شخصیت مرال را شخصیت حقوقی ترجمه می‌نمایند.

ما افسانه خویش را خلق کرده و به وجود آورده‌ایم. افسانه ما ایمان است و شور و هیجان است و ضرورت ندارد که حقیقت و واقعیت داشته باشد. افسانه‌ها بدین سبب واقعیت دارد که محرک است، امید است، ایمان است حرارت و غیرت است. افسانه ما ملت است، افسانه ما عظمت ملت است.»

هیتلر نظیر همین معنی را در باره اطاعت مطلقه افراد و قدرت سازمان حزب در کتاب «نبرد من» بیان می‌کند (که با صراحت بیشتر انضباط فلسفی و دیکتاتوری حزبی کمونیسم را به خاطر می‌آورد):

فلسفه نیز مانند مذهب فاقد اغماض بوده، تقاضا دارد بطریق انحصار و به نحو اکمل مورد قبول واقع گردد و پیروان و معتقدین تردیدی نسبت بصحت آن نداشته، فلسفه و عقیده دیگری را نیز نپذیرند. هر فلسفه مدعی است که مصون از خطا و لغزش می‌باشد و با مخالفین خود با تمام وسایل ممکنه مبارزه می‌کند. فلسفه محتاج به سازمانی است که از عده قلیلی از پیشوایان هوشمند به وجود آمده باشد و توده عظیم و احساساتی در خدمت ایشان حاضر باشند. فضیلت هر فکر آن است که برحس شفق و رحم غلبه کند و اراده را برای مبارزه در اختیار گیرد. حزبی که فاقد چنین ایده باشد، از قدرت مبارزه آن کاسته می‌شود. زیرا برای اجزای اراده خود تا آخرین حد افراط می‌رود. آنچه که یک حزب یا یک ملت را قادر می‌سازد، آنست که استعمال ظالمانه‌ترین اسلحه خود را مشروع شمارد و آن را بدون تردید و وهم بکار برد. همانا اعتقاد تعصب آمیز حزب یا ملت به این که مأموریتی دارد که باید موفق شود و خواهد شد. فلسفه کمتر عامل هوش و فکر برای تفاهم و توضیح مسائل بوده، بلکه بیشتر عاملی است احساساتی و محرک احساسات برای تقویت اراده و حتی برای جلوگیری از وسواس‌های اخلاقی و انسان دوستی، که معمولاً تابع معاملات مردم با یکدیگر است.

افسانه متداول و رایج فاشیست‌های آلمان، افسانه نوردیک یا نژاد آریین بود. به طوری که آلفرد روز نبرگ نوشته است:

این افسانه سعی دارد مذهب و اخلاقیات و هنر و کلیه شعب و متفرعات فرهنگ را تجدید تفسیر کند و تاریخ از نقطه نظر افسانه نژادی از نو تحریر نماید. روح عبارت از همان نژاد است که از درون نگریسته شود.

فرضیه نژادی مزبور (که البته پایه عملی و تجربی صحیح و مقبولیت عمومی ندارد) گوید که نژاد آریین سابقاً از یک نقطه مرکزی در شمال شروع به تفرقه

گذاشته به هندوستان و ایران و یونان و رم مهاجرت کرده و خالق کلیه عناصر گرانبهای هر یک از مردم قدیم گردیده است. تاریخ اروپای جدید را کشمکش عناصر آراین با دشمنان می‌داند و این کشمکش بین دو ایده آل اخلاقی متضاد است که یک طرف آن مسیحیت کاتولیک و دموکراسی و مارکسیسم قرارداد و طرف دیگر شرف و احترام و استقلال اخلاق و مسؤولیت ژرمانی. هیتلر در کتاب «نبرد من» می‌نویسد:

اگر مردم آلمان در دوره تکامل تاریخی خود مانند سایر مردم جهان وحدت گروهی خود را به دست آورده بودند، رایش آلمان امروز آقای کره زمین بود و سیر تاریخی در این صورت نوع دیگر بود. شاید در این صورت به همان هدفی نایل می‌شدیم که امروز بسیاری از صلح طلبان نابینا امیدوارند بوسیله گریه و ندبه نائل آیند. صلحی که در سایه شمشیر فاتح مردمی آقامنش و فرمانروا قابل حصول است که جهان را به منظور ایجاد یک تمدن عالی تر فتح نماید.

در مسأله پیشوایی که یکی دیگر از صفات ممیزه فاشیسم است، به دو نقل قول ذیل اکتفا می‌کنیم:

از دوچه ایتالیا:

حکومت بوسیله یک طبقه زبده، حقیقی ترین شکل دموکراسی است. زیرا یک دسته از مردم را نیز مانند یک موجود اخلاقی^۱ باید از لحاظ کیفیت نگریست، نه کمیت و فکری قوی ترین افکار محسوب می‌شود که بیشتر جنبه اخلاقی داشته و اجزاء آن بیشتر به یکدیگر مربوط و به حقیقت نزدیک باشند. چنین فکر به عنوان آگاهی وجدان و اراده یک عده معدود و حتی اراده یک فرد تجلی کرده، در مردم صورت تحقق می‌پذیرد.

از فوهرر آلمان:

حقوق عالی ترین نژاد، متضمن عالی ترین عناصر نژادی دو ملت است و بالتیجه متضمن عالی ترین شخصیت دو روان اقلیت نژادی است. دموکراسی فلسفه‌ای است که بزرگ ترین حق را به اعداد می‌دهد و اگر این فلسفه عددی را کنار بگذاریم و اصل آریستو کراتیک را قبول کنیم، که جهان باید به مهم ترین ملت تعلق داشته باشد، نتیجه می‌گیریم که بهترین دماغ‌ها باید

۱. منظور همان وجود یا شخصیت حقوقی است.

بزرگ‌ترین نفوذ را در ملت داشته باشد، زیرا به‌جای ایده دموکراتیک راجع به حکومت اکثریت، باید ایده یک سلسله از شخصیت‌های مترقی را قرار داد.

در باب تعلیم و تربیت و روش تحقیق علمی، برنارد روست وزیر فرهنگ آلمان

نازی در جشن صدمین سال دانشگاه هیدلبرگ چنین می‌گوید:

فکر کهنه در باب علم که بر پایه حق حاکمیت عملیات عقلی و ذهنی مجرد قرار گرفته بود، برای ابد رخت بر بسته و از میان رفته‌است. علم جدید کاملاً با ایده سابق علم که ارزش آن بر اساس مساعی آزاد و کنترل نشده، برای نیل به حقیقت قرار گرفته بود، تفاوت دارد. آزادی حقیقی علم این است که در خدمت قدرت حیاتی برای یک ملت و در خدمت سرنوشت تاریخی آن ملت قرار گرفته باشد و خود را مطیع قانون حقیقت قرار دهد.

بخش دوم

عصاره گیری و مقایسه

عجب راه طولانی پیچ در پیچ و پر از گردنه و پرتگاه!
سیر تحولی تاریخی ایدئولوژی‌ها تمام شد.

به عقب برگردیم و صفحات را از نو ورق بزنیم. با استفاده از حافظه، ایدئولوژی‌های گذشته و حال را در یک صف مقابل ذهن قرار بدهیم. وسعت و کثرت این مجموعه مارا می‌گیرد! مخصوصاً اگر در نظر داشته باشیم که این مراحل دوهزار و پانصد ساله، از نظر کاروان بشریت راحت و روان نگذشته است. بلکه با مشقات و افت و خیزهای فراوان همراه بوده و تلفات سنگین و کشتارهای عظیم خونین داشته است!

اگر تنها به فرآورده‌های ایدئولوژیک سفر تاریخی متوالی ملت‌ها توجه نمائیم، می‌بینیم: چه زحمات و تلاش‌ها که انجام یافته و چه تأسیس‌ها و تخریب‌ها که کرده است. چه جنجال پرغوغا از افکار عمیق و عالی سرشار از تضادها و پرت و پلاگوئی‌ها. چه کنسرت پر صدا که هر کس سازی و دهلی برای خود زده‌است... و می‌زند!

حرف کی را باید قبول کرد؟ چه مسلک را باید پذیرفت؟ در پناه کدام مکتب و دولت می‌توان امنیت و برکت و سعادت یافت؟

اصلاً امنیت و برکت و سعادت یافتنی هست و واقعیتی دارد؟ اصلاً اتخاذ

ایدئولوژی عمل مفید و ضروری هست؟

مردم بیچاره مثل توپ فوتبال دائماً از این طرف میدان تنازع بقاء به آن طرف و از زیر پای این قهرمان به دست و پای آن قهرمان پرتاب شده‌اند. همین که دسته‌ای غالب و دسته دیگر مغلوب گشته‌اند، میدان خالی و آرام شده‌است. قهرمانان نیز به زودی خاموش و فراموش شده‌اند. اما چیزی نمی‌گذرد که باز همان آش است و همان کاسه. مصائب و مسائل جدید یا جام پیروزی به‌مسابقه گذارده می‌شود. پیشنهادها، فلسفه‌ها، زور آزمایی‌ها و بزنی و بکشی‌ها از نو برآید!

چه وقت این غوغا خاتمه خواهد یافت و چه وقت کاروان خسته و کوفته به سر منزل مراد خواهد رسید خدا می‌داند. آیا سر منزل مراد و یک صراط مستقیم با ایدئولوژی ایده آل وجود دارد؟

البته هیچ یک از صاحبان افکار سابق‌الذکر یا واضعین ایدئولوژی‌ها نگفته‌اند برای هوس شخصی و بدون مطالعه و بررسی چنین نظریاتی را پیدا کرده‌اند. ما هم چنین حرفی نمی‌زنیم. همه آنها اهل فضیلت و شخصیت و سرآمد مردان متفکر عصر خود بوده‌اند. تماماً تجربه و عقل و علم داشته و آنها را به کار انداخته‌اند. اما نتایج و نظریات یک جور در نیامده‌است. لاقلاً از جهات عدیده‌ای با هم اختلاف دارد و گاهی درست نقطه مقابل هم هستند.

ما فعلاً هیچ یک را محکوم نمی‌کنیم. در مرحله اول سعی می‌نماییم آنچه را که از مجموعه این فرضیات و نظریات به تدریج مردود شناخته شده، در نظر عموم یا غالب متفکرین امروزی و یا در منطق مشترک خودمان دور ریختنی حساب می‌شود، از آنچه در طی قرون ضمن بحث و عمل برای خود جای نسبتاً مطمئن باز کرده و تکیه گاهی برای ایدئولوژی‌ها شده‌است، جدا نماییم.

آنچه باقی خواهد ماند و محتاج به بررسی بیشتر است، اصول مورد اختلاف و نکات متنازع فیه می‌باشد. از قبیل مبانی ایدئولوژی‌ها، حدود آزادی عقیده و بیان، وجود سرمایه و مالکیت، حدود آزادی اقتصاد، حقوق و مقام نسبی فرد و روابط آن با اجتماع، مسأله تقوا و معنویات، حدود آزادی عمل حزب یا دولت در پیشبرد هدف، حکومت حزب یا اکثریت، منافع ملی مورد نظر انسانی و بین‌المللی، صلح و جنگ، نقش دیانت و غیره.

بعد از چنین عصاره‌گیری و تفکیک، کار مقایسه ایدئولوژی با بعثت و مراجعه مسأله به محتوا و منظور از بعثت آسان خواهد بود.

دور ریخته‌ها

از این تل انباشته و درهم آمیخته افکار و آراء، بعضی از آنها معیوب بودن خود را در بوته آزمایش نشان داده‌اند و بازارشان کساد است. به طوری که در نظر تمام یا لاقلاً غالب ایدئولوژی‌های امروز مردود شناخته می‌شوند. از آن جمله است:

۱- اصل الهی زمامدار

در مکتب رواقیون و حکومت‌های نیمه جهانی جانشینان اسکندر (و در سلسله‌های استبدادی شرق مانند فراعنه مصر) حتی تا زمان لویی چهاردهم، فکر اینکه سلطنت ودیعه الهی بوده، شاه باید مورد پرستش و اطاعت کورکورانه مردم قرار گیرد، از پایه‌های دولت محسوب می‌شد. اصل فوق مدت‌ها است زمینه خود را از دست داده‌است. اگر عملاً طرفداران و بهره بردارانی داشته باشد، جرأت تصریح و تبلیغ مستقیم آن را نمی‌کنند، بلکه از طریق تظاهرات مذهبی و حتی خرافی جایگاهی برای خود در ذهن عوام جستجو می‌نمایند.

۲- اصالت فرد و آزادی مطلق

مکتب‌های امروز دیگر مانند فلسفه سیاسی قرن ۱۷ که تفوق خود فرد را وارد در حقوق طبیعت کرده و کلام کانت که گفته بود فرد بنا به منطق و اخلاق ارجح است، برای حقوق فرد اصالت و تقدم بر جامعه قائل نیستند. از طرف دیگر آزادی بی‌بند و بار برای انسان دیگر نه معقول شناخته می‌شود، نه ممکن و نه مصلحت. علاوه بر آن تمایل محسوسی هست که آزادی افراد را در ورای آنچه به آزادی دیگران نیز مستقیم لطمه نزند، محدود و مشخص سازند.

در همین زمینه می‌توان گفت که اعتقاد یا ادعای امتیازات مخصوص به افراد خاص و خانواده‌ها و جنس‌ها نیز متزلزل شده‌است. غیر از دنباله روهای هگل در ناسیونال سوسیالیسم آلمان، که پابند افسانه نژادی آری‌ها و برتری خون ژرمنی هستند و مارکسیسم لنینیسم، که طبقه پرولتاریا را صاحب حق حاکمیت بر سایر طبقات می‌شناسد، و هر دوی آنها جنبه ملی و دسته جمعی دارند و نه فردی، می‌توان گفت که امتیازهای نظیر شهرنشینان اصیل یونان و خواص شهر رم و نجای قرون وسطی بکلی محکوم شده‌است و منشور ملل متحد زیر اختلافات رنگ و جنس هم

زده است. امروزه استثمار بشر به دست بشر اصولاً مردود است. ضمناً سیر عمومی نه تنها در جهت لغو امتیازات افراد متعلق به طبقات بالا لغزیده است، بلکه در جهت دفاع از حقوق و ارزش دادن به طبقات عوام پیش رفته است.

۳- تبعیت دولت از مؤسسات مذهبی

این رسم قرون وسطایی نیز بکلی لغو شده است. حتی تبعیت افراد از دو مؤسسه، یکی دولتی و دیگری مذهبی، که روایون افتتاح کننده آن بودند و آباء کلیسا تأیید کردند نیز طرفدار منطقی ندارد. مردم و دولتها یا بی عقیده به دین و مؤسسات مذهبی هستند و یا اکثریت متدین بوده، چنین قبول کرده اند که مذهب امر وجدانی شخصی است و امور حکومت و اجتماع باید مستقل از آن باشد.

در جهت مخالف نیز ایدئولوژی‌هایی که خود را یک نوع آئین جزمی و مذهب می‌شمارند، سعی دارند مذهب و فرهنگ و تربیت و همه چیز مردم را در کنترل انحصاری خود بگیرند.

۴- راسیونالیسم یا اصالت مطلقه عقل و علم

دیدیم که فلاسفه قرن ۱۷ حقوق طبیعی را چنین تعریف می‌نمودند:

حقوق طبیعت دستور عقل سلیم است که به ما می‌گوید بر حسب آنکه با طبیعت عقلی وفق دهد یا ندهد، واجد لزوم اخلاقی یا فرومایگی است و در نتیجه معلوم می‌شود آیا چنان عمل از طریق خالق طبیعت تجویز یا تحریم گشته است.

فلسفه عقلی راسیونالیسم را در برداشت و دعوی علم لایتناهی می‌کرد و مبتلا به بیماری افراط در ساده شمردن مسائل بود و تا درجه‌ای به همین سبب شکار اصل توسل به احساسات گردید که روسو مهم‌ترین فیلسوف قرن ۱۸ آن را بنا نهاد. به عقیده روسو:

آنچه که ارزش به زندگی آدمی می‌دهد، احساسات مشترک است که شاید بتوان آن را غرائز نامید و شکل آن در انسان‌های ساده و تربیت نیافته بیشتر از انسان روشنفکر و سوفسطایی حالت سادگی و بساطت را دارد.

سوسیالیست‌ها بعداً چنین مزید کردند که:

نهضت سوسیالیسم مظهر عقل سلیم و در عین حال نمودار حقیقت و عدالت مطلق است و برای خاطر بشریت تلاش می‌کند.

در قرن ۱۹ مارکس اصلاً زیر اصالت تصورات و افکار و ایده‌ها زده، آنها را معرفی حقیقت در یک جامعه نمیشناخت و ایدئولوژی را مخلوق شرایط اقتصادی (نه عقلی) می‌دانست. فاشیست‌ها پا از این بالاتر گذاشته و گفتند:

ما افسانه خویش را خلق کرده‌ایم و افسانه ما ایمان و شور و هیجان است و ضرورت ندارد که حقیقت و واقعیت داشته باشد، افسانه ما بدین سبب واقعیت دارد که محرک است...

و در جای دیگر

... فلسفه کمتر عامل هوش و فکر برای تفاهم و توضیح مسائل بوده، بلکه بیشتر عاملی است احساساتی و محرک احساسات برای تقویت اراده...

پیشرفت علوم و صنایع در قرن اخیر خود عامل مهمی در مایوس ساختن مردم و روگرداندن از ایمانی شد که با خوشبینی تمام نسبت به علوم تجربی و تکنولوژی پیدا کرده بودند. علم و صنعت اگر دردهایی را دوا کرده، مشکلات و مصیبت‌های شاید بزرگتری را بار می‌آورد که یکی از آنها همان ماشین‌ساز با تبعات اجتماعی و نفسانی و جنگی مربوطه است. در مکتب‌های کمونیسم و فاشیسم، نفی اصالت علم را تا آنجا رساندند که سلب استقلال و آزادی عمل از آن نموده، گفتند باید مجری و منطبق با ایدئولوژی و منافع طبقه یا ملت باشد.

در حقیقت هیچ یک از منطق‌های فلسفی سیاسی مانند اصالت عقل و اطمینان به آن، چنین سهل و ممتنع نبوده و در عین ظاهر معقول و آراسته داشتن، این اندازه توخالی و خلاف عقل از آب در نیامده است! تمام مکاتب مدعی پیروی از عقل سلیم و علم صحیح هستند. حتی ضد عقل‌ها استدلال و استنباط‌های خود را مبتنی بر آن میکنند. هیچ کس نیست که قبول یا تصور کند عقل و علم را کنار گذاشته و بر خلاف شهادت و دلالت آنها چیزی می‌گوید. معذالک در عمل می‌بینیم نتیجه‌گیری‌ها این همه اختلاف و تضاد با هم پیدا کرده و می‌کند. حرفی که هیچ وقت نباید زد و ادعایی که هیچ گاه نباید کرد، این است که کسی یا مکتبی بگوید فقط من هستم که راه عقل و علم را در پیش گرفته‌ام و چون استنباط من مبتنی بر عقل و علم است، حتماً صحیح است و باید قبول کنید. یا آنکه تصور نمائیم عقل و علم می‌توانند تعیین کننده تکلیف شخص یا اجتماع باشند. اگر این دو بزرگوار چنین هنری داشتند، تا به حال از عهده آن بر آمده و اینقدر بشر دچار اختلاف و

سرگردانی نمی‌شد. مگر اینکه بگوییم عقل و علم درست حسابی هنوز گیر بشر نیامده است.

البته پشت پا زدن به عقل و علم مطرح نیست. عقل و علم در حکم چراغ و ابزار هستند. ولی چراغ هیچ‌گاه به شما نمی‌گوید مثلاً شب از اتاق خود خارج شوید و به فلان محل بروید. کلنگ هم نمی‌گوید خانه بسازید و نقشه خانه چگونه باشد. بلکه بعد از آنکه روی احتیاج، اجبار، شوق یا محرک‌های دیگر تمایل پیدا کردید، یا تصمیم گرفتید در تاریکی به محلی بروید، یا برای خودتان خانه‌ای بسازید، چراغ وسیله تشخیص راه از چاه و رساندن شهابه مقصدی که دارید خواهد بود و با کلنگ پی برای ساختمان می‌کنید. بدیهی است که بدون چراغ و بدون کلنگ نمی‌توان به مقصد و به مسکن رسید. اما هیچ‌یک به تنهایی کافی نیستند و تعیین تکلیف نمی‌کنند و چون با آنها می‌شود به طرف خوب و بد، هر دو رسید، ضامن سعادت نیز نیستند. چراغ عقل و ابزار علم همیشه باید همراه و مورد استفاده انسان باشد تا او را چه در جستجوی هدف و چه در اتخاذ طریق و در عمل کمک نماید، ولی اکتفا و اتکاء به آنها و مغرور شدن به آنچه از آنها داریم، چیزی جز گمراهی و تباهی بیار نمی‌آورد. بیشتر اختلاف و تضاد در نتیجه گیری‌ها، ناشی از این است که از قدم اول هدف‌ها و راه‌ها جدا بوده است و بر مبنای خواسته‌ها و مفروضات واحد استدلال نکرده‌اند.

۵- اصل سوذجوئی (یوتیلیتاریسم)

این مطلب نیز که بنا به گفته لاک «کسب لذت و اجتناب از درد» یگانه نیروی ذاتی محرک انسان میباشند، طرفدار محکمی، حتی با تعمیم و تجدیدی که هلوسیوس به خیر عامه داده بود، ندارد و پایه هیچ‌یک از ایدئولوژی‌ها به شمار نمی‌رود.

قبول شده‌ها

در مقابل آن دور ریخته‌ها یا پس زده‌ها، می‌توان یک سلسله مبانی و مواردی را پیدا کرد که قبولیت عمومی (مطلق یا نسبی قوی) یافته‌است. از این قرار:

۱- مرکزیت دولت و قدرت حکومت

اندیشه ماکیاولی، تا آن جا که می‌گوید امنیت و آبادی کشور بدون وجود دولت مرکزی مقتدر و مستقل از نفوذها میسر نمی‌تواند باشد، مورد قبول عمل همه

ایدئولوژی‌های جدید از دموکراسی تا کمونیسم قرار گرفته است. سهل است که عوامل و اوضاع بیشتر در جهت توسعه اختیارات و کنترل دولت‌ها بر امور و شؤون مختلف ممالک سیر می‌کند. همچنین دموکراسی‌ها تردید و تزلزل دولت‌های خود و تبعیتی را که احیاناً از منافع و هوسهای رأی دهندگان می‌شود، نقطه ضعف خویش میدانند. اگر آنارشیسم یا کمونیسم در مرحله نهائی خود مدعی یا منتظر اضمحلال دولت هستند، بشریت هنوز باین مرحله نرسیده است و بالاخره اگر دولت به صورت افراد خاص هیأت‌های حاکمه مورد اعتراض باشد و از بین برود، شخصیت حقوقی آن که مظهر و مجری خواسته‌ها و نیروی جامعه است، باقی خواهد بود.

بعلاوه نکته‌ای که از جنبه عملی در فاصله بین دو جنگ جهانی مورد توجه قرار گرفته و مقبولیت تقریباً عامه یافته است، وجود پیشوا یا رئیسی است که منتخب مردم است، ولی دستش در زمینه اجرائیات در چارچوب ایدئولوژی حاکم و خطوط کلی مصوب حزب یا شورا باز می‌باشد. نه تنها کشورهای کمونیست و فاشیست بدون رهبرانی که در خارج به آنها دیکتاتور می‌گویند، اداره می‌شوند، بلکه در دموکراسی بزرگی مانند امریکا، اداره مملکت به دست رئیس جمهور داده می‌شود، رئیس جمهوری که غیر قابل عزل است و نصب و عزل کننده وزیران در برابر سنا می‌باشد. جمهوری فرانسه نیز از حالت تفریط در آزادی اداری و تزلزل حکومتی سابق در آمده، رئیس جمهور آن صاحب اختیار و اقتدار شده است و در انگلستان که مادر دموکراسی است، رئیس دولت صاحب اختیارات وسیع و متکی بر حزب اکثریت بوده، تغییرش موکول به تجدید انتخابات و انحلال مجلس است. منظور آن که باتوسعه روح آزادی و رشد افکار افراد، مسأله ریاست و پیشوایی (یعنی امامت) یا تمرکز مسئولیت و مدیریت، در ایدئولوژیها و در سیستم‌های حکومتی جدید منتفی نشده و مخالف با شخصیت شناخته نمی‌شود، بلکه یک پا ضمانت اجرائی آزادی و ایدئولوژی است و شرط توفیق در برنامه‌ها به‌شمار می‌آید.

۲- حاکمیت عامه

حق حاکمیت عامه که اول دفعه از طرف «آلتوسیوس» وارد فلسفه سیاسی شده بود و فرضیه «اداره عامه» که یک قرن بعد «روسو» عنوان نمود، تا آنجا که برای عامه مردم یا ملت مقام و حق اصلی را قائل باشند و حکومت را به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم متعلق و خدمتگزار جامعه یا ملت و منبعث از آن بدانند، طرز فکری است که

ایدئولوژیهای عصر تماماً معتقد یا مدعی آن میباشند. دولت اجراکننده آراء مردم یا لاقبل به ثمر رساننده آمال واقعی طبقات عمده محسوب می شود. در ایدئولوژیهای حکومت‌های دموکراتیک که مبتنی بر عقیده و رای اکثریت مردم است، این حاکمیت عامه و منتخب و منبعث بودن دولت‌ها روشن است و از طریق انتخابات آزاد اجرا می شود (البته کاری به صحت و کیفیت انتخابات نداریم). اما در حکومت‌های توتالیتر اگر تفویض قدرت با مشارکت آزاد کلیه مردم و آراء مختار و مستقیم آنها به عمل نمی آید، عقیده و فرض بر این است که ایدئولوژی و حزب خواسته و پذیرفته طبیعی طبقه اصلی یا اکثریت مردم‌اند و رهبر کشور برانگیخته از میان خود مردم می باشد.

۳- ضرورت ایدئولوژی

توسعه و تفصیل تکامل بشر او را به مرحله استشعار (آگاهی وجدان) و اعلام هدف شخصی و خط مشی معین در زندگی و اداره اجتماعی رسانده است. رشد اجتماعات پیشرفته طوری است که تا افراد ملت متوجه و معتقد به ایدئولوژی یا فلسفه سیاسی ملی نباشند، موفقیت حاصل نخواهد شد. در دنیای متمدن دیگر ملت و دولت بدون ایدئولوژی تصور کردنی نیست.

درست است که مارکس معتقد بوده است که ایدئولوژی و انقلاب پرولتاریا در اثر عوامل تولید کاپیتالیستی خود بخود درست می شود، ولی دیدیم که عقیده و عمل لنین بر خلاف این بود و وظیفه اصلی حزب را ساختن و تزریق ایدئولوژی برای طبقه پرولتاریا میدانست. سوسیالیست‌های غیر کمونیست نیز هیچ گاه از تبلیغ و تلقین ایدئولوژی و مرام خود کوتاهی نکرده و همگی معتقد به ضرورت آن به عنوان پایه رشد اجتماعی و امکان انقلاب یا اصلاح هستند.

۴- اتکا به واقعیات طبیعی و انسانی

در برابر اصالت مطلقه عقل و کفایت علم که مردود شناخته شده است، ایدئولوژی‌ها هر کدام جهتی را اتخاذ کرده‌اند. ولی مارکسیست و غیر مارکسیست همه معتقدند که سرگذشت واقعی بشر و تاریخ اجتماعات باید آئینه عبرت آینده و معیار صحت برای نظریات اتخاذی باشد. به عبارت دیگر معلم ما در تنظیم ایدئولوژی و تدوین

قوانین حکومتی، ذهن مجرد و منطق مطلق نمی‌تواند باشد. عمل طبیعت (یا خلقت) و آثار و مظاهر قوانین طبیعت (یا مشیت) در مورد انسان را باید دید چه حکم می‌کند. در مرحله بعدی توجه افکار بر این جلب شده‌است که عقیده و اخلاق جامعه و عامل انسانی نقش اصلی را در انقلاب و اداره اجتماع بازی می‌کنند. همه حکومت‌ها اعم از دموکراسی و کمونیسم و فاشیسم مساعی عظیمی صرف تربیت و توجیه نسل در توافق با ایدئولوژی انتخابی مبذول می‌دارند.

ضمناً رعایت عقل و علم متمایل به جایگاه صحیح و وضع اعتدالی خود شده، لازم می‌دانند شالوده ایدئولوژی‌ها و استنباط‌های تاریخی و استمداد از سرمایه‌های انسانی بر حقایق عقلی و موازین علمی استوار باشد، نه بر آرزو و خیال.

۵- رهبری و طراحی

حکومت‌های امروزی اصول آزادی فردی، لیبرالیسم اقتصادی و رهایی مبتنی بر اصالت طبیعت را کنار گذاشته، لازم می‌دانند روی آینده جامعه و مصالح ملت مطالعه دائمی صحیح در مقیاس زمانی وسیع به عمل آید و آنگاه بر اساس تشخیص و طرحی که با واقع بینی دوراندیشانه و خیر اندیشی لازم تعیین و تدوین می‌گردد، مقرراتی وضع و برنامه‌هایی (اقتصادی، فرهنگی، نظامی و غیره) اجرا شود. به طوری که می‌دانیم بعضی‌ها دولت را رسماً مسؤول و مجری چنین تشخیص و طرح‌ها می‌شناسند. برخی، از دموکراسی رهبری شده، دم می‌زنند و در جاهای دیگر تا حدود اقدام و نظارت دولت پیش می‌روند. در هر حال دور اندیشی و خیراندیشی جامعه‌ها از طرف دولت در نظر همه مقبول و مورد علاقه است. امروز دولت و دستگاهی را خوب میدانند که دامنه فکر و عملش علاوه بر تأمین امنیت و آبادی و سایر حوائج فعلی کشور، متوجه سنن و سوابق گذشته از یک طرف و مخصوصاً مسائل آینده از طرف دیگر باشد.

این نکته نیز مورد اشتراک است که در کلیه ایدئولوژی‌ها و برنامه‌ها، اصل سودجویی تعقیب می‌شود، منتهی به صورت وسیع‌تر و واقع بینانه‌تر از آن چه برای خاطر فرد و حوائج و لذایذ آنی او مورد نظر بوده است. اما صرفاً در چارچوب دنیایی قضیه، یعنی مشتمل بر مادیات زندگی به انضمام تربیت اجتماعی، ذوقیات هنری و تحصیلات علمی و فنی.

در پاره‌ای ایدئولوژی‌ها ممکن است مختصر اشاره و عنایتی نیز به معنویات و مذهب تا حدود آزاد گذاشتن آنها بشود.

اینک نظری به آیه بعثت

آیه بعثت که در صدر عرایضم عنوان شد، این بود:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱

ملاحظه می‌کنید که قسمت اعظم آنچه اساس و مشترکات ایدئولوژی‌ها است، بنحوی در آیه منعکس می‌باشد.

این آیه که مشابه آن در دو یا سه جای دیگر قرآن تکرار می‌شود، راجع به نبوت پیغمبر خاتم و رسالت او بر طبق دعای حضرت ابراهیم است. رسالتی که می‌دانید از زمان ابراهیم توأم با امامت، یعنی پیشوایی از همه جهت، و از جمله حکومت اداره امت نیز بوده‌است. در اینجا و همان‌طور که اسلام عمل نمود، رهبری عقیدتی و فکری با رهبری اجتماعی و اداری توأم می‌باشد. پیش از هزار سال زودتر از آنکه بشر متوجه و مستشعر شود که حکومت و سیاست بدون ایدئولوژی یا اعتقاد فکری و ایمان و عشق قلبی معنی ندارد، اسلام حکومت عقیده و ایمان را توأم با امامت افتتاح و اجرا نمود.^۲

سپس طبق دلالت آیه، خداوند رسالت را به کسی می‌دهد که در میان مردم عامی و منبعث از خود آنها باشد: «بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ» یعنی عنایت تام و تمام به حاکمیت عامه^۳. اما طرز دعوت رسول و تبلیغ مرام چگونه باید انجام شود؟ «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ» از راه ارائه مظاهر و نشانه‌های وجود و مشیت خالق. یا همان اتکاء به

۱. جمعه / ۲

۲. رسالت حضرت موسی نیز توأم با رهبری اجتماعی و تشکیل حکومت بوده است، منتها در مقیاس کوچک‌تر قوم بنی اسرائیل.

۳. تنها در مورد پیغمبر ما نیست که عنایت به مردم شده و رسول از خود آنها برانگیخته میشود. در مورد پیغمبران گذشته نیز اشارت مشابهی وجود دارد. رسالت برای قوم (یا ملت و امت) است و پیغمبر «برادر» آنها نامیده میشود. یعنی از خود آنها و بسیار نزدیک و دوست آنهاست. مثلاً در سوره اعراف (آیات ۶۵ و ۷۳ و ۸۵): «وَأَلِيَّ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ...»، «وَأَلِيَّ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا...»، «وَأَلِيَّ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا...». طرف دعوت و رسالت معمولاً قوم و مردم‌اند و طرف مخالف اشراف و پادشاهان میباشند: «قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرِيكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (اعراف / ۶۰). از این جهت تشابه و نزدیکی قابل توجهی میان بعثت پیغمبران و ایدئولوژی‌های جدید وجود دارد.

واقعیات حقیقی طبیعی، نه به تصورات ذهنی و آرزوهای خصوصی. در قرآن کلمه آیه علاوه بر آنکه به جمله‌های کتاب اطلاق می‌شود، بیشتر به معنای دلایل مشهود وجود و مشیت پروردگار که مأخوذ از طبیعت باشد، یا واقعیات سرگذشت امت‌ها را نشان دهد، آمده‌است و در این مورد با اتصال به ضمیر «او» معنی روشن است. مأموریت و برنامه رسالت به اینجا متوقف نمی‌شود. صرف اطلاق و حتی ایمان مردم کافی نیست. شخصیت و صفات انسانی که ذینفع در قضیه است و در عین حال مسؤول و مجری وظیفه می‌باشد، بی‌اثر و بی‌تفاوت نبوده، عنصر نفسانی و تربیتی او دخالت کلی در مسئله دارد. بنابراین ماده دوم برنامه رسول یا رهبر، همان‌طور که در حکومت‌های ایدئولوژیک به وجه ناقص از آن بر خوردارند، تزکیه مردم می‌باشد: «وَيُزَكِّهِمْ».

اما باز یک جامعه مترقی سعادت‌مند، با عقیده و اخلاق تنها درست نمی‌شود. بشر جاهل هر قدر هم با ایمان و پاک طینت باشد، نایبانی ناتوانی است که راه از چاه نمی‌شناسد و زمین می‌خورد، یا اصلاً قدم به پیش نمی‌گذارد. ماده سوم مأموریت الهی پیشوا، تعلیم امت است.

اولاً: تعلیم کتاب و آنچه سرنوشت انسان در وظایف کلی او است و هدف‌های ایدئولوژی را تشکیل می‌دهد.

ثانیاً: حکمت، یا روش و برنامه‌های عملی موافق مصلحت و رزانت: «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ».

مأموریت بسی دشوار و بر خلاف انتظار است. خصوصاً اگر قرار باشد از مردم عامی برانگیزد و به دست مردم و ملت (که تا آن زمان روی آنها خیلی کمتر حساب می‌شد) اجرا شود. معذالک آیه اطمینان می‌دهد که این کار شدنی است، اگر چه طبقه مورد نظر قبلاً در بی‌خبری کامل فرو رفته باشند: «وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». حتی با اطمینان به چیرگی دست خدا و فرزاندگی او، بشارت را به نسل‌ها و امت‌هایی که هنوز نیامده‌اند، تعمیم داده و می‌فرماید: «وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».^۱

آیه بعثت مانند سایر آیات قرآن در عین سادگی و کوتاهی دارای دامنه وسیع و عمیق است و مفاهیم و تعبیرهای گوناگون بر حسب زاویه توجه و استفتائی که بعمل آید، نشان می‌دهد. یکی از آن تفهیم و تعبیرها، وقتی از دریچه ایدئولوژی و پیشوائی دنیائی به مسأله رسالت نگریسته شود همان استنباط‌های فوق بود.

البته نه مفهوم مرکزیت دولت و قدرت حکومت (بند ۱ عنوان قبل) و نه موضوع رهبری و طراحی (بند ۵) بنظر نمی‌آید در این آیه آمده باشند. ولی با توجه به آیات و احکام دیگر اسلام که در آنها وحدت جامعه بشریت و تشکیل دولت عدل جهانی، از وظائف رسول و امت مسلمان شناخته شده است^۱ و با توجه به خیر اندیشی و آینده بینی که از خصائص بارز ادیان الهی و از تراوشات عقیده به آخرت می‌باشد، عنایت به آن دو نکته نیز در مقیاس خیلی بزرگی ظاهر می‌گردد. ضمناً در مفهوم تعلیم و تبعیت از کتاب و حکمت نیز تا اندازه‌ای اندیشه توجه به مصالح و وظائف آینده که مبنای رهبری و طراحی است، منعکس می‌باشد.

منظور آنکه در قضیه بعثت پایه‌هایی از ایدئولوژی حکومت و اداره اجتماع بر اساس موازین محکم مقبول وجود دارد و بنابراین ممکن است خود مایه و مبنائی برای استخراج ایدئولوژی گردد.

نگرانی‌ها و ایرادها

اعلام اینکه ما می‌خواهیم ایدئولوژی خود را از اسلام یا از ایمان الهی استنباط کنیم، بلافاصله اشکال‌ها و اعتراض‌هایی را بر می‌انگیزد. می‌گویند اولاً: این کار یک عمل ارتجاعی و بازگشت بچیزی است که افکار جهانی آن را مردود شناخته است (بند ۳ دور ریخته‌ها).

ثانیاً: گذشته از این که ادیان یک سلسله معتقدات یا علائق وجدانی خصوصی برای امر آخرت است، اسلام را که ۱۴ قرن قبل آمده است (و شاید در آنزمان فکر مترقی بوده و منشأ خدمات و موفقیت‌هایی شده است) چگونه می‌توان برای دنیایی تحول یافته و تحول کننده امروزی ایدئولوژی قرار داد؟ یا قوانین کهنه و شرایع جامعه گذشته را بر جامعه‌های مترقی تحمیل نمود. خصوصاً که دین در هر حال یک

۱. رجوع شود به رساله‌های اسلام یا کمونیسیم، حکومت جهانی واحد، پیروزی حتمی و مخصوصاً خانه مردم.

عقیده جزمی بوده، تعصب و تحجری که همراه آن می آید، مانع هر گونه آزادی فکری و ترقی خواهد بود.

جواب قسمت اخیر در بخش سوم کتاب خواهد آمد. اما در زمینه ایراد یا نگرانی اول درست است که فلسفه‌های سیاسی از مؤسسات مذهبی خود را جدا کرده‌اند، ولی در کجا و از کدام مذهب؟ نظر به این که قرار است روی واقعیات مشهود و رخدادهای تاریخی صحبت کنیم، لازم است بدانیم تفکیک سیاست از دین در چه محیط و از چه دیانتی بوده است. آیا محتمل نیست که اگر شرایط دیگری حاکم میبود، جواب مسأله طور دیگر می شد؟

همان‌طور که در شروع بخش اول در معرفی کتاب مورد استناد متذکر شدیم، نظرهای «جرج ساباین» صرفاً معطوف به تمدن‌ها و دولت‌های باختری است و تمام مراحل نشو و نمای ایدئولوژی‌های مورد بحث در اروپای مسیحی (یا امریکا) بعمل آمده است. مسیحیتی که روحانیت آن تارک دنیا است و در هر حال (حتی در شاخه‌های غیر کاتولیک) عنایت بزندگی دنیا و مخصوصاً به اداره اجتماع و حکومت ندارد. ملاحظه کردید که آباء کلیسا با تعبیر کلام انتسابی به حضرت عیسی که فرموده است: «آنچه را به قیصر تعلق دارد باو واگذار کن» نه تنها خود را موظف بدخالت و مخالفت با قدرت‌های حاکم نمی‌دانستند، بلکه سن پول صریحاً اعلام داشته بود «هر کس در برابر قدرت، مقاومت نماید، مقاومت با مشیت الهی نموده، برایشان لعنت خواهد بود و زمامداران خطری برای اعمال نیک نیستند.»^۱ البته این حکم اطاعت یا بی‌طرفی نسبت به قدرت‌های حاکم در عمل رعایت نگردید. دربار پاپ خود از مراکز دولت اندازی و دولت سازی شد. حالیه نیز دربار واتیکان مانند پایتخت‌های بزرگ دارای اداره مفصلی شبیه به وزارت خارجه است و فعالیت‌های سیاسی وسیعی دارد. ولی دخالت‌های کلیسا در شؤون حکومت و سیاست روی رقابت‌های ریاستی و بر مبنای استنباط‌ها و استفاده‌های شخصی بوده است و آثار وحشتناکی مانند انگیزیسیون و ائتلاف‌های نفرت انگیزی با اشراف و سرمایه‌داران به وجود آورده است. در حقیقت یک حقی بناحق بخودشان داده بودند، که نه انجیل و آباء کلیسا پایه‌های آن را ریخته و میزانی به دستشان داده بودند و نه فلاسفه سیاست

۱. ما به اصل انجیل و کلام خدا یا مسیح، فعلاً کاری نداریم.

آنها را صالح و مجاز برای چنین کار میدانستند. یک حق عاریتی و استفاده زیرکانه‌ای بود که از فلسفه اشرافیون می‌نمودند.

بررسی و بحث در اعمالی که کلیسا در زمینه‌های سیاست و علم و فکر نمود (که البته همه‌اش بد نبوده، خدمات شایانی نیز انجام شده‌است) و آثاری که روی اذهان و افکار اروپائی‌ها بجا گذارده، خود داستان مفصل و آموزنده دارد که از موضوع فعلی ما خارج است. این بحث و بررسی (و تذکر مجددی که در این کتاب داده می‌شود) مخصوصاً از آن جهت بسیار ضروری برای ما ایرانیها (و شرقی‌ها) می‌باشد که غالب روشنفکران ما معلومات و نظریات خود را به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از سرچشمه‌های غربی کسب کرده‌اند و کمتر توجه میکنند که وقتی اروپایی‌ها از مضار (یا مزایای) دین و آثار آن صحبت می‌کنند، مبنای ذهنی و تجربی آنها صرفاً دیانت و روحانیت مسیحی است. ولی نویسندگان و بقول خودشان متفکرین ما آن استدلال‌ها و استنتاج‌ها را عیناً به دنیای اسلام و مشرق زمین تعمیم و تطبیق میدهند. بدیهی است که از نظر منطقی طرز عمل غلطی است و مابین این دو محیط و این دو مذهب اختلافات اصولی و عملی فراوان وجود دارد.

در اسلام از قدم اول ایمان و عمل توأم بود و دین و سیاست (به معنای اداره امت) پا پبای هم پیش می‌رفت. قرآن و سنت سرشار از آیات و اعمال مربوط به امور اجتماع و حکومت هستند و علی‌الخصوص شیعه که اگر یکطرف اوراق تاریخ آن را معتقدات مربوط به امامت و عدالت و پاره‌ای فروع جزئی تشکیل می‌دهد، طرف دیگر یعنی صفحات مقابل را شهادت امامان و بزرگان و شیعیان، که ناشی از خصومت دستگاه‌های خلافت و سلطنت در برابر مقاومت‌ها و قیام‌های پیوسته این اقلیت مبارز است، پر می‌کند. سکه تشیع اگر یک روی آن دینی و فکری است، روی دیگرش سیاسی و اجتماعی بوده و تا ظهور دولت حقه امام زمان ادامه خواهد داشت.

اسلام نه تنها بی‌طرف و بی‌علاقه نسبت به سیاست و اداره اجتماع نبوده‌است، بلکه مسأله حکومت یا «ولایت» را از اهم مسایل دینی می‌داند و شرکت مسلمانان را در انتخابات والی و مشارکت او در اجتماع امت و مراقبت از حکومت را در ردیف نماز و روزه و بکه مقدم بر آنها می‌شمارد.^۱ چنین آئینی حق این را دارد که لااقل فلسفه

۱. رجوع شد به کتاب حکومت در اسلام، تألیف آقای حیدرعلی قلمداران، صفحات ۳۸ و ۶۴ تا ۸۲.

سیاسی‌اش مورد مطالعه قرار گیرد؛ خصوصاً که به نظر ما تعالیم اجتماع اسلام چنان مترقی و جلورفته تر از زمان خود و زمان‌های بعد بوده‌است که حتی در صدر اسلام (غیر از دوران خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خلافت علی علیه السلام) درست درک و اجرا نشده و روز به روز عقب رفته‌است.^۱

آنچه فعلاً می‌توانیم بگوئیم و از خواننده تصدیق بگیریم، این است که اصل تفکیک دین از سیاست و طرد اصول ایمان الهی از ایدئولوژی‌ها، تا آن جا که به اسلام ارتباط پیدا می‌کند، بدیهی و قطعی نیست، بلکه محتاج به رسیدگی و نفی یا اثبات مجدد می‌باشد.

۱. ضربت خوردن علی (ع) به دست یک مسلمان متعصب به نام ابن ملجم، زهر دادن امام حسن از طرف زوجه آن حضرت، شهادت سیدالشهداء و یارانش به دستور خلیفه وقت مسلمین و توسط قشون مسلمان و همچنین شهادت سایر ائمه و بزرگان دین در محیط اسلام، خود پدیده جالب توجهی است که مانند قتل انبیای بنی اسرائیل بی سابقه و بی نظیر در تاریخ ایدئولوژیها و انقلابهای بشری می‌باشد. پدیده مزبور می‌رساند که اسلام یک مکتب فوق العاده جلوتر از زمان و شرایط مکان بوده، حتی پس از ظهور و اشاعه نیز پیروان تعلیم یافته‌اش نتوانسته‌اند درک کنند و به مخالفت و خصومت برخاسته‌اند.

حرکت از نو

در مورد اسلام باید از نو مطالعه بی طرفانه و قضاوت عادلانه بشود. حال اگر این نکته را اصولاً قبول می کنید، چرا بازگشت بیشتر به ریشه قضایا ننماییم و شرایط و صفاتی را که منطقی یک ایدئولوژی خوب مناسب با زمان باید داشته باشد، بررسی نکنیم؟ ببینیم آن ایدئولوژی مطلوب که جوابگوی احتیاجات و مخصوصاً امکانات بشر بین المللی این قرن و بین الفلکی قرون آینده باشد، کم و کیفش چگونه است؟ سطح و عمق و ارتفاعش چه باید باشد؟

در دنیائی که جنگ ها و حکومت ها عام و کلی (Totalitaire) هستند. یعنی تمام مناطق و منافع کشور را در بر میگیرند و بهمه شوون اجتماع نظر دارند، آیا ایدئولوژی می تواند فقط توجه و نظر بیک جنبه از جنبه های اجتماع و انسان، مثلاً اقتصاد، داشته باشد؟ چنین چیزی معقول هست؟ تجربه گذشته آیا بما نیاموخته است که عوامل مؤثر روی انسان، متغیر و بشمار است و باید بهمه جوانب نگاه کرد؟ به علاوه آیا ایدئولوژی باید محلی و ملی و طبقه ای باشد، یا جهانی و انسانی؟ در عصری که مسافرت ها از آستانه صوت تجاوز نموده و میخواهد به سرعت نور برسد و ترقی و تحولات فوق العاده تند است، آیا مسخره نیست که میدان دید ایدئولوژی محدود به عمر کوتاه نسل و به رژیم های فعلی خودمان باشد؟!

خودمان را گم نکنیم. برای یک ایرانی ادعای گزافی است که دم از این حرفها بزند. ما که در عالم زندگی و حکومت، مانند علم و صنعت صدها سال است در جا میزیم و پس رفته ایم و حداکثر ارتقاء و افتخارمان خوشه چینی زیر پا ریخته های خرمن خارجی ها و کاسه لیزی ته مانده غذاهای آنها است، و به لحاظ رشد اجتماعی و سیستم حکومتی، هنوز درک درستی از دموکراسی و ایدئولوژی نداریم، دهانمان را با کلماتی از نوع فضاپیما و حکومت جهانی واحد پر می کنیم و بعد ایراد به ایدئولوژی های مخترعین و متفکرین آنها می گیریم!

اما چه باید کرد؟

آرزو به جوانان عیب نیست، اگر نخورده ایم نان گندم، دیده ایم بدست مردم، و به قول معروف چشم می بیند و دل هوس می کند. هر چه باشد هنوز زنده ایم و تا نفس باقی است، امید و امکان هست. ما معتقد به «لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنْ رُوحِ اللَّهِ»^۱ هستیم و می دانیم

۱. یوسف / ۸۷: ما یوس از نسیم رحمت خدا نباشید.

که چاره و وظیفه‌ای جز قیام برای نجات خود نداریم و قیام و نجات بدون ایدئولوژی مبتنی بر یک مکتب فکری صحیح، میسر نیست.

پس چرا مقلد دیگران و مصرف کننده اسلحه‌های زنگ زده آنها (آن هم علیه خودشان که هر روز اسلحه قویتر برای خود می‌سازند) باشیم؟ چرا بر خلاف گذشته، استقلال و شخصیت نشان نداده، فکر و عقلمان رابکار نیندازیم و با استفاده از سرمایه‌های خداداد و حقایق موجود و متناسب محیط و مردم، چیز خوبی برای خود اختیار نمائیم؟ اگر عملاً محکوم به تبعیت از بعضی سیاست‌ها و حکومت‌ها شده‌ایم، آیا عقلاً و روحاً هم محکوم به بردگی و پیروی هستیم؟ اتفاقاً همان‌طور که می‌دانید، از تنگناهای شدت و عسرت است که چشمه‌های عشق و حرکت می‌جوشد و ابتکار و علم بر می‌خیزد. ایدئولوژی‌ها نیز محصول ملت و طبقاتی بوده‌اند که حقوقشان پایمال می‌شده و در فشار و محرومیت می‌زیسته‌اند.

ایدئولوژی الهی

جهان بینی و دیدگاه یک ایدئولوژی، مهم‌ترین صفت و اساس آن است. بنابراین می‌ارزد که تعمق بیشتری در این زمینه بنمائیم.

به‌طور کلی دیدها وقتی از بالا و از دور به‌عمل می‌آید، منظره‌ها و نظرها عوض می‌شود. البته به شرط آنکه بینائی نیز بهمان نسبت قوی و رسا باشد. همین‌طور هر قدر قدرت عمل و وسعت میدان حرکت بزرگ‌تر باشد، دیدگاه باید بالاتر قرار بگیرد.

یک مثال قضیه را روشن خواهد کرد: برای بیابان نوردی و راه پیمایی با پای پیاده، چشم‌های ما که در ارتفاع سر قرار دارند، کفایت می‌کند و از دست‌انداز و سنگلاخ‌های جلوی پا، ما را بموقع خبر می‌کند. اما شکارچی که به‌دنبال آهو می‌دود یا سربازی که با تیر و نیزه می‌جنگد، لازم است سوار بر اسب باشند، تا علاوه بر تند دویدن، زودتر و بهتر از پست و بلندی‌های زمین و خطرات دور دست مطلع شوند.

بعد از آنکه توپ اختراع شد و برد سلاح‌ها افزایش یافت، بلافاصله لازم آمد که از آرایش زمین و موضع‌گیری در جاهای بلند استفاده نموده، حتماً یک پست دیدبانی در نقطه مرتفعی برای تنظیم تیر تعبیه نمایند. در جنگ بین‌الملل اول برد توپخانه از ۱۰ کیلومتر تجاوز کرده بود و اولین استفاده که از بالون و هواپیما به‌عمل آمد، دیدبانی و عکسبرداری از بالای هوا بود. همین‌طور امروزه که سلاح‌های دورپرواز

میدان تیر فوق‌العاده گسترده‌ای دارند، دیدگاه‌های عکسبرداری خیلی مرتفعتر و دوربین تر مانند موشک‌ها و ماهواره‌ها ضروری شده‌است... منظور آنکه هر قدر میدان عمل در مکان و زمان وسیع‌تر می‌گردد، به همان نسبت احتیاج به دیدبانی از سطح عالی‌تر پیش می‌آید.

ایدئولوژی نیز وقتی از حدود خانواده و قبیله و طبقه یا در منطقه، ملت و روابط و سرنوشت بشریت گذشت، لازم است که تمام امور و شؤون مختلف اعم از امنیت، سیاست، اقتصاد، فرهنگ، بهداشت، هنر، فکر و عقیده را زیر سایه خود در بر بگیرد و پیروراند. وقتی قرار شود نظر محدود به نسل حاضر و نسل آینده نباشد، قهراً جهان‌بینی چنین ایدئولوژی باید خیلی عالی، یعنی مسلط و مافوق همه اشخاص و اشیاء و زمان‌ها باشد. ایدئولوژی کوچک ملی، نژادی، طبقه‌ای یا اقتصادی، دیگر بی‌معنی و بی‌فایده است. حتماً باید انسانی و جهانی و همه‌جانبه باشد، تا بر اعماق قلوب و افکار بشر نفوذ نماید و مانند خود حیات اسیر حال نبوده، بعد چهارم را نیز که زمان است، در طول گذشته و آینده ببیند و به حساب بیاورد. یا لاقلاً آن دنیا را نفی نکند.

صرف نظر از مسأله حقیقی بودن یا فرضی بودن خدا آیا چنین جهان‌بینی‌یی می‌تواند از دریچه‌ای غیر از آنچه برای خدای یکتا توصیف می‌شود باشد؟ دیدگاه ایدئولوژی باید از کرسی اعلای خالقی و الوهیت به‌عمل آید، تا بزرگ و کوچک، غنی و فقیر، دانا و نادان، زیرک و کودن، زن و مرد، سیاه و سفید، خوب و بد همه بخ یک چشم نگاه کرده شوند و متساویاً مورد حمایت و تربیت و رحمت قرار گیرند. علاوه بر آن وقتی وسعت و تنوع کشورها و افراد و افکار تابعه به‌جایی رسید، که کنترل‌های اداری و پلیسی عاجز باشد، چیزی جز رنگ مذهبی و ایمان و اتکاء قلبی نمی‌تواند از عهده احاطه و اداره کار بر آید.

بنابراین جا دارد تعصب (تعصب منفی) به‌خرج ندهیم. ایدئولوژی ایده‌آل حتماً ایدئولوژی الهی است!

البته برای کسانی که معتقد و معترف به‌خدا بر طبق تعریف انبیا هستند، خدا همان خالق واحد انسان و زمین و آسمانها است. اما برای آنها که مقید یا مدعی حفظ استقلال فکری در این زمینه هستند، منظور ما از ایدئولوژی الهی، آن ایدئولوژی است که مقیاس جهانی ناظر بر تمام دستگاه طبیعت و جریان‌های دور داشته، مبانی و

مقاصد آن از نوع صفات و کمالاتی که در اندیشه (ایده) خدا تجسم و در توصیف او گفته می‌شود باشد. مانند تأمین روزی و احتیاجات مادی، سلامت و رحمت، پاکی و شرافت، محبت و خدمت، مساوات و برادری، حفظ و رشد یا هدایت و تربیت، علم و قدرت، حکمت و عدالت... و بالاخره نیکبختی یا سعادت و حداکثر ظرفیت زمانی و مکانی آن. در حقیقت همان چیزهایی که همه ایدئولوژی‌ها به دنبال یک یا چند تای آنها هستند.

بدیهی است که از افراط و تفریط باید احتراز کرد. نه مثل آن منجم سعدی باشیم که ستاره‌های بلند آسمان را نگاه می‌کرد و از اندرون خانه خبر نداشت و نه مثل حلزون در صدف تنگ خودینی بلولیم. همان‌طور که در طرح‌های بزرگ شهرسازی و عمرانی و در برنامه‌های وسیع کشوری معمول است، که یک نقشه کلی و شالوده اساسی قابل توسعه و با خطوط اصلی متناسب و به‌منظور هدف عالی مورد نظر، تدوین می‌گردد و روی کاغذ می‌آید و سپس اقدامات اجرائی و عملیات اختصاصی با واقع بینی‌های دائم و دقیق به‌فراخور احتیاجات و امکانات، ولی در چارچوب و با رعایت طرح کلی متدرجاً انجام می‌گردد.

اشکال‌ها و آزمایش‌ها

اگر بگویند چنین مجموعه یا مظهر، از نظر علمی و یقین حسی به اثبات و مشاهده نرسیده است، خواهیم گفت مگر مقاصد و مبانی ایدئولوژی‌های دیگر هیچیک اثبات شده و از مسلمات علمی است؟ جز آنکه هدف‌های مربوط و دیدگاه‌های آنها عبارت از خواسته‌های وجدان‌ها باشد. یا بعقیده واضعین و پیروان، از ضرورت‌های زندگی و تمدن و یگانه چاره عملی گرفتاری‌های جامعه محسوب شود، مگر چیز دیگری است؟ کی تا بحال از نظر علمی برای ما ثابت کرده است که شرافت یا عدالت قطعیت ذاتی و شخصیت مادی و الزامی دارد؟ یا بچه دلیل علمی و منطقی مطلق نباید کارگر استعمار شود؟ افرادی که طبقات زیر دست را تشکیل می‌داده‌اند، غالب اوقات تحت رهبری مردمان روشندل یا روشنفکر متعلق به طبقات مرفه، در صدد بر می‌آمدند برای دفاع از حیات و منافع خود علیه ستمگران قیام نمایند و یک سلسله ضرورت‌های مادی و دلخواسته‌های معنوی را شعار و ایدئولوژی خود قرار می‌دادند. ماتریالیسم دیالکتیک مارکس که خیلی خود را علمی و قطعی می‌داند، جز

آنکه می‌گوید به سراغ سرگذشت واقعی اقوام و ملل رفته، همه جا ابزار تولید را عامل دست اول جنگ‌ها و تحولات دیده و بالاخره چنین تشخیص داده‌است که طبقه پرولتاریا اگر می‌خواهد زندگی کند، باید از سرمایه‌دار خلع ید نموده، تولید را باختیار بگیرد تا به حق خود برسد و جامعه‌ای که اکثراً و حقاً از این طبقه تشکیل می‌شود، مقتدر و مرفه باشد؟ اساس مطلب که داعیه حق زندگی و رفاه برای طبقه کارگر (یا هر طبقه استثمار شده) می‌باشد که هیچ جا ثابت نشده‌است. این حق، به لحاظ طبقه ذی نفع بدیهی است و بدون آنکه محتاج به ثبوت باشد، بلاشکال پذیرفته شده‌است. کما آنکه در نظر طبقه استثمارگر نیز منافع و مقامات احراز شده، حق بدیهی و طبیعی می‌آید. اگر حساب، حساب منطق و علم و ضرورت طبیعی بود که جنگ طبقات و دشمنی و انقلاب لازم نمی‌شد. مگر حقایق و قضایای علمی با اعتصاب و انقلاب پذیرفته شده‌اند؟

صفات و کمالات مطلوبی هم که موحدین در خدا می‌بینند و در آستان او می‌جویند، حد اعلای مفاهیم و معانی را تشکیل می‌دهد که دقیق‌ترین عقل‌ها و لطیف‌ترین ذوق‌های بشری توانسته‌است بخواند و به بیان آورد. هم از راه احتیاج نوع بشر و ضرورت طبیعی به مرحله ثبوت تجربی رسیده‌است و هم از راه زیبایی‌های دلکش معنوی. آن فیلسوف آلمانی مادی که ایراد به تورات گرفته و گفته بود خدا آدم را بر شمایل خود نیافریده، بلکه آدم خدا را بر طبق آرزوهای خود تصویر کرده‌است، تأیید مطلب ما را می‌نماید.

البته پیشنهاد ما با اصل تبعیت دولت‌ها از مؤسسات مذهبی، که ایدئولوژی پذیرفته قرون وسطی و رد شده قرون معاصر است، فرق آشکار دارد. ما می‌گوییم ایدئولوژی انسان باید از مبانی خداپرستی الهام بگیرد و از دریچه یا دیدگاه الهی به دنیا نگاه کرده و مردم را اداره کند، نه آنکه اختیار حکومت را بدست متولیان مؤسسات مذهبی، بهر کیفیت و درک و رفتاری که دارند، بسپاریم و اطاعت کورکورانه را باب کنیم.

اشکال عمده دیگر این است که نگران باشید اصل خداپرستی (و احیاناً اسلام) صلاحیت ایدئولوژی را نداشته، نتواند از عهده جواب به مسائل بی‌شمار اجتماعی و فکری و اقتصادی و سیاسی و غیره که در دنیای امروز وجود دارد و روز به روز بیشتر و پیچیده‌تر خواهد شد، برآید و بگویند که ایدئولوژی‌های دیگر چون با در

نظر گرفتن مسائل و مقتضیات زمان و از طرف متفکرین و پیشوایان وارد در اجتماع برای همین منظور طرح شده‌اند، انطباق و صلاحیت کامل دارند.

ایراد فوق به هیچ وجه وارد نیست. اولاً: هر چیزی می‌تواند مبنای ایدئولوژی قرار گیرد و جای نگرانی نیست که نتوان از آن استنباط رویه و برنامه و استخراج مقررات و قوانین کرد. اساس ایدئولوژی اتخاذ هدف یا معشوق و مطلوب است و سپس راه و روش برای وصول به هدف و بفراخور آن قابل تعیین خواهد بود. هر مسأله و مواردی را که عرضه شود، می‌توان با توجه بتوافق یا تضادی که با هدف خواهد داشت، جواب داد. مثلاً شما می‌توانید هنر یا زیباپرستی را مبنای ایدئولوژی قرار دهید و آن وقت برای مسائل اقتصادی و بین‌المللی از دریچه اینکه کدام راه حل متناسب و موزون است و بیشتر موجب اشاعه و استفاده از هنرها می‌گردد، تعیین تکلیف نمائید.

خدا و امر خدا هم (طبق تعریف و توصیفی که مثلاً در قرآن می‌شود) می‌تواند هدف باشد. هدفی که ضمناً و همان‌طور که گفته‌ایم شامل تمام هدف‌های اعلای بشری است. بنابراین دلیل ندارد چنین عقیده (یا فرضیه) نتواند منطقاً در هر مسأله و مورد، اظهار نظر نماید و راه خاص خود را نشان دهد.

اتفاقاً در این زمینه آزمایش و سوابق عملی فراوان وجود دارد. ایدئولوژی الهی امتحان خود را داده‌است. ملاحظه کنید چقدر از شعارهای انقلابی و چکیده‌های فلسفه‌ای سیاسی که اروپاییها از اختراعات و افتخارات خود میدانند، به‌طور ضمنی یا صریح و بالبداهه در ادیان آمده و کمابیش بر طبق آنها مدتها عمل شده‌است. مثلاً شعار سه‌جمله‌ای معروف انقلاب کبیر فرانسه (Egalité, Fraternité, Liberté) که مشروطیت ما آن را تحت عنوان «حریت - مساوات - اخوت» ترجمه و تقلید نمود، این شعار به سهولت در ایران پذیرفته شد، برای آنکه نه آزادی بر مسلمانها مفهوم بیگانه تازه‌ای بود، نه مساوات و نه برادری. همه شنیده بودند که اولین اقدام حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در تشکیل اولین شهر اسلامی یعنی مدینه، عقد اخوت میان مهاجر و انصار بود و مسلمانها به حکم «أَنَّ الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...»^۱ همه برادر یکدیگر هستند، مساوات و عدالت را به کامل‌ترین وجه آن که دنیا نظیرش را ندیده‌است، در سیره و خلافت علی علیه‌السلام دیده بودند، آزادی نیز اگر به معنای

سلب حاکمیت از ستمگران و عدم تمکین از ناکس و ناحق باشد، اسلام (و کلیه ادیان توحیدی) در شعار جامع «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» آورده و تبلیغ کرده‌اند. همینطور است شعارها و ثمرهای دیگر ایدئولوژی‌ها و انقلاب‌ها و اصول مندرج در منشور سازمان ملل متحد.^۱ مانند عدم تحمیل عقیده و فکر (که چقدر بشریت برای خاطر آن خون خورد و خون ریخت. در آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...»^۲ و در تساهل وسیع اسلامی اعلام گردیده و تا حدود زیادی به قیاس دنیای مسیحیت اجرا شده‌است). همچنین است عدالت اجتماعی تساوی نژادها و جنس‌ها^۳، مقام علم، حقوق زیردستان و اقلیت‌ها، سلب امتیازات سرمایه و اجحاف‌های وابسته به آن و غیره که در بخش سوم مختصر بررسی تفصیلی روی آنها خواهد شد. در واقع ایراد فوق یعنی لنگی و عجز از جوابگویی کامل به مسائل حیاتی و اجتماعی به ایدئولوژی‌های موجود وارد است. زیرا به طوری که دیدید همه آنها مخلوق اوضاع و شرایط زمان مربوط و بمنظور و متناسب با مشکلات و مسائل مطروحه بوده‌اند. ایدئولوژی آتن و نظریه ارسطو برای دولت - شهر آتن و پنج قرن قبل از میلاد خوب بود و وقتی اسکندر آمد، سکه بی اعتبار شد. مکتب رواقیون حلال مشکل عاقلانه و بلنداندیشی برای امپراطوریهای جانشین اسکندر بود و با استقبال مسیحیتی که جایش را گرفت میرفت. ماکیاولی رگ حساس مکان و زمان خود، یعنی ایتالای وارث ملوک الطوائفی قرون وسطی را خوب درک کرده بود و داروی بسیار مناسبی را تجویز میکرد که هنوز هم مورد توجه است، اما داروی همه کس و همه حال نیست و جزء مختصری از آن پس از تصفیه‌های لازم می‌تواند با عصاره‌های دیگری که در قرن بعد کشف شده‌است، ترکیب و تزریق گردد. همین‌طور است فلسفه حقوق طبیعی، ناسیونالیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم، فاشیسم و غیره.

ایدئولوژی‌های فرآورده بشری چاره‌ای جز این ندارند که ناشی از مشکلات و مسائل موجود و متکی بر واقعیات مشهود گذشته و حال باشند. ارزش و اعتبار آنها در این است که حتماً چنین باشند، نه آنکه از منافع و اوهام الهام بگیرند و بر خیالات و ذهنیات تکیه نمایند. اما این خصوصیت در عین آنکه هنر و قوت آنها است، نقطه

۱. رجوع شود به کتاب اسلام و اعلامیه جهانی حقوق بشر، تألیف آقای علی غفوری.

۲. بقره / ۲۵۶: در دین اجبار و اکراهی نیست.

۳. رجوع شود به کتاب اسلام و تبعیضات نژادی، تألیف آقای علی حجتی کرمانی.

ضعف است. به همان دلیل که ایدئولوژی‌های تازه آمده کهنه‌ها را منقرض کرده و خواسته‌اند اشتباه و نقض آنها را بر طرف کنند، ایدئولوژی‌های جدید نیز که تازه با هم توافق ندارند و هر کدام انگشت روی اشتباه و نقص دیگری می‌گذارند، در معرض تصحیح و تکمیل‌اند. خیلی ساده لوحی می‌خواهد و اهانت به انسانیت و علم و به قانون تکامل است، که کسی تصور کند ایدئولوژی او آخرین فرآورده بشریت و آخرین فریاد علم و عدالت است!

ایدئولوژی موجود بفرض که برای امروز و برای طبقه و ملت خاصی قابل قبول باشند، مسلماً بدرد فردا و شرایط دیگر نخواهند خورد.

عقول و افکار بشری حق چنین ادعائی را در باره ایدئولوژی‌های اختراعی خود ندارند. ولی اگر الوهیت و نبوت را قبول داشته باشیم، ایدئولوژی الهی که منشأ ازلی و دیدگاه عالی دارد، دارای اعتبار و اولویت همیشگی خواهد بود.

اما همین نکته اشکالی را پیش می‌آورد. ممکن است بگویند خدا و ادیان توحیدی به وسیله پیغمبران معرفی و مقرر شده‌اند و همه مردم مجبور نیستند نبوت را قبول داشته باشند و این بر خلاف شرط عمومیت و مقبولیت ایدئولوژی است. اشکال تا حدودی قابل توجه است. اما ما هم نگفتیم که در یک کشور یا در دنیا بیایند کتاب شرعیات مسلمان‌ها یا مسیحی‌ها را بگیرند و احکام آنرا طبق النعل بالنعل از عبادات تا دیات بر مردم جاری سازند. همان‌طور که میدانید صحبت روی اصول و هدف‌های ایدئولوژی است، مخصوصاً به لحاظ جهان‌بینی ایدئولوژی که دریچه و عرش الهی باشد، نه از سوراخ تنگ و چشم نزدیک بین افکار و منافع خودمانی، باین صورت نه تنها اشکال کم می‌شود، بلکه اصول و کلیات امور دنیائی مذاهب توحیدی، اگر مورد قبول همه کس واقع نشده باشد، امر مسلم این است که مسیر و مقصد ایدئولوژی را تشکیل می‌دهد.

مسأله نبوت

اما یک نکته نیز قابل تذکر است و آن این که صرف اظهار و ادعای این که ما مسائل را از دیدگاه الهی و بالا نگریسته و حل خواهیم کرد، کافی نیست. ما را که هیچوقت در جایگاه خدا (اعتقادی یا فرضی) نخواهند برد، تا از آن بالا به همه کس و به همه چیز با زاویه یکسان بلندی نگاه کنیم و زیر و روها را تا «هُمُ فِيهَا خَالِدُونَ»

بینیم و بدانیم. فقط ممکن است خود را جای خدا بگیریم و با تعلیم و تلقین بلند نظری و درون بینی چنین تصور نمائیم که بی طرف و بشر دوست هستیم و بینی به همه جهت و به همه وقت میباشیم. یعنی مغرور به تقوا و عقل خود شویم. اما بدیهی است که که بالاخره آنچه می بینیم و می دانیم و می خواهیم، محدود به توانائی و دانائی ناچیز خودمان است. هر قدر زور بزنیم رؤیتها و قضاوتها از پشت دیدگاه پست و تاریک خصوصی یا حداکثر بشری امروزی خواهد بود. درست است که می توانیم عقل و علم و منطق را بکار انداخته، هدفها و مفروضات اصلی را که الهی می دانیم، یکطرف بگذاریم و مسائل حال و آینده را طرف دیگر قرار داده، قیاسها و استنباطهای لازم را بنمائیم و جواب مقتضی بدهیم. این همان کاری است که اشراقیون می کردند و باین نتیجه می رسیدند که گردن نهادن به فرمان امپراطور و قدرتهای حاکم، اطاعت از خالق متعال است! و با یک عقب گرد ۱۸۰ درجه از خدا و از آزادی و شخصیت و ترقی و از همه چیز! با همان استدلال و استنباطهایی که پیروان حقوق طبیعی در یونان و در قرون جدید می نمودند و به نتایج متفاوت و غالباً متضاد می رسیدند. معلوم است که وقتی عقل بشر ضابط کار باشد، خواه نا خواه به همان جا خواهد رسید که دیده نابینای او دیده و دل نادان و ناجور او خواسته است. برگشت به جهان بینی شخصی، ملی، طبقه‌ای، نژادی، و حداکثر جهان بینی بشری امروزی خواهد شد که خیلی با جهان بینی طبیعی ابدی فاصله دارد.

ایدئولوژی الهی خوب است و عالی است. راستش را اگر خواسته باشید هیچ کس، چه خداپرست و چه خدانپرست، به آن صورت و صفاتی که گفتیم و مجموعه و مظهري از کمالات اعلاي مورد احتياج بشري و مورد احترام همه بزرگان روزگار دانستيم، مخالف آن نيست. ايرادها و اشكالهاي بالا غير وارد و در حکم بهانه است. اشکال اصلی این است که ایدئولوژی الهی کار آدمیزاد نیست و از عهده ما بر نمی آید! همان طور که دیدید ادعای آن آسان است و همین ادعاهای بی جا و ایدئولوژی الهی کاذب یا ناقص سبب انواع اختلافها و دعواها شده است. ایدئولوژی الهی که از درگاه اعلاي خالق پروردگار جهانها صادر شود، بنا به تعریف و به فرض، کار خود خدا می تواند باشد و بس. آنچه را که ما بیافیم و بسازیم، هر چه بریسیم پنبه می شود. مگر آنکه او بیکی از ما پرده‌ای از اسرار و پرونده‌ای از اوامرش را بنمایاند و بگوید. یعنی الهام و وحی در کار باشد.

مسأله برگشت به منزل اول و به شکل اصلی، یعنی نبوت

ولی این بار که بهمان منزل برگشتیم، یک تفاوت و پیشرفتی حاصل شده است. خواننده قاعدتاً و منطقاً قبول دارد که چاره‌ای جز نبوت نیست و نبوت یک فرضیه من درآوردی و هوس و خیال نیست. ضرورت و واقعیت آن در ردیف و همواره با خود الوهیت و ایدئولوژی الهی است. بشر یا به ایدئولوژی مطلوب و دوی قطعی دردهای خود نخواهد رسید و دائماً در سرگردانی و طغیان بوده، باید مثل پیراهن و شلوار ایدئولوژی عوض کند! یا اگر ایدئولوژی کامل کافی وجود داشته باشد، همان ایدئولوژی الهی است و آن هم جز از طریق وحی، یعنی نبوت پایین بیا نیست.

استدلالها و استنباطهای عقل ما تا آنجا لازم و رسا است، که اولاً: بیچارگی و عجزمان را به خودمان نشان دهد، ثانیاً: احتیاج بمقصد و مسیر و رهبر را مسلم بدارد، ثالثاً: هدف و رهبری را که بما عرضه شده است از وهم و شهوت و از گروه شیادان جدا سازد و بالاخره اصول و خطوطی را که دستمان می‌دهد، درک کنیم و بگیریم و با موارد و مسائل (یا حوادث) انطباق داده، به روشنایی و وسائل آن حرکت و عمل نمائیم.

البته نظر ما به هیچ وجه این نیست که در اینجا وارد بحث کلی و کلامی نبوت شده، از جنبه دینی آن را بررسی و اثبات نمائیم. ایدئولوژی و راه و روش دنیائی مطرح است.

پیشنهاد می‌کنیم رویه اخیر و وظیفه‌ای را که واگذار به عقل و علم شده است، پیش بگیریم.

مراحل اول یعنی بیچارگی و عجز بشر و احتیاج او به مقصد و مسیر (یعنی ایدئولوژی) مسلم شده است. لزوم رهبر را هم لااقل ایدئولوگ‌ها و پیروان مکاتب دموکراسی و سوسیالیسم و کمونیسم و فاشیسم منکر نیستند. می‌ماند مطالعه در هدف و رهبری که به ما عرضه شده است. البته با توجه و تفکیک اوهام و اغراض که احیاناً رخنه کرده باشند. به قسمت اخیر یعنی درک و اجرای اصول و خطوط که مسئله استراتژی و تاکتیک می‌باشد، فعلاً کاری نداریم.

موضوع مورد گفتگو، در بخش سوم، مطالعه و مقایسه هدف‌هایی که عرضه شده است، خواهد بود. ولی نه از نظر ارائه و اثبات اصول دین، بلکه از نظر استخراج

مبانی ایدئولوژی و ارائه خطوط کلی حکومت. اگر دیدید که ایدئولوژی الهی چشمه فزاینده‌ای است و تراوشات دریافتی من حیث‌المجموع گواراتر و جامع‌تر از چیزهایی است که ایدئولوژی‌های دیگر عرضه کرده‌اند و اصالت و خالصیت دارد، قبول خواهید کرد که منشأ و منبع آن نیز (یعنی نبوت والوهیت) واقعیت دارند و مسأله جدی است.

بخش سوم

ایدئولوژی اسلامی

اینک که تا حدودی معلوم شد سیر تکاملی فلسفه‌های سیاسی و ایدئولوژی‌های اجتماعی متوجه مبانی و موازینی است که در بعثت و رسالت پیغمبران آمده‌است و ایدئولوژی مطمئن و با دوام و کامل همان اصولی است که از ذات خدا و از گفته‌های انبیاء سر چشمه بگیرد، در این بخش سعی میکنیم تا آنجا که اطلاعات ما از قرآن اجازه میدهد و استنباطهایی که از سنت پیغمبر امامان مینمائیم و استدلال‌هایی که به عقل نارسای خود خواهیم کرد، مبانی و مواد ایدئولوژی اسلامی را استخراج و عرضه نمائیم.

بدیهی است که این عمل با استفاده از گنجینه مدارک و مطالعاتی خواهد بود که پیشینیان و متأخرین جمع آوری و تحریر نموده‌اند و ناچار متضمن تذکار مطالبی که مأخوذ از تألیفات قدیم و مخصوصاً جدید که در سالهای اخیر منتشر شده‌است، یا تکرار پاره‌ای عرایض سخنرانی‌های قبل می‌شود. همچنین بدیهی است که اگر اساس مطلب یعنی آیات محکومات خدا و تعالیمات انبیا را ثابت و کامل میشناسیم، به هیچ وجه نکات استخراجی و نظریات اعلامی را قطعی و خالی از نقص و خطا نمیدانیم، بررسی و پیشنهادی است که عرضه می‌شود.

اما بررسی و بیان این بخش صرفاً متکی به آیات قرآن و منحصر به احادیث اسلامی نخواهد بود. صرف نظر از معتقدات مذهبی و به‌طور مستقل از مدارک نقلی

دینی، مختصر استدلال عقلی و عملی و بحث‌های تطبیقی نیز روی هر یک از اصول و مواد پیشنهادی به عمل خواهد آمد.

مبانی ایدئولوژی الهی

(الف) تسلیم با اختیار و آزادی

فرض اولیه این است که انسان (فرد اجتماع) دارای اختیار و آزادی نسبی است و هر گونه که مایل باشد و به هر هدف و مطلوبی که خود انتخاب مینماید، می‌تواند ولو به‌طور موقت و محدود زندگی کند و برنامه‌اش را تنظیم نماید.^۱ اما این آزادی و اختیار نامحدود و بی‌تفاوت و خالی از تبعات نیست. آثار آن دیر یا زود، بنا به گفته انبیاء برای آن دنیا یا بنا به تجربه خودمان و شهادت تاریخ برای این دنیا، بشخص بر میگردد و اجتماع و نسل و بشریت در آن سهم میشوند. ما مالک و مدیر طبیعت و روزگار بر طبق دلخواه خود نیستیم؛ بلکه جهان را ناظمی (یا لاقلاً نظمی و نظامی) است که حاکم بر ما است و دیر یا زود نتایج آثار اعمال خود را از دست او دریافت کرده و با او یا با آن روبرو خواهیم شد. بعبارت قرآنی جهان را آفریننده و پرورنده و آقائی است که به حکم «...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۲ همگی متعلق باو هستیم و بالاخره به‌سوی او بر می‌گردیم.

بنابراین راهی را باید در پیش گرفت که در میان و موافق با مبدأ و منتهای مسیرمان بوده، منطبق با جریان کلی و واقعی طبیعت باشد. یا به تعبیر دیگر تابع مشیت پروردگار باشد.

هدف اصلی نیز برقرار نمودن و پیروی کردن از حکومت آفریدگار یکتا در جهان دنیا، برای تربیت انسان‌ها در تقرب به‌ذات یا به‌صفات او و تدارک زندگی ابدی به‌منظور درک سعادت دنیا و آخرت است.

۱. البته اگر غیر از این بود و آزادی و اختیاری وجود نداشت، مسؤولیت و وظیفه‌ای در کار نمی‌آمد و هر گونه ایدئولوژی و تبلیغ و تعلیم یا امید تغییر، بیهوده و منتفی می‌شود. به همان دلیل سائرین که به تدوین ایدئولوژی و به تبلیغ و تعلیم آن پرداخته و مردم را مسؤول و موظف شناخته‌اند و بنابراین صریحاً یا تلویحاً قایل به آزادی و اختیار شده‌اند، ما هم حق داریم چنین فرضی را سرلوحه ایدئولوژی خود قرار دهیم.

۲. بقره / ۱۵۶

مینا یا فرض اولیه‌ای که برای ایدئولوژی قرار داده‌ایم، زائیده تعصب و جمود دینی نیست. عبارت خلاصه‌تر و پخته‌تر مبین همان فرضیه حقوق طبیعی است که بعد از یونانیها متروک گردیده و در قرن ۱۷ به آن برگشتند و کلیه ایدئولوژیهای جدید و معاصر به نحوی از انحاء بر محور آن می‌گردند و متکی هستند. منتهی در هر زمان و در هر مسلک به اقتضای تشخیص خود و میزان اطلاع و استنباطی که از «اقتضای طبیعت» و قوانین داشته یا دارند، توجیه و تأویل‌هایی می‌نمایند. توجیه و تأویل‌هایی که البته اختلافات عمیق با هم پیدا کرده است. همه متفکرین مدعی هستند که مکتبشان مبتنی بر قوانین طبیعی حاکم بر جهان و بر انسان است و از واقعیات و ضروریات طبیعی الهام می‌گیرند. عبارت آخر قضیه و نظر ایشان جاری ساختن قوانین (مادی یا معنوی) غیر قابل تغییر طبیعی و جبری تاریخ بر انسان و حاکم ساختن طبیعت است.

در بخش اول دیدیم که فلسفه سیاسی قرن ۱۸ به صورت فلسفه حقوق طبیعی ماند، ولی با اکتشاف و تحقیق در عادات و رسوم توده‌ها و با تکامل امور صنعتی و بازرگانی و صورت تجربی دادن به قدری پیش رفت، که هابس و لاک تصورات آنرا هم نمی‌کردند. سپس آئین فردپرستی را که فلاسفه آن قرن مبتنی و مستخرج از حقوق طبیعی می‌دانستند، طرد کرده، آئین جامعه‌پرستی را که واقعی و طبیعی می‌دانستند، بجای آن گذاشتند. هگل نیز که پشت پا به فلسفه‌های قبلی خود میزند و پایه گذار مارکسیسم و کمونیسم (واز جهتی فاشیسم) می‌شود، در روش مطالعه تاریخی خود با دیالکتیک، چنین فرض می‌نماید که در طبیعت یک نمونه واحد یا یک قانون تکامل وجود دارد که بجای علوم متعارفه و بدیهیات اخلاقی، مراحل لازم تکامل اخلاقی و اجتماعی را نشان می‌دهد.

ما هم همان را می‌گوئیم. فقط بجای آنکه برای «طبیعت» بر طبق تشخیص خودمان حاکمیت قایل باشیم، و مثلاً مانند فلاسفه قرن هفده هر چه طبیعی بود مطلقاً صحیح و خوب بدانیم و حکم: «بگذارید هر چه پیش آید بشود» (Laisserpasser, LaisserFaire) بدهیم خالق و اداره کننده طبیعت را (که چه واقعی و چه فرضی باشد و در هر حال ایده آن مافوق و متضمن طبیعت هست) حاکم می‌شماریم و بنا به تعلیمات انبیاء قائل به وجود شیطان و لزوم کنترل به اعمال انسان می‌باشیم. طرف مدعی ما هم اگر منکر یا مردد در وجود خدا باشد، می‌خواهد

عبارات و فرمول‌های نظام طبیعت را با علم و عقل خود بیاورد (و دیدیم که چه راه سر در گم و پر از سنگلاخ است). ولی ما از زبان وحی و بیان انبیاء در رهبری عقل و علممان امداد می‌گیریم (و دیدیم که عقل و علم هر چه پیش می‌روند، به آن نزدیک‌تر می‌شوند).

(ب) انشاء قانون

در ایدئولوژی الهی قانون‌گذار اول و ازلی خدا است. احدی را چه سلطان و چه مردم و یا طبقات آن از طریق مجالس شیوخ و شورا و رفراندوم و غیره، حق وضع قانون و تعیین تکلیف نیست.

منظور ما از قانون که در اینجا می‌گوئیم، اصول کلی سازنده ایدئولوژی و قوانین اساسی است که مسیر و مسؤولیت‌های عمومی را تعیین می‌نماید و در آیه بعثت در جمله «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» آمده است، نه قوانین فرعی و تفصیلی اداری و اجرائی که معمولاً در مجالس مقننه تصویب می‌نمایند و عنوان حقیقی آنها فروع و مقررات باید باشد. مانند قانون بیمه‌های اجتماعی، قانون تأسیس فلان وزارتخانه، قانون تشکیل دادگاه‌های اختصاصی، قانون انتخابات، قانون ملی شدن صنایع و غیره. اصل اجتهاد که از امتیازات اسلام و مخصوصاً تشیع است و در دستور العمل «خُذُوا مِنَّا الْأُصُولَ وَ عَلَيْنَا التَّفْرِيعُ»^۱ خلاصه می‌شود و مربوط به «حوادث جاریه» است، توضیح همین مطلب می‌باشد. آیاتی که حاکمیت مطلقه خدا در قوانین بشری و تطبیق آنها را با سرنوشت بشریت تصریح مینماید، فراوان است. از آنجمله:

یوسف / ۴۰: . . . إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا آيَاهُ ذَلِكَ

الَّذِينَ الْقِيَمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.^۲

قصص / ۸۸: وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ

هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.^۳

۱. اصول را از ما بگیرید و وظیفه شما استخراج فروع و موارد استعمال است .

۲. ...نیست حکم جز برای خدا، امر کرده است که غیر او از کسی بندگی و اطاعت نکنید، چنین است دین استوار ولیکن اکثر مردم آگاهی ندارند.

۳. و همراه خدا خدای دیگری را مخواه و مخوان، معبودی جز او نیست، همه چیز هلاک میشود، جز سوی او، حکم و حکومت برای او است و بسوی او بازگشت میکنید.

مائده / ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ : ... وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْكَافِرُونَ و... ظالمون و... فاسقون.^۱

روم / ۳۰ : فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.^۲

از طرف دیگر و از نظر دینی هرگونه سلطنت و فاعل ما یشائی و صاحب اختیاری
و مالک الرقابی بر مردم به منزله مشارکت در شؤون خاصه ربوبیت و داعیه الوهیت
است و قبول و اطاعت از چنین حکام، که در زبان قرآن و ائمه اطهار طاغوت نامیده
می شوند، شرک به خدا است.^۳

هیچ فرد و اجتماعی حق ندارد کسی یا چیزی را به عنوان آقا و ارباب خود اختیار
نمایند، یا زیر بار آن بروند:

آل عمران / ۶۴ : «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ
بَيْنَكُمْ إِلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا
مِنْ دُونِ اللَّهِ...»^۴

گردن نهادن به قوانین و احکامی نیز که مخالف یا غیر ناشی از احکام الهی باشد،
معصیت است:

اعراف / ۱۴۲ : «... وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ»^۵ (دستور موسی به
هارون)؛

شعراء / ۱۵۱ و ۱۵۲ : «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ. الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي
الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ»^۱.

۱. و هر کس به آنچه خدا نازل کرده است حکم نکنند، همانها هستند که کافرنند و... ظالمند و... بدکارند.
۲. پس رو (وجهه و حرکت) خود را با رغبت و میل برای دین استوار بدار، که فطرت و سرشت الهی است
که بر طبق آن مردم را سرشته است. تبدیل و تغییر در آفرینش خدا نیست، چنین است دین استوار ولیکن
اکثر مردم آگاهی ندارند.
۳. برای تفصیل و توضیح بیشتر به کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله، تالیف مرحوم نایینی مراجعه شود
۴. بگو: ای اهل کتاب بیاید از آن کلمه ای که پذیرفته ما و شماست پیروی کنیم. آنکه جز خدای را
نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نسازیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را سوای خدا به پرستش نگیرند...
۵. از طریق مفسدان تبعیت مکن.

انعام / ۱۱۴: «أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْتَغَى حَكَمًا وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا...»^۲

بدیهی است که اطاعت از حکم خدا و تسلیم شدن به قوانین وجود از نظر احتیاج خدا به خدمت ما (مانند احتیاج سلاطین و حتی احزاب و دولت‌ها بخدمات رعایا و افراد) نیست. از جهت استفاده‌ای است که ما از انطباق خود با دستگاه خلقت می‌نمائیم و بهره‌ای که از استعداد انسانی و سرمایه‌های طبیعی خواهیم گرفت. همین‌طور است طالب بودن سعادت ابدی و به حساب آوردن آخرت. علاوه بر آنکه اندیشه آخرت در بر گیرنده زندگی این دنیا به لحاظ سلامت و کلیه حوایج و بهره‌های مثبت آن می‌باشد، دامنه طلب و فعالیت و نشاط شخص را نیز وسعت فوق العاده می‌دهد. قرآن تفرقه و تعارضی مابین زندگی سالم و صحیح این دنیا و توجه و تأمین آخرت قائل نشده است، صریحاً می‌فرماید:

قصص / ۷۷: «وَأَبْتَغِ فِيما آتَيْكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ...»^۳

بقره / ۲۰۱: «...رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ...»^۴
اعراف / ۳۲: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...»^۵

در حدیث نبوی نیز داریم که «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ» و تا مزرعه بهاری دنیا سرسبز و شاداب نباشد، خرمن اخروی چگونه می‌تواند پر حاصل و با برکت درآید؟

۱. و پیروی از راه تباہکاران ننمایید؛ و فرمان اسراف کنندگان را گردن ننهید، کسانی که در زمین تباهی می‌نمایند و اصلاح نمیکنند.
۲. آیا غیر از خدا حکم و داوری طلب نمایم، در حالی که او کسی است که کتاب را با تفصیل لازم برای شما فرستاده است...
۳. و در آنچه خدا به تو داده است، خانه آخرت را بخواه و بساز و بهره دنیایت را فراموش مکن و همانطور که خدا به تو نیکی کرده است (به مردم) نیکی کن و به دنبال فساد و خرابی در دنیا مباش.
۴. ... پروردگارا به ما در دنیا و آخرت خوبی بده...
۵. بگو چه کسی زینت و زیبایی‌های خدا را، که برای بندگانش بیرون آورده و روزیهای پاکیزه و مادیات را حرام نموده است...

تسلیم به حق و قیدی که فرد یا اجتماع بر خود می‌گذارند، نیز برخلاف اصل آزادی نیست و شخصیت انسان را پائین نمی‌آورد. همان‌طور که ژان ژاک روسو در صدر کتاب قرارداد اجتماعی خود نوشته بود: «چه هنر غیر قابل‌تصور است که به‌وسیله آن به منظور اینکه انسان را آزاد سازند، او را در قید تابعیت و اطاعت می‌گذارند» دیدیم و می‌دانیم که مسیر عمومی کلیه فلسفه‌های اجتماعی و مکتب‌های تربیتی و اساس تمدن بر این است که بشر را تنظیم نموده، او را تحت آداب و عاداتی در آورند که منتهی به تأمین سلامتی و تسریع پیشروی او باشد و ضمناً مورد پسند و پذیرشش باشد. به‌طوری که نه مانند حیوان محکوم بلاشعور غرائز باشد و نه چون بندگان و استثمارشدگان احساس اسارت و بی‌شخصیتی نموده و استقلال و اختیار را از دست بدهد.

عمل انبیاء با اعلام کلمه «لا إله إلا الله» و «لا تعبدوا إلا الله» همین است. آنها انسان را به میل خود در طلب و تسلیم خدا قرار می‌دهند. ولی این کار اولاً: آزاد شدن از اوهام و از تمام فرمانروایان و بندهائی است که بشکل‌های گوناگون بدست و پای بشر بسته شده‌است و ثانیاً: چون با اعتقاد و عشق و اختیار انجام می‌شود، نشانه قدرت تشخیص و قوت اراده است، یعنی رشد شخصیت و کمال. وقتی می‌گوئیم که ملک و حکم و حق قانونگذاری یک سره از آن خدا است مثل این است که در سطح پائین‌تر و مقیاس کوچک‌تری گفته باشیم حکومت باید حکومت عقیده و ایدئولوژی باشد نه حکومت شخص و دسته و طبقه. یعنی همان اصلی که ملت‌ها و دولت‌های مرفقی قبول کرده خود را پیرو مسلک و مجری ایدئولوژی می‌دانند.

(ج) نگارنده تاریخ

اما اینکه گفته‌اند یا خواسته‌اند برسانند که عشق و عقیده محرک جماعات بشری و مولد تمدن و سازنده تاریخ نبوده، بلکه افزار تولید یا عوامل اقتصادی و نیازمندی‌های مادی سر نخ حرکات و افکار را در دست دارد، صحیح نیست. حقیقت امر و واقع مطلب این است که مطلوب‌ها و معشوق‌ها که همان معبودهای بشر است، پیش‌آهنگ کاروان تاریخ و پرچمدار افعال و افکار امم بوده و هست. شاید ضرر نداشته باشد در اینجا توفقی بنمائیم و توضیحی بدهیم:

این اصل کلی، هم در زندگی و روحيات افراد آشکار است و هم در اجتماعات و ملت‌ها و دولت‌ها صحيح است، که اگرچه گرسنگی و کمبود مواد غذایی یا اشتهاى خوراکی و بالاخره شکم‌پرستی احتیاج و اشتغال یک فرد یا ایل و یا ملتی بوده‌است، نیازمندی مادی و فکر تبدیل و تولید اقتصادی در سرلوحه زندگی قرار گرفته، سرنوشت و سرگذشت آنها شده‌است و سپس تلاش‌ها و طمع‌ورزی‌ها و هجوم‌ها، حرکات جسمی و فکری را به وجود آورده‌است. یا همین که شکم‌ها سیر و خانه‌ها آباد شده، خوشگذرانی و شهوترانی آمال خصوصی یا ملی گشته و ورق تاریخ و تمدن بر آن قرار و صورت گردیده، آثاری که از هنرها و هلاکت‌ها به وجود آورده است. تا اینجا و تا این حدود تاثیر و اصالت مادیات زندگی یا اقتصاد مورد تحمل است، ولی این واقعیت نیز غیر قابل انکار است که هر وقت تعصبات خصوصی یا غیرتهای قومی و احساسات وطن‌پرستی و ملی بجوش آمده‌است، اشخاص و اقوام حاضر شده‌اند براحتی خوراک و خوشی‌ها را فدای تهییجات عصبی یا انسانی و ملی کنند. ابراز شجاعت‌ها شده، قیام‌ها و انقلاب‌ها براه افتاده و اموال و نفوس بی حساب در آستان چنین معبودها سیل آسا قربانی گردیده‌است. همینطور هرگاه افکار و عقایدی، دنیائی یا دینی، در نزد کسانی یا در محیطی رواج و رونق یافته و مورد ایمان و علاقه واقع شده‌است، آن افکار و عقاید روی سایر عوامل و عواطف را پوشانده، عامل اصلی تحریک و تحول گردیده‌است. افزار تولید و اقتصادیات و احساسات موجود تماماً تحت الشعاع آن قرار گرفته و آن افکار و عقاید پدید آورنده افزار تولید و اقتصاد و احساسات قوی تر تازه شده است.

کیست بتواند منکر شود که خاموشی تمدن و علوم و فضائل در قرون وسطای اروپا، معلول انقراض علائق و افکار یونانی و رومی اولیه و ورود طوایف جدیدی با روحيات متفاوت بوده است؟ یا آنکه نقش رنسانس و ذوقیات و افکار شکفته شده بعد از قرون وسطی را عامل اصلی احیای هنر و علوم در قرون جدید نشناسد؟ بالاخره مسیحیت و مخصوصاً اسلام را مؤثر در تمدن غربی و مولد تمدن‌های شرقی نداند؟ انسان دارای چنین امتیازی نسبت به حیوان است که تاریخ او به دست خودش و با آنچه خاطرخواه اوست، ترسیم می‌شود. اگر مهاجرت طیور صرفاً برای ارضای شکم و به مقیاس افزار کار او، یعنی پروبال می‌باشد، مهاجرت انسان‌ها انواع مختلف و مقیاس و مقصدهای متفاوت دارد که در مراحل بدوی و پائین معاش و اقتصادی

است و در مراحل پیشرفته‌جنبه‌های احساساتی و اخلاقی و عقیدتی پیدا می‌کند، انسان را از دریچه حیوانی و اقتصادی نگاه کردن، در حقیقت نشناختن واقعیات محسوس است و به‌طوری که قبلاً گفته‌ایم، تحقیر و توهین نسبت به‌مقام و سرنوشت او می‌باشد.

بنابراین طبیعت یا خلقت نیز حکومت و رهبری انسان را به دست «علاقه و عقیده» داده‌است. سپس در هر جامعه آن افراد یا طبقاتی که به‌لحاظ علاقه یا عقیده جلوتر بوده، یا در مقام مرجع و مولد آنها قرار می‌گرفتند، نقش اصلی شاخصیت و حاکمیت را پیدا کرده‌اند، بدون آنکه حق داشته باشیم طبقه خاصی را پرچمدار کاروان تحول بشریت بدانیم و اصلاً معتقد به‌وجود مطلق و قاطعیت طبقات بشویم. مطالعه تاریخ گذشته و تعیین تکلیف حال و آینده انسانها از طریق اقتصاد و طبقات مولد ساده کردن قضایا و تعمیم دادن عوامل موقت و محدود تاریخ می‌باشد. آنچه در سراسر تاریخ بشریت و بر تمام افراد و اجتماعات آن، به صفت انسانی خارج از عوالم و غرائز حیوانی، سایه افکننده و رهبری کرده‌است، علاقه‌ها و عقیده‌ها می‌باشد. اسلام نیز به‌جای آنکه انگشت روی مادیات و طبقات بگذارد، توجه اصلی خود را معطوف معتقدات و خلقیات نموده و به تبع آن و در برابر آن سخن از مال و شهوت و مقام به‌میان آورده‌است.

علاقه‌ها و مخصوصاً فکر و عقیده‌های خوب می‌توانند برآورنده نیازمندی‌های مادی و سازنده اقتصاد عالی و افزار تولید پربهره گردند. اما عکس قضیه صحیح نیست. احتیاجات و تحریکات مادی ممکن است به‌عواطف و افکار سبانه و مخرب یا ناقص و معیوب منجر شود و یا اتفاقاً به تجزیه و تحلیل‌های نسبی و درست و اتخاذ نظریه‌ای که جوابگوی مشکلات محسوس در شرایط زمان و مکان محدود باشد، منتهی گردد.

با توجه به‌مراتب بالا جا دارد چیزی که به‌طور ضمنی یا لا یشعر حاکم و قانونگذار انسان‌ها است، به‌طور صریح و مستشعرانه در چهره تابناک و حقیقی‌اش و از روی رضا و رغبت به‌عنوان مالک اصلی و حاکم کلی اختیار گردد.

معنی و مالک حکومت (حکومت عامه و فرضیه ولایت)

وقتی می گوئیم حاکم بر انسانها و مالک جهانها خدا است و قانونگذار اصلی اوست، به هیچ وجه نفی مسأله حکومت و لزوم اداره اجتماع یا وضع مقررات را نمی نمایم. نظر به اینکه رابطه مستقیم برای ضبط احکام و اوامر مابین خلق و خالق وجود ندارد و تعلیم «کتاب و حکمت» پس از نبوت، خاتمه یافته است و اوصیاء و ائمه نیز که مظاهر و نمونه های حق و مفسرین قرآن هستند، همیشه و در همه جا حضور نداشته و ندارند و به علاوه خود مردم مسؤول و موظف به اداره و اصلاح امور اجتماع هستند، در اسلام وجود زمامدار و یک عده مجریان امر ضروری شناخته شده است و از اهم فرائض دینی به شمار می رود. در این زمینه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جواب خوارج نهروان که آیه ...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ...^۱ و جمله «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را شعار خود قرار داده و مخالف حکومت او و هر حکومتی شده بودند، می فرمود:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ نَعَمْ أَنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنْ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَاءِ أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ أَنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمْتَعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَيُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِي حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ»^۲

بدیهی است که قبول ایدئولوژی الهی و حکومت مطلقه و عالی الهی بمعنای هرج و مرج نیست، بلکه حکومت و حاکمی باید وجود داشته باشد. منتهی در اسلام حکومت از خود اصالت و اختیاری نداشته، مأمور اجرای احکام و اوامر الهی از یک طرف و نماینده مردم در مباشرت امور و اموال آنها از طرف دیگر می باشد. مادام که این دو وظیفه را درست انجام دهد، اطاعت او اطاعت از خدا و رسول و واجب است

۱. انعام / ۵۷: ... حکم تنها حکم خداست...

۲. سخن حق می گویند، ولی منظور باطل دارند. بلی فرمان فقط برای خداست و لکن اینها میگویند امارت و دستگاه دولت نباید وجود داشته باشد و حال آنکه ناگزیر است که برای مردم امیری باشد، خواه خوب، خواه بد، تا در حکومت او مرد با ایمان کار خویش کند و کافر بهره خود برد، تا آنگاه که وعده حق سررسد و مدت هر دو دررسد. در سایه حکومت او مالیات جمع آوری شود، با دشمن جنگ شود، راهها امن باشد و حق ضعیف از قوی گرفته شود؛ تا نیکوکار روز به آسودگی به شب رساند و از گزند تبهکار در امان ماند.

و اگر سرپیچی کند، وظائفی بر افراد مسلمان تعلق می‌گیرد و تا آنجا می‌رود که تقویت و اطاعت او (حتی سکوت در برابر اعمالش) معصیت می‌شود. در قرآن و سنت و در زبان ائمه اطهار به تعداد بیشمار راجع به مسأله حکومت و اداره امت دستور و تأکید و توصیف وارد شده‌است و اسامی مختلف، بر حسب مفهوم و منظوری که باید داشته و انجام دهد، به حاکم یا زمامداران و مسؤولین داده‌اند. مانند خلیفه، امام، حاکم، والی، ولی امر، امیر، سلطان و غیره. ذیلاً اشاره مختصری بموارد مربوط مینمائیم.

خلیفه از این جهت که خداوند اولاد آدم را خلفای در زمین قرار داده‌است و حاکم سمت جانشینی از طرف خدا در اجرای قوانین و احکام او را دارد:

انعام / ۱۶۵: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَ أَنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»^۱

ص / ۲۶: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى...»^۲

امام از این جهت که پیشوا و رهبر مردم و جامعه مسلمین می‌باشد. امام و امامت، هم به معنای رهبری و راهنمای دینی و آموزنده تعلیمات الهی و نبوی آمده‌است، که خیلی کلی می‌باشد و هم به معنای خاص پیشوای اجتماعی و سیاسی یا حاکمی که مورد قبول و اقتدای مردم باشد. البته در صدر اسلام و در نظر شارع این دو مفهوم و ماموریت توأم بوده و پیشوای امت پیش‌نماز در جماعت هم بوده‌است و باید چنین باشد:

بقره / ۱۲۴: «وَ إِذَا بَتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...»^۱

۱. و او کسی است که شما را خلیفه‌های زمین قرار داد و درجات بعضی را بالای بعضی دیگر برد، تا آنکه شما را در آنچه داده‌است بیازماید، بدرستی که پروردگار تو زود عقاب می‌دهد و حتماً بسیار آمرزنده و رحمت رسان می‌باشد.

۲. ای داود، ما تو را خلیفه در زمین قرار دادیم پس میان مردم بحق حکومت کن و پیروی از هوای نفس منما...

سجده / ۲۴: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ آئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا...»^۲

توبه / ۱۲: «...فَقَاتِلُوا آئِمَّةَ الْكُفْرِ...»^۳

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ يُسْمَعُ لَهُ وَ يُطِيعُ مَاتَ مِيتَةَ الْجَاهِلِيَّةِ»^۴

در نامه حضرت امیر به عثمان: «وَ اعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ إِمَامٌ هُدًى وَ هُدًى فَاقَامَ سُنَّةَ مَعْلُومَةٍ وَ آمَاتٍ بِدَعَاةٍ مَجْهُولَةٍ... وَ إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ»^۵

پیام حضرت امیر به معاویه: «وَالْوَاجِبُ فِي حُكْمِ اللَّهِ وَ حُكْمِ الْإِسْلَامِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ بَعْدَ مَا يَمُوتُ إِمَامِهِمْ أَوْ يُقْتَلُ ضَالًّا كَانَ أَوْ مُهْتَدِيًّا مَظْلُومًا كَانَ أَوْ ظَالِمًا حَلَالَ الدَّمِ أَوْ حَرَامِ الدَّمِ أَنْ لَا يَعْمَلُوا عَمَلًا وَ لَا يُحَدِّثُوا حَدِيثًا... قَبْلَ أَنْ يَخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ إِمَامًا عَفِيفًا عَالِمًا وَرِعًا عَارِفًا بِالْقَضَاءِ وَالسُّنَّةِ يَجْمَعُ أَمْرَهُمْ وَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ وَ...»^۶

از حضرت صادق علیه السلام: «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ حَى ظَاهِرٍ مَاتَ مِيتَةَ الْجَاهِلِيَّةِ»^۷

حاکم از این جهت که در امور و اختلافات حکم می‌دهد و تعیین تکلیف مینماید:

۱. و چون ابراهیم را پروردگارش به کلماتی گرفتار و آزمایش نمود، پس تمام کرد آنها را و گفت: من تو را برای مردم پیشوا قرار میدهم...
۲. و آنها را پیشوایان قرار دادیم که به دستور ما هدایت میکردند...
۳. ... پس رؤسای کفر را بکشید و کارزار کنید...
۴. هر کس بمیرد و پیشوایی نداشته باشد که دستورش را بشنود و فرمانش را ببرد، مانند این است که در جاهلیت مرده باشد.
۵. و بدان که برترین بندگان خدا نزد خدا پیشوایی هدایت شده است که هدایت می‌کند، سنت معلوم خدا را به پا می‌دارد و بدعت ناشناخته را از بین می‌برد... و بدترین مردم نزد خدا پیشوای ستمگر است.
۶. و واجب در حکم خدا و حکم اسلام بر مسلمین، پس از آنکه پیشوای آنها مرد یا کشته شد، خواه گمراه باشد، خواه هدایت یافته، مظلوم باشد یا ظالم، خونش حلال باشد یا حرام، این است که دست بکاری نزنند، قبل از آنکه برای خودشان پیشوایی اختیار نمایند، پیشوای عقیف و دانای پرهیزگار شناسای قضاوت و سنت که کارهایشان را جمع و جور کند و میان آنها حکومت نماید.
۷. هر کس بمیرد و امام زنده آشکاری نداشته باشد، به مرگ جاهلیت رفته است.

نساء/ ۵۸: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ...»^۱
 از حضرت علی علیه السلام: «كُلُّ حَاكِمٍ يَحْكُمُ بِغَيْرِ قَوْلِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَهُوَ طَاغُوتٌ»^۲

والی و ولی امر از این جهت که ولایت امور مردم و سروری بر آنها دارد و ضمناً مورد دوستی آنها می باشد:

نساء / ۵۹: «...أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^۳
 مائده / ۵۵: «...إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»^۴

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «كَيْفَ تَكُونُونَ يَوْلَىٰ عَلَيْكُمْ»^۵
 در نهج البلاغه: «وَ اعْظَمَ مِمَّا افْتَرَضَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِكُلِّ عَلَىٰ كُلِّ فَجَعَلَهَا نِظَامَ الْفَتْهِمِ وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ وَ قَوَامًا لِسُنَنِ الْحَقِّ فِيهِمْ فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةَ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَالِي وَ لَا تَصْلُحُ الْوَالِيَةَ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ»^۶

۱. همانا که خداوند به شما امر میکند امانات را به اهلشان برگردانید (کلمه امانات تفسیر به آراء و حقوق مردم شده است) پس چون بین مردم حکومت کردید، از روی عدل حکومت نمایید...
۲. هر حاکمی که به غیر از گفتار و دستور ما اهل بیت حکومت کند، طاغوت است.
۳. ... از خدا و رسول و صاحبان حق امر، که از خودتان هستند اطاعت کنید...
۴. جز این نیست که سرپرست و ولی شما، خدا و پیغمبر او و کسانی که ایمان آورده اند، آنها که نماز به پا می دارند و زکات می پردازند، در حالیکه رکوع کننده اند.
۵. هر طور که شما باشید، به همان نحو بر شما حکومت می شود.
۶. و بزرگ ترین چیزی که خداوند تبارک و تعالی از این قبیل حقوق واجب کرده است، حق والی یا زمامدار بر رعیت و حق رعیت بر زمامدار است. فریضه ای که خداوند در باره همدیگر مقرر داشته است، تا وسیله نظام و پیوند آنها باشد، عزت دینشان و استواری سنتهایشان حق در میانشان شود، پس ممکن نیست که مملکت اصلاح شود، مگر با درستی و صلاحیت زمامداران و زمامداران اصلاح نمیشوند، مگر با استواری و پایداری ملت.

از حضرت صادق علیه السلام: «بُنِيَ الْإِسْلَامَ عَلَى خَمْسَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ، وَالْوَلَايَةُ أَفْضَلُ لِأَنَّهُ مِفْتَاحُهُنَّ وَالْوَالِي هُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِنَّ»^۱

از حضرت صادق علیه السلام: «وَلَايَةُ الْوَالِي الْعَادِلِ الَّذِي أَمَرَ اللَّهُ بِمَعْرِفَتِهِ وَوَلَايَتِهِ وَالْعَمَلَ لَهُ فِي وَوَلَايَتِهِ وَوَلَايَةُ وَوَلَايَتِهِ»^۲

سلطان از این جهت که برای اجرای دین و اداره جامعه دارای سلطه و قدرت است:

روایت از ائمه اطهار: «الَّذِينَ وَالِ السُّلْطَانَ إِخْوَانٌ تُؤَامِنُ لِأَبَدٍ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنْ صَاحِبِهِ وَالَّذِينَ أَسَّ وَالِ السُّلْطَانَ حَارِسٌ وَ مَا لَا حَارِسَ لَهُ ضَايِعٌ»^۳

در نهج البلاغه: «إِذَا تُغَيَّرَ السُّلْطَانُ تُغَيَّرُ الزَّمَانُ»^۴

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «مَنْ كَرَهُ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَلْيَصْبِرْ فَإِنَّهُ مَنْ خَرَجَ مِنْ طَاعَةِ السُّلْطَانِ (در روایت دیگر من فارق الجماعة) شَبْرًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۵

در کتاب شیخ مفید: «مَنْ نَصَبَهُ مِنْ سُلْطَانِ الضَّلَالِ فَإِنْ كَانَ عَلَى وَفَاقٍ لِلظَّالِمِينَ فِي شَيْءٍ يُخَالِفَ اللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَجْزِ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مُؤَنَّتَهُ فِيهِ وَ جَازَلَهُمْ مَعُونَتَهُ بِمَا يَكُونُ بِهِ مُطِيعًا لِلَّهِ تَعَالَى مِنْ

۱. بنای اسلام بر پنج چیز است: بر نماز و روزه و زکات و حج و ولایت، و ولایت (یا حکومت) برتر است، زیرا که کلید آنها است و والی راهنمای بر آنها است.

۲. ولایت والی عادل که خداوند حکم به شناسایی او، به ولایت او، به همکاری در حکومتش و ولایت مأمورینش نموده است.

۳. دیانت و سلطنت (یا حکومت و سیاست) دو برادر توأم هستند و هر یک ناگزیر از دیگری است. دیانت اساس است و سلطنت و دولت نگهبان و آنچه بی نگهبان باشد، ضایع میشود.

۴. چون حکومت یا شخص زمامدار تغییر رویه دهد، زمانه و اوضاع عوض میشود.

۵. هر کس بدلیلی از امیر خود ناراحت و ناراضی باشد، لازم است صبر نماید. زیرا که هر کس از اطاعت سلطان به قدر وجبی خارج شود (در روایت دیگر هر کس از جماعت مسلمین جدایی اختیار نماید) در جاهلیت میمیرد.

إِقَامَةَ الْحُدُودِ وَ إِنْغَازِ حُكْمِ عَلِيٍّ حَسْبِ مَا تَقْتَضِيهِ الشَّرِيعَةُ دُونَ مَا خَالَفَهَا مِنْ أَهْلِ الضَّلَالِ^۱

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «صِنْفَانُ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتْ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي، الْفُقَهَاءُ وَالْأَمْرَاءُ»^۲

علاوه بر اصطلاحات فوق کلمات ملک (پادشاه) و سائس (سیاستمدار) نیز بکار رفته است.

از مجموعه آیات و احادیث فوق نکات و نتایج زیادی بر می آید.^۳
از آن جمله:

۱- اهمیت فوق العاده‌ای که اسلام به وجود حکومت و به دخالت و مراقبت مردم در آن می‌دهد، تا آنجا که آن را مهم‌ترین واجبات و مقدم بر نماز و روزه و حج شمرده، دیانت و سیاست را پا به پای یکدیگر پیش می‌برد. (بر خلاف آنچه متأسفانه تا به حال در میان ما معمول بوده است).

۲- وجوب توجه و شناسایی مردم نسبت به امر حکومت و حاکم خود و حضور و مشارکت در اجتماع مشترک مسلمین و سپس اطاعت کامل و همکاری صادقانه نسبت به حکومتی که بر طبق دستور خدا و وظائفش را انجام دهد، تا آنجا که اگر کسی بی‌اطلاع و بی‌اعتنای نسبت به حکومت باشد، مثل این است که به اسلام در نیامده و در جاهلیت مرده است.

۳- ارتباط بسیار نزدیک (به اصطلاح اروپائی صمیمانه و محرمانه Intime) مابین دولت و ملت یا والی و رعیت.

۱. هرگاه کسی را سلطان (یعنی دولت و حکومت) گمراه منصوب به شغلی کرده باشد، پس اگر آن شخص همگام با ستمگران در چیزی بود، که مخالف با خدا باشد، بر هیچ یک از مؤمنین جایز نیست در آن کار با او کمک و همکاری نمایند. ولی کمک و همکاری با او در هر عملی که از روی اطاعت خدا در زمینه اجرای حدود و احکام بود جایز است.

۲. دو صنف از امت من هستند که وقتی صالح بودند، امت رو به صلاح و مصلحت می‌رود و اگر فاسد شدند امت من هم تباه می‌شود: علمای دین و امرای حکومت.

۳. احادیث فوق غالباً از کتاب حکومت در اسلام، تألیف آقای حیدرعلی قلمداران اقتباس شده است. خوانندگان محترم می‌توانند برای تفصیل بیشتر و ملاحظه مدارک و توضیحات به صفحات ۴۴ تا ۸۲ آن کتاب مراجعه نمایند.

۴- سختگیری فوق العاده در وظائف حکومت در زمینه‌های اجرای عدالت و سنت، احقاق حقوق، اداره امور و صلاحیت و تقوا.
پس به‌طور خلاصه جواب دو سؤال ذیل باید داده شود: اولاً: مالک حکومت (بعد از خدا) و نصب کننده (اختیار کننده) حاکم کیست؟
و ثانياً: عمل دولت در باره ملت چیست؟

بنا به مفهوم و محتوی آیات و احادیث و بنا به منطوق صریح پیام حضرت مولی‌الموالی علی‌ابن‌ابیطالب علیه‌السلام (که مشابه و مؤید آن فراوان است) صاحب حکومت و برگزیننده زمامدار خود مردم هستند و حکومت اسلامی یک حکومت دموکراسی اعلا یا حکومت عامه است.^۱

عمل دولت نیز چیزی جز ولایت، یعنی سرپرستی و تولیت در اموال و اموری که مردم به‌صورت امانت در اختیار او گذاشته‌اند نیست. حکومت حق تعیین سرنوشت و وظائف اعطاء و سلب حقوق و وضع قوانین اصلی را نداشته و به وکالت و مأموریت از طرف ملت و با نظارت او (و البته بدستور خدا و با مسؤولیت در پیشگاه خدا) سرپرستی کارها را می‌نماید.

در این زمینه خطاب حضرت امیر به مردمی که با او بیعت کرده بودند، بسیار رسا و قاطع است و می‌رساند که امام یا خلیفه کلیددار و امانت‌دار اموال مردم بوده، بدون اجازه آنها مجاز به عملی نیست:

۱. بعضی از علما و نویسندگان جدید دینی استنکاف و حساسیت خاصی در برابر کلمه دموکراسی نشان داده و اسلام را مخالف آن دانسته‌اند. از دقت در بیان و توضیحاتشان معلوم میشود که قضاوت آقا یان ناشی از عدم اطلاع یا سوء تعبیر است. مثلاً مظاهر ظلم و فساد دولتها و ملت‌های غربی را ملازم و به معنای دموکراسی گرفته‌اند و دموکراسی را آزادی مطلق فرد شناخته‌اند و یا تصور کرده‌اند که حکومت مردم و رأی اکثریت در جمع شوؤن و موارد بوده و اتخاذ و اعلام قوانین اصولی و اثبات حقایق نیز از طریق مراجعه به آرای عمومی و تصویب مجالس صورت می‌گیرد. در صورتی که هر کشور دموکراسی دارای یک ایدئولوژی و یک قانون اساسی و اصول ثابتی است که از طریق انقلاب یا اعتقاد (مانند مذاهب) قبول و معجز شده‌است و اداره حکومت و انتخاب مجلس و رأی‌گیری‌ها برپایه و در سایه آن انجام می‌گیرد. هیچ‌گاه قبول یک حقیقت فلسفی یا علمی و حتی قضایی و سیاسی، موکول به رأی مردم نیست و به صاحبان صلاحیت مراجعه میشود، آنچه واگذار به آرای اکثریت و عموم میشود، اداره کشور به لحاظ عزل متصدیان درجه اول، دریافت وجوه دولتی و مخصوصاً مصرف آنها در معاش و معارف و عمران مملکت، تصمیم به جنگ و صلح، عقد قراردادها با همسایگان و مانند آنهاست.

«أَلَا وَ إِنَّهُ لَيْسَ لِي أَمْرٌ دُونَكُمْ أَلَا إِنَّ مَفَاتِيحَ مَالِكُمْ مَعِيَ أَلَا وَ إِنَّهُ
لَيْسَ لِي أَنْ أَخْذَ دُونَكُمْ، عَرَضْتُمْ؟»^۱

* * *

البته حکومت عامه و وظیفه مشارکت در اجتماع و نظارت بر دولت از ابداعاتی است که در اسلام نیست. دولت - شهر آتن در ۵۰۰ سال قبل از مسیح نیز به نحو درخشانی موقتاً وجود داشته و عمل میکرده است. اما علاوه بر اینکه چنین سبک حکومت و دولت در مشرق زمین و در محیط عربستان و همسایگان آن آنقدر بی سابقه و نامأنوس و غیر قابل درک بوده است، که بلافاصله پس از رحلت پیغمبر رو به خاموشی و انحراف گذارده، به زودی متروک گردیده، خلافت های جابرانه و سلطنت های استبدادی جای آنرا گرفته است، اختلاف اساسی دیگر (یا به لحاظی اشتراک اساسی دیگری) میان آن دو وجود دارد. دولت - شهر کوچک آتن فاقد ایدئولوژی اعتقادی بوده و یا اگر ایدئولوژی داشته است عشق و غرور شهری زائیده از فطرت حفظ، و برتری نوعی، توأم با روح آزاد منشی و استقلال طلبی را باید به حساب آورد. در صورتیکه حکومت اسلامی منبث و متکی بر ایدئولوژی و اصول اعتقادی است و به طوری که در بحث آینده خواهیم دید، انسان دارای استقلال و شخصیت شده و امپراطوری جهانی را تشکیل می دهد.

فرضیه خدا و عقیده «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به طور طبیعی و بدیهی تساوی مردم و عدم تمکین از هر مقام و مقرراتی جز ذات پروردگار را همراه دارد و چون با فریضه دفاع از نفس و اقامه جماعت و حقوق و حدود و با وظیفه امر به معروف و نهی از منکر جمع شود، وجود یک حکومت مقتدر عادل را که از خود مردم و زیر نظارت مؤمنین باشد، به دنبال می آورد.

حکومت دموکراتیک شهرهای یونان، کمون های اولیه نژاد آریین و واحدهای کوچک دهقانی که ایران را اشغال کردند و به صورت فطری و طبیعی اجتماع ابتدائی بشری بوده است، بیاد می آورد. اجتماع کوچک برادروار و همگانی بشری نیز شکل توسعه و تکامل یافته اجتماع حیوانی است که اعلا و ادنایی نداشته، وظائف

۱. آگاه باشید که در امر خلافت برای من حقی بدون نظر و موافقت شما نیست. کلیدهای اموال شما پیش من است و بدانید که بدون اجازه و نظر شما حق ندارم مصرفی بنمایم، آیا به این کیفیت راضی هستید؟

تقسیم می‌شود و ملکه و سرگله، زائیده و برانگیخته از میان خودشان است. به طوری که تارن می‌گوید در آن زمان انسان هنوز یک «حیوان سیاسی» و جزئی از دولت - شهر محسوب می‌شد. در اینجا می‌بینیم زبان وحی و سنت اسلامی نیز به مصداق: «... فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...»^۱

خود بخود موافق فطرت انسانی و مؤید مصالح اجتماعی درآمده‌است. در صورتیکه اجتماعات انحراف یافته مشرق زمین و استدلال‌های بشری فلاسفه اشراقیون امپراطوری‌ها غربی، به طرف تسلط جابرانه طاغوتی حکومت‌های استبدادی محو کننده شخصیت‌ها گرائیده بوده است و در قرن ۱۷ میلادی بود که حق حاکمیت عامه در فلسفه آلتوسیوس احیا شد.

در ایرادی که به رژیم‌های دموکراسی می‌شود و ایدئولوژی‌های آنارشیسم و فاشیسم و کمونیسم بلندگویان آن هستند، انگشت روی بی‌سر و صاحب بودن دولت و ضعف‌های حاصله از تزلزل و تردید و از دسته‌بندی‌ها و عوام‌طلبی‌ها گذارده می‌شود. اما دموکراسی ایمانی اسلامی، چون اصول و قانون اساسی و حدود آن معین و ثابت است و زمامداران منتخب عالم عادل علاوه بر مردم در پیشگاه خدا باید حساب پس بدهند، تحت تأثیر فشارها و نفوذها و راحت‌طلبی‌ها نمی‌روند. مردم نیز شرعاً موظف به همکاری و دفاع می‌باشند.^۲

۱. روم / ۳۰: ... فطرتی است که خدا همه را بدان فطرت بیافریده‌است و در آفرینش خدا تغییری نیست. دین پاک و پایدار این است...

۲. والتزلیپمن در کتاب فلسفه اجتماع، درد بزرگ دموکراسی‌ها و نقطه ضعف رژیم‌های آزادی را در این می‌داند، که دولت‌ها چون محتاج و مطیع آراء و احزاب و اجتماعات می‌باشند، غالباً فاقد قدرت لازم در اتخاذ تصمیم‌هایی که به ضرورت و صلاح جامعه است، ولی به زیان راحتی مردم و نظریات احزاب تمام می‌شوند می‌گردند. به علاوه می‌گوید: در مقابل صنف‌ها و دستجاتی که منافع و مسلکشان مخالف رژیم است و با استفاده از آزادی موجود علیه آن کارشکنی و انقلاب مینمایند و مردم و عامه، یعنی کسانی که طرفدار و برخوردار از آزادی و حکومت هستند به دفاع و حفظ آن قیام نمی‌نمایند و به فلسفه سیاسی علاقه نشان نداده و سنگر دموکراسی و آزادی را بی‌سرباز و اسلحه می‌گذارند. ما در نمونه‌های معدود از آیات و روایات سابق‌الذکر دیدیم چگونه اسلام از یک طرف تأکید بلیغ در تقوا و قدرت نفسانی پیشوا برای اجرای آنچه امر خدا و صلاح خلق است، می‌نماید و از طرف دیگر بر مردم همکاری و اطاعت و دفاع از حکومت عادل را واجب می‌شمارد.

فرد و اجتماع

مقام و موفقیت فرد انسان در جامعه و در برابر حکومت در طی قرون متمادی و در سیر تحولات فلسفه سیاسی، بالا و پائین‌های زیاد رفته و دائماً در نوسان بوده‌است. در حکومت‌های استبدادی و حتی در جمهوری‌های یونان و روم افراد عادی بحساب نمی‌آمده و صاحب حقی نبوده‌اند. حکم غلام و چارپای بارکش را داشته‌اند. در قرن ۱۷ میلادی کانت فرد را بنا به منطقی و اخلاق ارحم می‌داند و فرضیه حقوق طبیعی، مقام اول را به فرد می‌دهد. اما افکار اجتماعی قرن ۱۸ و ۱۹ مجدداً او را پس می‌زنند و آئین جامعه‌پرستی جانشین فرد پرستی قدیم می‌گردد. در رژیم‌های کمونیسم و فاشیسم فرد فرع بر اجتماع است و فدای حزب می‌شود.

اما جامعه و حکومت اسلامی اصولاً به‌منظور تأمین سعادت و تربیت و صیانت افراد بنا شده‌است. هر فرد یا نفس در مقام خود محترم و محبوب بوده، صاحب حق و ارزش است، اگر چه ناتوان و کم‌خاصیت برای اجتماع باشد. انسان خلیفه خدا است و استعداد و وظیفه اینرا دارد که خود را باو برساند. کسی حتی خود شخص، حق تجاوز و آزار و پایمال کردن کوچک‌ترین حقوق و مکتسباتش را ندارد. فرد انسان مانند حیوان سواری یا خوراکی نیست که بی‌جهت و ثمر، فانی و فدای دیگر ولو اجتماع گردد. در اسلام کار شخص محترم و محفوظ است، چه رسد به مال و جان او.

البته فرد هدف نیست. خودخواهی سرچشمه کلیه معایب و مفسد است و خود پرستی درست نقطه مقابل خداپرستی می‌باشد. خدا هدف و مقصد و مسیر است. هدف بودن خدا ضمن آنکه عالی‌ترین سرمشق و سرمنزل را در دیدگاه مردم قرار می‌دهد و بجانب خود می‌کشاند، از شخصیت انسان نیز چیزی نمی‌کاهد. زیرا مانند موقعی که اجتماع هدف عالی و ارباب و آمر بر افراد باشد نیست. فرد را به‌صورت خدمتگزار بلا اراده و آلت اجرائی و انتفاع جامعه در نخواهد آورد. بالنتیجه فکرها و تلاش‌ها در جهت اطاعت و تبعیت از نظام متداول و در راه امحاء شخصیت و برجستگی‌ها سوق داده نمی‌شود.^۱

علاوه بر آن بندگی خدا و هدف بودن او، از یک‌طرف ایجاد عشق و شور و تأمین امید و پاداش برای هر گونه خدمت و گذشت و فداکاری در افراد می‌نماید و

۱. رجوع شود به رساله «انسان و خدا».

از طرف دیگر با توجه به بی‌نیازی علی‌الاطلاق ربّ العالمین و اینکه جلب رضا و عبادت خدا در خدمت بخلق و تزکیه نفس است و ظلم و تجاوز به حق‌الناس گناه نابخشودنی محسوب می‌شود، چنین هدفی به‌طور ضمنی و حتمی شامل منافع ملت و مصالح و سعادت اجتماع نیز می‌باشد. جامعه در حکم هدف واسطی در میان شخص و خالق قرار گرفته و مقام و حقوق فرد و اجتماع به بهترین وجه تشخیص و تأمین می‌گردد. زحمات و اعمالی که افراد از روی ایمان برای رضای خدا قبول می‌نمایند، ثمره‌اش به اجتماع می‌رسد و از خدا به‌خودشان بر می‌گردد. هر سه طرف از هر جهت راضی خواهند بود.

در کلیه ایدئولوژی‌ها و رژیم‌ها به شخصیت ذاتی فرد و به صفات و تربیت او تا آنجا توجه می‌شود، که مثلاً در یک دستگاه استبدادی بنده چشم و گوش بسته پادشاه و چارپای بارکش و شیرده خوبی برای حکام و اعیان باشد، یا در یک دولت دموکراتیک فرد حزبی با انضباط و خدمتگزار مقیدی برای دولت در آید. خارج از این قسمت و در آنچه مربوط به اخلاق و اعمال خصوصی انسان‌ها می‌شود و زیبایی به حکومت یا جامعه نرساند او را آزاد می‌گذارند و کاری به باطن و ارزش مطلق افراد ندارد. اما در اسلام به‌عکس است. بیش از هر چیز به تقوا و به تربیت ذاتی افراد اهمیت داده می‌شود:

حجرات / ۱۳ : «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ...»^۱

صرف اطاعت نظام حاکم و تسلیم شدن به مکتب را کافی نمی‌داند. بلکه ایمان لازم است و ایمان هم یک امر درونی است:

حجرات / ۱۴ : «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...»^۲

حتی خدمت و عمل اگرچه مفید و مقرر باشد، وقتی مقبول می‌افتد که از دل برخاسته و همراه با قصد خیر باشد که «الْأَعْمَالُ بِالْإِيْمَانِ»

۱. آگاه باشید ای مردم، که ما شما را آفریده‌ایم، اعم از مرد و زن، و به صورت ملت‌ها و قبیله‌ها قرار داده‌ایم، که از یکدیگر شناخته می‌شوید. همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شما هستند...
 ۲. اعراب بادیه نشین گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید. بگویید که تسلیم شده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است...

در حالیکه ایدئولوژی‌های دیگر نظر اصلی خود را اول به حکومت و جامعه انداخته، با طرح یک حکومت فرضی صحیح و سازمان مطلوب افراد را در جهت آن سوق می‌دهند. اسلام افراد را مبنای جامعه می‌شناسد و در افراد به باطن هر یک ناظر بوده، می‌گوید تا مردم آنچه را که بستگی به وجودشان دارد تغییر ندهند (در جهت خوب یا بد) وضع ملت و جامعه عوض نخواهد شد:

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»^۱

اصل تقوا

تأثیر و نتایج این اصل که مختص به ایدئولوژی الهی است، بسیار وسیع و عمیق می‌باشد. حدود و شرایطی برای سیاست و طرز عمل حزب یا دولتی را که مقید به آن است معین می‌نماید: در اتخاذ راه‌های وصول به پیروزی، در رفتار با دوست و دشمن، در همکاری‌ها و اختلاف‌ها و در انتخاب زمامداران و متصدیان پس از نیل به حکومت.

مسئله اول یعنی نوع تدابیر اتخاذی برای نیل به مقصود یک مسئله نظری و عملی مهمی می‌باشد که اگر راستش را بخواهید، هنوز دنیا جواب ثابت قاطعی به آن نداده است: آیا برای رسیدن و رساندن بحق و برقرار ساختن یک نظام عادلانه، مجاز هستیم موقتاً و ضرورتاً به منظور شکستن سدهای موجود و در مورد دشمنان بداندیش، متوسل به راه‌ها و کارهایی بشویم که خلاف مکتب و مدعیانمان باشد؟

در رژیم‌ها و ایدئولوژی‌هایی که مقام و منافع شخصی اصل است، چنین مسئله‌ای مطرح نمی‌شود و تقوا و حقیقت معنایی ندارد. اما در رژیم‌های مسلکی طرفدار اصول انسانی یا معنوی مانند آزادی، سوسیالیسم عدالت و غیره جمله معروفی مصطلح شده است که می‌گوید «هدف تطهیر کننده وسائل است».^۲ لنین و بسیاری از لیبرال‌های سوسیالیسم و کمونیسم نیز باکی نداشته‌اند از اینکه صریحاً صحبت از تعطیل پارلمان و قوه تقنینیه و از تحمیل نظریات و نقشه‌های حزب اقلیت بر اکثریت بنمایند؛ یا بگویند ما چون در مرحله برزخ در وصول بهشت موعود و تدارک دموکراسی واقعی هستیم، ناچاریم دیکتاتوری پرولتاریا را اجرا سازیم. برای

۱. رعد/۱۱: ... به یقین خداوند اوضاع و حال قومی را، تا وضع و حال خود را تغییر ندهند، تغییر نمی‌دهد...

۲. Le but justifie les moyens

ملت‌های عقب افتاده زیر استبداد طلبان و احزاب ملی و انقلابی نیز این مسأله همیشه مطرح بوده و هست و غالباً چنین استدلال کرده و می‌کنند که برای کوتاه کردن دست صاحبان منافع نامشروع (که همیشه سوارانند و مسلط بر اوضاع) بالاخره لازم است حربه خودشان، یعنی دروغ و زور را به کار برند و چون اکثریت ملت متوجه بیچارگی خود و معتقد براه حل پیشنهادی نیست، یا فاقد درایت و قدرت کافی می‌باشد، یک اقلیت آگاه (و حتی یک فرد مبارز مصمم) با حسن نیت حق دارد (و بلکه موظف است) برای نجات زیردستان و جاهلان بدبخت دست به هر عمل مؤثر، و لو خدعه و ظلم نسبت بدوست و دشمن زده، خود را بقدرت برساند و در قدرت نگاه دارد و اصولاً حق و انصاف امور نسبی بوده، در باره مخالفین رسمیت و اصالت ندارد.

حتی غالب کسانی که یقه‌درانی برای حقوق اکثریت و رفتار بعدالت می‌نمایند، چون فعلاً در صف محرومان قرار دارند، چنین می‌گویند. معلوم نیست اگر دستشان به دم گاوی نزدیک شود یا به جایی برسند، باز هم با وجود حسن نیت طرفدار خیلی داغ تساوی مردم و حقوق سایرین باشند.

جواب مسئله فوق آسان است و مشکل!

مادام که شخص یا طبقه معینی هدف باشد و حتی در صورتی که یک منظور اجتماعی (مثلاً دفاع از میهن و استقلال و از بین بردن کاپیتالیسم) به‌عنوان اصل و کمال مطلوب گرفته شود، بدیهی است که از نظر مصلحت و منطق، توسل بهر طریق و اعمال هر زور و تدبیر برای تأمین آن منظور نمی‌تواند مجاز نباشد. کما آنکه ماکیاوولی با شهامت و صراحت کامل و به‌منظور حفظ قدرت مرکزی حکومت، هرگونه عمل خلاف اخلاق و قانون را اجازه می‌داد و توصیه می‌کرد. مادام که ما، در دنیا معتقد به یک حقیقت عمومی ثابت و یک حق مطلق ازلی نباشیم، ناگزیر همه حقایق و حقوق‌ها جنبه نسبی پیدا می‌کند و ملاک تشخیص‌ها درجه انطباق اعمال و افکار مربوطه با منظورهائی که به‌عنوان هدف و اصل اتخاذ شده‌است، خواهد بود و تحت الشعاع آن قرار می‌گیرند و اصلاً قانون و اخلاق تابع قدرت می‌گردند.

اما اگر به‌جای افراد و ملیت خاص یا مسلک و منظورهائی نسبی، مکتبی پیدا شد

که:

اولاً: اعتقاد و انقیاد به حقیقت ازلی مطلق داشت.

ثانیاً: خود مردم و سرنوشت انسانیت هدف او بود، طرز فکر و برنامه بکلی عوض می‌شود و همه چیز به خاطر حق بر میگردد و حکومت و قدرت فرع بر حقیقت می‌شود.

چنین مکتبی اجازه نمی‌دهد به هیچ مصلحت پا روی حقیقت و عدالت گذاشته شود:

مائده / ۸: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْلَمُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»^۱

همچنین اجازه نمی‌دهد با زور و اکراه، ولو به خاطر خود مردم عمل و عقیده‌ای تحمیل شود:

بقره / ۲۵۶: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىٰ...»^۲

چون مکتب فوق معتقد است که ارزش عقیده در پذیرش درونی و تحول اکتسابی شخص است، نه در تلفظ زبانی و تغییر صوری، و عمل وقتی مفید واقع می‌شود که از ایمان ناشی گردد:

نساء / ۱۲۴: «وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أُوْثِيَ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ...»^۳

ممکن است ایراد بگیرید که چنین مسلک عملی نبوده، مواجه با شکست و یا لااقل با مشکلات فراوان می‌گردد و شاید به این زودی‌ها توفیقی پیدا نکند.

چنین ایراد، اگر هدف رسیدن فوری بقدرت و برافراشتن پرچم پیروزی بر دروازه‌ها و سردرها باشد، تا حدودی وارد است. اتفاقاً عمل امثال علی بن ابیطالب علیه‌السلام و دو فرزند بزرگوارش، که نمونه‌های بارز آزمایش حکومتی^۴ اسلام

۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استوار برای خدا و گواه به قسط و عدل باشید و مبادا دشمنی قومی شمارا باین جرم بیندازد که عدالت نکنید. عمل بعدل نمایند که آن به تقوا نزدیکتر است و از خدا پرهیزید و خدا به آنچه انجام می‌دهید، بخوبی آگاه است.

۲. اکراه و اجبار در دین نیست، به یقین بینائی و رشد از گمراهی آشکار گردید...

۳. پس هر کس کارهای شایسته انجام دهد، اعم از مرد و زن و اگر مؤمن هم باشد، پس چنین اشخاص هستند که وارد بهشت میشوند... (در همین زمینه است آیات طه ۱۱۲ و انبیاء / ۹۴).

۴. Experience de Pounoir

بودند شاهد مثالهای فراوان در این زمینه می‌دهد: در افتادن با معاویه و عزل او قبل از تحکیم خلافت، اقدام به استرداد اموال اضافی غصبی از عمال عثمان، رشوه ندادن به مخالفین مانند طلحه و زبیر، آزادی دادن به خوارج، صلح حضرت امام حسن، اجابت سیدالشهداء علیه‌السلام از دعوت مردم کوفه با علم به سست پیمانی آنها و شهادت.. اما دو نکته اصلاحی در اینجا قابل ذکر است:

اولاً: آئین واقع بین و عملی اسلام، اصل دفاع و قصاص را فراموش نکرده است. قرآن پابندی به عهد و پیمان و احترام به حقوق اشخاص را از مظاهر عمده تقوا می‌داند، لکن تا آنجا مؤمنین را موظف به عهد و مسؤول نزد خدا می‌شناسد، که طرف نیز رعایت آن را بکند. در غیر این صورت اجازه مقابله به مثل می‌دهد:

توبه / ۷ : «...فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»^۱

بقره / ۱۹۴ : «...فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»^۲

انفال / ۵۸ : «وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ»^۳

ثانیاً: نباید تصور کرد که راندمان عملی چنین مکتب صفر است و تا نرسیدن به پیروزی نهائی، به هیچ مرحله و مصلحتی نائل نخواهد شد. مکتب اجتماعی و تربیتی اسلام از روز طلوع خود و با آنکه خود بمصداق واقعی درک نگردیده و دچار انحرافهای شدید شد، موجب تکانهای عظیم و خدمات شگرف به مسلمین و بجامعه بشریت گردید. سایر فلسفه‌ها و ایدئولوژی‌ها هستند که نائل برستگاری و خدمت واقعی نمیشوند. آنها به طوری که دیده‌ایم علیه بیراهه و اشتباهات برخاسته‌اند؛ ولی بیراهه دیگری را در پیش گرفته، از چاه به چاله افتاده‌اند. عمل آنها غالباً جا به جا کردن

۱. پس هر قدر و تا آنجا که در برابر شما استقامت (در تعهدات و رعایت حقوق متقابل) کردند، شما هم برای آنها مستقیم باشید. بدانید که خدا مردمان با تقوا را دوست دارد.

۲. پس هر کس به شما تجاوز نمود، بهمان اندازه بر او تجاوز نمایید و تقوای خدا را پیشه کرده و بدانید که مسلماً خدا با صاحبان تقوا است.

۳. و هر گاه از ناحیه قومی باک از خیانت داشته باشی، پس بهمان نحو و متساویاً (جاسوس) بسوی آنها اعزام بدار، بدان که خدا خیانتکاران را دوست ندارد.

مراکز ظلم و فساد و تغییر مقیاس و تغییر مکان دادن به مشکلات و معایب است. تا به حال نه به رفاه مطلوب و صلح و امنیت رسیده‌اند و نه برکت و صفا و کمال آورده‌اند.

این اختلافات اساسی استنباطی مابین ایدئولوژی‌های بشری و ایدئولوژی‌های اسلامی، تا حدودی مربوط و ناشی از نقشی است که هر یک از آنها برای عنصر یا عامل زمان قائل‌اند.^۱ ادیان الهی چون از دیدگاه ازلی و ابدی به زندگی و به تمام خلقت نگاه می‌نمایند، به مصداق:

«كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ. وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ»^۲

ایدئولوژی‌های بشری را که ناظر بر افراد معدود و زمان محدود است، مردود می‌دانند و موفقیت یا پیروزی را در نجات همگانی بشریت و استقرار حکومت جهانی واحد عدالت، که ناگزیر از مهلت و مدت و تربیت است، جستجو می‌نمایند. و چون منکر فنای مطلق فرد و معتقد به جبران و پاداش هر گونه رنج و تلاش می‌باشند، اهمیت نمی‌دهند که یک فرد یا جمعیت نتواند در مدت کوتاه عمر خود شاهد پیروزی نهائی را در آغوش گیرد. بلکه اگر شخص، سربازی از آن لشکر پایان ناپذیر و کارگر ساده‌ای در ساختن قسمتی از دیوار آن کاخ عظیم باشد، باز خوب است و پیروزی و رستگاری حساب می‌شود. چنین مکتب و رویه در ظرف‌های زمانی کوتاه بینانه درست در نمی‌آید و به مزاج خودخواهان یا دستپاچه‌های انقلاب و اصلاح سازگار نیست.

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ حِزْبِكَ فَإِنَّ حِزْبَكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ جُنْدِكَ فَإِنَّ جُنْدَكَ هُمُ الْغَالِبُونَ»^۳

اصل تقوا در مرحله فعالیت و در مرحله بعد از نیل به حکومت، حکم می‌کند که استمداد و اتکاء از ناحق و به ظالم نشود و اختیار و اداره امت فقط به مردان با تقوا

۱. برای بررسی رابطه مابین زمان و اخلاق به رساله «ذره بی انتها» به بحث «فرق مادیات و معنویات» مراجعه شود.

۲. قیامت / ۲۰ و ۲۱: نه چنین است، بلکه شما آینده نزدیک (و نتایج فوری) را دوست می‌دارید و آخرت (و آینده دور) را وامی‌گذارید.

۳. دعا: خدایا! ما را از حزب خودت قرار بده! زیرا که همانا حزب تو رستگار میشود و از لشکریان خودت قرار بده! زیرا که پیروز شوندگان همان لشکر تو هستند.

داده شود. شرط امامت را اعلم بودن و عدالت و تقوا و لیاقت می‌داند. به طوری که شخص، حاکم نباشد بلکه تقوا و امر خدا عامل و حاکم بوده و از همکاری و سرمایه‌های اجتماع استفاده شود.

آیات و احادیث نمونه‌ای که در بحث «معنی و مالک حکومت» آورده‌ایم، وافی باین معنی و اصل تقوا در باره زمامداران و متصدیان بود؛ علاوه بر آنها فقرات ذیل را هم شاهد می‌آوریم:

هود / ۱۱۳: «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ»^۱

در آیات دیگر:

... الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى^۲

... إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ^۳

... إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ^۴

... أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ^۵

... أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ^۶

«إِذَا سَادَ الْقَوْمَ فَاسِقَهُمْ وَ كَانَ زَعِيمَ الْقَوْمِ أَرَذَلَهُمْ فَلْيَنْتَظِرُ الْبَلَاءَ»^۷

«إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ لِهَذَا الْأَمْرِ أَقْرَبَهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»^۸

۱. و تکیه بر کسانی که ظلم کرده‌اند (طریق ناحق می‌روند) مکنید، دچار آتش خواهید شد و برای شما غیر از خدا یار و سروری نیست؛ پس از آن کمک کرده نخواهید شد.

۲. طه / ۱۳۲: ...پایان خوب برای تقوا است.

۳. انعام / ۲۱: ...همانا که ظالمین موفق نخواهند شد.

۴. یونس / ۸۱: ...به درستی که خدا عمل تباهکاران را به صلاح و خیر نمی‌رساند.

۵. انبیاء / ۱۰۵: ...بدانید که زمین را (بالاخره) بندگان صالح من ارث خواهند برد.

۶. یوسف / ۵۲: ...همانا که خداوند نقشه خائنین را به نتیجه خوب نمیرساند.

۷. حدیث نبوی: وقتی ریاست قوم با بدکاران آنها شود و پیشوای قوم پست‌ترین آنها باشد، باید منتظر بلا و گرفتاری شوید.

۸. از نهج البلاغه: مسلماً محق‌ترین مردم باین کار (حکومت و امامت) قویترین آنها بر آن کار و داناتریشان به‌دستور خدا در آن میباشد.

«فَاصْطَفِ لِيُؤَلِّيَةِ أَعْمَالِكَ أَهْلُ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ وَالسِّيَاسَةِ وَتَوْحُّحِ
 مِنْهُمْ أَهْلُ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبَيِّنَاتِ الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِي
 الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَ أَصْحَحُ أَعْرَاضًا وَ أَقْلُ فِي
 الْمَطَامِعِ إِشْرَافًا وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا»^۱
 «الْإِمَامُ هُوَ الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدَيْنِ الْحَقِّ،
 الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ»^۲

اصل آزادی

از مطالب اساسی ایدئولوژی‌ها و رژیم‌ها که مانند مسئله تقوا جواب درستی به آن داده نشده است و احزاب و اشخاص بر حسب آنکه در داخل یا خارج قلعه حکومت و قدرت قرار گرفته باشند، رویه‌های متفاوت نسبت به آن اتخاذ می‌کنند، مسأله آزادی است. البته آزادی از قرون ۱۷ و ۱۸ باین طرف عنوان با افتخاری در دنیا پیدا کرده است و کسی مخالف علی‌الاطلاق آن نیست. بلکه دعوی ابتکار و دفاع از آن را نیز می‌نمایند. آزادی، شعار انقلابات بزرگ اروپا و امریکا و هدف متخاصمین جنگ‌های بین‌المللی بوده و رسماً در اساسنامه مجمع اتفاق ملل ژنو در منشور ملل متحد اعلام شده است.

اما نخستین اعلامیه آزادی برای بشریت را پیغمبران بودند، که در داستان آدم و شیطان در جهان منتشر ساختند:

خداوند سبحان با علم اینکه آدمیزاد در زمین فساد می‌کند و خون میریزد، ولی عالم بر اسماء و اسرار خواهد گشت، خمیره او را سرشت و به شیطان اجازه داد آدم را براه مخالف رحمان بکشاند. به این ترتیب اجباراً به انسان «اختیار» یعنی آزادی داده

۱. از عهد نامه مالک اشتر: پس برای سرپرستی کارهای خود اهل پاکدامنی و علم و سیاست را برگزین و از میان آنها مردمان با تجربه و حیا را که از خانواده‌های صالح و سابقه‌دار در اسلام باشند، گرفته و تجربه‌داران را برگزین. زیرا که بلحاظ اخلاق برتر هستند، توجهشان در منافع و مطامع کمتر و نظرشان در عواقب امور رساتر است.

۲. خطبه حضرت سیدالشهداء: پیشوای شایسته کسی است که بر طبق کتاب (قرآن) حکومت کند، بپا دارنده قسط باشد، جزا دهنده به دین حق باشد و وجود خود را محبوب و مطیع یکسره خدا نماید. (احادیث فوق از کتاب سیستم حکومتی اسلام، تألیف آقای یحیی نوری اقتباس شده است).

شده. اما در سایه اختیار و آزادی، حیوان از خاک برخاسته تصفیه گشته و روح الهی یافته تکامل فوق العاده پیدا کرد و هوشیار و ناطق و دانشمند و آفریننده گشت.^۱ بنابراین در ایدئولوژی ما آزادی موهبتی است الهی و کلیدی است برای ترقی. جلوگیری از آن در حکم «...يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...»^۲ و مخالفت با خالق و خیانت به بندگان است.

در آنچه روابط خلایق با خالق است، خداوند به همه آزادی داده است تا هر گونه دلشان می خواهد فکر کنند و عمل نمایند. به چشم خود می بینیم که اگر براه خلاف رفتند و مرتکب کفر و گناه شدند، خدا جلوی آنها را نمی گیرد. اما همان طوری که در مقدمه این بخش اشاره شد، این آزادی و اختیار یک مهلت موقت است و خالی از آثار و تبعات نبوده، نتایج اعمال دیر یا زود به شخص بر می گردد:

اعراف / ۱۸۲: «وَأْمَلِي لَهُمْ إِنْ كِيدِي مَتِينٌ»^۳

ضمناً علاوه بر اینکه ما از طریق گرفتاری ها و آثار اعمال فردی و اجتماعی خود تا حدودی متنبه و متکامل می شویم، بنا به شهادت تاریخ افراد خاصی هم پیدا شده اند که راهنمای به سوی خدا و راه صحیح بوده، خود را فرستاده او و اخطار کننده بما معرفی کرده اند.

اعراف / ۳۵: «يَا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ

آيَاتِي فَمَنْ أَتَقَىٰ وَاصْلَحْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۴

اما خارج از عمل هدایت، خدا فشاری به انسان وارد نمی آورد.

برای حساب و کتاب آن دنیا نیز شاید بتوان گفت که به موجب تصریحات و

اشارات انحصار کننده ای که در قرآن فراوان است، مانند:

«فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۵

۱. رجوع شود به رساله اختیار.

۲. (انفال / ۴۷) و (توبه / ۳۴) و...

۳. و به آنها (کافرها) مهلت می دهیم، همانا که تدبیر و حيله من متین است.

۴. ای فرزندان آدم، شما را رسولانی از خودتان آمده، آیات مرا بر شما حکایت خواهند کرد، پس هر کس تقوا پیشه گیرد و اصلاح نماید، ترس و اندوهی بر او نخواهد بود.

۵. یس / ۵۴: پس در آن روز به هیچ کس هیچ ظلمی نخواهد شد و پاداش داده نمی شوید مگر (در برابر) آنچه عمل کرده اید.

ثواب و عقابها صرفاً مربوط به اعمال و مکتسبات شخص است و روی فکر باطل و نیت بگناه، مادام که منتهی به عمل بد نشده باشد، کسی را عذاب نمی‌دهند. اما در آنچه روابط انسانها با یکدیگر در این دنیا است، آزادی در افعال تا آنجا داده می‌شود که وظائف قانونی عمومی و مقرر تعطیل نگردیده و به حکم:

«لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ»^۱

تعدی و تجاوزی به حقوق و آزادی‌های دیگران بعمل نیاید. بیرون از این حد اتخاذ عقیده و اظهار نظریه بلامانع باید باشد.

شاهد مثال این مطلب، خلافت پنج ساله علی علیه‌السلام است. حضرت امیر به موافق و مخالف اجازه جرأت اتخاذ هر نظر و اظهار هر ایراد را در باب حکومت خود می‌داد و اصرار می‌نمود که اگر خلاف و ظلمی از او یا از اعمال او دیدند، متنبهش سازند.

به مردم بصره: «إِنِّي أَذْكَرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانَنِي وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي»^۲

در نامه محمد بن ابی بکر والی مصر: «فَإِنْ يَكُنْ مَا تَرَوْنَ مِنْ إِمَارَتِي وَ أَعْمَالِي طَاعَةً لِلَّهِ فَاحْمَدُوا اللَّهَ... وَ إِنْ رَأَيْتُمْ عَامِلًا إِلَى عَمَلٍ بَعِيرٍ حَقٌّ فَارْفَعُوهُ إِلَيَّ وَ عَاتِبُونِي فِيهِ»^۳

علی به بهانه عدم بیعت با او یا اعتقاد و تبلیغ اینکه او از دین خدا خارج شده‌است، جیره مالی و امنیت جانی را از کسی نمی‌برید. مگر آنکه دست اندازی به ناموس و حقوق مسلمین و غیر مسلمین می‌کردند که در این صورت به جلوگیری یا جنگ با آنها می‌پرداخت. در جنگ نیز ابتدا موعظه و اتمام حجت می‌کرد و هیچگاه تیر اول از اردوی او صادر نمی‌شد.

۱. (وسایل، ج ۱۷ / ص ۳۴۱) زیان رساندن و زیان دیدن در اسلام نیست؛

۲. نهج البلاغه / نامه ۵۷: به کسی که این نام یا پیام من برسد، خدا را یاد آور می‌شوم که سوی من حرکت کند. اگر کار خوب میکنم، کمکم نماید و اگر خلافتکارم، مرا بجای خود نشاناند.

۳. پس اگر آنچه در حکومت و اعمال من ببینید، طاعت خدا بود، سپاس او را بجا آورید... و اگر کارمندی را در عمل ناروایی دیدید، او را به من برسانید و مرا در آن امر مورد سرزنش و اعتراض قرار دهید.

در اسلام جنگ با کفار مزاحم و معارض تا آنجا دنبال می‌شود که آتش ناامنی و فتنه خاموش شود و زمینه برای حکومت دین خدا باز باشد:

انفال / ۳۹: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينَ كُلَّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»^۱

چقدر سنت اسلام، حتی از دوران خلافت ابوبکر و عمر، موارد اعتراضات شدید مؤمنین را نسبت به عمل خلیفه و والیان او نشان می‌دهد، که نه تنها به مزاحمت و قتل آنها منجر نشده، بلکه خلیفه عذرخواهی و اطاعت هم کرده‌است. در زمان عثمان بود که زبان منقدین بسته و بریده شد و کار به سرزنش و قتل آنان و برگشت بعدی اوضاع به جاهلیت و سلطنت کشید.

پیغمبر اسلام آنقدر اصرار در آزادی اظهار و انتقاد و مصونیت و آسایش متظلمین و معترضین دارد که می‌فرماید:

«لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مَسْتَعْتَبٍ»^۲

روزی که جلوی اظهار و انتقاد در جامعه گرفته شود، فریضه امر به معروف و نهی از منکر که از ارکان اسلام است، تعطیل خواهد شد و به فرمایش حضرت امیر حکومت به دست اشرا خواهد افتاد.

«وَلَا تَتْرَكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلِّيَ عَلَيْكُمُ شِرَارَ كُفْرٍ»^۳

در برابر این اصل و نصوص مربوطه، بعضی‌ها که شاید حسن نیت هم داشته‌اند، راه افراط در پیش گرفته، ترسیده‌اند که آزاد گذاردن افکار و گفتارها و باز کردن درهای ایراد بنفع شیطان تمام شده، سبب گمراهی مردم و تضعیف مجریان حق و عدالت شود. تصور عشق بحقیقت و صلاح و حساسیت در برابر باطل و فساد، غالباً در ما ایجاد روح انحصار طلبی در افکار و خدمات مینماید و به دنبال آن غرور

۱. و با آنها (آنقدر) بجنگید تا فتنه از بین برود و تمام دین برای خدا باشد. پس اگر دست از فتنه‌انگیزی و دشمنی برداشتند، بدانید که خدا نسبت به آنچه میکنند کاملاً آگاه است.

۲. نهج البلاغه، عهدنامه مالک اشتر، به نقل از حضرت رسول (ملتی که در آن بدون لکت و اشکال، حق ضعیف از قوی گرفته و ادا نشود، هرگز روی قدس و پاکی نخواهد دید.

۳. نهج البلاغه / نامه ۴۷، بند ۷: مبدا امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید و گرنه شریرهای شما به حکومت خواهند رسید.

عقیدتی آمده، غیر خودمان را منحرف و خطاکار و مستحق خاموشی و خفقان می‌گیریم. در صورتی که قرآن در مورد مدعیان از اهل کتاب، مکرر می‌فرماید «...وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»^۱ و بستن زبان مخالفین همیشه شیوه نادان‌ها و اهل جور و استبداد بوده‌است. اینها یعنی نادانان و اهل جور و استبداد نیز، هیچ‌گاه خود را ناحق و بدخواه نمی‌دانند. بلکه سرپوش حق بجانب روی عمل خود گذارده و می‌گویند: به خاطر مصالح عالیه کشور و حفظ مردمان ساده از گمراهی و ناامنی لازم است جلوی عوام‌فریبان و اخلاط‌لگران را بگیریم و در مملکت ما همه گونه آزادی جز آزادی خیانت وجود دارد! اگر طرفداران حق و عدالت نیز همین رویه را در پیش گیرند و زبانها و قلم‌ها را جز برای موافقین خود ببندند، چه دلیل قاطعی وجود خواهد شد که اینها هم از همان قماش نباشند و چه ضمانت اجرائی داده خواهد شد که در اثر جلوگیری از ایراد و انتقاد و مصونیتی که برای خود فراهم مینمایند، کارشان بسرکشی و خودخواهی و خیانت نگراید، زیرا که «...إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ...»^۲

مگر آنها که خونین‌ترین لکه ننگ را بدامن مسیحیت گذاشتند و تحت عنوان انگیزسیون قرن‌های متمادی جلوی عدالت و علم و حقیقت را گرفتند، جز آنکه می‌گفتند (و بسیاری از آنها واقعاً هم عقیده داشتند) که می‌خواهیم از قدم اول جلوی کفر و خلاف دین را بگیریم و حرف عیسی و جانشینان عیسی را به کرسی بنشانیم؟ آیا در عالم حق و حقیقت، قانون یک بام و دو هوا و تبعیض می‌تواند قبول باشد؟ یعنی به خودمان اجازه دهیم بدلیل برحق بودن و حق خواستن، دهان مخالفین را ببندیم ولی چنین عملی را برای آنها جرم بدانیم!

در رد یا تحدید آزادی ممکن است بگویند آزادی دادن عقیده و تبلیغ به مخالفین، مخصوصاً از طرف یک حکومت انقلابی و حزب ملی جوان، سبب انحراف افکار و فلج شدن کارها و شکست می‌شود. این حرف کلام ترسوها و نگران‌هایی است که ریگی در کفش دارند، جمعیت و ملتشان نپخته است و مکتب و حزبشان دستپاچه. نمی‌خواهند یا نمی‌توانند حرف حقشان را اشاعه دهند و مورد پذیرش و پشتیبانی اکثریت قرار دهند. یا آنکه باک از مبارزه و مقاومت دارند و

۱. نحل / ۱۲۵: و با آنها به وجهی که زبیده‌تر باشد، جدال و بحث کن.

۲. علق / ۶ و ۷: ... بدانید که انسان همین که خود را بی‌نیاز ببیند، حتماً طغیان خواهد کرد.

مایند راحت باشند. والا در برخورد آراء و افکار و در مواجهه آشکار، همیشه پیروزی نهائی برای حق علیه باطل است.

«قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۱

علاوه بر آن میگویند در یک جامعه دموکراتیک آزاد، چون مطبوعات و وسائل تبلیغاتی و اقدامات به طور مستقیم و غیر مستقیم، در دست سرمایه‌داران و متنفذین قرار دارد، یک حکومت ملی نباید میدان را برای آنها باز بگذارد و لازم است افکار را تحت رهبری خود بگیرد. این حرف هم صحیح نیست. از اصل باید جلوی نفوذ و دخالت‌های نامشروع صاحبان زر و زور را در هر چیز گرفت. در آنجاها که چنین می‌شود، ریشه فساد از خود حکومت و در داخل آن است. اما یک حکومت ملی صالح که نماینده واقعی اجتماع و متکی به حق و دارای منطق محکم و صاحب دل‌ها و نیروهای مردم است، حتماً می‌تواند در برابر آنها ایستادگی کند و در رقابت فائق شود. به فرض که دست‌هایی از ناحیه دشمنان خارجی در کار باشد، بر ملاء ساختن آنها و برانگیختن وسائل دفاعی و اکتشافی، خود برای اثبات حقانیت و استفاده‌های تبلیغاتی مفید واقع می‌گردد. ضمناً قسمتی از برنامه مبارزه را که طبعاً هر مکتب و ملت مدعی حقیقت و خدمت با آن روپرو می‌شود، تشکیل میدهد.

در اینجا اشتباه نشود (همان‌طور که در صدر مشروطیت عده‌ای آن را پیراهن عثمان کرده بودند) منظور از آزادی، بی‌بند و باری اخلاقی یا هرج و مرج اجتماعی نیست. آزادی که در دنیا به خاطر آن انقلاب‌ها شده و خون‌ها ریخته و داده‌اند، به معنی و به قصد رهائی از اسارت و بندگی ستمکاران و غاصبین حقوق بشری و نشاندن قانون به جای جهل و زور و زر است، نه رهائی از قانون و بی‌اعتنائی به وظائف و اصول. همان عدالت و قسط است. انبیاء و ادیان الهی نیز در بیان ساده‌تر و صحیح‌تر «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ» چیزی جز مفهوم کامل آزادی را سرلوحه رسالت خود قرار نداده‌اند.

اگر در ایدئولوژی‌های بعد از قرن ۱۸ میبینیم ایراد بر لیبرالیسم گرفته شده، نه از جهت مخالفت و به قصد بازگشت از اصل آزادی بوده‌است. بلکه عنوانشان از بین بردن عوامل یا موانع آزادی طبقات ملت بوده است، که به دست سرمایه‌داران و

۱. اسراء / ۸۱ بگو حق آمد و باطل رفت، همانا که باطل رونده و محو شونده است.

طبقات ممتاز در لفافه‌های قانون و آزادی طلبی به وجود می‌آمده است و قبلاً متوجه نشده بودند. توسعه آزادی در نظر بوده است نه تقلیل آن. هیچ رژیم حق ندارد به بهانه محدودیت و مخالفت پاره‌ای از سوءاستفاده‌کنندگان آزادی، قید و بند تازه‌ای بر عقلها و استعدادها و قفل بر زبان‌ها بزند، یا راه را برای دیکتاتوری‌های نوع دیگر باز کند.

شاید در هیچ شریعت و مکتب اجتماعی باب تساهل (Tolerance) و مدارای با دارنگان عقاید مختلف، مانند اسلام باز نشده باشد. همین که کسی به ما سلام کند، حق نداریم او را غیر مؤمن بگیریم. و این حداکثر استقبال از کسانی است که حداقل توافق و نزدیکی را دارند.

نساء / ۹۶: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»^۱

بدگمانی نسبت به مؤمنین و کنجکاوی در کار آنها نیز منع شده است و این چشم پوشی و پرده‌اندازی، میدان امن بدارندگان عقاید و آراء خاص می‌دهد:

حجرات / ۱۲: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا...»^۲

قرآن مژده به کسانی می‌دهد که گوش به حرف می‌دهند و سپس آنچه را که بهتر است می‌پذیرند. این یک فورمول ضد تعصب مؤثر برای بیان عقاید و نظریات تازه است:

زمر / ۱۷ و ۱۸: «...فَبَشِّرْ عِبَادِ. الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ...»^۳

ائمه اطهار با صاحبان ادیان مختلف، مخصوصاً دانشمندان آنها اعم از اهل کتاب و مشرک به عطف و احترام رفتار می‌کردند و به مدعیان و منکرین، میدان راحت برای ایراد و استدلال می‌دادند.

اصل مساوات و عدالت

۱. و به کسی که به جانب شما سلام عرضه میکند، نگوئید مؤمن نیستی.
۲. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری بدگمانی‌ها دوری کنید. بدانید که بعضی از سوءظن‌ها گناه است و کنجکاوی نکنید...
۳. ... پس مژده به بندگانی بده. که گوش به کلام می‌دهند و سپس از هر آنچه بهتر بود پیروی می‌نمایند...

در باره مساوات و این که ایدئولوژی اسلامی امتیاز طبقات و تبعیض نژادی و اختلافات افراد را در برابر قانون، به لحاظ خون و مقام و علم و کمال نمیشناسد و همه را در این دنیا صاحب حقوق مساوی در حکومت و قضاوت و بهره‌های مالی و اجتماعی می‌داند، به قدر کافی در بخش دوم و در قسمت‌های قبلی این بخش توضیح داده شده و آیات و احادیث شاهد آورده‌ایم. من باب تأیید و تفصیل، قسمتی از خطبه مولای متقیان^۱ را ذیلاً ذکر می‌کنیم:

«وَأَيُّمَا رَجُلٍ فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ يَرَى أَنَّ الْفَضْلَ لَهُ عَلَى سِوَاهُ بَصُحَّتِهِ فَإِنَّ الْفَضْلَ غَدَاً عِنْدَ اللَّهِ وَ ثَوَابُهُ وَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. أَلَا وَ أَيُّمَا رَجُلٍ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ فَصَدَّقَ مِلَّتَنَا وَ دَخَلَ دِينَنَا وَ اسْتَقْبَلَ قِبَلَتَنَا فَقَدْ اسْتَوْجَبَ حُقُوقَ الْإِسْلَامِ وَ حُدُودَهُ فَأَنْتُمْ عِبَادُ اللَّهِ وَ الْمَالُ مَالُ اللَّهِ يَقْسَمُ بَيْنَكُمْ بِالسَّوِيَةِ وَ لَافْضَلَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ وَ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ اللَّهِ أَحْسَنَ الْجَزَاءِ»^۲

در مورد حقوق اجتماعی زنان، چنانچه حکومت را به طوری که قبلاً دیدیم یک عمل ولایت و مباشرت در امور و اموال متعلقه به مردم بوکالت از طرف آنها بدانیم، نظر باین که اسلام به زنان مانند مردان حق مالکیت و تصرف در اموال و امور خود و حق وکیل گرفتن می‌دهد، دلیل ندارد که آنها در انتخاب و در اظهار نظر در باره متصدیان امور حق شرکت نداشته باشند. کما آنکه در زمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله و در صدر اسلام، هم طرف بیعت قرار می‌گرفتند و هم اعتراض و ایراد می‌نمودند و به میل خودشان در جنگ‌ها و خدمات با شوهران و مردان همکاری می‌نمودند.

۱. نقل از کتاب سیستم حکومتی در اسلام، تألیف آقای یحیی نوری.

۲. و هر مردی از مهاجرین و انصار از اصحاب رسول خدا که برتری در خود نسبت به سایرین بدلیل همنشینی با او تصور نماید، بداند که فضیلت و برتری برای فردا نزد خدا است و ثواب و اجر آن بر عهده خدا است، آگاه باشید هر کس دعوت خدا و پیغمبرش را اجابت نموده و آئین ما را تصدیق کند و داخل دین ما شود و روبه قبله ما بایستد، پس مشمول و مستوجب حقوق و حدود اسلام خواهد بود، پس شما همگی بندگان خدا هستید و مال، مال خدا است، میانتان به تساوی تقسیم می‌شود و احدی بر دیگری برتری ندارد و برای پرهیزگاران در نزد خدا بهترین پاداش است.

قرآن در بسیاری از آیات نام مرد و زن را همراه و در شأن واحد آورده است. آیه شریفه اعلام مساوات و الغای امتیازات که قبلاً ذکر شده بود «یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ...»^۱ صراحتاً تعمیم به مرد و زن و به ملت و قبائل دارد. بنابر این جز در مواردی که اختلاف وظائف طبیعی وابسته به مرد و زن بودن و مصالح ناموس و حفظ خودشان ایجاب نماید، بیک چشم باید نگاه کرده شوند.^۲

عدالت نیز عبارت از حکم و رفتار به مساوات و نصفت بر طبق قانون واحد الهی است و اعطای حق هرذی حق و خودداری و جلوگیری از جور می‌باشد. قرآن امر به قسط و حکومت بعدل می‌نماید. خلافت علی علیه‌السلام مظهر کامل آن بود. عدالت جزئی از ایدئولوژی اسلامی است.

اصل مشورت و اکثریت و انتخاب زمامدار

لازمه حکومت عامه، تنها دخالت دادن مردم در انتخاب زمامدار به‌طوری که قبلاً دیدیم، و سپس بی‌اطلاعی و بی‌طرفی مردم در امور حکومت نیست. حکومت عامه کامل وقتی تحقق می‌یابد که همکاری و مراقبت مستمر باشد. خیلی‌ها وارد شدن مردم عوام و ملت را در امور سیاست و دولت سبب هرج و مرج می‌دانند. اما اگر چنین شد علاوه بر اینکه از سوء استفاده‌های هیأت حاکمه و گرایش به استبداد جلوگیری می‌شود، از افکار و استعدادها استفاده به‌عمل می‌آید و مخصوصاً اطلاع و همکاری در امر اجتماع، سبب دلبستگی و پشتیبانی از آنها می‌گردد. ضمناً موجب تلقین و توسعه شخصیت در ملت می‌شود.^۳

البته لازم است بموازات چنین حقی که به‌افراد داده می‌شود، سطح افکار عموم و معرفت و علاقه مردم بالا بیاید، تا هم راه عوام‌فریبان بسته شود و هم دخالت‌های عامیانه جاهلانه پیش نیاید.

۱. حجرات / ۱۳

۲. توضیح بیشتر و مدارک لازم در کتاب آقای قلمداران، صفحه ۲۳۶، ذیل عنوان زنان را در امر حکومت حق رأی و اظهارنظر است.

۳. چهار فقره آثار و فواید فوق به‌صورت اشاره ذکر شد، در حالی که در زمینه هر یک بحث و تفصیل زیاد می‌توان داد.

در اسلام منظور اصلی فوق با دستور مشورت تأمین شده است و به موازات آن همان طور که از احادیث ذیل عنوان «معنی و مالک حکومت» بخاطر دارید، شناسایی امام و تلاش در امور اجتماعی (مسلمین) واجب شده است. سه آیه و یک حدیث ذیل، دلالت کافی به اصل مشورت در ایدئولوژی اسلامی می نماید:

شوری / ۳۸ و ۳۹: «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ. وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ»^۱

آل عمران / ۱۵۹: «...فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^۲

دستور مکرر نبوی: «و اشيروا على أصحابي، اشيروا على أئمتها الناس»^۳

دو آیه سوره شوری به هم بستگی جامعه اسلامی را به لحاظ فکر و مال و جان می رساند. اداره امورشان با تعاطی افکار و شور با یکدیگر است، به هر کس هر چه روزی داده شود، با دیگران می خورد و بالاخره اگر به کسی از آنها ظمی برسد، همگی بدفاع و یاری می پردازند. در آیه سوره آل عمران، نکته جالب توجه اینست که دستور مشاوره با مردم به پیغمبر در باره کسانی که مشمول «...فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ...»^۴ هستند، یعنی افرادی که احیاناً بی ادب و بی معرفت و از عوام الناس هستند. سپس تأکید بتوکل کردن بخدا با احتمال قوی معلول تردیدی است که تبعیت از نظریات خلاف تشخیص خود انسان پیش می آورد، ولی در آیه گفته می شود

۱. و کسانی که در اجابت دعوت پروردگارشان میباشند، نماز را بپا میدارند و اداره کارهایشان بر مشورت فیما بین است و از آنچه روزی داده شده اند، انفاق مینمایند. و کسانی که چون ظمی به آنها برسد، به یاری یکدیگر و مدافعه می پردازند.

۲. ... پس از تقصیرشان در گذر و طلب آمرزش برایشان بنما و در اداره عمومی مشاوره با آنها بنما. پس چون تصمیم به اقدام گرفتی، به خدا توکل کن.

۳. حدیث نبوی: اصحاب من نظر مشورتی به من بدهید، ای مردم نظر مشورتی به من بدهید.

۴. آل عمران / ۱۵۹

همین که (پس از مشورت) قصد اقدامی را کردی، دیگر توکل به خدا بنما (و تردید و تزلزل نداشته باش).

حال وقتی پیغمبر خدا که دریافت کننده وحی و مؤید «مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» است و در هر صورت بزرگان تاریخ او را نابغه عصر دانسته‌اند، دستور دارد امور را با مشورت و جلب نظر همراهان و اهل امت انجام دهد، بطریق اولی زمامداران بشری معمولی نمی‌توانند بی‌نیاز از مشورت باشند.

طبیعی است که وقتی هدف را تربیت افراد و حکومت را متعلق به مردم دانستیم و آنرا یک مأموریت و کالتی یا امانتداری و تولیت دانستیم، باید چنین باشد.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام همیشه و در تصمیمات اصلی (جز در مقام وحی و احکام قطعی شریعت) با مشورت و بر طبق نظر اکثریت مؤمنین عمل می‌نمودند، موارد زیادی پیش آمده‌است که خودشان آگاهی و عقیده مخالف داشته‌اند، ولی تسلیم اکثریت شده‌اند. مانند خروج از مدینه در جنگ احد، مذاکره و قرار معامله‌ای که حضرت رسول در غزوه احزاب گذاشته بود و صرف نظر فرمود، موافقت حضرت امیر در قضیه حکمیت، علیرغم تشخیص و صلاحدید خود (با قید اینکه فرمودند: نصب حکمین ضلالت نبود، بلکه سوء رأی بود. چون اکثر بر آن متفق شدند، موافقت کرد).^۱

در مراتب پایین‌تر از شؤون خلافت و علاوه بر مشورتی که شخص امیرالمؤمنین با مردم دارالخلافت و با لشکریان می‌نموده است، به‌والیان خود نیز دستور می‌داد در قلمرو حکومتی، استمداد و استفاده از افکار و آراء صاحبان صلاحیت اهل محل بنمایند (مراجعه به عهدنامه مالک اشتر شود).

این یک وجه مشورت بود که زمامدار و والی به مسؤلیت و انتخاب شخصی بافرد مورد اعتماد و یا صاحب نظر مراجعه نموده، خود را در وظائف و تصمیم‌های مربوطه راهنمایی می‌کند.

اما در اسلام مشورت یک طرفه و باختیار والی نیست. انتصاب و عزل امام یا زمامدار کل نیز باید با مشورت و انتخاب مردم صورت گیرد.

در امامت و زعامت شخص پیغمبر چون مانند رسالت او از طرف خدا تعیین و مقرر شده بود، مشاوره و انتخاب مردم مورد نداشت. ولی بعد از رحلت آن حضرت،

۱. اقتباس از کتاب «تَنْبِيهُ الْأُمَّةِ وَ تَنْزِيهِ الْمَلَّةِ» مرحوم نایینی.

می‌بینیم مسأله‌ای که بلافاصله و بالاستمرار تا زمان حاضر در رأس مسائل امت اسلامی قرار گرفته‌است، موضوع تعیین خلیفه یا امام بوده‌است و دو شعبه اصلی بزرگ مسلمین از همین نقطه سرچشمه گرفته‌اند.

در این رساله فرصت و مناسبتی باین که وارد مسأله خلافت و امامت از نظر رهبری دینی و وصایت پیغمبر بر طبق معتقدات فرق مختلف اسلام بشویم نیست. اگر صرفاً از دریچه حکومتی و فلسفه سیاسی نگاه کنیم و امام را در معنای زمامدار دنیایی و پیشوای اداری و اجتماعی امت بگیریم، مطلب ساده خواهد شد و اگر از گفتار و کردار خود ائمه اطهار تصریح و توجیه بیاوریم، جای شبهه و ایراد کمتر باقی خواهد ماند.

بنا به نصوص صریح و بیانات مکرر و عمل حضرت ختمی مرتبت و چهارتن دیگر آل عبا، امامت به معنای حکومت عالیه مسلمین متعلق و مربوط به خود مردم است، با مشورت و انتخاب آنها تعیین می‌گردد و با بیعتشان واجب الاطاعت و یک فریضه عبادی می‌شود.

باین ترتیب برادران سنی نیز ایراد اصولی نخواهند داشت.

ذیلاً به‌طور نمونه چند کلام و حدیث معتبر را یاد آور می‌شویم^۱:

(۱) روایت از حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام، از رسول خدا:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ حَرِيصًا عَلَيَّ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ عَلَيَّ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيَّ النَّاسُ وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ خَلَافَ مَا أَرَادَ فَقَالَ لَيْسَ لَكَ فِي الْأَمْرِ شَيْئًا يَا مُحَمَّدُ فِي عَلَيٍّ»^۲

(۲) در بخشنامه حضرت امیر علیه‌السلام به بلاد و ولایات اسلام:

«قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ عَهْدًا إِلَى عَهْدًا»

از قول حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله:

۱. برای تفصیل بیشتر و ملاحظه مدارک مربوط، به کتابهای مرحوم نائینی و آقایان یحیی نوری و قلمداران مراجعه شود.

۲. پیغمبر خدا بسیار علاقه‌مند بود که امر حکومت بر مردم، بعد از وی برای علی باشد. ولی در نزد خدا خلاف خواست او بود! پس خدا به او گفت: چیزی از امر حکومت در دست تو نیست که به علی یا غیر علی بدهی (اصل و ترجمه عیناً از کتاب آقای قلمداران نقل شده‌است).

« فَقَالَ يَا بَنَ اِبِطَالِبَ لَكَ وِلَاءُ اُمَّتِي فَاِنْ وَ لُوْكَ فِي عَافِيَةٍ وَاَجْمَعُوْا عَلَيَّكَ بِالرِّضَا فَمَنْ فِيْ اَمْرِهِمْ وَ اِنْ اَخْتَلَفُوْا عَلَيَّكَ فَدَعُوْهُمْ وَ مَا هُمْ فِيْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ يَجْعَلُ لَكَ مَخْرَجًا^۱ »

(۳) از حضرت فاطمه عليها السلام:

«مَثَلُ الْاِمَامِ مِثْلُ الْكَعْبَةِ اِذْ يُوتَى وَ لَا يَأْتِي^۲»

(از کتاب راهنمای حق، تألیف آیت الله محلاتی)

(۴) از حضرت امیر علیه السلام:

«لَا يُبَدُّ الشَّيْءُ قَبْلَ اَنْ يَخْتَارُوْا لِاَنْفُسِهِمْ اِمَامًا^۳» (قبلاً ذکر شده

بود)؛

(۵) در تاریخ طبری:

«لَمَّا قُتِلَ عَثْمَانُ اَتَى النَّاسَ عَلِيًّا وَ هُوَ فِي سُوْقِ الْمَدِيْنَةِ وَ قَالُوْا اَبْسَطُ يَدَيْكَ تُبَايِعُكَ قَالَ لَا تَعْمَلُوْا فَاْمَهْلُوْا يَحْتَمِعَ النَّاسَ وَ يَتَشَاوَرُوْنَ^۴»

(۶) خطبه حضرت امیر به مردم در باره کسانی که نقض بیعت کرده بودند:

«اَيُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ بَايَعْتُمُوْنِي عَلِيًّا مَا بُوِيعَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي وَ اِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ اَنْ يُبَايَعُوْا فَاِذَا بَايَعُوْا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ وَ اِنَّ عَلِيَّ الْاِمَامَ الْاِسْتِقَامَةَ وَ عَلِيَّ الرَّعِيَّةِ التَّلْسِيْمِ وَ هَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ وَ مَنْ رَغِبَ عَنْهُ رَغِبَ عَنِ الدِّيْنِ الْاِسْلَامِ^۵»

۱. چنین بود که رسول خدا با من عهدی بست و گفت: ای پسر ابیطالب ولایت (حکومت و خلافت) امت من برای تو است. پس اگر در حال عافیت و سلامت تو را والی کردند و از روی رضایت بر تو اجتماع و اتفاق نمودند، قیام در امر اداره حکومتشان بنما. ولی اگر اختلاف و دسته‌بندی علیه تو نمودند، آنها و اوضاعشان را به حال خود واگذار. یقیناً خدا بزودی راه خلاص برای تو درست خواهد کرد.

۲. حکایت و حال امام مانند کعبه است که (مردم) بسوی او می‌آیند و او بسوی کسی نمی‌رود.

۳. وارد هیچ کاری نشوند قبل از اینکه برای خودشان امامی اختیار و انتخاب نمایند.

۴. وقتی عثمان کشته شد، مردم به طرف علی رفتند. در حالی که در بازار مدینه بود و گفتند: دو دست را پیش بیاور با تو بیعت کنیم. گفت: عجله نکنید، مهلت بدهید مردم جمع بشوند و به مشاوره با یکدیگر بپردازند.

۵. ای مردم، همانا که با من بیعت کردید بر آنچه با کسانی که قبل از من بودند، بیعت کردید و جز این نیست که تا مردم (باکسی) بیعت نکرده‌اند، اختیار با آنهاست. ولی همین که بیعت نمودند، دیگر اختیار

(۷) در نامه حضرت امیر به معاویه:

«فَإِنَّ النَّاسَ قَتَلُوا عَثْمَانَ مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ وَ بَايَعُونِي عَنْ مَشُورَةٍ مِنْهُمْ
وَ اجْتِمَاعٍ»^۱

(۸) در مروّج الذهب در وقایع بعد از ضربت خوردن حضرت امیر:

«وَ دَخَلَ عَلَيْهِ النَّاسُ يَسْأَلُونَهُ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ فَقَدْنَاكَ وَ لَا
نَفْقُدُكَ أَتُبَايِعُ الْحَسَنَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا أَمْرُكُمْ وَ لَا أَنْهَيْكُمْ عَنْهُ
أَنْتُمْ أَبْصَرُ»^۲

(۹) در صلح نامه حضرت امام حسن با معاویه:

«وَ لَيْسَ لِمُعَاوِيَةَ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَنْ يَعْهَدَ إِلَيَّ أَحَدٍ بَعْدَهُ بَلْ يَكُونُ
الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِهِ شُورَى بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ»^۳

(۱۰) عمل حضرت سیدالشهدا علیه السلام:

«اجابت از دعوت جمع فوق العاده کثیر بزرگان و مردم کوفه برای امامت آنها و
انصراف و قصد مراجعت بعدی او پس از عدول آنها از دعوت و بیعت.
البته حقایق تاریخی و تصریحات شرعی فوق تعجب آور نباید باشد. اگر غیر از
این بود جای تعجب داشت و مسأله امامت و حکومت خلاف اصل اختیار و
مسئولیت بشر در برابر خدا می آمد. زیرا وقتی صاحب اختیار و حاکم را بر مردم
تحمیل کنید، اعمال آنها از روی جبر و خالی از تشخیص و تصمیم خودشان بوده،
محل برای ثواب و عقاب (و برای تربیت و تکامل) باقی نخواهد ماند.
اشکال یا سؤالی که پیش می آید، این است که در انتخاب زمامدار آیا باید

(و حق فسخ) ندارند و همانا که وظیفه امام استقامت و وظیفه مردم تسلیم و اطاعت است و این (بیعت با
من) بیعت عمومی است. هر کس از آن روی گرداند، از دین اسلام برگشته است.

۱. پس بیقین مردم عثمان را بدون مشورت کشتند و با من از روی مشورت خودشان و اجتماع بیعت کردند.
۲. و مردم به خانه علی وارد شده و میپرسیدند: ای امیرالمؤمنین اگر تو را از دست بدهیم و خدا نکند که
چنین بشود، آیا با حسن بیعت کنیم؟ فرمود: این کار را به شما نه امر میکنم و نه نهی، خودتان بینا تر
هستید.

۳. و معاویه ابن ابی سفیان حق ندارد برای بعد از خود هیچ کسی را ولیعهد بگیرد، بلکه بعد از او کار در
دست شورای مسلمانان است.

همه مسلمانها شرکت نمایند و اتفاق آراء (یا اکثریت) باشد؟ و پس از آن تکلیف اقلیت و مخالفین چه می شود؟^۱

در اینجا سنت صدر اسلام دو راه پیش پای ما می گذارد: راه خلفای ثلاث و راه خلیفه چهارم علی ابن ابیطالب علیه السلام.

آن طوری که در باره خلفای سه گانه عمل شده است و هر کدام بنحو خاص صورت گرفته است،^۲ بنا به هادت تاریخ و به تصدیق خود اهل سنت، نه اجماع و حضور کلیه اصحاب خاص وجود داشته است، نه مشورت عمومی صورت گرفته است، نه وصایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در کار بوده و نه بیعت آزاد مردم بر آنها آمده است.

برعکس در مورد حضرت امیر باعتراف سنی و شیعه و محققین خارجی، علاوه بر آن که مردم مدینه در یک انقلاب و پیمان عمومی به در خانه علی ریخته با اصرار و الحاح از او درخواست قبول خلافت کردند، اصحاب رسول خدا از مهاجر و انصار در مشورت و بیعت شرکت داشته اند. و سپس حضرت انتخاب خود را بساکنین بلاد و ایالات اسلام عرضه کرده، آزادانه بیعت گرفته است، بدون آنکه متعرض و مزاحم کسانیکه حاضر به بیعت نشده اند بشود.^۳

عقیده بعضی از علماء و محققین بر این است که در انتخاب زمامدار فقط اهل حل و عقد، یعنی یک جمع زبده مخصوص محدود شرکت مینمایند و هر کس را آنها تعیین نمودند متابعت او بر عوام الناس فرض است. بعضی از طرفداران این عقیده باکی ندارند که بگویند رأی اکثریت اصلاً در اسلام معنی و مورد نداشته، بحکم آیات زیاد قرآن که به شعارهایی از قبیل:

۱. این قبیل مباحث اگر منظور ما فقط اعلام اصول ایدئولوژی اسلامی راجع به حکومت بود، احتیاج به طول و تفصیل هایی که داده شد و باز داده میشود، نداشت. ولی چون مربوط به یکی از مسائل مهم تاریخی و اعتقادی اسلام میباشد، که نظریات مختلف و موافق و مخالفی برانگیخته است و برای بسیاری از هموطنان مسلمان به قدر کافی شکافته نشده است، ضرر ندارد قدری به شرح و تفصیل پردازیم.

۲. خلافت ابوبکر بنا به پیشنهاد عمر در سقیفه بنی ساعده با دستپاچگی تمام با حضور جمع قلیلی از مهاجر و انصار در غیاب و بدون اطلاع افراد برجسته ای، از جمله خود علی انجام شد و بعداً به مخالفین اصرار و فشار وارد شد بیعت نمایند، خلافت عمر صرفاً روی وصیت و انتصاب ابوبکر بود و خلافت عثمان از طرف یک شورای در بسته شش نفری، که افراد آنرا عمر تعیین کرده بود، صورت گرفت.

۳. «و بایعنی الناس غیر مُسْتَكْرَهین و لا مُجْبَرین بِلُ طائِعین مُخْتَرین»، (با من، مردم از روی اکراه و اجبار بیعت نکردند، بلکه به میل و به اختیار خود).

... أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ^۱،
 ... أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۲،
 ... وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ^۳،
 ... كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ^۴،
 ... أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ^۵

و غیره ختم می‌شود، مردود است. بنابراین باید جانب اقلیت، البته اقلیت ممتاز صالح، را گرفت.

استناد طرفداران حکومت افاضل (یا آریستوکراسی دینی و اخلاقی) علاوه بر آیات فوق، به نامه‌ای است از حضرت امیر به معاویه که در آنجا انتخاب خود را به اهل حل و عقد از مهاجر و انصار نسبت می‌دهد و در جای دیگر حضور کلیه مردم را قبول ندارند:

«أَنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يُرَدَّ ، وَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَ سَمُوهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى»^۶

در خطبه عمومی و جوابگویی به معاویه:

۱. مائده / ۱۰۳

۲. انعام / ۳۷

۳. هود / ۱۷ یا رعد / ۱ یا غافر / ۵۹

۴. حدید / ۱۶

۵. مؤمنون / ۷۰

۶. همانا که با من همان جماعتی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند و بر همان مطلب بیعت کردند، بنابراین حاضر اختیار فسخ ندارد و غایب حق رد ندارد و جز این نیست که شورا برای مهاجرین و انصار است. پس اگر بر مردی اتفاق کلمه کردند و او را امام نامیدند، رضای خدا در آن خواهد بود.

«وَلَعُمْرَى لَئِنْ كَانَتْ لَا تَنْعَقِدُ الْإِمَامَةَ حَتَّى تَحْضُرَهَا عَامَّةَ النَّاسِ مَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ وَ لَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَيَّ مَنْ غَابَ عَنْهَا ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجَعَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ»^۱

استنتاجی که از دو فرمایش مولی کرده‌اند و انحصاری که در مشورت و حق انتخاب به طبقه یا دسته خاصی از مسلمین داده‌اند، به نظر ما و بدلائیل ذیل صحیح نیست:

۱- در آیات قرآن همه جا دستور مشورت عام است و حتی عنایت خاص ظاهراً بعوام الناس دارد.

۲- در فرمایش‌های امام اول و معصومین دیگر (که متعدد و معتبرند و نمونه‌هایی قبلاً آوردیم) غالباً صحبت ناس به‌طور عام شده، کلمه «أَنْفُسَكُمْ» آمده‌است، طرف خطاب کلیه مردم پای منبر بوده‌اند و به هیچ وجه قید اختصاص و انقیاد بدسته افاضل و اصحاب نشده‌است. کلام ذیل نیز که از نامه دیگر حضرت امیر به معاویه استخراج شده‌است، صراحت دارد به اینکه بیعت اهل بدر و سابقه‌داران از مهاجرین و انصار با مشورت عام صورت گرفته‌است و تفاوت و امتیاز انتخاب حضرت امیر با خلفای قبلی در همین مشارکت عمومی بوده‌است:

«وَقَدْ بَايَعَنِي النَّاسُ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ بَعْدَ مَا تَشَاوَرُوا بِي ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ هُمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَعَقَدُوا إِمَامَتَهُمْ وَلِي ذَلِكَ أَهْلُ الْبَدْرِ وَالسَّابِقَةُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ غَيْرَ أَنَّهُمْ بَايَعُوهُمْ عَلَيَّ غَيْرِ الْمَشُورَةِ وَإِنِّي بَيَعْتِي كَانَتْ بِمَشُورَةِ الْعَامَّةِ»^۲

۳- اشکالی ندارد که شور اول در یک جمع زنده و منتخبی چون مهاجرین و انصار اصیل، که گروندگان اولیه و مورد اعتماد و مراجعه عمومی (یعنی انتخاب

۱. و قسم به جانم، اگر بنا باشد که امامت بسته نشود تا تمام مردم حضور یابند، راهی باین کار نیست و لکن اهل آن بر هر کس که غایب باشد، حکم میکنند. پس حاضرین را نشاید که عدول کنند و غایب را حق اختیار نمی‌ماند.

۲. و به تحقیق بعد از قتل عثمان و پس از سه روز مشاوره در باره من، مردم با من بیعت کردند. همانها که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و عقد امامتشان را بستند و برای من هم در این عمل، اهل بدر و سابقه‌داران مهاجرین و انصار بودند. جز آنکه با آنها بدون مشورت بیعت کردند و در حالی که بیعت با من به مشورت عمومی بود (از سلیم بن قیس هلالی - بحار الانوار).

ضمنی) بوده‌اند، صورت گرفته، یک نوع انتخاب دو درجه‌ای و یا در حکم پیشنهاد و نامزدی (کاندید) بوده باشد (به‌طریقی که احزاب دوگانه امریکا در باره انتخاب رئیس‌جمهور عمل می‌نمایند) و سپس با بیعت آزاد مردم (که یکنوع رفراندوم و قرارداد اجتماعی و خصوصی است) تأیید شود.

نباید فراموش کرد که مهاجرین و انصار زمان خلفای راشدین وضع خاصی داشتند، که در اسلام تکرار نخواهد شد. علاوه بر اینکه در روزهای سخت بعثت ایمان آورده و در شدائد و جنگها امتحان فداکاری و اخلاص داده بودند، مصاحبین رسول الله و حاملین دست اول تعلیمات و دستورهای او بودند. به‌طوری که کسی بالای حرفشان چیزی نمیگفت و مورد اعتماد و احترام فوق‌العاده بوده، مردم از روی اطمینان و رضا تبعیت از نظر جمعی‌شان می‌کردند.

پاسخ حضرت مولی‌الموالی بمدعی سفسطه‌گر، خود یعنی معاویه مؤید این معنی است و می‌رساند که گروه مهاجرین و انصار در حقیقت نمایندگان مردم بوده‌اند:

«إِنَّمَا النَّاسُ تَبِعُوا الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ وَهُمْ شُهُودُ الْمُسْلِمِينَ عَلَى

وَلَا يَتَّبِعُهُمْ وَ أَمْرٌ دِينِهِمْ»^۱

۴- ایراد آن حضرت به این‌که:

«إِنْ كَانَتْ لَا تَتَّعِقِدُ الْإِمَامَةَ حَتَّى تَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ مَا إِلَى ذَلِكَ

سَبِيلٌ»

در جواب سفسطه و هوچی‌گری و تعلیق به محال معاویه بوده‌است. خواسته‌اند عدم امکان عملی این شرط، یعنی حاضر کردن تمام مسلمان‌ها را در یک روز، خصوصاً در آن زمان، بیان فرمایند.

۵- اگر حضرت علی (ع)، معاویه را استثناء کرده و حق و تو باو نداده‌است، شاید بیشتر از جهت سوابق نفاق و از طلقاً بودن و عدم صلاحیت او باشد. بسیار طبیعی است که در هر دموکراسی و در هر انتخابات عمومی، شرایطی برای انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان قایل شوند و بدون اینکه چنین محدودیت‌ها از عام بودن اصولی آن انتخابات بکاهد. کما اینکه پیام آن حضرت به معاویه که توسط

۱. مسلماً مردم پیرو مهاجرین و انصارند و آنها گواهان (و نمونه و نماینده) مسلمین در ولایت و امر دیشان هستند.

عبدالله ابن ابی رافع فرستاده‌اند، هم این نکته را می‌رساند و هم شامل خاص و عام بودن بیعت را:

«إِنَّ بَيْعَتِي شَمَلَتِ الْحَاضِرُ وَالْعَامُ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ
الْأُولَى وَالسَّابِقِينَ بِالْإِحْسَانِ فِي الْبَدْرِيِّنَ لَيْسَ لَكَ هِجْرَةٌ وَلَا سَابِقَةٌ
وَلَا فَضِيلَةٌ»^۱

۶- در هر حال چون به فرموده حضرت (و بایعونی عن مشورَةٍ، عنهم و اجتماع. فَإِنَّ بَيْعَتِي لَا يَكُونُ حَفِيًّا وَلَا يَكُونُ إِلَّا عَنْ رِضَى الْمُسْلِمِينَ) در بیعت با او علاوه بر موافقت و نامزدی مهاجر و انصار، که حزب مؤسس جامعه اسلامی بودند، هم مشورت عام صورت گرفته‌است، هم اجتماع و هم اطلاع و اعلام آشکار، هم رضایت و سپس عرضه آزاد بیعت، در اقطار اسلام، معلوم می‌شود که انتخاب زمامدار به هیچ وجه جنبه اختصاصی و شیوه آریستوکراسی را ندارد. اگر چنین فرض شود، بر خلاف اعلام صریح حضرت در باره تساوی حقوق اجتماعی و ضیع و شریف مسلمین و نفی‌ای که از هر گونه فضل احدی بر احدی فرموده‌اند در می‌آید. اما مسأله اکثریت و سوء تعبیر و سوء تفاهم مهمی که شده‌است، اولاً: همان‌طور که مرحوم نائینی می‌گوید وقتی پای مشورت در میان آید، شرعاً و عقلاً طرف اکثریت را باید گرفت^۲ ثانیاً: اگر در قرآن مکرر تعریض و توییح از اکثریت‌هایی

۱. به درستی که بیعت من شامل حاضر و عام شده‌است و جز این نیست که شورا برای مهاجرین اولیه و سابقه‌داران در احسان از جنگجویان بدر است. تونه هجرت داری و نه سابقه و نه فضیلت.

۲. عین عبارت آن مرحوم: «لازمه اساس شورویت اخذ به ترجیحات است، عندالتعارض و اکثریت عندالدوران، اقوی مرجحات نوعیه و اخذ طرف اکثر عقلاً ارجح از اخذ به شاذ است و روایت عمر بن حنظله هم بر آن اشعار دارد.»

اما از آقای قلمداران خیلی تعجب است، با آنکه معتقدند «حکومت و خلافت و سلطنت و امامت و هر چه بنامید، حق عموم مسلمین است، که به اصطلاح دموکراسی می‌گویند و آن را مسلمانان بر طبق نظر ورأی خود با در نظر داشتن مصالح اسلام و مسلمین به لایق‌ترین و داناترین فرد مسلمین می‌دهند» در جای دیگر کتاب مینویسند: «حکومت اکثریت در نظر اسلام قبول نیست» و بعد وقتی به مشورت «خداوندان دانش و تقوا که مورد وثوق و اطمینان عموم‌اند» می‌رسند، می‌گویند: «اگر اکثریت آنان بر فردی و اقلیت بر فرد دیگری اتفاق کنند، باید تبعیت از اکثر نمود» ما می‌گوییم اگر به قول شما قانون اکثریت در کشور غلط و به حکم قرآن مردود است، در مجلس شورای افاضل نیز این حکم باید جاری باشد و رای اقلیت را باید گرفت. یعنی بالاخره به رای فردی خواهیم رسید و حکومت استبدادی را که به لحاظ ضدیت با اکثریت از همه برتر است، باید اختیار نماییم.

شده است، نباید فراموش کرد که تقریباً کلیه آنها ناظر به منکرین خدا و معاندین انبیاء در امت استبدادی، امت‌های گذشته و در برابر خاتم النبیین بوده است، نه مؤمنین. بعلاوه این قصور در عقل و علم و شکر در برابر خدای سبحان است و ما، یا هر حزب مدعی حقانیت و خدمت که مخلوق و حتماً معیوب هستیم، حق نداریم دیگران را نادان و نفهم و خود را بینا و پاکدامن بگیریم. از همه اینها گذشته، صحبت از حکومت و تصرف در اموال و امور در کار است، نه مسأله معرفت خدا و نبوت. بدیهی است که چون حکومت اسلامی و حکومت ولایتیه (بقول مرحوم نائینی) است، نمی‌توان کسی را به جرم اینکه کم سواد است، یا احیاناً فسق و فجوری از او سرزده، در تصرف اموال و تعیین و کیل در کارهای سهمی او و در انجام فریضه عبادی اجتماعی محروم نمود. یعنی برخلاف شرع و عقل و عرف و بدون آنکه صغیر و مهجور و محکوم باشد، برایش قیم معین نمایند. شما وقتی حقوق اکثریت جامعه را به دست اقلیت بدهید، هر قدر داد بزنید که منظور ما اقلیت مؤمن عالم عادل ممتاز است، علاوه بر آنکه کلیه غاصبین دنیا و طبقات استثمارگر هم همین صفات را بخود نسبت میدهند و با آنها هم صدا میشوید، آیا ملاک تشخیص قاطعی برای این تفکیک و تمایز خودتان از سایرین در دست دارید، که مورد قبول همه واقع شود و خود سبب نزاع و اختلاف نگردد؟

البته صحیح است که قرآن مجید فرق آشکار میان عالم و جاهل خبیث و طیب، صالح و فاجر و غیر آنها گذارده است، ولی این افتراق از نظر حقوق و وظائف در مقابله با همدیگر و در مباشرت اموال و امور خود نیست، والا ما هم قبول داریم که در تحقیق و تشخیص‌های علمی و دینی و در مأموریت‌های اجرائی، به همه کس به یک چشم نگاه کرده نمی‌شود و هر کاری را به اهلش باید رجوع کرد. دو حدیث روشن ذیل را هم با این نظر باید فهمید:

از سعید بن مشیب از امیر المؤمنین علیه السلام:

«قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْأَمْرُ يُنَزَّلُ بِنَا وَ لَمْ يُنَزَّلْ فِيهِ قُرْآنٌ وَ لَمْ تَمُضْ فِيهِ سُنَّتِكَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَجْمَعُوا لَهُ الْعَالَمِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاجْعَلُوهُ شُورَى بَيْنَكُمْ وَ لَا تَقْضُوا فِيهِ بِرَأْيِ وَاحِدٍ»^۱

از ابی عبدالله الحسین از امیر المؤمنین علیه السلام:

«مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْإِمْنَاءُ عَلَى جَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ»^۲

بدیهی است که امر امامت و زمامداری ملت از عهده هر کس و ناکس بر نمی آید و خیلی شرایط و لوازم میخواید. وظیفه شرعی و اجتماعی مردم نیز حکم می کند چشم و هوششان را باز کرده، صالح ترین افراد را به لحاظ علم و تقوا و عمل و لیاقت و سابقه و سایر شرایط انتخاب نمایند. حکومت اسلامی بالاترین حکومت علم و عدل و صلاحیت است. ولی انتخاب و اختیار با خود مردم، و عموم مردم اصولاً می باشد. کما آنکه در نزد ما هر کسی مرجع تقلید و زعیم شیعه نمی شود و شرائط و فضائلی لازم دارد؛ ولی بالاخره خود مردم عوام هستند که پس از تحقیق در اعلمیت و عدالت و غیره اختیار مرجع یا مقلد را می نمایند و هر عالمی که توجه بیشتر و عام به او شد، مرجع و زعیم شناخته می شود.

اسلام در باره چگونگی اجتماع و مشاوره مردم و طرز انتخاب امام، مانند موارد دیگر، وارد در جزئیات و شکل کار نشده است. مصلحت هم نبوده است بشود. اجرائیات و شکل حکومت و اداره اجتماع حالت متغیری داشته، بر حسب ممکنات و مقتضیات تابع زمان و مکان است و به عهده عرف می باشد. در ایدئولوژی اسلامی هم لزومی ندارد بیش از اصول چیزی را تعیین نمایم.

امر مسلم این است که اداره اجتماع و امر حکومت، باید با مشارکت و مشورت عموم، اعم از طرفدار و غیر طرفدار و با موافقت اکثریت باشد. زمامدار کل خواه رئیس جمهور، پادشاه، صدر هیأت اجرائیه یا صدر اعظم همه کاره، اگر بدون مشورت و مخصوصاً بدون رضایت اکثریت باشد، باطل است.

۱. گفتیم یا رسول الله کاری پیش می آید و در باره آن دستوری در قرآن نازل نشده و سنتی هم جاری نشده است. فرمود: دانشمندان از مؤمنین را جمع کنید و بین خود شورا تشکیل دهید و حکم به رأی واحد ننمائید.

۲. اجرای امور و احکام باید به دست علمای به (احکام) خدا و امنای بر حلال و حرام او باشد.

مردم را نیز در امور استجابی و عمرانی مربوطه، نمی‌توان برخلاف رضای خودشان و ادار بعملی کرد و بیگاری گرفت.^۱ مکتوب ذیل از حضرت علی ابن ابیطالب علیه‌السلام که مأخوذ از کتاب «امام علی، صدای عدالت انسانی» است و بوالی خود قرضه بن کعب در باره حفر نهر صادر شده است، مبین مقصود می‌باشد:

«اما بعد گروهی از مردم آن سامان نزد من آمده و گفتند در آنجا نهری بوده، که خراب شده و از بین رفته است و اگر آنرا مجدداً حفر و از نو احیا کنند، سرزمینشان آباد گردد و برای پرداختن مالیات قدرت یابند و از جانب آنان بر بیت‌المال افزوده خواهد شد و از من خواستند که بر تو بنویسم که آنانرا بکار وادار کنی و مردم را برای حفر نهر و کمک به آن گردآوری. به نظر من کسی را نباید بکاری که نمیخواهد مجبور ساخت. آنان را بنزد خود بخوان. اگر موضوع نهر آنچنان باشد که تعریف کرده‌اند، هر کس بخواهد کار کند او را بکار وادار و نهر از آن کسانی باشد که تعریف کرده‌اند، نه کسانی که در آن شرکت ننموده‌اند. البته من دوست دارم که آنان آباد کنند و نیرو یابند، نه آنکه ضعیف گردند. والسلام»

این نکته نیز در خاتمه بحث ناگفته نماند که اصل مشورت به هیچوجه ناقض اصل ولایت و مسؤولیت نیست. والی حق ندارد در اتخاذ کلیه تصمیم‌ها و در صدور احکام یا عزل و نصب‌ها، همه جا معطل مشورت و مردم و متوقف بماند. وظیفه اصلی و اولیه او در برابر خدا و مردم، اداره و اجرای امور و جلوگیری از ظلم و اسراف و فساد است. آنجا که حکم خدا و تکلیف شرعی و حکومتی معین است آیه «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ...»^۲ بالا سر او است و در آنجا که لازم به مشاوره است و از نظر مشورت معلوم شده است، دستور:

«...فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...»^۳

را باید نصب‌العین قرار دهد. اصل مشورت و اخذ آراء در باره جزئیات و اجرائیات و مخصوصاً در انتصابات وارد نیست. پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و علی علیه‌السلام

۱. کما اینکه در قوانین اروپایی برای احداث کارهای عمرانی بزرگ مثل راه آهن و سد و غیره که محتاج به سلب مالکیت از اراضی (Eapriafion) می‌شود، قبلاً اقدام به تحقیق عمومی (Tngmete generdi) (dmterefluhlfe) می‌نمایند و امور داخلی هر شهرستان و ناحیه (مثل فرهنگ و بهداشت و پلیس و شهرداری) به تصویب و به عهده خودشان گذارده می‌شود.

۲. هود / ۱۱۲: همان گونه که امر شده‌ای، مستقیم باش...

۳. آل عمران / ۱۵۹

فرماندهان و فرمانداران را خودشان تعیین و مأمور می نمودند و والیان در برابر آنها مسؤول بودند. قضات و مفتی ها نیز در اسلام کسب دستور و نظر از خلیفه یا از مردم نمی کردند. اصولاً استقلال داشته و مستقلاً به تشخیص و فتوای خود عمل می نمودند. اتفاق افتاده است که عمال خلیفه و خود خلیفه (حتی علی بن ابیطالب علیه السلام) را احضار و محاکمه می کردند.

اصل اطاعت و حفظ جماعت

در مطالعه سیر تحولی ایدئولوژی ها (بخش اول) دیدیم که پس از حمله اسکندر و تشکیل امپراطوری های نیمه جهانی، چگونه بنا به گفته تارن «دوره انسان به عنوان یک فرد آغاز گردید و این فرد محتاج بود که هم مقررات زندگی شخصی را مورد توجه قرار دهد و هم روابط خود را با افراد دیگری که با وی جهان مسکون را تشکیل میدادند. برای رفع احتیاج اول، فلسفه های سلوک و رفتار به وجود آمد و برای رفع احتیاج ثانی، افکار تازه و خاصی راجع به برادری انسان به ظهور رسید.» سپس وقتی به قرون وسطی و توسعه دین عیسی علیه السلام رسیدیم، این را هم خواندیم که «احترام به اتوریته قانونی، وظیفه ای گشت برای هر فرد مسیحی» مع هذا این حقیقت حائز حد اعلای اهمیت نیز وجود خارجی یافت که هر فرد مسیحی مقید برعایت دو وظیفه بود و چنانچه این دو وظیفه در تضاد با یکدیگر قرار می گرفتند، شکی نیست که اطاعت پروردگار را باید مقدم شمارد.

در ایدئولوژی الهی به طور کلی و در اسلام بوجه خاص و آشکار چنین اشکال پیش می آید. نه تنها به لحاظ فرد در برابر حکومت (یا اتوریته موضوعه بنا به ترجمه آقای دکتر بازارگاد) مانند گذشته، بلکه بمقیاس وسیعتر فرد و اجتماع در برابر حکومت این مسأله مطرح نبود. گو اینکه حکومت اسلامی اصولاً یک حکومت الهی منتخب خود مردم است، ولی چون بالاخره امور بدست افرادی از مردم انجام و اجرا می گردد، قهراً اختلاف نظرهایی (اگر نگوئیم اختلاف منافی) مابین حکومت کنندگان و حکومت شدگان پیش می آید و چه بسا که هر دو طرف خود را ملهم و متکی به احکام خدا و محق در پافشاری بدانند.

در چنین موارد، که استثنائی و نادر هم نیست، تکلیف طرفین چیست؟

نه تنها در قلمروی مبتنی بر ایدئولوژی اسلامی بروز چنین اختلاف‌ها و تعارض‌ها فراوان است، بلکه در محیط‌ها و واحدهای اجتماعی کوچک‌تر مانند حزب و جمعیت نیز اتفاق می‌افتد که جناحی از جمعیت و حتی یک فرد احساس و ابراز عدم موافقت نسبت به دستورهای صادره و تصمیمات اتخاذ شده بنماید. آیا هر کس آزاد است به آنچه به عقل خود درست تشخیص می‌دهد، عمل نماید، یا موظف به انضباط و اطاعت و ادامه عضویت در جماعت است؟ و حتی آنکه آیا وظیفه امر به معروف و نهی از منکر حکم می‌کند، با هیأت عامله و حاکمه در افتاده و به مخالفت و مبارزه پردازد؟

می‌بینید که مسئله ساده نیست. در هر مجتمع عقیدتی (اعم از دینی و اجتماعی) مشکل جدیدی پیش می‌آید که ممکن است پیشرفت امور را فلج و مجتمع را متلاشی سازد. بدون آنکه بتوان هیچ طرفی را اصولاً و بالبداهه مقصر شناخت.

ایدئولوژی‌های معتقد و مبتنی بر قدرت (اعم از استبداد، فاشیسم و حتی مارکسیسم - کمونیسم که پایه‌شان بر جنگ طبقات و تحقق دیکتاتوری پرولتاریا است) این مشکل را از ابتدا از پیش پا برداشته‌اند: اطاعت کورکورانه یا انضباط مطلق حزبی رکنی از ارکان است. ولی در پیروان ایدئولوژی‌های مبتنی بر عقیده آزاد و معتقد به ارزش و حقوق افراد، هر اندازه رشد مردم و ایمان بیشتر باشد، بروز اختلاف محتمل‌تر و شدیدتر می‌گردد. اتفاقاً یکی از نقاط ضعف عمده و پرتگاه‌های خطرناکی که دموکراسی‌ها را به یکی از دو جهنم هرج و مرج یا دیکتاتوری می‌کشاند، همین است.

این قضیه نه تنها در اسلام شکوفان، بلکه در ادیان و اُمم سلف هم پیش آمده و عواقب ناگوار به‌بار آورده است. قرآن چه قبل از آنکه یک اجتماع و دولت اسلامی در مدینه به‌وجود آید و منافق و مشکلی عرض اندام نماید و چه در گرماگرم فعالیت‌های فکری و اجتماعی و اداری و نظامی که هر لحظه با مشکلاتی از این قبیل روبرو می‌شدند، جواب به مسأله غامض فوق داده و در مقیاس عمومی و خصوصی، تکلیف قطعی را تعیین کرده است: اینک پله به پله جلو می‌رویم:

۱- دین خدا یکی بیش نبوده و نیست، هر گونه اختلاف و نزاع بین پیروان ادیان الهی که پس از آشکار شدن حقایق صورت گرفته، از روی بغی و ظلم فیما بین بوده

است. همان طور که خدا و دین او یکی است، مردم هم نفعشان در این است که امت واحد تشکیل دهند.

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ...»^۱
 «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ. وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ. إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ...»^۲

۲- مسلمانان نباید به دنبال امم گذشته رفته، علیه اهل کتاب تعصب دینی به خرج بدهند و با آنها و بین خود تشتمت و تفرقه ایجاد نمایند. بلکه همگی چنگ بر ایمان الهی زده، جمعیت واحد باشند. بی انضباطی و نزاع سبب پراکندگی و زبونی می شود:

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَالْهُنَا وَالْهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»^۳

«إِنَّ الدِّينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...»^۴
 «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا»^۵

۱. آل عمران / ۱۹: همانا که دین نزد خدا اسلام است و کسانی که کتاب به آنها داده شده است، اختلاف در دین، پس از آنکه آگاهی بر ایشان رسید نکردند، مگر از روی دشمنی با یکدیگر...

۲. هود / ۱۱۷ تا ۱۱۹: و پروردگار تو چنین نیست که شهرها و قریه‌ها را در حالی که مردم در آنها اهل صلاح باشند، از روی ظلم هلاک کند، و اگر پروردگارت میخواست حتماً مردم را امت واحد قرار می داد. در حالی که پیوسته در ایجاد اختلاف هستند، مگر کسانی که پروردگارت نسبت به آنها مرحمت نماید و برای همین منظور آنها را آفریده است...

۳. عنکبوت / ۴۶: و با اهل کتاب جز به نیکوترین شکل جدال و بحث نکنید، مگر آنهایی که ظلم نمودند، و بگویید به آنچه بر خودمان و بر شما نازل شده است، ایمان داریم و خدای ما و خدای شما یکی است و ما تسلیم شدگان به او هستیم.

۴. انعام / ۱۵۹: کسانی که دینشان را متفرق کردند و گروه گروه شدند، تو به هیچ وجه از آنها نیستی...

۵. آل عمران / ۱۰۳: و همگی به ریسمان الهی بیونید و پراکنده و دسته دسته نشوید، و نعمت خدا را در باره خودتان به یاد آورید، آن زمان که دشمن بودید و خدا دل‌هایتان را پیوند داده و به لطف او تبدیل به برادران شدید.

«وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۱

۳- اطاعت از امام و زمامدار مسلمین واجب است و خروج از جماعت حرام:

«... أَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»^۲

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلا تَفَرَّقُوا...»^۳

از رسول خدا (ص):

«طَاعَةَ السُّلْطَانِ وَاجِبَةٌ وَمَنْ تَرَكَ طَاعَةَ السُّلْطَانِ فَقَدْ تَرَكَ طَاعَةَ اللَّهِ

عَزَّ وَجَلَّ»^۴

از رسول خدا (ص):

«ثَلَاثٌ لَا يُغَلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ أَمْرٍ مُسْلِمٍ إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ

لِأَيِّمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ الزُّرْمُ لِجَمَاعَتِهِمْ»^۵

از حضرت امیر(ع):

«وَ لا تَخَانُوا وَ لا تُكْمِرُوا وَ لا تَعْشُوا هُدَايَتِكُمْ وَ لا تَجْهَلُوا أَيْمَتِكُمْ وَ لا

تَصَدَّعُوا عَنْ حَبْلِكُمْ فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ»^۶

از حضرت امیر(ع):

۱. انفال / ۴۶: و اطاعت خدا و اطاعت پیغمبر را پیشه بگیرید، و نزاع نکنید، زیرا ضعیف میشوید و سطوت و قدرتان زائل میگردد و پایداری (در برابر ناملایمات و سختی های اطاعت) نمائید، که خداوند با پایداران است.

۲. نساء / ۵۹: ... و خدا و پیغمبر را فرمانبردار باشید و صاحب منصبان و والیان امور...

۳. آل عمران / ۱۰۳: ... و دسته جمعی چنگک به رشته الهی بزنید و پراکنده نشوید...

۴. طاعت سلطان واجب است و هرکس ترک طاعت سلطان نماید، از اطاعت خدای عزوجل خارج شده است (بدیهی است که منظور از سلطان چنان قدرت حکومتی است که طبق مقررات الهی تشکیل شده باشد و این دستور ناقض دهها آیه صریح و هزاران حدیث که بعضی از آنها در این بحث و بحث های دیگر ذکر شده و تصریح فرموده است، که نباید اطاعت بر معصیت خدا نمود، نیست).

۵. سه چیز است که قلب مسلمان در آن خیانت نمی کند: اخلاص در عمل برای خدا، اندرز به پیشوایان مسلمانان و همراهی در جماعت آنها.

۶. با والیان خود خیانت نکنید و فریبکاری با رهبرانتان ننمائید و جاهل نسبت به پیشوایان نباشید و رشته های پیوندتان را نبرید، تا ضعیف و خوار شوید و آبرو و حیثیتتان برود.

«إِذَا كَانَ عَلَيْكُمْ إِمَامٌ يَعدِلُ فِي الرِّعَايَةِ وَ يُقسِمُ بِالسَّوِيَةِ فَاسْمَعُوا لَهُ
وَ أَطِيعُوا فَإِنَّ النَّاسَ لَا يُصْلِحُهُمْ إِلَّا إِمَامٌ بَرٌّ أَوْ فَاجِرٌ فَإِنْ كَانَ بَرًّا
فَلِلرَّاعِي وَ الرِّعَايَةِ وَ إِنْ كَانَ فَاجِرًا عَبْدَ الْمُؤْمِنِ رَبُّهُ فِيهَا وَ عَمِلَ فِيهَا
الْفَاجِرُ إِلَى أَجَلِهِ»^۱

از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله):

«مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَ اسْتَدَلَ الْإِمَارَةَ لَقِيَ اللَّهَ وَ لَا وَجْهَ لَهُ عِنْدَهُ»^۲

البته این حقیقت و دستور، هم در باره جامعه و کشور اسلامی صادق است و هم در باره واحدهای اجتماعی کوچکتر. مخصوصاً برای ما که عادت به تفرقه و تکروی داریم و شأن و شخصیت خود را در سرکشی و بی انضباطی می بینیم، بسیار قابل تأمل و تنبه است. اطاعت و همگامی با دستگاه مدیره‌ای که منتخب و مورد قبول واقع شده باشد، بر همه فرض است. اسلام اجازه نمی دهد هر کس به صرف اختلاف و ناسازگاری با سازمان حاکم، راه قهر و جدائی پیش گرفته، برای خود دسته مستقل تشکیل دهد و شق عصای اجتماع را بنماید. وقتی زمامدار حاکم برسمیت شناخته شده و مظهر و محافظ وحدت و نظام جمع باشد، معلوم نیست یک فرد یا یک اقلیت مخالف، مجاز باشد بیش از حدود ارشاد و اعتراض، به عدم تمکین و اخلال پردازد.

ائمه اطهار ما نمونه‌های اعلای استقامت توأم با انضباط بودند. چه علی (علیه السلام) که ۲۵ سال تمام علیرغم هزاران مراتب فضل و اولویت شخصی و معرفی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) داشت، خانه نشین و از همکاری با خلفا دریغ نمی نمود و وقتی مردم برای قبول خلافت به او مراجعه نمودند می فرمود:

«وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعَكُمْ لِمَنْ
وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ»^۱

۱. هر زمان که پیشوایی بالای سر شما بود که در میان رعیت به عدل عمل میکرد و اموال را بالسویه تقسیم می نمود، حرفش را بشنوید و اطاعت کنید. زیرا که مسلماً اصلاح مردم جز با زمامدار نیکوکار یا گناهکار انجام نخواهد شد، پس اگر نیکوکار بود به سود او و مردم تمام می شود، و اگر فاجر باشد، در حکومت او مؤمن بندگی خدا را می کند و فاجر تا سر رسید اجلس عمل می نماید.

۲. هر کس کناره گیری از جمع بنماید و حکومت و اداره را خفیف سازد، خدا را در حال بی آبرویی ملاقات خواهد کرد.

چه امام حسن مجتبی که با ملاحظه تمایل عمومی تن به صلح با معاویه داد، چه حضرت سیدالشهداء که پشت سر مروان حکم والی معاویه نماز خواند، چه حضرت سجاد و فرزندان و جانشینانش که در سخت ترین شرائط و شداید حکومت اموی و عباسی در عین آنکه دست از اعلام حق و ارشاد خلق بر نمی داشتند، از جامعه اسلامی جدا نشدند و دنبال استراحت یا تشکیل دولت آزاد نرفتند. بلکه شیعیان را هم برای خاطر حفظ وحدت و بیضه اسلام امر به تقیه در فروع و در تظاهرات نمودند.

۴- در مواردی که اختلاف نظر اصولی با حکومت یا با متصدیان پیش آید،

بجای خودرایی و خودسری باید مراجعه به اصل ایدئولوژی شود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»^۲

«وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى

الرَّسُولِ وَالْيَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ...»^۳

در حیات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مراجعه بخدا و به رسول آسان بود. آنچه را که حضرت می دانست، می فرمود و قطع می شد و آنچه را که نمی دانست جواب خدا از طریق وحی می رسید. اما برای بعد از رحلت علاوه بر اینکه ما امامیها ائمه اطهار را جانشین پیغمبر و مطلعین و حافظین وحی میدانیم، مفسرین جمله «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» را تعبیر به «قرآن و سنت» کرده اند. عقل هم همین را میگوید. تازه ائمه ما در باره اوامر و احادیث منسوب به آنها فرموده اند به قرآن عرضه کنید اگر مطابق نبود بدیوار بزنید.

باین ترتیب بسیاری از موارد اختلاف و اشکال را می توان با مراجعه به قرآن و به سنت رسول (و امامان منصوص او) حل کرد. البته کسی یا کسانی می توانند حلال

۱. واگر مرا به حال خود واگذارید، من هم فردی از افراد شما خواهم بود و چه بسا که از همه شما در برابر

کسی که به زمامداری برگزینید، شنواتر و فرمانبردارتر باشم.

۲. نساء / ۵۹: ای کسانی که ایمان آورده اید، امر خدا و پیغمبر را اطاعت کنید و امر والیان امور را. پس اگر

در چیزی تنازع داشتید، آن را به خدا و رسول برگردانید.

۳. نساء / ۸۳: و چون خبری از مسائل امنیتی و وحشت آور به آنها میرسد، افشا می کنند. ولی اگر به رسول و

صاحب منصبان و متصدیان خودشان واگذار کنند، حتماً کسانی که اهل استنباط هستند، کشف حقیقت

خواهند کرد...

مشکل و حاکم در اختلاف باشند که عالم به قرآن و سنت و صالح در تشخیص و عادل در قضاوت باشند. کلامی قبلاً از حضرت امیر نقل کرده بودیم، که از رسول خدا روایت فرموده و جواب گوی مواردی است که آیه و سابقه‌ای در آن باره در دست نباشد و اینک تکرار می‌نمائیم:

از حضرت امیر:

«قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْأَمْرُ يُنَزَّلُ بِنَا وَكَلِمٌ يُنَزَّلُ فِيهِ قُرْآنٌ وَلَمْ تَمْضِ فِيهِ سُنَّتُكَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْمَعُوا لَهُ الْعَالَمِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاجْعَلُوهُ شُورَى بَيْنَكُمْ وَلَا تَقْضُوا فِيهِ بِرَأْيِ وَاحِدٍ»^۱

بنابراین چه اشکال دارد که در یک دولت و اجتماع اسلامی، یک انجمن حل اختلاف و رفع نزاع یا «هیأت عالی روحانی» متشکل از علمای عادل مورد وثوق و مطلع در امور دین و دنیا (که قهراً و نهایتاً منتخب مستقیم یا غیر مستقیم مردم خواهند بود) به‌طور دائم وجود داشته باشد، که هر زمان مسائل اختلافی مهم ایدئولوژی پیش آمد، یا مابین ملت و حکومت و حتی مابین مقامات مختلف دولت (مثلاً قضائی و اجرائی) در تشخیص و تطبیق احکام تضاد نظری رخ داد، آن هیأت بر اساس قرآن و سنت و عقل رسیدگی و صدور رأی نماید. چنین هیأتی حتی حق و تو و نسخ قوانین مصوب مجلس را هم خواهد داشت.

بدیهی است که تا تعیین قطعی تکلیف موارد اختلاف و نزاع، امر حکومت و والی‌یی که منتخب و منصوب امت است (یا هیأت رئیسه جمعیت) نافذ خواهد بود. والا مسؤولیت و مأموریت منتفی شده و هرج و مرج و گسیختگی جای آن را خواهد گرفت.

۵- اگر آمد و حکومت منتخب مردم عدول از حق و عدالت کرد، یا از اصل منتخب صحیح و مرضی جمع نبود و تن به حکم خدا و رسول هم نداد، در این صورت تکلیف چه می‌شود؟

۱. گفتیم: یا رسول‌الله قضیه‌ای پیش می‌آید که در باره آن آیه‌ای نازل نشده و سنت تو جاری نگشته است. فرمود: دانشمندان از مؤمنین را گرد آورید و آن را بین خود شورا کنید، بدون آنکه به رأی واحد قضاوت نمائید.

اولاً: وظیفه امر به معروف و نهی از منکر هیچ گاه تعطیل بردار نیست. کلیه افراد ملزم به نصیحت، دلالت، ملامت و در صورت امکان براه درست آوردن متصدیان هستند و این خود جهاد بزرگی است «أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»^۱ ثانیاً: هر کس می تواند (و می باید) از اطاعت آمرین، در آنجا که منافات آشکار با حکم خدا دارد و از تعهدات بیعت خارج شده است، سرپیچی نماید. آیات و احکام در این باره صریح است:

«وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ. الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ»^۲
 «...يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ...»^۳
 «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۴

از حضرت صادق علیه السلام:

«أَيَّاكُمْ أَنْ تَحَاكَمَ بَعْضُكُمْ إِلَى أَهْلِ الْجَوْرِ وَلَكِنْ انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ فَاتِي قَدْ جَعَلْتَهُ حَاكِمًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ»^۵

از عهد نامه مالک اشتر:

«وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرَ فَاطَاعُ»^۶

فرمایش مکرر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله):

«لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^۱

۱. برترین جهاد، ادای کلمه حق در برابر سلطان ستمگر است.

۲. شعراء / ۱۵۱ و ۱۵۲: و اطاعت دستور اسراف کنندگان، کسانی که در مملکت فساد می نمایند و به اصلاح نمی پردازند، ننمائید.

۳. نساء / ۶۰: می خواهند حکومت نزد طاغوت ببرند، در حالی که محققاً امر شده اند که به آن پشت کنند و کفر ورزند...

۴. اسراء / ۳۶: و پیروی از چیزی که علم نداری مکن. همانا که گوش و چشم و دل همگی مسؤول از آن پیروی هستند.

۵. پرهیزید از اینکه بعضی از شما درخواست حکومت و مراجعه به اهل جور نماید. بلکه در میان خود ببینید چه کسی اطلاعاتی از قضایای ما دارد، او را بین خودتان قرار دهید و حکومت و قضاوت از او بخواهید. چنین کسی از طرف من حاکم است.

۶. و مبادا بگویی من امر شده یا امرکننده هستم و بنابراین باید اطاعت شوم.

بنابراین مأمورین دولت نیز مانند افراد ملّت اجازه ندارند تن به خلافکاری و اجرای اوامر شیطانی رؤسای خود (در صورتیکه بر طبق موازین صحیح منتخب یا منصوب نشده باشند و یا به طور آشکار خارج از اطاعت و رعایت امر الهی شوند) بدهند و تحت عنوان بی‌معنی و غیر مسموع «الْمَأْمُورُ مَعْدُورٌ» مجری فجایع و مظالم و اوامری شوند که علم به حقانیت یا به صحت جریان آنها ندارند.

ثالثاً: معنای مراقبت از حکومت و امر بمعروف و نهی از منکر خشونت و گردنکشی نیست، ولی اگر نصیحت و دلالت و مشورت و ملامت نتیجه ندارد و کار به مخالفت و مزاحمت انتقاد کنندگان و به خصومت و شقاوت کشید و امور جامعه به فساد و تباهی گروید، هم قیام عیله حکومت غاصب فاسق جائز بنا بدعوت و درخواست مردم (مثل عمل حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام) مجاز و وظیفه می‌شود و هم انقلاب علیه آن پس از مشورت عمومی (همان‌طور که علی علیه‌السلام در پیام به معاویه اشاره فرموده بود).

ممکن است بگوئید با این موارد و مراتب پنجگانه، تکلیف خیلی قطعی و سراسر است در نیامد! در بعضی رژیم‌ها آن‌را ساده‌تر و یکسره حل کرده‌اند. صحیح است ولی تقصیر با ایدئولوژی ما نیست. موضوع غامض و دو سره است، بلکه چند سره. اگر قرار باشد که نه‌اصل اداره و وحدت جامعه فدا شود، نه اصل آزادی و شخصیت افراد و نه‌اصل همکاری و مراقبت از بین برود و بالاخره حق و حقیقت حکومت یابد، تعیین تکلیف جامع‌تر از آنچه از قرآن و سنت در می‌آید نمی‌شود. یافتن و پیمودن راه اعتدال همیشه و در هر کاری عمل دقیق مشکلی است و جمع شرایط متعدد و غالباً متضاد را ایجاب می‌نماید.

حکومت اسلامی یک پدیده و وظیفه خاص یک طرفه نیست، دو قطعه‌ای که ذیلاً از خطبه‌های حضرت مولی‌الموالی نقل می‌نمائیم، کاملاً میرساند که والی و رعیت یا دولت و ملّت و به‌طور کلی رئیس و مرئوس دو عنصر وابسته همکار و همشان یا محافظ و مصلح یکدیگر بوده هر دو مشترکاً مسؤول و متقابلاً موظف هستند. نه دولت حقّ خیانت دارد و نه ملّت حقّ غفلت. به‌طوری‌که میدانیم خرابی و فساد حکومتها (و همچنین احزاب و جمعیت‌ها و شرکت‌ها) به‌مقدار زیادی ناشی از بی‌قیدی و عدم هوشیاری و همکاری افراد تابعه است:

۱. مخلوق را در معصیت خالق اطاعت نشاید.

از خطبه ۳۴ نهج البلاغه:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ
النَّصِيحَةَ لَكُمْ وَ تَوْفِيرَ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ وَ تَعْلِيمَكُمْ لِكَيْلَا تَجْهَلُوا وَ
تَأْدِيَتَكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَ النَّصِيحَةُ
فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمُغِيبِ وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ»

از خطبه ۲۱۱ نهج البلاغه:

«وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى
الرَّعِيَةِ وَ حَقُّ الرَّعِيَةِ عَلَى الْوَالِي... فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِأُلْفَتِهِمْ وَ عِزًّا
لِدِينِهِمْ فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ وَ لَا يَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا
بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَةِ فَإِذَا آدَّتِ الرَّعِيَةُ عَلَى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عِزُّ الْحَقِّ
بَيْنَهُمْ وَ قَامَتِ مَنَاهِجُ الدِّينِ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ فَصَلَحَ بِذَلِكَ
الزَّمَانُ وَ طَمِعَ فِي بَقَاءِ الدُّوَلَةِ وَ بَسِئَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ... وَ إِذَا
غَلَبَتِ الرَّعِيَةُ وَ إِلَيْهَا أَوْجَحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ
وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ... فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ وَ حُسْنِ
التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ... وَ لَيْسَ أَحَدٌ وَ إِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ
فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقَ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ وَ لَا
أَمْرٌ وَ إِنْ صَخَّرَتْهُ النَّفُوسُ وَ افْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ بِدُونِ أَنْ يُعِينُ عَلَى
ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ»^۱

۱. ای مردم، همانا که مرا حقی به گردن شماست و شما را حقی به گردن من. اما حق شما بر من نصیحت و خیرخواهی است، توزیع صحیح جیره‌ها و سهمیه‌های شما، آموزش شما تا در نادانی ننمانید و تأدیب و تمرینتان، آنطور که تعلیم داده‌ام. و اما حق من بر شما وفاداری به بیعت، نصیحت و خیرخواهی در حضور و غیاب، پذیرفتن دعوت و احضار و اطاعت کردن در اوامر و دستورها و بزرگترین چیزی که خداوند سبحان از این قبیل حقوق واجب کرده است، حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است. این حقوق را وسیله نظام پیوند آنها قرارداده است و عزت دیشان. ممکن نیست کار مردم اصلاح شود، مگر با صالح بودن زمامداران و متصدیان و زمامداران و متصدیان اصلاح نمیشوند، مگر در اثر استقامت مردم. پس چون طرفین حقوق یکدیگر را ادا کردند، حق در میان آنها عزیز و قاهر میشود و روشهای دین بر پا میگردد، پرچمهای عدالت استوار میگردد، زمانه و اوضاع اصلاح میشود، امیدواری به بقای دولت حاصل میشود و دشمن چشم طمع نمیندند... و آن زمان که رعیت بر والی چیره شد، یا والی به رعیت اجحاف نمود، اختلاف کلمه پیش می‌آید و پرچمهای ستم پدیدار میگردد و... پس وظیفه شماست که در این راه

فراموش نکنیم که این مطالب در زمان و در محیطی اعلام و تعلیم داده شده است که در آنجا سنت و سابقه هیچ نوع حکومت یا قدرت دولتی وجود نداشته است، صحرای بی پایان سوزان، ساکنینش را از همسایگان متمدن آن روز جدا می کرده و همسایگان تحت رژیم‌های سخت استبدادی اشرافی می زیسته‌اند، و با آزمایش نیمه دموکراتیک دولت - شهر یونان پیش از هزار سال و بیش از هزار کیلومتر فاصله داشته است! به نظر نمی آید ایدئولوگ‌ها و رژیم‌های امروزی نیز چنین ادای حق مطلب و توفیق در اجرای عدالت را پیدا کرده باشند.

صلح و جنگ

صلح و جنگ! یک خواسته عمیق و یک گرفتاری عظیم بشریت!
همه امروز دم از صلح می‌زنند... و همه دست به جنگ می‌زنند.
صلح و جنگ واقعیاتی هستند که هیچ‌گاه از انسان جدا نشده‌اند. ایدئولوژی‌ها و مکاتبی که نفی هر یک از آن دو را کرده‌اند، مسلماً در عالم تخیل و آرزو هستند. ایدئولوژی صحیح آن است که حق هر دو شناخته، موقع و مورد هر یک را آن‌طوری که قرار خلقت و صلاح بشریت و وسیله سعادت است، دقیقاً مشخص سازد. اسلام چنین است. ذیلاً مواقع و موارد مربوطه را ضمن شماره‌هائی از نظر می‌گذرانیم، تا به سیاست جنگی اسلام برسیم.

۱- یکی از مفاهیم اسلام و از مطلوب و هدف‌های اولیه آن سلامتی و سلم و صلح است. از اصلاح بین دو دوست گرفته، تا خانواده و جامعه و بشریت به‌طور کلی. خیر و رحمت از صفات الهی است که باید به آن تقرب و تشبه جست و بالتیجه محبت و بشر دوستی از ارکان ادیان الهی است:

«... فَأَتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ...»^۱

به نصیحت و خیر اندیشی متقابل پردازید و حس همکاری دوجانبه داشته باشید و... و هیچ مردی وجود ندارد، هر قدر دارای حق و منزلت و سابقه باشد، که بی‌نیاز و مافوق آنچه خدا حقوق برای او معین کرده است، قرار گیرد و هیچ مردی وجود ندارد، هر قدر به چشم مردم بی‌مقدار آید، که معاف از کمک کردن و کمک شدن باشد.

۱. انفال / ۱: ... پس تقوای خدا را پیشه گیرید و مناسبات میان خود را اصلاح و سازش دهید...

«... وَ إِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...»^۱
 «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ...»^۲
 «وَأَنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ أَحَدِيَهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيَّ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ...»^۳
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً...»^۴
 «الْأَخْيَرُ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ...»^۵
 «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۶

۲- چون ممکن است تندی و خشم بر شخص غالب شود و خطائی از یک طرف سرزنزد و یا اصلاً در طرف مقابل و در بیگانه و مخالف میل به سلامت و صفا وجود نداشته باشد و خلاف آن ابراز شود، در اینصورت قرآن تأکید فراوان به فرونشاندن خشم و گذشت و عفو و احسان می‌نماید. حتی توصیه می‌کند در برابر بدی، نیکی کنید و برای دشمن رحمت و مغفرت بخواهید تا باین ترتیب کدورت‌ها و کینه‌ها جای خود را به دوستی و صمیمیت بدهد و شعله‌های نزاع و جنگ از ابتدا خاموش شود. در هر حال پاداش یک بدی نباید بیش از همان بدی باشد و اگر شخص تا آنجا که به حیثیت و راحتی خود او مربوط می‌شود، بتواند خودداری و بخشش نماید، ارزش و اجر آن خیلی بهتر از انتقام است. اگر احیاناً جنگ در گرفت و دشمن بی‌درنگ صلح نمود، باید از آن با خوش بینی استقبال کرد:

۱. نساء / ۱۲۸: وَاگر زنی از ناحیه شوهرش ترس از روگردانی و اعراض داشت، ایرادی بر آنها نیست که بین خود سازش نمایند و صلح بهتر است...
۲. حجرات / ۱۰: جز این نیست که مؤمنین برادر یکدیگرند، پس بین برادران آشتی دهید...
۳. حجرات / ۹: وَاگر دو طایفه از مؤمنین به جنگ یکدیگر درافتادند، پس میان آنها را صلح دهید و اگر یکی از آنها بر دیگری ستم کرد، با او بجنگید تا به امر خدا برگردد...
۴. بقره / ۲۰۸: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی وارد صلح و صفا شوید...
۵. نساء / ۱۱۴: خیری در غالب گفتگوی آنها نیست، مگر کسی که امر به صدقه یا کار نیک و مطلوب یا اصلاح بین مردم نماید...
۶. نباء / ۱۰۷: و ما تو را جز برای آنکه رحمت برای مردم جهان باشی، مأمور نساختم.

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعَفُّوا وَتَصَفَّحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۲

«... وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ...»^۳

«... وَلَا تَزَالُ تُطَّلَعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۴

«فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»^۵

«وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»^۶

«وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»^۷

«وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۱

۱. آل عمران / ۱۳۴: کسانی که در خوشی و سختی انفاق مال مینمایند و خشم خود را فرو میدهند و خطای مردم را می‌بخشند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.
۲. تغابن / ۱۴: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بدانید که بعضی از زنها و فرزندان شما دشمن شما هستند، پس بپرهیزید از آنها و اگر ببخشید و صرف نظر کنید و آمرزش بطلبید، پس همانا که خداوند بسیار بخشنده و بسیار خیر رسان است.
۳. نور / ۲۲: ... و حتماً در گذرید و ندیده بگیرید، آیا دوست ندارید که خدا از شما درگذرد؟...
۴. مائده / ۱۳: ... و پیوسته اطلاع بر خیانت از ناحیه آنها پیدا خواهی کرد، مگر عده کمی از آنها، پس از خطایشان در گذر و نادیده بگیر. همانا که خداوند نیکوکنندگان را دوست دارد.
۵. زخرف / ۸۹: بنابراین از آنها چشم پوشی کن (مقصود کفار و مشرکین است) و سلام بگو. بزودی خواهند دانست.
۶. فصلت / ۳۴: ونیکی و بدی یکسان نیستند، دفع (بدی را) به آنچه بهتر است بنما. آنگاه کسی که بین تو و او دشمن است، انگار دوست صمیمی باشد.
۷. شوری / ۴۰: و پاداش بدی، بدی مانند آنست. اما اگر عفو و صلح کرد، اجر او بر خدا خواهد بود. همانا که خداوند ظالم‌ها را دوست ندارد.

«...فَإِنْ اعْتَرَفْتُمْ فَلَمْ يُقَاتِلْكُمْ وَ الْقَوَّاءِ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا»^۲

علاوه بر اینها و برای اینکه آتش کینه‌ها و کشتارها که معمولاً دارای پیشروی تصاعدی است، ترمز شود و مجال فرصت‌هایی برای گفتگو و تفاهم و صلح پیش آید، اسلام دست بیک عمل ابتکاری زده، به پیروی از سنت خانه کعبه که قاعدتاً یادگار ابراهیم است، حریم‌های امنیتی وسیعی در مکان و زمان تثبیت کرده است: تحریم جنگ در حریم مکه و مساجد و در چهار ماه از سال، اصولاً خانه کعبه و مراسم حج محل و مقصدی برای رسیدن به صلح عمومی و تشکیل حکومت عدل می‌باشد.^۳

۳- تساهل و همزیستی همان‌طور که در بحث آزادی فکر و عقیده بیان کردیم، در هیچ مکتبی مانند اسلام تجویز و تأکید نشده و دامنه آن توسعه داده نشده است. حتی در باره مشرکین و کفاری که دست بجنگ و آزار و اخراج مسلمان‌ها دراز نکرده‌اند، قرآن اجازه می‌دهد با آنها دوستی و احسان شود:

«لَا يَنْهَى اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوا فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ أَنْ تَبْرُوهُمْ وَ تَقْسُطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»^۴

اگر ممانعت‌هایی کردند و روابط خصمانه در میان بود، باز هم این دشمنی نباید باعث خروج و خودداری مسلمان‌ها از رفتار به عدالت و سبب تعدی گردد، بلکه باید همدستی در نیکی و در جلوگیری از خطا و ظلم نمود:

«... وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوا عَنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى...»^۵

۱. انفال / ۶۱: پس اگر برای صلح بال انداختند (تمایل نشان داند)، پس تمایل و توافق کن و توکل به خدا بنما، همانا که او شنوای کامل و آگاه دقیق است.

۲. نساء / ۹۰: ...پس اگر از شما کناره‌گیری کردند و دیگر جنگ نمودند و صلح و امنیت انداختند، در این صورت خداوند برای شما علیه آنها راهی قرار نداده است (اجازه تعرض نداده است).

۳. مراجعه به رساله «خانه مردم».

۴. ممتحنه / ۸: خداوند شما را در باره کسانی که هیچگاه به جنگ در دین با شما نپرداختند و از سرزمینتان شما را اخراج نکردند، نهی نمیکند که به آنها نیکی کنید و رفتار از روی مساوات و عدل بنمائید. مسلماً خدا قسط‌کنندگان را دوست دارد.

۵. مائده / ۲: ...مبادا دشمنی با آن قوم که شما را از مسجدالحرام مانع شده‌اند، باعث شود که تعدی نمائید و (بلکه) همدستی و همکاری در خیر و تقوا بکنید...

«... كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَى
 إِلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى...»^۱

حضرت امیر به فرماندار اعزامی خود بمصر دستور میدهد هر گونه سنت‌های نیکویی قبل از اسلام در آنجا وجود داشته‌است، محترم و محفوظ بدارد و با دانشمندان و اهل صلاح آمیزش و کسب علم و نظر نماید. می‌فرماید تو قدم در کشوری می‌گذاری که عده‌ای از آنها مسلمان و همکیش تو هستند و عده دیگر انسان و هم‌نوع، با همه باید به عدل و محبت رفتار نمایی.

۴- تا اینجا حداکثر علاقه‌مندی و کوشش اسلام در سلم و صلح بود و وظیفه فردی و اجتماعی مسلمین را تعیین میکرد. اما اگر آمد و علیرغم حسن نیت‌های یک‌طرف مزاحمت و تعارض از طرف مقابل به‌عمل آمد، عکس العمل اول البته بازهم بردباری و خودداری است:

«لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ آوَتْوَا الْكِتَابَ
 مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيرًا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ
 ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»^۲

ولی وقتی قصد مال و جان مسلمان‌ها و مخصوصاً منع و محو آئینشان را کردند، به توطئه و فتنه‌انگیزی پرداختند و رعایت حدود و عهود را نمودند، قرآن دیگر درنگ را جائز نشموده‌است. باید جنگ کرد و آنها را هرجا هستند، کشت و آنقدر پیش رفت تا بساط فتنه برچیده و حکم خدا یک سره برقرار شود:

«... فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلْوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلْمَ وَ يَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ فَخَدُّوهُمْ
 وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ وَ أُولَئِكَ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا
 مُبِينًا»^۳

۱. مائده / ۸: ... قیام کنندگان، استوار برای خاطر خدا و در طریق مساوات و عدل باشند و هرگز دشمنی بایک قوم باعث نشود که عمل به عدل نکنید، عدالت نمایند که آن به تقوا نزدیکتر است...
۲. آل عمران / ۱۸۶: حتما مورد آزمایش و گرفتاری در اموال و جانهایتان قرار خواهید گرفت و از اهل کتاب و مشرکین آزار زیاد (زخم زبان) خواهید شنید و اگر مقاومت و پرهیزکاری پیشه کنید، بدانید که این از تصمیم‌های بزرگ در کارهاست.
۳. نساء/ ۹۱: ... پس اگر از شما کناره‌گیری نکردند و صلح‌نیاوردند و دست‌برندا شدند، پس هرجا به آنها رسیدید دستگیرشان کنید و بکشید، نسبت باین دسته از دشمنها شما دارای تسلطی آشکار هستید.

«و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا
فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ»^۱

جنگ باید کرد، جنگ دفاعی. جنگ پدیده اجتناب ناپذیری است، قیام به آن و قبول خسارات و صدمات و تلفات در راه حق، تکلیف دینی و دریچه آموزش و رحمت الهی است. بنابراین باید آماده آن بود. چه از جهت معنوی و تربیتی و چه از جهت مادی و تسلیحاتی:

«و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۲

«وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ...»^۳

قرآن قبل از آنکه مسلمانها به جنگهای دسته‌ای کشانده شوند و سختی‌ها و قربانیها بچشند، این پیش‌آمدها را به‌عنوان ناموس طبیعت و سنت جاریه پرچمداران حقیقت پیش‌بینی نموده، تذکر می‌داد. از طرف دیگر با وجود اعتقاد و اعلام قدرت «كُنْ فَيَكُونُ» رب‌العالمین و عنایت و نصرتی که در باره مؤمنین هست، وظیفه دفاع از خود و دفع دشمن را به‌عنوان یک آزمایش حیات بخش و شرط نجات و سعادت و وسیله تصفیه و تکامل تلقی نموده و آن را به عهده مردم می‌گذارد:

«أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۴
«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ
مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا
مَعَهُ مَتَى نَصْرَ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»^۱

۱. بقره / ۱۹۳: و با آنها جنگ کنید تا فتنه و توطئه از بین برود و دین یکسره از آن خدا باشد. پس اگر دست برداشتند، دیگر دشمنی جز با ظالم‌ها مورد ندارد.

۲. آل عمران / ۱۶۹: و هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده نپندارید. بلکه زنده‌اند و در نزد خدا روزی می‌خورند.

۳. انفال / ۶۰: و برایشان آنچه از نیروی جنگی و سواره نظام می‌توانید، تدارک و تجهیز کنید، تا با آن دشمنان خدا و خودتان و کسان دیگری را که هنوز نمی‌شناسید، در حال ترس نگاه دارید...

۴. عنکبوت / ۲: آیا مردم چنین حساب کردند، که همین که گفتند: ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش و گرفتاری قرار نمی‌گیرند.

«وَلْتَبْلُوْكُمْ بَشِيٍّ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصِ مِنَ الْاَمْوَالِ وَ
 الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِيْنَ»^۲
 «وَلْتَبْلُوْكُمْ حَتَّى تَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِيْنَ وَ نَبَلُوْا اَخْبَارَكُمْ»^۳
 «... وَ لَوْلَا دَفَعُ اللهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ وَ لَكِنَّ اللهَ
 ذُو فَضْلٍ عَلَي الْعَالَمِيْنَ»^۴

همان‌طور که گفتیم تنازع و جنگ در سازمان بشریت که هنوز به کمال رشد و تربیت توحید نرسیده است، ریشه‌دار و اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. دنیا دار تصادم منافع است و هر مکتب حق اگر اصالت و اثر عملی داشته باشد، ناچار به مخالفت اهل باطل که به ناحق مقامات و مزایائی برای خود احراز و انحصار کرده‌اند و مردم را در بندگی و استثمار درآورده‌اند، برمی‌خورد. مضافاً باینکه تعصب بشر در چسبندگی به معقدات و علائق موروث هر چند موهوم و مضر باشد، و پافشاری در نظام موجود که توأم با عادات و منافع آنها شده است، امر غیر قابل انکار و نیروی غدار می‌باشد. هر ایدئولوژی تازه و هر منادی حق و حقیقت سرنوشتی و چاره‌ای جز جنگ و دفاع ندارد،^۵ قبلاً در بحث مبانی ایدئولوژی الهی اشاره کردیم که در اصل، حقوق طبیعت

۱. بقره / ۲۱۴: یا اینکه پیش خود حساب کردید وارد بهشت خواهید شد. درحالی که هنوز داستان آنها که پیش از شما گذشته‌اند، به سراغتان نیامده است، در سختی‌های وحشت افزا و خسارات فراوان غوطه‌ور و متزلزل شدند، تا آنجا که رسول و کسانی که با او ایمان آورده بودند، گفتند: (پس) یاری خدا کو؟ آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است.

۲. بقره / ۱۵۵: و مسلماً شما را دچار پیشامدهای آزمایشی مختلفی از ترس و گرسنگی و از دست رفتن مال و جان و عایدات خواهیم کرد و پایداران را بشارت بده.

۳. محمد / ۳۱: و حتماً شما را مبتلا می‌کنیم، تا مجاهدین و صابرین شما را بشناسیم و اخبار و چگونگی‌تان را مورد آزمایش قرار دهیم.

۴. بقره / ۲۵۱: ... و اگر چنین نبود که خداوند بعضی از مردم را توسط بعضی دیگر دفع می‌کرد، حتماً زمین فاسد و تباه می‌شد، و لکن خداوند صاحب فضل بر مردم جهان است.

۵. سرنوشت کلیه قیامهای حق خواهانه و انقلابهای آزادی و استقلال طلبانه نیز سرانجام در میدانهای جنگ تعیین شده است. تا قیام کنندگان حاضر به مبارزه پرمخاطره و به کشته شدن و کشتن نگردیده، دست به سلاح نبرده‌اند، به پیروزی نرسیده‌اند. شواهد در تاریخ فراوان است: خلاصی ایران از چنگ اعراب بنی‌امیه و بنی‌عباس، آزادی آمریکا، انقلاب کبیر فرانسه، استقلال ایرلند بعد از چهارصد سال مبارزه و قربانی دادنها، استقلال نیمه تمام کنگو، آزادی الجزایر، آزادی کوبا و جنگهای فعلی معجزه‌آسای ویتنام، آزادی هندوستان نیز اگرچه با نام و مرام گاندی در اذهان وارد شده است، ولی در پایان یک مبارزه

چنین فرض می‌شد که آنچه در طبیعت جریان دارد و خواسته طبع عمومی بشر است، قانون اصیل و صحیح بوده، باید پیروی گردد. ولی در ایدئولوژی الهی نظر باینکه در طبیعت و طبع انسانی غیر از اراده رحمانی عامل دیگری به نام شیطان را مؤثر و محرک می‌دانند و آنچه را که طبیعی است، به طور در بست صحیح و مصلحت نمی‌شناسند، قائل به کنترل شده‌اند. در این ایدئولوژی انسان باید در میان رحمان و شیطان راه هدایت را اختیار نماید و با خواسته‌ها و پیروان شیطان به مبارزه بپردازد. حال اگر مسأله صلح و جنگ در ایدئولوژی طبیعی یا بشری مطرح شود، تشخیص اینکه کدام را باید اصل و هدف گرفت و دیگری را فدا نمود، مشکل خواهد شد. برحسب افکار اشخاص و طبایع نژادها و منافع منظور، جواب‌های متفاوت به آن داده می‌شود. ولی در ایدئولوژی هدایت شده الهی، صلح و دوستی و خیر که تراوشات ذات کبریایی و تعلیمات نبوی است، اصل و هدف محسوب می‌شود و باید با تمام قوا به تعقیب و تأمین آن پرداخت و جنگ و دشمنی و نابودی منفور و مطرود بوده، فقط موقعی مجاز (بلکه واجب) شمرده می‌شود که برای دفع و قلع عوامل مخالف صلح و تأمین سعادت بشری ضرورت پیدا کند.

پرشور و پردوام هفتاد ساله، که در آن صدها هزار زندانی و هزاران کشته و مجروح دادند، صورت گرفت و انگلیس‌ها در جریان جنگ اخیر، وقتی در معرض حملات ژاپن و مواجه با مقاومت و کارشکنی‌های هندوها و تحت فشار آمریکا و چین قرار گرفتند، به ناچار تعهد اعطای استقلال را کردند. به علاوه اگر هندوها با انگلستان نیرومند نخواستند و نتوانستند جنگ با اسلحه بنمایند، با مسلمانها (که آنها را مخالف خود و مانع استقلال میدیدند) که در افتادند و خونهای فراوان ریختند! (رجوع شود به کتاب آزادی هندوستان).

این فکر خامی است که بعضی‌ها انتظار دارند با منطق و مسالمت و با صبر و انتظار بتوان دست غاصبین حقوق و دشمنان آزادی را کوتاه کرد. تازه به فرض که غاصبین حاکم با گذشت زمان تدریجاً ضعیف شوند، پیش از آنکه فرصت و امکاناتی برای آنها پیش آید، رقیبهای نیرومند تازه نفسی جای آنها را خواهند گرفت و همیشه مردم دست بسته و توسری‌خور خواهند بود. همانطور که گفته‌اند حق‌گرفتنی است، نه دادنی. بدون قبول رنج و مرگ و بدون تربیت و تدارکهای لازم و کافی جنگ، نجات و رستگاری محال است. آیات قرآن شاهد گویای این حقیقت است. مسیحیت کذایی که پیروان آن به اسلام ایراد می‌گیرند که به زور شمشیر پیش رفته‌است، اولاً: در زمان کوتاه شش ماهه یاسه ساله رسالت حضرت عیسی (ع) نه فرصت جنگ را پیدا کردند و نه امکان در افتادن با امپراطوری روم را داشتند. ثانیاً: تاریخ مشحون از خونریزی‌ها و جنگهایی است که همین مسیحیت صلح جو، بنام مسیح و مدتیّت و صلح به راه انداخته‌است!

۵- جنگی که اسلام تجویز و تأکید کرده است، حدود و شرایطی دارد که در آیه ذیل مانند چارچوبی مشخص شده است:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا»^۱

جنگ کردن در راه خدا با کسانی که با ما جنگ می کنند، بدون تعدی. بنابراین: جنگ‌هایی که برای کشورگشایی، انتقام‌جویی، تفوق طلبی، استعمار و استثمار باشد، در ایدئولوژی اسلامی ممنوع است؛

جنگ با کسانی که بما حمله نکرده و پیمان شکنی ننموده‌اند، ولو اهل کتاب یا بیدین و مشرک باشند، یعنی جنگ تعرضی ممنوع است؛ هرگونه اعمال خشونت و تجاوز یا کشتارها و آزارهایی که به لحاظ دفاع و قصاص ضرورت و مورد نداشته باشد، ممنوع است.

شرایط و حدود فوق به قدری از نظر قرآن مهم و اساسی است، که در آیات متعدد و در مضمون‌های مختلف روی آنها تأکید و تکرار به عمل آمده است. از ناحیه مقام رسالت و ولایت نیز توضیح و توصیه‌های بی‌شمار رسیده است.

بعضی از این تحدید و تصریح‌ها را در آیات ذیل شماره‌های ۲ تا ۴ دیدیم (نور/ ۲۲- مائده / ۱۳- شوری / ۴۰- نساء / ۹۰- ممتحنه / ۸- مائده / ۲- نساء / ۹۱- بقره / ۱۹۳ و حتی انفال / ۶۰ که تدارک و تجهیزات جنگی را به منظور ترساندن و سرجای خود نشانیدن دشمنان دستور فرموده است، نه برای حمله به بیطرفان و قلع و قمع کفار، که در صورت لزوم و جواز حتماً اشاره می‌شد). آیات دیگری نیز وجود دارد که چندتای آنها را یادآور می‌شویم:

(دنباله آیه سابق):

«...وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُونَكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ. فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى

۱. بقره / ۱۹۰: و کارزار کنید در راه خدا، با کسانی که با شما جنگ می کنند و تعدی و تجاوز از حدود نمایند...

عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ
اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ^۱

«أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَ الْمُوعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي
هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ
بِالْمُهْتَدِينَ. وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ
خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا
تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ. إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ
مُحْسِنُونَ»^۲

«وَ إِذْ أَنْزَلَ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ... وَ بَشَّرَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. إِلَّا الَّذِينَ
عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُواكُمْ شَيْئاً وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ
أَحَداً فَاتَّبِعُوا إِلَهُكُمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ. وَ إِنْ
أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ
مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ»^۳

۱. بقره / ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۴: ... و با آنها در خانه کعبه جنگ نکنید، مگر آنکه آنها در آنجا با شما بجنگند، پس بکشیدشان. چنین است پاداش کافرها، پس اگر دست برداشتند، بدانید که خداوند بسیار بخشنده و رحمت رسان است. ماه حرام در مقابل ماه حرام و در محرمات قصاص است. پس هرکس به شما تعدی کرد، به همانگونه که به شما تعدی کرده است، به او بتازید و از خدا بپرهیزید. همانا که خدا با متقین است.

۲. نحل / ۱۲۵ تا ۱۲۸: (مردم) را به راه پروردگارت با حکمت و پند نیکو دعوت نما و با آنها به نیکوترین شکل ممکن جدال و بحث کن. همانا که پروردگار تو (خودش) بهتر میداند چه کسی از راه او گمراه شده و او دانایتر نسبت به راه یافتگان است، اگر عقاب و کیفر دادید، پس همانطور که مورد عقاب واقع شده اید، عقاب دهید و لکن اگر بردباری و مقاومت نمائید، حتماً این رویه برای صبرکنندگان پرفایده تر است، و صبر پیشه گیر و صبر تو فقط به (خاطر و به اتکای) خداست و اندوه بر آنها مخور و از حيله‌هایشان ناراحت مباش. بدان که خدا با کسانیست که تقوا دارند و نیکی میکنند.

۳. توبه / ۳ و ۴ و ۶: و در روز حج بزرگ از جانب خدا و رسول به مردم اعلام کن، که خدا و رسول او از مشرکین بیزارند... و به کسانی که کافر شده‌اند، خبر از عذاب دردناک بده، مگر کسانی از مشرکین که با آنها پیمان بسته‌اید و در رعایت پیمان چیزی فروگذار نکرده و با احدی علیه شما همپشت و یار نشده‌اند. در این صورت پیمان خدا را تا آخر برسانید. بدانید که خدا متقین را دوست دارد، و اگر یک نفر از

«الَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ
بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»^۱

به طور کلی هر جا که در قرآن صحبت و امر به جنگ با دشمنان می شود (که شدیدترین آن در سوره توبه آمده است) و تا آنجا که نگارنده تفحص و تلقی کرده است و در خود آیه یا در آیات قبل و بعد تصریح می شود که این جنگ یا حمله جنبه دفاعی و حدود و قصاص و مقابله بمثل را دارد، علیه کسانی که آنها پیشقدم در خصومت و اخراج مسلمانها از خانه و زندگی بوده اند، نقض عهد کرده اند و یا به خدعه و دسته بندی و توطئه علیه اسلام پرداخته اند. همیشه تعرض بسربازان و مردها، تجاوز بزنان و کودکان و پیران و تخریب محصول و مساکن و معابد، در کلام خدا و در روایات پیغمبر و ائمه اطهار شدیداً منع شده است. همچنین در باره اقوامی که پیمان صلح بسته و وفادار مانده اند و یا اصلاً دست به حمله و فتنه نبرده اند، امر به مدارا و نیکی شده است.

چطور می شود وقتی دستورهای صریح «...فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدَى عَلَيْكُمْ...»^۲ و «...إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَوَفَيْتُمْ بِهِ...»^۳ را در مقابل خود داشته باشیم، بتوانیم به فرد یا اجتماعی که بما تجاوز نکرده است، حمله نمائیم؟ پس آن همه تأکیدهای به صلح و سلم و خدمت و احسان برای کی و چیست؟!

اینکه بعضی از مورخین و معاصرین تصور یا اظهار کرده اند که جهاد و حمله به قصد اعلام و انتشار اسلام ثواب است، یا واجب می شود، باید توجه نمایند که اگر منظور از حمله قدرت یابی برای عالم اسلام یا استملاک اموال و استفاده از اراضی سایرین است، که چنین تجویزی در قرآن نیامده و دنیاطلبی و برتری جوئی شدیداً منع شده است.

مشرکین از تو پناه خواست، او را پناه بده، تا کلام خدا را بشنود. سپس او را به محل امن برسان، زیرا که اینها مردم نادانی هستند.

۱. توبه / ۱۳: چرا با ملتی که پیمان خود را شکستند و کوشش در اخراج رسول کردند، نجنگید؛ در حالی که اول مرتبه آنها (جنگ یا آزار) با شما را آغاز کردند...

۲. بقره / ۱۹۴: ...پس هر کس بر شما تعدی کند، به همان اندازه تعدی اش بر او تعدی کنید...

۳. نحل / ۱۲۶: ...اگر عقوبت می کنید، چنان عقوبت کنید که شما را عقوبت کرده اند...

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱

و اگر منظور تحمیل عقیده حق و اجبار و اکراه مردم به قبول اسلام است، که قرآن اکراه در دین را نمیپذیرد و ایمان را یک امر داخل شده در قلب و دل خواسته (حنفاء و حنیف) و پذیرفته بعقل و فکر و رشد میداند. حتی مکرر به پیغمبر تذکر می‌دهد که از اینکه مردم ایمان نمی‌آورند خود را ناراحت نکند و او قیم کسی نبوده، فقط وظیفه ابلاغ دارد نه اجبار و اکراه:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْعِیِّ...»^۲
 «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ»^۳
 «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ»^۴
 «هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»^۵

وقتی پیغمبر خدا نگهبان و مسؤول مردم نبوده، وظیفه‌ای بیش از ابلاغ و دعوت از طریق حکمت و پند و بحث پسندیده نداشته باشد، چگونه سلطان محمود غزنوی یا فلان خلیفه و امیر خود را مؤظف دیده‌اند با حمله و شمشیر مردم را خداپرست و مسلمان نمایند؟!

۱. قصص / ۸۳: این چنین خانه آخرت را برای کسانی قرار میدهم که قصد برتری جویی و فساد در زمین نمی‌کنند و سرانجام برای اهل تقوا است.
 ۲. بقره / ۲۵۶: اکراه در دین وجود ندارد، رشد از گمراهی آشکار شد...
 ۳. یونس / ۹۹: و اگر پروردگار تو میخواست، حتماً تمام مردم روی زمین ایمان آورده بودند. آیا پس تو مردم را وادار می‌کنی مؤمن باشند؟
 ۴. انعام / ۱۰۷: و اگر خدا می‌خواست مشرک نمی‌شدند و تو را نگهبان و مراقب آنها قرار نداده‌ایم و تو موکل بر آنها نیستی.
 ۵. ابراهیم / ۵۲: این (قرآن) ابلاغ برای مردم است و برای اخطار به آنها، تا بدان بیمناک شوند و بدانند که فقط اوست خدای یکتا و برای اینکه صاحبان عقل پند و تذکر بگیرند.

اما اگر بگویند بیهانه برافراشتن پرچم عدالت، قلع و قمع حکام ستمگر و آزاد نمودن انسان‌های در زنجیر، مسلمین وظیفه داشته‌اند کشورگشائی کنند و بر مسند حکومت سایرین بنشینند، چنین دستوری در قرآن بنظر نمی‌آید آمده باشد و بلکه خلاف آن از آیه:

«... إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^۱

بر می‌آید و در آیات کثیر گذشته ملاحظه کردید که غالباً تقوا در مورد رعایت عهد و پیمان، احترام به حقوق سایرین و خودداری از تعدی و تجاوز آمده‌است. این چه خدمت و ثوابی است که با ریختن به خانه و خاک مردم و کشتن و خرابی شروع شود؟ وقتی خدا حتی اجازه تلخ زبانی و بدگویی را جز به کسی که به ما ظلم کرده‌است نمی‌دهد، چطور ممکن است ما خود را مُحَقِّق و مأجور در تعرض و حمله به مردمی که دست آزار به ما دراز نکرده باشند بدانیم؟

«لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ...»^۲

البته اگر مسلمان‌هائی در کشوری تحت ظلم و شکنجه قرار گیرند و استمداد کنند، یا اگر دولتی نقشه حمله و اضمحلال ما را طرح کند، مطلب عوض می‌شود. اصولاً مسئله جنگ‌های تعرضی غیردفاعی که در زبان فقه جهاد نامیده شده است، عملاً مطرح و بحث مفید نیست؛ زیرا اولاً: حالا ما دارای چنان نیروئی که بتوانیم دست به حمله بزنیم نیستیم و اگر موفق به دفاع و حفظ آزادی و حیثیت و حقوق خود بشویم خیلی باید خوشحال باشیم. ثانیاً: بنا به عقیده امامیه جهاد فقط در زمان امام واجب می‌شود. ثالثاً: برای کسانی که خیلی تشنه جنگ و قلع و قمع کفار و بی‌دین‌ها باشند، هیچ نگرانی وجود ندارد. زیرا به محض اینکه دولتهای باطل و ناحق از دور ببینند پرچم حقی بالا می‌رود، چنان در منافع و در افکار و اندامشان لرزه خواهد افتاد، که خودشان به جنب و جوش و فتنه و حمله خواهند پرداخت و راه را برای جهاد با خواهند کرد. قبلاً هم برطبق آیه ۶۲ سوره انفال، مسلمان‌ها موظف به پیش‌بینی و به تربیت و تجهیز قوای کافی بوده‌اند. بحث یک بحث اصولی و استخراج نکات ایدئولوژی است.

۱. مائده / ۲۷: ... جز این نیست که خدا فقط از تقوای پیشگان می‌پذیرد.

۲. نساء / ۱۴۸: خداوند بلند کردن صدا به بدی را در کلام دوست ندارد، مگر کسی که مورد ظلم واقع شده باشد...

اما توجیه بعضی از مؤمنین و تعبیر اینکه چرا خلفای راشدین به ایران و روم و آفریقا حمله کردند، عمل آنها که برای ما حجت نیست. برادران سنی نیز خلفای راشدین را معصوم و راهنمای دین نمیدانند که کردارشان واجب‌الاطاعه باشد، موضوعی است تاریخی. امر مسلم این است که حضرت امیر و حضرت امام حسن در دوران خلافت خود، با آنکه مسلمین دارای چنان تحرک و روحیه قوی و نفرات و ممکناتی بودند که صرف فرمان و تعیین فرمانده برای حمله و پیروزی کافی بود، چنین کاری را نکردند. حضرت امیر به مالک اشتر صریحاً می‌فرماید:

قدرت و حکومت خود را با ریختن خون حرام استوار مساز، که این کار موجب ضعف و سستی بنیان حکومت گردد و بلکه آنرا از بین برده و بدست دیگری می‌سپارد و البته در قتل عمده‌ی، عذر تو نه در پیشگاه خداوند و نه در نزد من پذیرفته نخواهد شد

و کسی از سپاهیان را بر کار بگمار که بردبارتر و پاکدامن‌تر باشد، دیر خشمگین گردد و زود پوزش پذیرد، بر بینوایان مهربان باشد و بر زورمندان سخت بگیرد...^۱

این اختلاف عمل و نظر چندان تعجب آور نباید باشد. همان‌طور که قبلاً متذکر شده‌ایم، اسلام چنان مکتب فوق بشری و پیشرفته‌تر از زمان و مکان بوده و هست، که خیلی زود بود بلافاصله، حتی قرن‌ها بعد، و بتمامه درک شود و اجرا گردد. برای اعراب آن زمان و خلفای راشدین خیلی مشکل بود هدف عمیق اعلا‌ی اسلام و معنای صلح و منظور و مورد جنگ را بفهمند و به مصداق:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...»^۲

به عادات عصبیت جاهلیت و به کشورگشائی و فتوحات نظامی که در ممالک متمدن آنزمان (و این زمان) معمول و ممدوح است نکنند. همه مانند علی نبودند که قرآن ناطق باشند و این سفارش پیغمبر را بفهمند آنجا که می‌فرمود:

«بهترین کارها، بخشش صلح بر جهان است.»^۳

۱. نقل از کتاب امام علی صدای عدالت انسانیت، جرج جرداق، ترجمه آقای سیدهادی خسروشاهی.
 ۲. آل عمران / ۱۴۴: و محمد جز رسولی که پیش از او هم پیغمبران دیگر بودند و درگذشتند نیست. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، به گذشته (جاهلیت) خود برخواهید گشت؟
 ۳. نقل از کتاب امام علی (ع)، صدای عدالت انسانیت.

مقام و ارزش کار

توضیحات کافی در این مورد، در رساله کار در اسلام داده شده است. علاقه‌مندان به رساله مذکور رجوع فرمایند.

اقتصاد

نقش مهمی که اقتصاد یا مسأله تأمین و توزیع حوائج مادی زندگی در وجود انسان و در فعالیتهای اجتماع دارد، نه قابل احصاء است و نه قابل انکار. اقتصاد در هر شأنی از شؤون که وارد شوید، ممکن نیست سروکله آن را نینید. در هر سن و در هر صنف از اشخاص و در هر مرحله از روابط و مراحل جامعه بوضع خاصی جلوه می‌کند. برای بچه شیرخوار و برای گرسنگانی که بلب پرتگاه مرگ رسیده‌اند و آگاه به نیازمندی خود هستند، غیر از غذا و بهداشت وضوع دیگری مطرح نیست. برای شکم‌پرستها و راحت‌طلب‌ها نیز که قدم به مرحله بالاتر از کودکی نگذارده و مطلوب دیگری غیر از خوراک و خوشی ندارند، انگیزه اصلی و مبدأ و معاد زندگی در اقتصاد خلاصه می‌شود.

این احتیاج و تأثیر آنقدر بزرگ است که بعضی از متفکرین و صاحبان ایدئولوژی را مسحور خود کرده، کلیه مظاهر حیات را جلوه‌های اقتصاد دیده‌اند. انسان را در قالب شکم و حواس پنجگانه ظاهری که نیازمندی‌های آنها با پول تأمین می‌گردد، نقاشی کرده، او را یک «موجود اقتصادی» دانسته‌اند. کما اینکه امثال فروید انسان را در مرحله نهائی، در آلات تناسلی خلاصه کرده‌اند.

کسی منکر شکم یا غریزه جنسی و سایر حساسیت‌های جسمی انسان، که او را محتاج غذا و ازدواج و مسکن و پوشاک و غیره نموده و بنحوی از انحاء بنده درهم و دینارش می‌کند نیست. اما همه مردم کودک شیرخوار و گرسنگان لخت یا شکم پرستان تن‌پرور نیستند. اتفاقاً کسانی که گامهای تاریخ تکامل بشریت را برداشته‌اند و مراحل تحول جامعه‌ها را رهبری کرده‌اند، بچه‌ها و بندگان درهم و دینار نبوده‌اند. بندگان درهم و دینار اگر نقشی داشته‌اند، نقش منفی تخریبی و در میان ملل منحط و محتاج که در سرایشی اضمحلال می‌روند، بوده است. نقش مثبت بدست کسانی ایفا شده است که حساس نسبت به چیزهای دیگر و حسرت زده و شیفته مطلوب‌های غیر

مادی بوده‌اند. چه بسا که همان فقدانها و محرومیتها، محیط مساعدی برای ابتکارها و انقلابات فراهم کرده‌است.

در ایدئولوژی اسلامی مال و مادیات بدون آنکه مقصد و مدار زندگی شناخته شده باشد، مقام و موقعیت شامخی را احراز می‌کند. جا دارد رساله جداگانه‌ای به آن اختصاص داده شود. ولی برای این که بحث حاضر زیاد ناقص نباشد، به مختصر اشاراتی در زمینه اقتصاد می‌پردازیم.^۱

مطالب مربوطه را طی دو بند ذیل به‌طور فهرست بیان می‌کنم:

۱- اسلام چه نظری نسبت به مال و اقتصاد دارد؟

۲- چه اصول و مقرراتی را در این زمینه حاکم کرده‌است.

قبلاً لازم است خاطر نشان شود که در ایدئولوژی اسلامی ملازمه کامل مابین اقتصاد (وهر مسئله دیگر مربوط به فرد و اجتماع) با ایمان و اخلاق وجود دارد. بدون ایمان قلبی که ضامن اجرائی ایدئولوژی است و بدون تربیت اخلاقی که قسمت عمده روابط اجتماعی را تشکیل می‌دهد و تنظیم می‌کند و به اعمال انسان روح و اثر می‌دهد، هیچیک از احکام و موازین نمی‌توانند مفهوم و خاصیتی را که منظور است بدهند. اقتصاد در منطق اسلام، چه آنجا که مربوط به کسب و تولید می‌شود، چه آنجا که پای جمع آوری و خرج و توزیع در میان می‌آید و چه آنجا که به‌مصرف شخصی یا پرداخت‌های مقرراتی می‌رسد، حکم عبادت را داشته، ادای فریضه و رسیدن به ثواب محسوب می‌شود. اگر ایمان و تقوا پشت سر آن باشد، از هر سیستم و رژیم سخاوتمندانه‌تر در می‌آید و چیزی مافوق عادلانه خواهد بود؛ بدون آنکه فشار و قیودی آن را محدود سازد.

چنانکه به‌طور کلی از طریق استنتاج عقلی و استدلال منطقی خواسته باشیم اصول اقتصادی ایدئولوژی الهی یا اسلامی را استخراج کنیم، باید بگوییم نتیجه اعتقاد به خدای مالک دنیا و آخرت این است که برای انسان فانی شونده هیچ‌گونه دلبستگی و مالکیت مطلق در اموال دنیا و عملی برای صاحب اختیاری در تملک وجود ندارد.

۱. با استفاده از مطالعه آقای مهندس سبحانی روی کتاب‌های اسلام و مالکیت آقای طالقانی، و منابع الاشتراکیه محمد غزالی، ماذا تعرف عن الاقتصاد الاسلامی از آقای محمد باقر صدر، مقاله‌ای از آقای موسی صدر در مجله مکتب تشیع، سال اول، تحت عنوان اسلام و مشکل حل اختلافات طبقاتی، و بالاخره کتاب جزیه در اسلام، تألیف ث دنت، ترجمه آقای دکتر موحد.

انسان مالک موقت و امانتدار محسوب می‌شود. مال را باید در جهتی که اراده رضای صاحب اصلی و دهنده مال است، به مصرف برساند و یگانه مصرف صحیح و مفید، آن است که وسیله نزدیکی یا همانندی باو شود. از آنجائی که خدا بی‌نیاز از مال و انفاق‌های ما می‌باشد، جلب رضای او راه تقرب یا پیروی از مشیت و از عمل خود اوست. یعنی خلاقیت و رحمانیت. خلاقیت همان تولید مال است که در مرحله اول بمصرف حفظ و تغذیه و دیعه حیاتی جسم خودمان و وابستگی که به ما سپرده شده‌اند باید برسد. اما تاسی به رحمانیت پروردگار با بخشاینده‌گی و انفاق مال تولیدی در طریق خیر و خدمت به خلائق تحقق می‌یابد. از طرف دیگر چون همه بنده خدا و برادر یکدیگر هستیم، جهت مساوات را در بهره‌مندی از نعمات دنیا و بنیه‌های اقتصادی باید در پیش گیریم و اختلاف طبقات وجود نداشته باشد. ضمناً بدیهی است که هرگونه تعدی باموال و حقوق سایرین و سوءاستفاده از امکانات موجود برای استخدام و استثمار بندگان خدا، در ایدئولوژی الهی ممنوع و مردود است.

اینها استنباطهای پیش خود و پیش بینیهائی است که برای روشن شدن خطوط اصلی اقتصاد اسلامی می‌توانیم بنمائیم. البته قطعیتی ندارد و اگر قرار بود که قضاوت به عقل و تشخیص ما واگذار شود، ممکن بود استنباط‌های مغایر یا متضاد می‌کردیم. کما آنکه خیلی‌ها کرده‌اند. مثلاً این که چون دنیا خانه گذر است و غیر از خدا هیچ موجود و موضوعی قابل دل بستگی و طلب نیست، اصلاً نباید به دنبال مال و مادیات رفت و هر قدر انسان در عالم معنی و مجردات زندگی کند، به خدا نزدیک‌تر خواهد شد. یا اینکه چون کیفیات و متعلقات دنیا تماماً از ناحیه خدا و خواسته و پرداخته او است، فقرا و محرومین باید راضی به ناداری و ناتوانی خود باشند و ثروتمندان و زورمندان عزیز دردانگان خدا بوده، حق مشروع بهره‌مندی از همه چیز و سواری بر همه کس را دارند و این اختلاف طبقات مظهري از مشیت و مصلحت‌های الهی است.

استنباط قابل اعتماد و اعتبار آنست که از زبان وحی و از دودمان رسالت گرفته شود. ما هم سعی می‌کنیم این راه را اتخاذ نمائیم.

۱- اسلام چه نظری نسبت به مال و اقتصاد دارد؟

اسلام نسبت به مال و مادیات اعتقاد جزمی علی الاطلاق نداشته، از دریچه نسبی مثبت و منفی به آن نگاه می کند:

الف) ضرورت و موارد استعمال مال:

ب) آثار سوء و مفساد ثروت و سرمایه داری؛

۱- الف) در بیان ضرورت و اهمیت فوق العاده ای که به مبارزه با فقر و حل مسأله اقتصاد داده شده، کافی است دو حدیث نبوی معروف ذیل را سر لوحه این بند قرار دهیم:

«كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»^۱،

«مَنْ لَمْ يَمَعَّشْ لَهُ لَمْ يَمَعَّادَلْهُ»^۲

معلوم است کفر که از نظر دین سرسلسله جهل و گناهها است و معاد که سر منزل حیات است، چه مقامی دارد و بنابراین چه ارزشی بمال و معاش داده شده است! در این زمینه حدیث یا «دعای نان» (مظهر تغذیه و اقتصاد) که از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده است، رابطه نزدیک عبادت و اقتصاد را بیان می کند:

«اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْزِ وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ فَلَوْلَا الْخُبْزُ مَا صُمْنَا

وَلَا صَلَّيْنَا وَلَا آدَيْنَا فَرَأَيْتُمْ رَبَّنَا»^۳

قرآن بر خلاف مکاتب تصوف و مرتاضها و باطرد رهبانیت، آب و ثمرات زمین یا عواید و بهره ها و حتی تزیینات زندگی را در عداد نعمات الهی و روزی پاکیزه ای که خداوند به بندگان صالح ارزانی میدارد، نام میبرد. باید از آنها به طور اعتدال ارتزاق کنند، تا بتوانند اعمال نیک انجام دهند:

«وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ. فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ. وَ

الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرِّيحَانُ. فَبِأَيِّ آيَاتِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان»^۴

«وَيَمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا»^۱

۱. نزدیک است که فقر و تنگدستی انسان را به کفر بکشاند؛ (خصال صدوق، ج ۱)

۲. کسی که معاش و تأمین زندگی ندارد، معاد و آخرتی هم ندارد.

۳. خدایا در نان ما برکت بده و میان ما و آن جدایی نینداز. اگر نان نباشد، نه روزه می گیریم، نه نماز می خوانیم و نه واجبات پروردگاران را انجام می دهیم؛ (سفینه، ج ۱ / ۳۷۴).

۴. الرحمن / ۱۰ تا ۱۳: و زمین را برای مردم فروگسترده، در آن میوه و خرماي صاحب خوشه دان است، و دانه برگ دار و ریحان. پس کدام یک از نعمات پروردگارتان را تکذیب میکنید؟

«... کُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»^۲
 «... کُلُوا وَاشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا... قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ
 لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...»^۳
 «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اعْمَلُوا صَالِحًا...»^۴

گسترش در زمین و کاوش روزی در قرآن مکرر تأکید شده است. کسب مال و تحصیل معاش برای خود و خانواده واجب است و از بزرگترین عبادتها محسوب می شود (نه باب از ده باب عبادت خدا) که «الْكَاسِبِ حَبِيبِ اللَّهِ». منظور از کسب البته دکانداری و فروشندگی تنها نیست، بلکه حرفه های تولیدی است و شامل کارهای یدی و کارگری نیز می شود. حضرت رسول فرموده است:

«مَا كَسَبَ رَجُلٌ كَسَبًا أَطْيَبُ مِنْ عَمَلٍ يَدِهِ»^۵

و در روایت آمده است که:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَمْسَكَ يَدًا وَرَمَتْ مِنْ كَثْرَةِ الْعَمَلِ وَ قَالَ تِلْكَ
 يَدِيحِبُّهَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»^۶

از طرف دیگر سؤال کردن و گدائی و کل بر سایرین شدن حرام است. امت مسلمان باید خود کفیل احتیاجات خویش بوده، استقلال اقتصادی داشته باشد. می گویند تربیت بی نیازی و کفالت از حوائج شخصی به قدری در میان اصحاب رسول خدا رسوخ پیدا کرده بود، که اگر فی المثل کسی سوار بود و چیزی از دستش به زمین می افتاد، نمی خواست و نمی گذاشت عابرین یا همراهان پیاده آن را بردارند و به او بدهند. بلکه از مرکب پائین میجست و خود بر می داشت و سوار می شد.

۱. نوح / ۱۲: و شما را با مالها و فرزندان کمک میکند و برایتان باغها و جویبارها میپردازد.

۲. بقره / ۶۰: ... از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در زمین برای تباهی و فساد پراکنده نشوید.

۳. اعراف / ۳۱ و ۳۲: ... بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید... بگو چه کسی زینت و آرایش خدا را که برای بندگانش بیرون آورده است و پاکیزه های روزی را حرام کرده است؟...

۴. مؤمنون / ۵۱: ای گروه پیغمبر از (اغذیه) پاکیزه بخورید و کار شایسته انجام دهید...

۵. هیچ مردی، کسی پاکیزه تر از کسی که با دستش کار کند نداشته است.

۶. رسول خدا دستی را که از زیادی کار ورم کرده بود گرفت و گفت: چنین دستی را خدا و پیغمبر او دوست دارند.

البته کلمه اقتصاد که اصطلاح جدیدی است، در قاموس قرآن و زبان اولیای دین نیامده است. ولی از مفهوم اصلی اقتصاد که معیشت و تأمین و تدبیر نیازمندی‌های زندگی است زیاد صحبت شده است. حضرت صادق علیه السلام علم اقتصاد و علم دین را در ردیف هم آورده می‌فرماید:

«الْعِلْمُ كُلُّ الْعِلْمِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ»^۱

ضمناً فقر را ناشی از سوء توزیع اقتصاد و تقصیر اغنیاء دانسته‌اند و تنگی معیشت یا خرابی اقتصاد، ناشی از روگردانی از خدا و انحراف از راه‌های حق و حقیقت است: از نهج البلاغه:

«مَا رَأَيْتُ ثَرَوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَالِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ»^۲

از حضرت صادق علیه السلام:

«وَ إِنْ النَّاسَ مَا افْتَقَرُوا وَلَا أَحْتَاَجُوا وَلَا جَاعُوا وَلَا عَرُوا إِلَّا بِذُنُوبِ الْأَغْنِيَاءِ»^۳

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...»^۴

۱- ب) در بیان زیان‌هایی که مال و تمتعات مادی برای فرد و اجتماع به بار می‌آورد نیز چیزی در اسلام فرو گذار نشده است. چه از جنبه‌های پرستش و اعتقاد، چه از نظر مادی و تربیت و چه آثار اجتماعی و سیاسی آن. از ایرادها و احترازهائی که توصیه می‌شود، یک سلسله محدودیت‌ها و مراقبت‌هایی نتیجه می‌گردد که به منزله کنترل‌های اخلاقی و اقتصادی است و حدودی برای مال‌داری ترسیم می‌نماید. در سوره‌های اولیه قرآن که ابتدای مبارزه با مشرکین معاند و اشراف قریش است، خیلی بیشتر از سوره‌های بعدی مال اندوزی و مال دوستی و بخل‌ورزی مورد ملامت شدید قرار می‌گیرد و از جهتی عامل پلیدی و کفر شناخته شده است:

۱. علم، تمام علم عبارت است از: تفقه و مطالعه در دین و شناسایی میزان‌های معیشت.

۲. نعمت فراوانی ندیدم مگر اینکه در اطراف آن حقی ضایع شده بود، (اثنی عشریه/۱۶۴)

۳. و همانا مردم فقیر و محتاج و گرسنه و عریان نشدند، مگر در اثر گناه اغنیاء، (وسائل، کتاب زکات)

۴. طه / ۱۲۴: هر کس از یادمن (تصدیق و تذکر اینکه حقیقت و حقی در عالم وجود دارد) روگرداند، زندگی او تنگ می‌شود.

لهب/۲، ماعون/۲ و ۳ و ۷، همزه/۲ و ۳، تکاثر/۱ و ۸، علق/۶ و ۷، لیل/۸، بلد/۶، فجر/۱۸ تا ۲۱، مدثر/۱۲ تا ۱۶، مزمل/۱۱، معارج/۱۸ و ۲۱، حاقه/۳۴، قلم/۱۲ و ۱۴.

از نظر قرآن بر خورداری زیاد از نعمت و فراوانی ثروت، سبب سرکشی صاحب مال و قدرت و باعث ظلم در دنیا می‌گردد. مصلحت در این است که روزی اندازه و حساب برسد، مالداران و مرفه‌ها همیشه مقابل انبیا و مخالف حق بوده‌اند:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ. أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى»^۱

«وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ»^۲

«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ»^۳

مال هدف نیست، آرایش زندگی و آزمایش انسان است. وقتی ارزش پیدا می‌کند که توأم با ایمان و فعالیت بوده، به صورت تأسیسات ماندگار و مفید در آید و وسیله ترقی شخص و تقرب به خدا شود.

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا»^۴

«إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»^۵

«وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا...»^۶

۱. علق/۶ و ۷: نه چنین است، همانا که انسان حتماً طغیان می‌کند، اگر خود را در بی‌نیازی ببیند.

۲. شوری / ۲۷: و اگر خداوند به بندگانش فراخی در روزی می‌داد، حتماً در زمین ظلم می‌کردند و لکن به اندازه و میزانی که می‌خواهد نازل می‌کند. بدانید که او در باره بندگانش کاملاً آگاه و بیناست.

۳. سبأ / ۳۴: و در هیچ قریه‌ای (پیغمبر) بیم دهنده‌ای اعزام نداشتیم، مگر اینکه مردمان مرفه و منعم آنجا گفتند: ما نسبت به مأموریت شما کافریم.

۴. کهف / ۴۶: مال و فرزندان آرایش زندگی هستند و ماندنی‌های شایسته (از قبیل مدرسه و بیمارستان و آثار خیریه و علم و غیره) به لحاظ ثواب در نزد پروردگارت و بلحاظ آرزو کردن بهتر است.

۵. تغابن/۱۵: جزاین نیست که اموال و اولاد شما فتنه‌اند و پاداش بزرگ نزد خداوند وجود دارد.

۶. سبأ / ۳۷: اموال و اولاد چنین نیستند که شما را به ما نزدیک کنند، مگر کسانی که ایمان آوردند و کار شایسته (با آنها) انجام می‌دهند...

احادیثی که در مذمت احترام گذاری به مال و در بیچارگی اقوامی که امتیاز برای ثروتمندان قائل می شوند وارد شده، زیاد می باشد و در مقابل مال به علم و اخلاق و عمل خیلی اهمیت داده شده است. از جمله در این کلمات قصار حضرت مولی:

«لَيْسَ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثَرَ مَالُكَ وَ لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثَرَ عِلْمُكَ وَ تَعْظُمَ حِلْمُكَ»^۱

«لامالِ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ وَ لَا تِجَارَةٌ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ»^۲

مال و ثروت وقتی بنفسه خود هدف شخص و معبود او قرار گیرد، حکم شرک را پیدا می کند. به کسانی که به جمع آوری و بالا بردن رقم دارائی خود می پردازند، وعده جهنم داده شده است. همچنین به کسانی که زر و سیم خزینه می کنند و در راه خیر اجتماع آن را به خرج نمی اندازند:

«... وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۳

۲- چه اصول و مقرراتی را در این زمینه حاکم کرده است؟

الف) اصل استخلاف

مالکیت مطلق را اصولاً از آن خدا دانستن و انسان را خلیفه و امانتدار گرفتن:

«...إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۴

«...إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ...»^۵

«...وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي اتَّكُمُ...»^۶

«... وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ...»^۱

۱. خیر و فایده در این نیست که مالت و فرزندان زیاد بشود، بلکه دانشت افزون شود و حلمت بزرگ شود.

۲. هیچ سرمایه ای سودآورتر از عقل نیست و هیچ تجارتی مانند کار شایسته نیست.

۳. توبه / ۳۴: و کسانی که طلا و نقره ذخیره می کنند و در راه خدا انفال نمی نمایند، پس آنها را به عذاب دردناکی خبر بده.

۴. بقره / ۱۵۶: ...همانا که ما برای خدا هستیم و بسوی او باز میگردیم.

۵. اعراف / ۱۲۸: ...بدرستی که زمین برای خداست، بهر کس که میخواهد میدهد...

۶. نور / ۳۳: ...و به آنها از مال خدا که به شما داده است بدهید...

از معصوم - «الْمَالُ مَالُ اللَّهِ وَالنَّاسُ عِيَالُ اللَّهِ»^۲

علاوه بر نور خورشید و هوا و باران یا آب‌های طبیعی که منابع و مواد حیاتی اصلی می‌باشند و با وفوری که دارند خداوند آنها را برایگان در اختیار عموم گذارده، مالکیت بردار نیستند، زمین نیز که تولید کننده عمده غذایی و پایه تجارت و صنعت می‌باشد، در اسلام ودیعه الهی شناخته شده، مالکیت اشخاص نسبت به آن علاوه بر امانتداری و موقت بودن، به صورت مزدوری است؛ یعنی مشروط بر عمل کردن یا احیاء و بهره‌برداری می‌باشد:

از حضرت صادق علیه السلام:

«أَيُّمَا أَتَى خِرْبَةً بَائِرَةً فَاسْتَخْرَجَهَا وَكَرَى أَنْهَاراً وَعَمَرَهَا فَإِنَّ عَلَيْهِ فِيهَا الصَّدَقَةَ، فَإِنْ كَانَتْ أَرْضاً لِرَجُلٍ قَبْلَهُ فَغَابَ عَنْهَا وَتَرَكَهَا فَأَخْرَجَهَا ثُمَّ جَاءَ بَعْدُ يَطْلُبُهَا فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ وَلِمَنْ عَمَرَهَا»^۳

عن العبد الصالح عليه السلام:

«إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، جَعَلَهَا اللَّهُ رِزْقاً لِعِبَادِهِ، فَمَنْ عَطَّلَ أَرْضاً ثَلَاثَ سِنِينَ مُتَوَالِيَةً بغيرِ عِلَّةٍ أَخْرَجَتْ مِنْ يَدِهِ وَدَفَعَتْ إِلَى غَيْرِهِ وَ مَنْ تَرَكَ مَطَالِبَةَ حَقِّ لُهُ عَشْرَ سِنِينَ فَلَا حَقَّ لُهُ»^۴

به طوری که آقای طالقانی در کتاب اسلام و مالکیت می‌نویسد:

از نظر اسلام اراضی از جهت تصرفات سه قسم است:

۱- اراضی که در اصل از آن همه مسلمانان است (انفال) که با اذن خاص یا عام امام (ولی معصوم یا عادل) به شرط احیاء حق یا ملک خاص احیاء کننده می‌شود.

۱. حدید / ۷: ... و از آنچه خداوند شما را در آن جانشینی داده و خلیفه کرده است، انفاق کنید...

۲. مال، مال خداست و مردم بندگان خدا.

۳. هر کس به سراغ زمین بایر و خرابی برود و آن را از آن صورت در آورد و جویهای آنرا لایروبی کند و آباد سازد، همین بر او صدقه است. پس اگر زمینی قبلاً متعلق به مردی باشد که از آن رفته و ترک نموده باشد و شخصی آن را آباد کند، بعد مالک قبلی بیاید مطالبه کند، باید بداند که زمین از آن خدا و از آن کسی است که آن را آباد کرده است.

۴. زمین در حقیقت از آن خداوند عزوجل است که روزی بندگان قرار داده است. پس هر کس سه سال متوالی زمین را بی علت عاطل و باطل گذارد، از دست او خارج و به دیگری داده می‌شود و هر کس حق خود را نسبت به زمینی تا ده سال مطالبه نکند، دیگر حقی برایش نخواهد ماند.

۲- اراضی که مستقیماً مال امام و تحت تصرف او است (فیء) و مصرف اداره امور شخص یا مصالح عمومی می‌شود.

۳- اراضی که در آن هیچگونه مالکیت شخصی نیست (مفتوح عنوة) و تحت نظارت ولی، در میان مسلمانان و ساکنین تقسیم می‌شود.

منابع طبیعی و معادن تابع زمین است: آنچه در اراضی احیا نشده در دسترس می‌باشد، هر فردی باندازه احتیاج شخصی می‌تواند از آن بهره‌مند شود و در زمینهای احیا کننده حق است. معادنی که خود ظاهر یا نزدیک به ظهور در روی زمین نیست که با عمل و کوشش استخراج می‌شود، از آن استخراج کننده است. بعضی از فقها معادن را در هر صورت که باشد، از انفال و در حکم آن میدانند.

ب) اصل اکتساب و تولید

قرآن نصیب و بهره هر کس را روی کار و اکتساب می‌داند:

«...لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۱

«وَلِكُلِّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوا...»^۲

«...لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ...»^۳

حال اگر این حکم را که به‌طور کلی بیان شده و ظاهراً شامل آخرت و دنیا هر دو است، در باره مالکیت و اقتصاد به‌کاربریم، به‌نتایج مهمی می‌رسیم و بسیاری از احکام و مسائل را روشن می‌نماید.

مثلاً ربا که شدیداً در قرآن تحریم شده است، بهره‌برداری از سرمایه است، بدون آنکه زحمت و کاری از طرف صاحب سرمایه انجام شود، حتی کمک فکری و مختصری قبول خطر یا نگرانی به‌عمل آمده باشد. بهره ثابتی است که رباخوار از قرض گیرنده دریافت می‌کند و مانند زالو خون او یا قسمتی از محصول زحمات و خوراک او را می‌مکد. بالعکس سرمایه‌گذاری و مشارکت یک نفر صاحب سرمایه با یک صاحب دست، بر طبق قرار داد مرضی‌الطرفین که حق کار طبق آنچه در بند (۱- ب) گفتیم رعایت شده باشد، حرام نیست. در این مورد صاحب سرمایه در سود

۱. نجم / ۳۹: ... برای انسان (حقی و چیزی) نیست، جز آنکه کوشش کرده است.

۲. احقاف / ۱۹: و برای هر کس درجات بر حسب عملی است، که انجام داده‌اند...

۳. نساء / ۳۲: ... برای مردان نصیب و بهره از آن چیزی است که کسب کرده‌اند و برای زنان (نیز) نصیب و بهره از آن چیزی است که کسب کرده‌اند...

و زیان هر دو شریک است (و به اعتباری در صورت ضرر، تمام آن به عهده صاحب سرمایه خواهد بود) و بنابراین از جهت فکری و جستجوی نوع کار و تدابیر اتخاذی هم که شده باشد، ابراز فعالیتی مینماید و بیخیال و بیکار نخواهد بود. همچنین انواع «بازار بازی» و «کمین» هائی که ملک، جنس یا مقاطعه‌ای را دست بدست می‌گردانند و در هر دست مبلغی روی آن می‌کشند، یا دریافت میدارند (بدون آنکه عملی یا تغییر مهمی انجام دهند) درآمد نامشروع است. در این موارد سهمی که کمین‌کننده یا در زمین بازی و واگذاری دریافت مینمایند، از غیر اکتساب و تولید است، سعی و عملی انجام نشده است. می‌دانید که چقدر از این راه (Inflation) عده‌ای سرمایه‌های هنگفت به هم می‌زنند و چقدر به زیان مصرف‌کننده بوده، جنس به قیمت گران بدست مردم میرسد!

در بند الف گذشته دیدیم که تحجیر اراضی موات و احیاء و عمل روی آنها، یگانه راه مالکیت و بهره‌مندی، همان‌طور که در صدر اسلام معمول بوده است، محدود بوسعت و امکانات عمل آن کسی است که زمینی در اختیارش گذارده می‌شود و تا زمانی ادامه دارد که عملیات زراعتی را انجام دهد. یعنی استفاده از زمین و معدن از طریق اکتساب محصول تازه و تولید متکی به کار می‌باشد. تا کسی چیزی را خود بدست نیاورد، صاحب آن شناخته نمی‌شود.

حلال بودن دستمزد و نانی که کارگران در می‌آورند، کاملاً انطباق با اصل فوق دارد. چه کارگر ساده‌ای که مثلاً روزی ۱۰۰ ریال اجرت می‌گیرد و چه کارگر متخصصی که با همان مدت تلاش و شاید زحمت کمتر ۵۰۰ ریال دریافت می‌دارد. هیچیک از مکاتب اقتصادی امروزه نسبت باین نوع اختلاف درآمد ایرادی ندارند. همه آنها منطقی و بلکه به مصلحت اقتصاد و اجتماع می‌دانند، بنا به اصل فوق نیز اشکالی ندارد، زیرا که کارگر دوم نیز صرفاً از مکتوبات شخصی ارتزاق می‌نماید. منتهی این دستمزد مکتسب یک مقدارش نتیجه کار و زحمات همان روز است و یک مقدار استفاده از بهره و ذخیره مکتوبات قبلی است، که به صورت مهارت و فرزی عضلات او در آمده است یا عنوان تجربه و تخصص را پیدا کرده، مجموعه‌ای از اطلاعات علمی و حافظه‌ای و رشد هنری می‌باشد که طی سالیان دراز تعلیم و تمرین در ذهن و ذوق خود جمع‌آوری نموده است. در حقیقت محصول سرمایه عضلانی و مغزی او بشمار می‌رود.

اینک اگر خواسته باشیم راجع به سرمایه و سرمایه‌داری نظر بدهیم، وضع همان کارگر مشخص را در نظر می‌گیریم. مادام که مکتسبات شخص قسمتی به صورت نقدی دریافت و خرج شود و قسمتی به صورت تمرین و تخصص مزید بر دارائی خصوصی گردد و به نوبه خود مورد استفاده و ازدیاد دستمزد گردد، کسی اشکال و ایرادی ندارد. حال اگر کارگری قسمتی از دستمزد نقدی خود را برای ایام پیری یا برای بکار انداختن بعدی و تکمیل افزار تولید ذخیره نماید و موفق به تحصیل درآمد بیشتر شود، باز هم مکاتب اقتصادی و سوسیالیست‌ها به چشم سرمایه‌دار استشارگر به او نگاه خواهند کرد. همچنین شما اگر باغی را که قبلاً زمین مخروبه بایری بوده‌است، بکد یمین و عرق جبین آباد کرده، درختان پیوندی خوب در آن بثمر برسانید، اضافه ارزش فوق‌العاده‌ای که روی این زمین می‌افتد و بهره‌های بیشتری که سال بسال به تنهایی یا با کمک یک عده مزدور در می‌آورید باز هم مورد اشکال و ایراد کسی نیست و شما را که در حقیقت یک مالک پاداری شده‌اید یک کارگر زحمتکش می‌شناسند.

اشکال هنگامی شروع می‌شود- و ملاحظه می‌کنید چقدر غیر وارد است- که باغ خود را بفروشید و جنس را تبدیل به پول کنید. به فرض که خواسته باشید بدیاری دیگری هجرت کرده، باز هم باغداری نمائید یا تغییر حرفه داده و با آن پول زمین تازه یا کارخانه و تأسیسات تولیدی بخرید و ایجاد کنید، از این ببعد شما دیگر ملاک یا سرمایه‌دار حساب می‌شوید و در بعضی مکاتب اقتصادی افراطی، عملتان منفور و مطرود است!

معلوم نیست چرا وقتی قسمتی از مکتسبات شخص به صورت تسلط و تخصص در کار یا به صورت ترقی کمی و کیفی در جنس تبدیل به سرمایه ذاتی یا کالائی شود و منبع افزایش دستمزد و درآمد گردد، چنین بهره‌برداری مجاز و ممدوح است. اما به محض اینکه پای نقدینه در بین آید، یعنی به صورت پول ذخیره شود یا با وساطت پول تبدیل به سرمایه دیگری گردد، حق مالکیت و فعالیت باید از صاحب آن سلب شود. وانگهی دانشمندان و مهندس‌ها و دکترها و حتی هنرپیشگان که در کشورهای کمونیستی نیز حقوق و مزایای خیلی بیشتر از کارگر ساده دریافت می‌دارند، مگر غیر از این است که حقوق دریافتی آنها یکمقدار مربوط به زحمت و مصرف ساعات کار همان روزشان است و یکمقدار عمده دیگر بهره‌برداری از سرمایه‌های ذاتی

حاصله از مکتسبات سال‌های تحصیل و تعلیمشان می‌باشد؟ آنها هم یک پاملاک یا سرمایه‌دار هستند، منتها سرمایه‌داری که بانک و صندوق او در عضلات و اعصاب پیکرش قرار دارد. همه مردم نان سرمایه‌های خداداد مکتسب را می‌خورند. تمتع از سرمایه، چه موروث و چه مکتسب، طبیعی‌ترین و عمومی‌ترین حقی است که ابناء بشر از آن استفاده می‌نمایند. چه دلیل دارد که اگر فرزندی از پدر خود شکل صورت و قامت و یک سلسله صفات و مزایا را به ارث ببرد، هیچ‌کس آن‌را غیرطبیعی و خلاف حق و انصاف نمی‌شناسد، اما اگر از اموال مکتسب و مشروع پدر چیزی به او برسد، ارث یک عمل غیر انسانی و قرار تحمیلی و غیرطبیعی می‌شود؟! اگر در دنیا سرمایه نبود (حتی صورت نقدی و مالی آن) و سرمایه‌ها به کار نمی‌افتاد مبادلات کالا و تولیدات کشاورزی و صنعتی ابداً به پایه امروزی نمی‌رسید و به موازات آن علم و تمدن چنین ترقیات شگرف نمینمود. بی‌یقین قسمت اعظم منابع اقتصادی جامعه‌ها را کد می‌ماند و کارگران کثیری گرسنه و بیکار می‌ماندند.

محکوم کردن یک چیز بدلیل آنکه منشأ آثار سوء و عامل شر شده است یا می‌شود، کار عقلانی نیست. کدام چیز است در دنیا که سراسر خیر باشد؟ آیا کسی بجرم اینکه هوا و آب سبب طوفان‌ها و سیل‌های هلاکت بار می‌شوند، به فکر کم کردن و از بین بردن این دو ماده حیاتی افتاده‌است؟ کاری که باید کرد و می‌کنند این است که سعی می‌نمایند آن‌ها را در مجاری و مصارف قابل کنترل و مفید بیندازند. ایدئولوژی اسلامی نیز همین رویه را در اقتصاد اتخاذ می‌نماید. دستمزد و درآمدی را که غیر مکتسب و غیر مشروع باشد و سرمایه‌ای که از غیر راه اکتساب و حلال جمع آوری شده باشد، قبول ندارد. علاوه بر آن به‌طوری که در بند (۱ - ب) دیدیم، متوجه زیان‌های واقعی ثروت و سرمایه، مخصوصاً وقتی بسرحد تجمع و تکاثر و تعدی برسد می‌باشد. از طرق مختلف تربیتی و تقنینی جلوی تحصیل مال‌های خلاف و تکثیرهای تصاعدی و تحمیل‌های بر کارگران را می‌گیرد و با وسائل گوناگون به پخش و تعدیل آن می‌پردازد.

بنابراین به عقیده و استدلال فوق سرمایه‌داری و سرمایه‌گذاری (با حدود و قیودی که معین شده‌است) اصولاً در ایدئولوژی اسلامی مطرود نیست. ایدئولوژی‌های ضد سرمایه‌داری هم خوب میدانند که بدون سرمایه‌گذاری هیچ مؤسسه‌ای براف نمی‌افتد. هیچ عمل عمرانی و اصلاحی و حتی علمی و تحقیقاتی انجام نمی‌گیرد و

کار بیشتر و دستمزد بهتر برای کارگران فراهم نمی‌شود. بنابر این اصل سرمایه‌داری (و حتی بانکداری و رباخواری) را از بین نبرده‌اند. فقط تغییر دست داده، دولت‌هایشان را سرمایه‌دار انحصاری و وام‌دهنده و فرع‌گیرنده کرده‌اند.

اگر یک عملی مطلقاً بد باشد (مثل دزدی و زنا و خیانت) با تغییر مقیاس دادن و تعمیم به جامعه و تشریک کلیه افراد که رفع قبح از آن نخواهد شد.

سرمایه‌گذاری در تجارت نیز مادام که تاجر پول مفت و به‌باطل نبرد (مثلاً از طریق احتکار، سفته‌بازی و معاملات دست‌بدستی یا کم‌فروشی و غش و تقلب و غیره) و قیمت فروش را آنقدر بالا نگذارد که از تناسب زحمات و ارزش دخالت‌های او تجاوز کرده، مکتسب واقعی ایجاد می‌کند، تا خریدار از روی ناچاری و در اثر انحصار و غیره تن به آن قیمت بدهد و در هر حال تجارتش به جامعه و مردم زیان نرساند، اشکالی ندارد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ...»^۱

حضرت امیر در عهدنامه مالک اشتر از یک طرف خدمات و ضرورتی را که در بازرگانان و بازرگانی وجود دارد و باید از طرف والی تقویت شود، تشریح مینماید و از طرف دیگر تمایل و انحرافی را که در این صنف به طرف گرانفروشی و احتکار و ایذاء خلق همیشه ممکن است پیش آید و باید جلوگیری شود، گوشزد می‌کند.

بانکداری نیز اگر به قصد و شکل رباخواری نبوده، به صورت سرمایه‌داری مشارکتی در آید و بهره‌ای که گرفته می‌شود در حدود حقوق کارمندان و هزینه‌های اداری و دفتری لازم برای انجام امور مربوطه باشد و سبب تسهیل معاملات و انتقالات مالی گردد، مسلماً مورد ایراد نیست.

در ممالک متمدن بانک‌ها به عنوان مقرر رسمی سلطنت «شاه - سرمایه» یا «خدا - سرمایه» تأسیس شدند و دستگاه اجرائی و وسیله قانونی برای آنهمه اجحاف و استثمار که سرمایه‌داران بر سر ملت‌ها آوردند گردیدند. بانک آشیانه‌ای است که سرمایه و سرمایه‌دار در آن پناه می‌گیرد، بلافاصله از طریق قرض‌های خصوصی و اعتبارات بازرگانی به تکثیر و تولیدمثل می‌پردازد و از همان راه در تمام شئون

۱. نساء / ۲۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموالتان را در میان خود به باطل نخورید، مگر آنکه تجارتی با رضایت خودتان باشد...

تجارت و صنعت و زراعت رخنه کرده، اقتصاد و حکومت را قبضه می‌نماید. اگر مکاتب سوسیالیستی سرمایه و سرمایه‌داری را عامل بیدادگریها و خرابی‌ها شناخته و مورد حمله قرار داده‌اند، متأسفانه بانکداری و خوراک‌ری را که وسیله بقا و تکثیر و تقویت آن می‌شود، فراموش کرده‌اند. اما اسلام از چهارده قرن قبل این مایه حیاتی فساد، یعنی رباخواری را خشکانده است. از آن بالاتر و همان‌طور که در رساله «خدا در اجتماع» (صفحه ۴۳۱) گوشزد کرده‌ایم، اگر در میان مردم اعتقاد به خدا و امید و حساب آخرت می‌بود... یعنی اعتماد کامل در جامعه‌ها برقرار بود، اصلاً کسی بسراغ صراف و بانک‌ها نمی‌رفت و بهره‌ای نمی‌پرداخت. مردم معاملات اعتباری روی اعتماد به همدیگر و به‌دستگاه قضائی مملکت می‌کردند. جنس نسیه و قرضیه‌های حسنه به هر اندازه که لازم بود، به تولید کننده و پخش کننده و به درمانده می‌دادند و بعد پس می‌گرفتند... کارها به سهولت و برکت می‌گذشت.

بنابراین اعراض از خدا و رو آوردن به اقتصاد و مادیات به جای معنویات است که زندگی را تنگ می‌کند و رونق بی‌بازار صراف‌ها و بانک‌ها و قدرت بدست سرمایه‌داران می‌دهد. در جامعه و در دنیائی که ایدئولوژی اسلامی حاکم باشد، دیانت و امانت مردم بزرگ‌ترین بانک اعتبارات بوده، هر مرد کار و هر صاحب فکر و هنر می‌تواند بدون توسل به سرمایه‌داران و بهره‌دادن به سرمایه، افزار و تجهیزات لازم و مواد اولیه مورد احتیاج را به صورت امانی و نسیه تهیه نموده، با اقساط مسترد کند و خود مالک اصل و فرع عمل خویش شود.

معنویات و معتقدات مذهبی، صرف‌نظر از جنبه اخروی و الهی، به لحاظ ارزش مادی و اثری که در زندگی فردی و اجتماعی دارد، عامل بسیار قوی و مهمی می‌باشد که ایدئولوژی‌های مادی از روی خطا و خیانت به انسانیت، سعادت آنرا ندیده و موهوم گرفته‌اند.^۱

ج) اصل لاضرر و لاضرار

از اصول مهم فقهی مورد اتفاق شیعه و سنی اصل «لاضَرَرٍ وَ لا ضِرَارٍ فِی الْإِسْلَامِ» است. با حکایتی که در شأن صدور آن ذکر میکنند، به خوبی معلوم می‌شود که اسلام اجازه نمی‌دهد مالکیت و بهره‌مندی از مایملک، سبب زیان دیگران گردد. در این

۱. رجوع شود به مقاله «ضرب تبادل مادیات و معنویات».

صورت امام یا حکومت اسلامی بر حق می‌تواند با جبران حقوق وارده، خلعید از مالک نماید.

بنا باین اصل نه تنها هر ملک و صنعت و تجارت و فعالیتی که بنحوی از انحاء سبب زیان مادی و معنوی جامعه یا تجاوز به حقوق غیر، اعم از کارگر و همسایه و بیگانه شود، شرعاً ممنوع و قابل جلوگیری و تبدیل است. ملی کردن یا وقف عام ساختن یک صنعت و تجارت نیز وقتی جامعه ناگزیر از آن باشد و اهل صلاح و صلاحیت تشخیص دهند که صورت خصوصی آن به زیان اجتماع می‌باشد و راه اصلاحی وجود ندارد، مجاز و بلکه واجب شناخته شده است.

(د) حقوق کارگر

علاوه بر آنچه در رساله جدا گانه «کار در اسلام» در مقام و ارزش کار تشریح شده است و علاوه بر آنچه از جنبه کسب در باره کسانی که نان دسترنج خود را می‌خورند، در بند (۱ - الف) آوردیم، سه حدیث ذیل که حق کارگر و کارمند را به لحاظ کافی بودن دستمزد و تأمین انواع مایحتاجش تأکید می‌کند، متذکر می‌شویم.

«مِنَ الرَّجَالِ الَّذِينَ يُخَاصِمُهُمُ اللَّهُ بِنَفْسِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ اسْتَأْجَرَ

عَامِلًا فَاسْتَوْفَى مِنْهُ الْعَمَلَ وَلَمْ يُؤْفِهِ الْأَجْرُ»^۱

«اعطوا لاجير أجره قبل أن يحف عرقه»^۲

«مَنْ وَلِيَ لَنَا عَمَلًا وَلَيْسَ لَهُ مَنْزِلٌ فَلْيَتَّخِذْ مَنْزِلًا أَوْ لَيْسَتْ لَهُ أَمْرًا

فَلْيَتَزَوَّجْ أَوْ لَيْسَتْ بِهِ دَابَّةٌ فَلْيَتَّخِذْ دَابَّةً»^۳

البته در عصر پیغمبر و خلفای راشدین، طبقه خاصی به نام کارگر وجود نداشت، مسلمان‌ها برادروار در خدمات و عملیات مشارکت می‌کردند و یا از بردگان استفاده می‌نمودند. وقتی می‌بینیم در بکار گرفتن بردگان که مملوک مردم محسوب

۱. بعضی مردم هستند که خداوند در روز قیامت به وجود خود با آنها دشمن است، مردی که کارگری را اجیر کند، تمام و کمال از او کار بکشد، ولی مزدش را به قدر کامل و کافی نپردازد.

۲. پیامبر(ص): دستمزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود، بپردازید؛ (میزان الحکمه ۱/۲۲)

۳. کسی که عهده‌دار کاری برای ما بشود و منزل نداشته باشد، پس منزل بگیرد (از بیت المال) یا زن نداشته باشد، پس ازدواج کند، یا بدون چارپا باشد، پس چارپایی اختیار نماید.

می شدند و در آن زمان هیچ کس حقی برای آنها قائل نبود (حتی در عصر حاضر نیز ممالک متخاصم اعم از شرق و غرب، اسیران جنگی را که همان بردگان قانونی سابق می باشند، در اردوهای کار به مشقت و هلاکت میندازند) تا آنجا سفارش شده است که در خوراک و لباس و احترام مانند فرزندان خانواده باشند، معلوم است که رفتار با کارگر و سطح دستمزد و تمتعهای او از مزایای اجتماعی چه باید باشد. پیغمبر می فرمود:

«أَكْرَمُهُمْ كِرَامَةَ أَوْلَادِكُمْ وَأَطْعَمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ»^۱

فقیه محقق بزرگ مصری، محمد ابوزهره در کتاب «تکافل الاجتماعیه فی الاسلام»^۲ مینویسد:

بدان که بنا به مقررات شرعی باید خوراک فراوان که حامی و حافظ جسم کارگر باشد، باو بدهند و پوشش کافی و مسکنی که لایق مثل او باشد و کلیه مساعدت های شرعی به حد کمال در باره اش رعایت کنند و واجب است که با دستمزدش این نیازها تحقق یابد والا ظلم است.

ه) انفاقها و حقوق واجبه

میزان و انواع برداشت ها و پرداخت هایی که اسلام در اموال و عواید مقرر نموده است، در هیچ شریعت و حکومتی نظیر ندارد: زکات، خمس، صدقه، وقف، نذر، کفاره، ثلث، احسان و انفاق به طور عام، جزیه، خراج و غیره. آنقدر قرآن به پرداخت مال در راه خدا و همکاری در مخارج مختلف عمومی اهمیت داده است که:

اولاً: آن را وسیله تزکیه و تربیت دانسته است.

ثانیاً: در غالب آیات دوش به دوش نماز که ستون دین و راز و نیاز با خدا است می آورد:

«... أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ ...»

«... الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ...»^۴.

۱. آنان را مانند اولادتان محترم دارید و از غذای خودتان به آنها بخورانید.

۲. کتاب «همکاریهای اجتماعی در اسلام»، ترجمه مهدی جعفری.

۳. بقره / ۴۳ یا ۸۳ یا ۱۱۰ یا نساء / ۷۷ یا

۴. مائده / ۵۵

مؤمن کسی است که در هر حال چه در فراخی و راحتی و چه در تنگی و سختی، دست از انفاق بر نمی‌دارد:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ...»^۱

و در اموال خود هر درخواست‌کننده و هر محرومی را شریک و صاحب حق می‌داند:

«وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»^۲

انفاق و احسان در باره نزدیک‌ترین فرد به انسان، یعنی پدر و مادر شروع شده، دامنه آن خویشان و همسایه‌های همسایگان و بالاخره هر هم‌نوعی را که در مانده و گرفتار شد باشد می‌گیرد:

«وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا فَخُورًا. الَّذِينَ يَخْلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا»^۳

زکات و خمس میزانشان معین است و در کتب فقه نوشته شده است. اولی بر محصول‌ها تعلق می‌گیرد و دومی بر درآمد خالص و غنائم اعم از جنگی و معدنی و غیره. به طوری که از ردیف اسامی مشمولین خمس و زکات بر می‌آید و اشارات معصومین علیهم السلام دلالت دارد، منظور اصلی از این دو، تعدیل ثروت در جامعه به مصداق آیه:

«... كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ...»^۴

۱. آل عمران / ۱۳۴: کسانی که در خوشی و سختی دست از انفاق بر نمی‌دارند...

۲. ذاریات / ۱۹: و در اموال آنها حقی است معلوم برای سائل و محروم.

۳. نساء / ۳۶ و ۳۷: و خدا را بندگی نمایند و چیزی را با او شریک نگیرند و به پدر و مادر احسان (کنند) و به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و همسایه خویشاوند و همسایه بیگانه و یار مجاور و مسافر در راه مانده و بندگانتان، و خداوند کسانی را که خودپسند فخر فروش باشند، دوست ندارد. آنهائی که بخل می‌ورزند و مردم را به بخل وامی‌دارند و آنچه را که خداوند از فضل خود بر آنها ارزانی داشته‌است، مخفی می‌کنند و برای کافرها عذاب خوار کننده‌ای آماده ساخته‌ایم.

۴. حشر / ۷: ... تا آنکه گردش بین ثروتمندان نباشد...

و برای هم سطح کردن محرومان و کم درآمدها با طبقات بهره‌مند می‌باشد. از جمله توضیحی است که حضرت صادق علیه‌السلام در جواب این تعبیر راجع به مصرف زکات داده و می‌فرمایند:

«يُوسِعُ بِهَا عَلَى عِيَالِهِ فِي طَعَامِهِمْ وَكِسْوَتِهِمْ وَ يُتَقَى مِنْهَا شَيْئًا يُنَاوِلُهُ غَيْرَ هُمْ وَمَا أَخَذَ مِنَ الزَّكَاةِ فَضَّهَ عَلَى عِيَالِهِ حَتَّى يُلْحِقَهُمْ بِالنَّاسِ»^۱

اما صدقات، وقف، انفاق و احسان‌ها محدودیتی ندارد. تا آنجا که احتیاج و خدمات در جامعه (و در دنیا) وجود داشته باشد و ایمان و میل به خیرات در مردم حاکم باشد، توسعه خواهد یافت. وقف خود وسیله‌ای است که اراضی و اموال به تدریج از مالکیت خصوصی به مالکیت عمومی انتقال یابد. کما اینکه ثلث یکنوع مالیات ۳۳٪ ارث و وسیله برگشت دارائی‌ها به مصارف استحقاقی و عمومی است.

و) اختیارات حکومت اسلامی

زامدار عالم عادل منتخب مردم که در اصطلاح شرع امام نامیده می‌شود و دستگاه اجرائی و قضائی و فتوائی وابسته به او که حکومت یا دولت ملی اسلامی را تشکیل می‌دهد، به نمایندگی از طرف خدا (که صاحب اصلی اموال است) و رسول، اختیارات وسیعی در دادن و گرفتن املاک و اموال و در وضع خراجها و مالیات‌ها و در تعیین حقوق و حدود دارند.

در صدر اسلام یکنوع حکومت اشتراکی برادروار وجود داشت. همه پشت سر پیغمبر یا خلیفه با هم نماز می‌خواندند، به جنگ می‌رفتند، مسائل عمومی با حضور و مشورت همگان در مساجد طرح و تصویب می‌شد، خلیفه یا امام اراضی را میان آنها عادلانه تقسیم میکرد و وظائف را مشخص می‌ساخت و همه از سفره واحدی که موسوم به بیت‌المال بود، بالسویه جیره و سهم می‌گرفتند و اشاعه می‌نمودند. بدون آنکه شخصیت فردی و مالکیت خصوصی تا آنجا که فطری ضروری و محدود به معتقدات و مقررات دینی است لغو گردد.

۱. با آن به خانواده‌اش گشایش دهد در خوراک و پوشاک و برایش مانند سایرین اضافه بماند و آنچه از زکات گرفته می‌شود، تفویض به خانواده‌اش کند، تا آنها را هم سطح و ملحق به مردم کند.

پس از انحراف عظیمی که از جهت مالی در خلافت عثمان روی داد، قسمت اعظم برنامه خلافت علی متوجه اصلاح شرایط اقتصادی جامعه و پس گرفتن اموال و امتیازات ناحق گردید.

خوشبختانه آیات قرآن روشن و خالی از کجی است، احادیث فراوان قابل اعتماد از پیغمبر و ائمه رسیده است و بالاخره سنتی که از آزمایش حکومتی اسلامی خود پیغمبر و خلفای اولیه و امام برحق علی بن ابیطالب علیه السلام بیادگار مانده است، به ما اجازه می دهد اصول اقتصادی ایدئولوژی الهی را تعیین نمائیم. وقتی سه رکن فوق الذکر بنا به اصل اجتهاد با علم و عقل توأم گردیده و حوادث و احتیاجات زمان را به آنها عرضه نمایند، نقاط تاریک و اشکال باقی نخواهد ماند.

در پایان این بحث شاید ذکر این نکته زائد نباشد که اگر در اسلام راجع به اقتصاد (مانند حکومت) فورمول های قالبی مشخص داده نشده، برای این است که اصول و تدابیر اقتصادی از موازین مطلق و ثابت نیستند که همه جا و همه وقت یکسان عمل شود.

هستند اشخاصی که تصور مینمایند اگر در کشور پیشرفته ای، فلان اقدام اقتصادی را انجام دادند، این اقدام مانند قضایای ریاضی جواب منحصر بفرد و قاطعی است که همه باید فوراً و عیناً از آن تقلید نمایند.

مثلاً ملی کردن صنایع و منابع تولیدی وقتی در اروپا مطرح گردید و در مورد رشته های ضروری تشخیص داده شد که اولاً: تکامل سرمایه داری در آن زمینه و توسعه مؤسسات وابسته بمرحله ای از تمرکز و تسلط رسیده بود، که حقوق مصرف کنندگان را پایمال و مصالح و سیاست ملی را کم و بیش قبضه مینمود و ثانیاً (نکته مهمتر): به موازات تکامل و توسعه سرمایه و صنایع، رشد ملت های مربوط نیز آنقدر پیش رفته بود که به خوبی درک «اموال عمومی» و احساس مسؤولیت اجتماعی را می کردند. به طوری که وقتی آن منابع یا مؤسسات به دست اجتماع سپرده می شد متصدیان امر مانند یک تجارتخانه شخصی، یا عضویت موظف در یک دستگاه خصوصی، نسبت به آن دلسوزی و صرف مساعی و ابراز ابتکار می نمودند.

بدیهی است در کشورهایی که هنوز مؤسسات اقتصادی صنعتی و تجارتي مراحل کودکی خود را بسر می برد و ابتکارها و سرمایه گذاری های خصوصی ضعیف احتیاج به حمایت و تشویق داشته و به سهولت قابل کنترل است، مسئله به شکل دیگر

طرح می‌شود. معلوم نیست ملی کردن فعالیت‌های جزئی متفرق، از نظر اقتصادی با صرفه در آید و از نظر اداری مواجه با گرفتاری‌ها و سوءاستفاده‌ها و ورشکستگی‌ها نشود. یعنی دست آخر مصرف‌کننده هم مالیات و هزینه بیشتر پردازد و هم از جنس نسبتاً خوب و فراوان محروم شود.

مخصوصاً این نکته بسیار حساس را باید در نظر داشت که ملی کردن فعالیت‌های اقتصادی و عمومی، که در حقیقت و در اصطلاح خودمانی همان دولتی کردن است، وقتی به صلاح و صرفه تمام می‌شود که دولت و دستگاه تصرف‌کننده ضد ملی نباشد. در غیر اینصورت جز آنکه قدرت و در آمد زیادتری در اختیار حکومت مطلقه برای کوبیدن بیشتر مردم و اسیر و بی پا کردن ملت داده شود کاری نشده است. قبل از ملی کردن صنایع، ملی کردن خود دولت لازم است!

ملیت و میهن

مسئله ملیت و میهن (پرستی یا دوستی) یکی دیگر از مسائلی است که افکار و ایدئولوژی‌ها روی آن توافق ندارند.

برای ناسیونالیسم و راسیسم خصوصاً در شاخه‌های افراطی آنها ملت و وطن و نژاد یک پا خدا است. حداقل معشوق اصلی محسوب می‌شود. وطن یا نژاد محبوب و محترم و مقدم بر سایرین است و صاحب حق علی‌الاطلاق می‌باشد. باید فوق همه باشد. حتی عیب‌ها و زورگوئی‌های آن حسن است و عین عدالت.

اما برای بعضی از سوسیالیست‌ها و بشر دوستان، ملیت و میهن معنی ندارد. ممکن است مردود نیز باشد. ناسیونالیسم و راسیسم جای خود را به انترناسیونالیسم و هومانیزم می‌دهد، مانند بین‌الملل کارگری (International owrieve) انترناسیونال کمونیسم، جهان بشری و غیره.

بسیاری از افراد و از جمله در میان هموطنان ما کسانی هستند که شعارشان:

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف

نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم

شده است. این دسته نه علاقه چندانی به میهن خود نشان می‌دهند و نه عاشق میهن بین‌الملل و فدائی بشریت هستند. همینکه حس می‌کنند شرایط مادی یا معنوی موجود در کشور، مطبوع طبع و در خور شأن آنها نیست، ترجیح می‌دهند به دیار

دیگر بروند. دیاری که امنیت و عدالت برقرار بوده، شغلی بگیرند و زندگی راحت داشته باشند. امروزه ایده آل جمع کثیری از جوانان درس خوانده و خارجه رفته ما چنین است و این یک مسأله مهم ملی شده است. استدلال بعضی از آنها این است که در مملکت خودمان علاوه بر آنکه شرایط زندگی صحیح و آسایش لازم وجود ندارد و شغل و حقوقی که متناسب با زحمات ما باشد نمیدهند، دائماً مواجه با ناملایمات و تبعیض‌های روح خراش می‌شویم و باید زیر فرمان نالایق‌ها و فاسدها رفته، تن به پستی و خیانت بدهیم و آزادی و شخصیت نداشته باشیم.

بدیهی است که هزاران سال حکومت استبداد و سلب شخصیت و منع دخالت در سرنوشت که از افراد به عمل آمده است (یا افراد قبول آن را کرده‌اند) قهراً ایجاد بی‌میلی نسبت بوطن و تمایل بخودخواهی و تکروی نموده‌است.

در میان متدینین و طبقه روحانیت نیز چون از یک طرف شاهد محیط بیدینی و بی‌اعتنائی نسبت به روحانیت هستند و از طرف دیگر پیوندهای قوی با جامعه و تاریخ ملی و بازبان و آثار ایرانی ندارند، گاهی احساسات ملی و میهنی ضعیف مشاهده می‌شود.

اما در ایدئولوژی اسلامی

اصولاً هر ایدئولوژی فکری اعم از دینی، فلسفی یا اجتماعی که مبتنی بر عقیده باشد، توسعه و تمایل محسوس به پیوندها و جلوه‌های بین‌المللی پیدا می‌کند و شامل اندیشه‌های بشری و جهانی می‌شود. در غالب مردم نیز احساس توافق فکری و قلبی با دیگری، بیشتر ایجاد تفاهم و محبت می‌نماید تا تجانس‌های خانوادگی و قومی و حتی اشتراک منافع مادی.^۱

آنچه باید دانست این است که خیلی جلوتر از بین‌الملل‌های سوسیالیسم و کمونیسم بین‌الملل‌های دینی یهودیت، مسیحیت و اسلام وجود داشته‌است. بین‌الملل یهودیت تنها جنبه جغرافیائی داشت و به لحاظ نژادی از قوم اسرائیل خارج

۱. این نکته را مکاتب وابسته به مارکسیسم که از مؤسسين و متعصبين انترناسیونالیسم هستند و حیثاً نفی وطن و ملت را مینمایند، حتماً انکار نمیکنند. از مبانی تعلیمات سخت احزاب چپ این است که نظریات حزب خود و تصمیم‌های بین‌الملل مربوط را مقدم بر مقررات و منافع کشور بدانند و عمل کنند. اتفاقاً همین نکته نشانه‌ای است که برای انسان عوامل فکری، عاطفی و معنوی مقدم و مسلط بر عوامل مادی است، که یک رشته آن اقتصاد میباشد.

نشده است. بین الملل مسیحیت جنبه جغرافیائی و نژادی گسترده تری پیدا کرد و مابین عیسویان اروپا و امریکا و مختصری آسیا و اخیراً آفریقا، الفت و هم بستگی هائی وجود داشته است. ولی غیر از نهضت جنگ‌های صلیبی کمتر دیده شده است که صورت همکاریهای سیاسی و نظامی مابین ملت‌های همکیش را پیدا کند و ملت و دولت واحدی تشکیل شود. ریاست پاپ علاوه بر آنکه اختصاص به کاتولیک‌ها داشته است، تنها زعامت روحانی و وحدت تشکیلاتی دینی بوده است. اما برادری جهانی اسلامی موفقیت‌های بیشتر در این زمینه و در برقراری روابط مذهبی و علمی و ادبی و فکری و سیاسی داشته است. مهمتر از همه آنکه زیر پرچم اسلام امپراطوری‌های با دوامی تشکیل شده است که سایه آن روی چندین قاره و برفراز ملت‌ها و نژادهای کاملاً متفاوت گسترده بوده است. هم اکنون نیز فکر وحدت اسلامی از عوامل مهم نهضت‌های ملی و جریان‌های بین الملل اسلامی می‌باشد.

طبیعی است که پرستیدن یک خدا و خود را از یک پدر و مادر دانستن و اعتقاد باصول و احکام مشترک داشتن، عامل مؤثری در محو مرزهای نژادی و ملی و زبانی و غیره است. آیه شریفه سابق‌الاستناد:

حجرات/۱۳ - «يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَ
جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا...»

خطاب کننده به «ناس» و اعلام کننده اصل هم‌ریشه بودن تمام مردم روی زمین است. ارزش رنگهای ملی و قبیله‌ای را به حداقل آن که وسیله شناسائی و تشخیص افراد از یکدیگر است، تنزل می‌دهد.

هیچ یک از آیات قرآن متوجه ملت و مملکت خاص نبوده، همه جا عنوان مشترک «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، «یا أَيُّهَا النَّاسُ»، و حتی، «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ» بکار برده می‌شود و کلیه مسلمانان روی زمین را متکافل همدیگر می‌شناسند. رفتار پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با اصحاب عرب و ایرانی و حبشی خود و طرز حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شاهد گویای این طرز فکر است.

قرآن اصرار خاص دارد در میان کلیه اهل کتاب، وحدت کلمه و اتخاذ عمل ایجاد نموده، دنیا را بحکومت مشترک جهانی عدل الهی برساند. نه اسلام را اختصاص به قوم موسوم به مسلمان می‌دهد، نه خدا را از آن آنها می‌داند، نه فرق مابین پیغمبران و کتب آنها می‌گذارد و نه مأموریت و رسالت پیغمبر را انحصار

بدسته خاص میدهد، پیغمبر «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ...»^۱ است. به او گوشزد می‌شود که آنچه یهود و نصارا از تو توقع دارند، این است که تابع «ملت» آنها بشوی؛ ولی تو و مسلمان‌ها اهل تفرقه و از دسته‌هایی که هر کدام دلخوش بآنچه خود دارند میباشند نیستید. اگر قرار باشد اختیار ملیت بنمائید، خود را «ملت ابراهیم» (که شامل اهل کتاب و تمام اهل توحید می‌شود) بگوئید و آنها را دعوت به «...كَلِمَةَ سَوَاءٍ...»^۲ بنما.^۳

بنابراین ایدئولوژی اسلامی وسیعترین و عالی‌ترین طرز فکر جهانی و انسانی بوده، که در نظر آن مفهوم‌های میهن و ملیت به‌عنوان برچسب‌های (Etiquette) جدا کننده و امتیاز دهنده معنی و موضوعی ندارد.

اما اسلام چنان سیستم تکاملی و منطق ترکیبی (Synthese) است که انسان را با حفظ و با اتکای بمراتب قبلی، بمراتب بعدی و بالاتر می‌رساند. هیچگاه نیل به یک‌درجه از کمال را با ترک درجات احراز سابق تأمین و توصیه نمی‌نماید. همان‌طور که رشد طبیعی و وصول به، مراحل تکاملی در موجودات زنده چنین است. مثلاً پرستش خدا که معبود اعلا و کامل و جامع جمیع مدارج و مزایا است، منافی با محبت و اطاعت پدر و مادر شناخته نشده است. خانواده که کوچک‌ترین واحد حیات اجتماعی و اولین پلکان ارتباط انسان با جهان بشریت و خلقت است و نخستین گام خروج از خودپرستی است، مقام و منزلت خود را از دست نمیدهد و پیوستگی و وظائف مشخص نسبت به آن محفوظ و مفروض است. این نکته بسیار جالب است که قرآن دو سر نخ اتصال و ارتباط بین «خود» و «خدا» را در یک جا جمع کرده، سفارش پدر و مادر را درست پهلوی عبادت خدا می‌آورد:

«وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ

۱. سبا / ۲۸: و تو را رسالت نداده‌ایم، مگر برای کلیه مردم بطور عموم...

۲. آل عمران / ۶۴

۳. بقره / ۱۲۰: «وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنَّ آتِیْتَهُمْ مِنْكُمْ آهْوَاءَهُمْ...»

بِالْحَنَبِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ
مُخْتَلًا فَاخُورًا^۱

نسبت به آنها باید با کمال احترام و خدمت رفتار کرد، فقط اگر تناقض مابین اطاعت والدین و عبادت خدا پیش آید، جانب خدا را باید گرفت و از اطاعت آنان سرپیچید.

پس از پدر و مادر، در سلسله ارتباط و ارتقاء تا خدا، به طوری که در آیه فوق ملاحظه کردید، روی مراحل بالاتر و واسط توصیه به عمل می آید، بخویشاوندان، همسایگان اعم از خودی و بیگانه، همسایگان و کلیه کسانی که درمانده و وامانده و دربند بوده و نمی توانند خود را به سرمنزل مقصود برسانند. در آیه دیگری^۲ بزبان حال مرد و زنهای ناتوان و کودکان، به همشهری های آنها ملامت می شود که چرا جلوی ظلم و فشارهای وارده را نمی گیرند؟ منظور آنکه دامنه علاقه و وظیفه فرد مسلمان در طریقه خود تا خدا، یکسره ادامه داشته و به حکم حدیث:

«مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»^۳

شامل کلیه مسلمانها می شود و به مصداق آیه:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»^۴

تمام مردم روی زمین را در بر میگیرد و به تعبیر:

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ ظِلَالُهُمْ

بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ»^۵

۱. نساء / ۳۶: و خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را با او شریک نگیرید و به پدر و مادر احسان (داشته باشید) و به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و به همسایه های خودی و بیگانه و همسایه و راه ماندگانتان، بدانید که خدا کسانی را که خودپسند و خودنما هستند، دوست ندارد.
نظیر این مضمون و تقارن خدا و والدین در آیات مکرر آمده است، (از جمله انعام/ ۱۵۱ و لقمان/ ۱۴).

۲. نساء / ۷۵

۳. کسی که روزی را بگذراند و اهمی در امور مسلمانها نکرده باشد، پس مسلمان نیست، (اصول کافی، ۲).

۴. آل عمران / ۱۰۶

۵. رعد / ۱۵: و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند و سایه های آنها صبح تا شام، خواه ناخواه برای خدا سجده می کنند.

هماهنگی با دستگاه کلی وجود را در سراسر پهنای مکانی و زمانی آن پیدا می‌کند. ضمناً به طوری که میدانیم بنا به اصل فقهی «الْأَقْرَبُ يَمْنَعُ الْأَبْعَدُ» مادامی که در واحدهای نزدیکتر مستحق پیدا شود، باید اول به آنها پرداخت. یعنی گرسنگی و خرابی مملکت و دفاع از یک کشور در مرحله اول بگردن اهالی آن کشور است. محبت ورزیدن و خدمت و دفاع نمودن از کسان و از همشهری و هموطن، نه تنها منافات با مسلمان جهانی بودن ندارد، بلکه اقتضای اسلامیت و انسانیت است، که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» و به حکم:

«...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»^۱

هم خرابی و عقب ماندگی‌های مملکت تقصیر خودمان است و هم اصلاح کار از وضع فلاکت بار باید بدست خودمان انجام شود. قدمی که بیگانگان بردارند، همیشه در جهت منافع خودشان و تحکیم بندهای نیازمندی و بندگی ما خواهد بود. انتظار از سایرین داشتن، ولو دوستان، چه فرقی با تکدی و سؤال، که شغل حرام است دارد؟ فرار از مملکت و پناه به گوشه‌های راحت، فقط می‌تواند خاطر ما را ارضا کند که از هر مسؤولیت و شرافت استعفا داده، جز دنیا چیزی را نبینیم و نخواهیم. بد بودن مردم مملکت در این مورد بهانه‌ای بیش نیست و خدمت و فداکاری وقتی خالص و بیشتر خداپسندانه است، که در باره مردم قدر ناشناس نادان و ناتوان به عمل آید. وظیفه مسلمان ساختن و سوختن برای چاره کردن است. فرار از وظیفه و خالی کردن سنگر، مانند فرار و پشت کردن به دشمن است که گناه کبیره محسوب می‌شود. کسانی که در برابر بلاهای ناشیه از فساد اعمال یا کوتاهی‌های خود از خانه و دیار در می‌روند، این ندای قرآن را در پشت سر دارند:

«لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ»^۲

پس به طور خلاصه ناسیونالیسم به آن معنی که مرکز و منتهی‌الیه هدفهای ما بوده، مرتبت و منافع کشور یا ملتمان را مافوق سایرین بدانیم و پا روی حق و انصاف بگذاریم، در ایدئولوژی اسلامی مردود است. میهن ما اسلام و جهان است و در آن

۱. رعد / ۱۱: خدا چیزی را که از آن مردمی است دگرگون نکند، تا آن مردم خود دگرگون شوند.
۲. انبیاء / ۱۳: در نروید، به آنجا که خوش بودید و به خانه‌های خود برگردید تا مورد بازخواست قرار گیرید.

باید کوشش کنیم. اما باین معنی که ایران و ایرانی خوب را دوست بداریم و خود را به میراث یا به شخصه مسؤول معایب و خرابی‌ها شناخته و تا سرحد جانبازی بخدمت و دفاع از آن در برابر جباران داخلی و تجاوز کنندگان خارجی بپردازیم، چنین رویه‌ای از وظایف دینی حساب می‌شود.

سپس در ذیل میهن دوستی، علاقه‌مندی به زادگاه محلی با زبان و آداب خصوصی آن و به واحدهای کوچکتر تا طائفه و خانواده، نه تنها ایرادی ندارد، بلکه اگر خالی از دشمنی و تعصب‌های خودخواهانه و در تقویت میهن دوستی و خداپرستی باشد، مجاز و مستحسن است.

اینجا مطلب دیگری پیش می‌آید و اشتباهی نباید رخ بدهد:

دو دستی چسبیدن به محل و مقام و تن دادن به نکت و ننگ که توأم با دم فرو بستن و تسلیم شدن به وضع ظالمانه باشد، غیر از وظیفه دینی میهن دوستی و احساسات ملی است. مواقعی پیش می‌آید که مهاجرت لازم می‌شود. حضرت ابراهیم علیه بت پرستی قیام نموده، با قوم خود و حتی با پدر در افتاد. دست به چنان اثبات عملی و احتجاج نمایشی زد و به دلسوزی و نصیحت پدر، پرداخت. در عوض تهدید و زجر دید. پدر او را از خود راند و مردم شهر به آتشش افکندند. آنگاه گفت:

«...إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۱

قصه اصحاب کهف مورد دیگری از مهاجرت‌ها و نمونه استتار و استحفاظ است. و پیغمبر خودمان نیز پس از سیزده سال که در مکه به دشوارترین مبارزه با مشرکین پرداخت وقتی فساد قریش به آنجا رسید که سکونت و زندگی بر مسلمانها تنگ و منع گردید، با وعده «إِنَّ الْأَذَىٰ فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ...»^۲ و برای برگشت فیروزمندان به مکه، مأمور مهاجرت به مدینه شد.

مهاجرت خود در قرآن اصلی و حکمی است. گاهگاه واجب می‌شود که شخص فداکاری کرده و دست از مایملک و مایتعلق بردارد. و نگران روزی نبوده و بمناطق مساعدتر کوچ کند:

۱. عنکبوت/۲۶: ... همانا که من بسوی پروردگارم هجرت می‌کنم، او به یقین قاهر غالب و حکیم است.

۲. قصص / ۸۵: همانا آن کسی که قرآن را بر تو فرض نمود، تو را به میعادگاه بر خواهد گردانید...

«إِنَّ الَّذِينَ تُوفِّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوِيهِمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»^۱
 «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً
 وَلَآجِرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^۲

این نمونه‌ها و دستورها در شأن کسانی است که خود را در پشت سنگرهای ضرورت معاش و مقام جا داده، بندگی ستمگران و هم‌رنگی با جامعه‌های سراسر فساد را مجاز و مشروع و انمود می‌نمایند. در مواردی که همه راه‌ها بسته می‌شود و یا مأموریت و ضرورت حرکت پیش آید، ترک دیار و اتخاذ محیط مناسب لازم می‌شود، بدون آنکه دل و دیده انسان از زادگاه اصلی و از وظیفه اصلاح و اعاده براه حق منصرف شود.

* * *

این بود مجموعه آنچه با معلومات ناقص نگارنده، به نظر می‌آمد می‌توان از روی قرآن و سنت اسلام، خطوط اصلی ایدئولوژی و موازین اجتماعی را استخراج کرد. به هیچ وجه ادعا ندارد که آنچه در بخش سوم کتاب گفته شد، قطعی و خالی از خطا باشد. منظور ارائه نمونه و امکان استنباط بود. بر عهده پویندگان حقیقت و آیندگان امت است که با دل و دیده روشن، بررسی عمیق و استخراج کامل نمایند.

۱. نساء / ۹۷: همانا به کسانی که فرشتگان آنها را می‌میرانند، در حالی که ظالم به خود بوده‌اند، می‌گویند: کجا (و در چه حال) بودید؟ جواب میدهند: زیر دستان ناتوانی در زمین بودیم. می‌گویند: آیا زمین خدا (آنقدر) فراخ نبود که در آن مهاجرت کنید؟ پس این مردم جایگاهشان در جهنم است و بد سرانجامی است.

۲. نحل / ۴۱: و کسانی که مورد ظلم قرار گرفته و مهاجرت کردند حتما آنها را مسکن خوب در زمین میدهیم و اگر می‌دانستند (می‌فهمیدند که) پاداش آخرت خیلی بزرگ‌تر است.

خدا در اجتماع

خدا در اجتماع*

«يا صاحِبِ السَّجْنِ اَرْبابُ مُتَفَرِّقُونَ
خَيْرًا مِّنْ اللّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۱

شکر می‌کنیم پروردگار دانای توانا را و سلام می‌کنیم بر خاتم انبیاء محمد مصطفی (ص) که بار دیگر افتخار برگزاری جشن مبعث نصیب انجمن گردید و از فیض زیارت و خدمت دوستان و سروران برخوردار شدیم.

ما جشن گرفته‌ایم و می‌خواهیم خاطره یک حادثه را زنده نگاه داریم: حادثه مبعث؛ سر شب نماز خوانده و صبح که از خواب برمی‌خیزیم، باز به‌درگاه خدا سجده می‌کنیم و نام او را با ذکر عظمت و رحمت بر زبان می‌آوریم.

چرا چنین می‌کنیم؟

چون قرآن دستور داده است. قرآن در این کار، یعنی در یاد آوردن خدا و بندگی و توحید او اصرار فراوان دارد. اما کسانی و دسته‌هایی از مردم در ایران و در دنیا هستند که انگار نه انگار خدائی وجود دارد. اصلاً اعتنائی به وجود و عدم وجود خدا ندارند.

ولی نه وجود ما، جدا از آن دسته مردم است و نه آنها حساب و سرنوشت جدائی از ما دارند. هر دو در زندگی و در سرنوشت یکدیگر مؤثر و علاقه‌مندیم. لازم است

* تفصیل و تکمیل سخنرانی جشن مبعث سال ۱۳۴۴ در زندان برازجان.

۱. یوسف / ۳۹: ای دوستان هم زندان؛ آیا ارباب‌های پراکنده بهتر است یا خدای واحد نیرومند پیروز؟

به فکر هم باشیم و به درد هم برسیم و سعی کنیم تفاهمی به عمل آید و لا اقل علت این بی‌اعتنائی را که ممکن است ناشی از بی‌عقیدگی یا شاید بی‌علاقگی باشد، تشخیص دهیم. در هر حال این مسئله بخودی خود عجیب است که در یک طرف، آن اندازه اصرار و در طرف دیگر اینقدر انکار وجود داشته باشد!

* * *

شاید از آن افراد کسانی به این مجلس و بسمت ما آمده باشند. پس ما هم به سوی آنها برویم و درد و علت را بسنجیم. خصوصاً چنین نیست که تمام افراد متعلق به این دو دسته یکنواخت باشند و تمایز کامل میان دو دسته وجود داشته باشد. هر کس از جهتی ممکن است به هر دو دسته تعلق داشته باشد.

* * *

اتفاقاً برنامه سخنرانی‌های همه ساله جشن مبعث، در زمینه‌های مختلف خداپرستی، یعنی اساس و مقصد مبعث و مصداقی از آیه شریفه:
«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱
بوده است. حتی تقصیر خدمت داشته، جسارت به ساحت مقدس پیغمبر کرده، در باره زندگی و شخصیت حضرتش کمتر عرض ارادت و کسب معرفت کرده‌ایم. عنوان صحبت‌ها موضوعاتی از قبیل «انسان و خدا» «خداپرستی و افکارروز» و کلیات دین و اسلام بوده است.

امسال هم اگر اجازه فرمائید می‌خواهیم باز از خداپرستی صحبت کنیم. با این تفاوت که موقتاً نظرمان را از آثار بعدی و ثواب آخرت منصرف نموده و بی‌آنکه کاری به قیامت و بهشت و جهنم داشته باشیم، صرفاً از دریچه زندگی و از تبعات و نتایج خداپرستی و آخرت‌شناسی به لحاظ این دنیا بحث خواهیم کرد و عجالتاً وارد حقانیت اسلام و اثبات صانع و قیامت نمیشویم، بلکه خود را محدود به جنبه‌های

۱. جمعه ۲/ او همان کسی است که در میان مردم عامی، پیامبری از خود آنها را برانگیخت تا آیات او را بر آنها بخواند و اصلاحشان کند و کتاب و حکمت تعلیمشان دهد؛ اگر چه قبلاً در گمراهی آشکاری بوده‌اند.

عملی مسأله و به‌احتیاج یا عدم احتیاج انسان به مبدأ و معاد، یعنی به آثار مادی و دنیوی ادیان الهی خواهیم کرد. می‌دانید که بشر با همه عقل و علمی که دارد، در اصول و علائق خود چندان پا بند عقل و علم یعنی استدلال و اثبات حقیقت امور نیست. همینکه چیزی را مطبوع یا مفید و خود را محتاج یا مجذوب دید، به‌دنبال آن می‌رود و کاری به اصالت و حقیقتش ندارد. بالعکس اگر مطلب و مقصدی با هزار دلیل و برهان مثل روز روشن شود که حقیقت و واقعیت دارد، وقتی فوریت و لزومی در آن احساس نکند، کنارش می‌گذارد.

بنابراین صحبت را از خدانشناسی و خدانشناسان شروع می‌نمائیم.

خدانشناسی

خدانشناسی هم مثل سایر شئون فکری و ذوقی و عملی بشر و مثل خدانشناسی سیر تحولی داشته است و دارد: هزاران سال به‌صورت بت‌پرستی و شرک آشکار جلوه می‌کرد. تازه بت‌پرستی هم انواع و مراتب تکاملی جالبی داشته است. از سنگ تراشیده و مجسمه‌های گلی و چوبی موسوم به‌خدا گرفته، تا هیکل‌های طبیعی و مصنوعی مظاهر طبیعت مانند کوه و دریا و نیروهای درونی انسانها مانند عقل و شهوت. مقارن بعثت انبیاء، تضاد منافع و مقامات، عامل ستیزه با پیغمبران و انکار خدا و آئین‌ها گردید. رقابت‌ها و حسادت‌های شخصی و ملی معتقدین نیز در این امر دخالت داشته است. بعد از پیغمبران نیز گاهی اوقات خرافات دینی و افراطها و سوءاستفاده‌های مدعیان خداپرستی، خود عامل دیگری برای طرد و تنفر در نزد بعضی از طبقات گردید. با پیشرفت افکار و علوم و گسترش روح کنجکاوی و تردید، عده‌ای از راه فلسفه و دلیل منکر اصل الوهیت شدند، مختصر توجه به طبیعت و پی بردن بقوانین و بعضی علت و معلولها، مذهب‌های دهری و طبیعی مسلکی را پیش آورد. در قرون جدید اروپا، فکر رنسانس و تجدیدنظر طلبی در فروع دین و حتی پشت‌پا زدن به‌اصول پیدا شد. در قرن ۱۹ افکار و عقاید ضد خدائی و ضد روحی یا معنوی بحد اعلای خود رسید. فلاسفه و دانشمندان مشهوری علناً افتخار و اصرار به نفی خدا می‌کردند. در نظر بعضی، علم‌پرستی جای خداپرستی را گرفت. سپس در آستانه قرن بیستم و به‌طوری‌که در سخنرانی و جزوه «خداپرستی و افکارروز» توضیح مختصری داده شده، بر اثر سرخوردگی از علم و صنعت و

برخورد به حقایق و واقعیات جدید، بازگشت محسوسی در میان دانشمندان و رهبران مغرب زمین در جهت توجه مجدد به روحیات و معنویات (اسپیریالیسم) پدیدار گشت و سیر به سوی خدانشناسی فعلاً متوقف شده است.

در ایران خودمان نیز جریان‌هایی همزمان یا با تأخیر فراوان نسبت به اروپا پیش آمده است و خوشبختانه حالا وضع دینداری در طبقات جوان و روشنفکران ما خیلی بهتر از سی چهل سال قبل است.

معدالک با همه جزر و مد‌ها و شدت و ضعف‌ها، آن مقام و موقعیتی که خداپرستی در قرون گذشته نزد بشر داشته است، حالا ندارد؛ خصوصاً از جهت عملی و تأثیر خارجی در محیط زندگی.

عامل امروزی خدانشناسی

اگر درست دقت کنیم، می‌بینیم خدانشناسی قرن اخیر، بین کسانی که به مسجد و کلیسا نمی‌روند، کمتر از روی عناد بادین و افکار لجوجانه است. غالباً یک بی‌اعتنائی ناشی از بی‌نیازی دیده می‌شود. بسیارند کسانی که خدا و اسلام (یا مسیحیت و دین هموطنان خود) را قبول دارند یا دلایل قوی و پافشاری بر رد قطعی آنها ندارند. اما نه نماز می‌خوانند و نه به آداب و احکام دین عمل می‌نمایند، اما خودشان را هم وجداناً آدم‌های بد و بی‌بندوباری نمی‌شناسند!

حتی جامعه و بسیاری از متدینین نیز با نظر بدبینی و کفر و خباثت به آنها نگاه نمی‌کنند. وقتی مؤمنین می‌خواهند لزوم دیانت را (از جنبه دنیائی مسأله) بر آنها ثابت نمایند، گاهی اوقات منطق‌شان سُست می‌شود. طرف در مورد خود و افراد مشابه (یاملل راقیه) نمونه‌هایی می‌آورد که نه نماز می‌خوانند و نه روزه می‌گیرند و معدالک آدم‌های خوبی هستند. یعنی با اخلاق و وظیفه‌شناس و خدمتگزار و درستکارند. زندگی و سعادتشان نیز تأمین است. اگر کمی اصرار کنید، طلبکار هم میشوند. می‌گویند چطور ممکن است خدا چنین آدم‌هایی را به جهنم ببرد، خدا که طلبی ندارد. حتماً اگر بهشت و جهنمی در کار باشد، آدم‌های بی‌آزار و خدمتگزار به بهشت خواهند رفت!

بلی همین طور است. بشر متمدن امروزی از دین و خدانشناسی احساس بی‌نیازی می‌نماید. برای او جامعه جای خدا را گرفته است. جوامع متمدن با جستجو و وضع

مقررات و با نظارت در اجرای آنها، تکلیف افراد را تعیین و آنها را کاملاً محدود کرده‌اند. هر جامعه‌ای یک سلسله مطالعات و دستورهای بهداشتی، تربیتی، روانی، اقتصادی، نظامی، سیاسی و غیره برای خود تحقیق و تعیین کرده و بدست حکومت داده است. حکومت‌ها نیز با جرائم و جوایز و با محرومیت‌ها و مقاماتی که به بدکاران و نیکوکاران اعمال می‌نمایند، برای خود جهنم و بهشتی درست کرده‌اند. مردم خواه و ناخواه و پیش از آن که به دنیا بیایند، تحت آن مقررات و مراقبت‌ها در می‌آیند. مثل قطار راه آهن که مسیر و مقصودی جز آنچه که یک جفت میله آهنی ترسیم و تعیین کرده است، نمی‌تواند داشته باشد. خروج از خط مقرر، خروج از اعتدال، از سلامت و از حرکت است (البته فکر جامعه خودمان را نکنید!).

ملاحظه می‌نمائید به لحاظ عملی و از نظر احتیاج زندگی، دیگر جای خالی و حاجت و موردی برای احکام دین و دستورهای خدا باقی نمانده است. خصوصاً که هر فردی با وضع موجود خود را کم و بیش خوشبخت تصور می‌نماید و اگر کم و کاستی مشاهده نماید، فکر می‌کند او یا هموطنان و هموعان او بالاخره از عهده حل مشکل برخوردارند.

خیلی فرق است با زمان قدیم که مردم هم جاهل بودند و هم قلدر و آزاد که هر کار دلشان می‌خواست می‌کردند. در مورد بی‌سوادهای سابق، به سهولت می‌شد استدلال کرد که اگر وضو نگیرند و از نجس و حرام دوری نکنند، آلوده و مریض خواهند شد و اگر ترس از خدا و آخرت در کار نباشد، مرد به زن، آقا به نوکر، ارباب به رعیت و امیر به ملت تعدی خواهد کرد. یا رفیق و شریک کلاه سر یکدیگر گذارده و در اجتماع سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. اما حالا علاوه بر فهم و تربیت و آزادی خواهی، به فرض هم که کسی قصد تجاوز در سر پیوراند، قانون و دموکراسی جلوی او را خواهد گرفت (البته در جاهانی که وجود دارد).

آن احتیاج به تقوا و کف نفس که سابقاً روی آن تأکید زیاد می‌شد، حالا از حدت و شدت افتاده است.

در دنیای آزادی (به معنای وسیع کلمه امروزی) فرد بشر به طور متوسط خیلی کمتر آزاد و به اختیار خود می‌باشد، تا در دنیای جهالت و اسارت قدیم.

تمدن جدید اگرچه بار وظائف روزانه و کار افراد را نسبت به قدیم خیلی سنگین تر کرده است، ولی یک بار را از دوش آنها برداشته است: بار وظیفه جوئی و سرنوشت شناسی، یا خداپرستی.

ایدئولوژی های فلسفی فلسفی و اجتماعی یا جهان بینی های جدید، دکانی در برابر دکان مذاهب باز کرده اند. مردم خود را بی نیاز از پرستیدن خدا و توجه به ادیان الهی می پندارند.

اصرار عجیب

در مقابل این بی نیازی و بی اعتنائی عده ای از انسانهای قرن بیستم نسبت بخدا، تا دلتان بخواهد در قرآن اصرار و تکرار و تأکید در باره خدا دیده می شود! خیلی بیشتر و شدیدتر از آنچه که حتی فقها و علماء عمل و به ما توصیه می نمایند، آیات قرآن را اگر آمارگیری کنید، یقیناً بیش از سه ربع آن مستقیم و غیرمستقیم در معرفی و ستایش خدا، دعوت بتوحید یا منع از شرک و از فراموشی خداست.

بیشتر از هر مطلب و هر معرفت، شما در قرآن به توصیف خدا و به تسبیح و تجلیل او برمی خورید. سراسر قرآن تبلیغات برای خداست. بنابراین اگر تعدد و تنوع آیاتی که ذیلاً به عنوان نمونه می آورم، باعث اطاله کلام شد، ایراد نگیرید. امیدوارم دقت در عبارات و معانی آنها و قوت عجیب کلام جبران خستگی را بنماید:

«إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ،

... هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ،^۲

... هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ،^۳

... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ،^۴

۱. شعرا / ۲۲۰: همانا که او بسیار شنوا و دانا است.

۲. آل عمران / ۶: ... صاحب عزت و اقتدار فرزانه است.

۳. حشر / ۲۳: او پادشاه بسیار منزه سلامت بخش امان دهنده عالی قدر صاحب جبروت و بزرگی است، منزّه است خدا از آنچه باو تشبیه و شریک می کنند، پس بزرگ و فزاینده است.

۴. مؤمنون / ۱۴: ... خدائی که بهترین آفرینندگان است.

فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ. وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ^۱
 يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...^۲
 تُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ...^۳
 ... سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...^۴
 ... وَاتَّقُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ،^۵
 ... إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ،^۶
 ... مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...^۷

همه سفارش به پیغمبران و مأموریت اصلی آنها را می توان در کلمه «الَّتَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...»^۸ خلاصه کرد.

این کتاب سخنگوی خدا، انکار خدا یا شرک با او را چنان عظیم و خطای
 جبران ناپذیر نابخشودنی می شمارد که می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ
 يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا»^۹ و یا: «...فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا»^{۱۰}

شرک را ظلم عظیم می داند

«...إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (لقمان / ۱۳).

۱. روم / ۱۷ و ۱۸: پس تسبیح باد بر خدا هنگامی که وارد شب میشوید و هنگامیکه بامداد میشود و سزاوار و
 برای اوست سپاس در آسمانها و زمین و هنگام شب و چون به نیمه روز میرسید.

۲. جمعه / ۱: آنچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می کنند...

۳. آل عمران / ۲۷: شب را وارد روز می کنند و روز را داخل شب...

۴. جاثیه / ۱۳: ... برای شما آنچه را در آسمانها و در زمین است تسخیر و رام کرد...

۵. بقره / ۱۹۷: ... ی صاحبان عقل از عقاب من بهره یزید.

۶. غافر / ۶۰: ... به یقین کسانی که در بندگی کردن من تکبر بخرج می دهند بزودی و بخواری داخل جهنم
 خواهند شد.

۷. انعام / ۹۱: ... قدر خدا را آنطور که شایسته اوست نشناختند...

۸. هود / ۲: بندگی نکنید جز خدا را...

۹. نساء / ۴۸: همانا که خدا اگر برای او شریک بگیرد نمی بخشد در حالیکه گناه غیر از آن را برای هر کس
 بخواهد می بخشد و هر کس شرک بخدا بیاورد محققاً گناه بزرگی را بهتان زده است.

۱۰. نساء / ۱۳۶: ... به گمراهی بسیار دوری گم شده است.

حال و وضع کسی که چیزی را در مقام پرستش با خدا سهیم نماید، مثل آن میدانند که از آسمان پرت شده، طعمه مرغان شکاری یا دستخوش باد هوا گردد: «... وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَى بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ» (حج / ۳۱).

در سر لوحه تمام محاسن و مزایای ایمان به خدا را می آورد: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...»^۱

پیغمبر وقتی از جدال و بحث با اهل کتاب به امان می آید و باید به حداقل راضی شود، قرآن دستور می دهد:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ...»^۲

و بالاخره قرآن عصبانی است و به هیچ وجه من الوجوه نمی تواند زیر بار این برود که اهل کتاب قائل به فرزند برای خدا شوند:

«قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا. لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا. تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا. أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا» (مریم / ۸۸ تا ۹۱)

حقیقتاً عجیب است!

هر مسلمان متفکر و هر قرآن خوان متدبر پیش خود می پرسد این همه پافشاری و اصرار برای چیست؟! چه خبر است؟! مگر یک کلام یا خیال یک فرد بشر که عیسی را پسر خدا بداند، ولی اهل محبت و خدمت و تقوا باشد، بکجای دنیا ضرر می زند؟! آیا سلامت و سعادت دنیا برای فرد و اجتماع، بدون اعتقاد و عبادت خدا میسر نیست؟ خدا اگر رحیم و رحمان بمعنای مطلق است و خود خواه نیست، چه احتیاج و

۱. بقره / ۱۷۷: خوبی و هنر در این نیست که روی خود را بمشرق و مغرب (باطراف) بگردانید، بلکه خوبی و کمال از آن کسی است که ایمان بخدا و بروز دیگر بیاورد...

۲. آل عمران / ۶۴: بگو ای اهل کتاب، بیائید در کلمه هائی که بین ما و شما مشترک است (توافق کنیم و آن) اینکه جز خدا کسی را نپرستیم و چیزی را با او شریک نسازیم و بعضی از ما بعضی دیگر را سواى خدا به پرستش نگیریم.

اصراری دارد که بندگانش شب و روز بدرگاه او سجده کنند و دائماً تشکر و تسبیح نمایند؟! چطور عقل می‌تواند قبول کند که یک گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» انسان را برستگاری و نیکبختی برساند و نگفتن آن سبب شود که تمام اعمال و زحمات و خدمات انسان به حکم:

«... وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱

محو و نابود گردد و چون سراب صحرای سوزان، آرزوی خالی از واقعیت باشد:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً...»^۲

جواب‌های قرآن

قرآن به این سؤال‌ها و استعجاب‌های ما جواب می‌دهد: بیشتر جواب‌ها، جا و جهتش در آخرت است که برای طرف محل حرف است و در هر حال امشب کاری با آنها نداریم؛ اما پاره‌ای از جواب‌ها از جهت دنیا، یا آخرت و دنیا هر دو است که چند شاهد از آن آیات را تلاوت می‌نمائیم:

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى»^۳

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...»^۴

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...»^۵

۱. انعام / ۸۸: ... اگر بخدا شرک آورند، تمامی اعمال آنها را نابود می‌سازد.
۲. نور / ۳۹: و آنان که کفر ورزیدند، اعمالشان در مثل به سرابی ماند، در بیابانی هموار و بی آب که شخص تشنه آن را آب پندارد...
۳. طه / ۱۲۴: و هر کس از یاد من روگرداند، همانا برای او زندگی در تنگی و گرفتگی میشود و روز قیامت بحالت کوری او را محسور خواهیم کرد.
۴. بقره / ۲۵۷: خداوند یاور کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکی بطرف روشنائی می‌برد. ولی کسانی که کافر شدند، یاوران آنها سرکش‌ها هستند. آنها را از روشنائی بتاریکی در می‌آورد...
۵. انفال / ۲۴: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دعوت خدا و رسولش را بپذیرید؛ زیرا بآنچه شما را زنده میکند می‌خوانند...

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»^۱
 «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ
 وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۲
 «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا... لَأَكَلُوا مِن فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ
 أَرْجُلِهِمْ...»^۳

«الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»^۴
 «... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ...»^۵

البته آیات و اشارات دیگری نیز وجود دارد. هریک از آیات فوق در خور بحث وسیع و بررسی دقیقی است که گوینده و شنونده امشب صلاحیت و فرصت آنرا ندارند. اگر خدا بخواهد در پایان عرایض توجه و تأملی نسبت به قسمتی از مفهوم چند آیه فوق خواهد شد؛ فعلاً برگردیم به جامعه متمدن امروزی و به میزان احساسی که از خدا و احتیاج به مذهب خدا دارد.

آیا پرستش و شرک از بین رفته‌اند؟

یک دلیل دیگر که ما را بعالمی غیر از دوران نزول قرآن می‌رساند و تلقین بی‌نیازی از بسیاری آیات و سفارش‌های قرآن می‌کند، این است که می‌بینیم نگرانی‌ها و اصرارهای قرآن و طرفداران توحید، اگر صددرصد نباشد، امروز لااقل پنجاه درصد

۱. بقره / : و چون بندگان من راجع بمن از تو سراغ گرفتند، پس بدان که من نزدیک هستم و به آواز آنکس که مرا صدا میکند، پاسخ میدهم. پس حتماً درصدد اجابت دعوت من باشند و بمن ایمان بیاورند. امید است که ارشاد شوند.

۲. اعراف / ۹۶: و اگر اهل قراء و قصبات ایمان می‌آوردند و پرهیزکاری میکردند، حتماً برکاتی از آسمان و زمین بر آنها می‌گشودیم. ولکن تکذیب کردند، پس ما آنها را گرفتار آنچه کسب میکردند نمودیم.
 ۳. مائده / ۶۵ و ۶۶: و اگر اهل کتاب ایمان بیاورند و پرهیزگاری نمایند ... حتماً از بالای سر و از زیر پاهایشان (یعنی از آسمان و زمین) بخوراک و روزی میرسند... (یعنی همانکه اینقدر سنگش را بسینه میزنند).

۴. انعام / ۸۲: آنها که ایمان آوردند و ایمانشان را آلوده بظلم (شرک) نکنند، برای آنها امنیت وجود خواهد داشت و همان‌ها هستند که راهنمایی شده‌اند.

۵. عنکبوت / ۴۵: ... همانا که نماز از فحشاء و بدی جلوگیری مینماید (ولی) یاد خدا از آن برتر است...

منتفی شده است. در دنیای متمدن دیگر بت پرستی وجود ندارد، شرک هم بنحوی ضعیف و اصلاح شده است. در واقع بشر امروزی یا اصلاً خدا را نمی پرستد و نمی شناسد، یا اگر قبول کند، دیگر بت و گاو و آدم را خدای خود نخواهد دانست و به ارباب انواع یا دو خدا و سه خدا قائل نمی شود. علم بقدر کافی ارتباط ها و نظام کلی عالم و وحدت اداری دنیا را نشان داده و ثابت کرده است که اگر این دستگاه باید آفریننده و گرداننده ای داشته باشد، نمی تواند غیر از یک وجود باشد. مسیحی ها و هندوها هم که هزار تأویل و تعبیر برای رفع و رجوع تثلیثشان مینمایند.

مسئله حساس و پلی که باید مؤمن و غیر مؤمن را بهم برساند، همین جا و در این سؤال ها است:

آیا واقعاً شرک و بت پرستی از دنیا رخت بر بسته است؟ آیا اصلاً پرستش در قاموس فکری و ناموس بشری کهنه و متروک شده است؟ آیا به دنبال بت و خدا، مذهب و مسلک هم منتفی شده است؟

آیا بشر امروز به دنبال معبود و معشوق یا لااقل مطلوبی نیست؟ مذهبی ندارد؟ بکسی و به چیزی عشق نمی ورزد؟ خدمت و مخصوصاً فداکاری و قربانی، دیگر نمی کند و نمی دهد؟ آیا بی مذهبی و بی بندوباری و خودبینی و خودخواهی، سکه های جاری جهانی است؟

فکر نمیکنم هیچ کس جواب مثبت باین سؤال ها بدهد! اتفاقاً آن دسته بی دین (بهتر است بگوئیم بی علاقه به دین) خواهند گفت: ابدأ چنین نیست! انسان متمدن مترقی خیلی بیشتر از افراد متدین قدیم، اهل ذوق و کمال خواهی و نوع دوستی یا خدمت و فداکاری است. مردم متمدن بسیار وظیفه شناس و اهل انضباطاند؛ صاحب مسلک و تابع مکتب هستند.

بسیار خوب، چنین باشد. بنابراین بشر از جاده و از قلمرو پرستش و مذهب پا بیرون نگذاشته است. فقط نام و نوع معبود و مذهب عوض شده است.

پس بشر اگر خود را از عبادت فردی خداهای متعدد متنوع یا واحد خلاص کرده و ابراز بی نیازی از مذهب می نماید- همان طور که گفتیم و دیدیم- جای معرفت و شریعت الهی را مسالک و مقررات اجتماعی گرفته اند، با همه معتقدات و تحمیل ها و آداب و وظائف و تبلیغات مربوط به آنها.

نه پرستنده از بین رفته است و نه پرستش و نه پرستیدنی یا معبود.

خدای اجتماع

حال این سؤال پیش می‌آید که اگر فرد ظاهراً و مستقیماً بی‌نیاز از بندگی خدا شده‌است، آیا اجتماعی هم که او را رهبری و اداره می‌کند، از خدا بی‌نیاز است؟ اجتماع تکلیف خود را میدانند؟ اگر تکلیفی برای خود و افراد معین نکرد یا کرد و غلط از آب درآمد آیا آن بی‌تکلیفی و این اشتباه یا خطا، بی‌دردسر و بدون تبعات و خسارات خواهد گذشت؟

البته چنین نیست و دنیا زیر بار بی‌تکلیفی و اشتباه نمی‌رود. همان احتیاج و الزامی که تا چند قرن قبل فرد بشر، به مذهب و معبود و بمقررات صحیح داشت، حالا همان ضرورت در سطح بالاتر و به مقیاس بزرگ‌تر، یعنی برای جامعه وجود دارد. در گذشته اگر یک فرد بی‌عقیده و بی‌قید ممکن بود به خود و به همسایگان و زیردستان آزاری برساند، حالا همین مسئله در روابط میان جوامع و ملل مطرح است. آن وقت خودبینی و خودپرستی در برابر خدا قد علم می‌کرد، حالا قوم پرستی و تعصبات و مطامع ملی و نژادی پدر بشریت را در می‌آورد!

حالا به مقیاس کلی در داخل اجتماعات منظم، بسیاری از مفاسد اخلاق فردی از بین رفته، مردم بعضی از کشورهای اروپا و آمریکا خیلی مؤدب و مهذب شده‌اند. فرد انگلیسی یا سوئدی به هموطن خود کمتر ممکن است بدی بکند و در چارچوب وظائف ملی و مقررات مملکتی آدم بدی باشد. ولی آیا ملت انگلیس و دولت انگلیس هم در خارج انگلیس به ملت دیگری بدی نکرده و نمی‌کند؟ آیا به لحاظ وظائف و مقررات اروپائی یا جهانی ملت خوبی است؟ اگر این سؤال را از آلمان‌ها یا روس‌ها و مخصوصاً از هندی‌ها و ایرانی‌ها و افریقائی‌ها بکنید، جواب مثبت خواهند داد؟ استعمارها، حیل‌ها و سیاست بازی‌ها، غصب حقوق‌ها و کشتارهایی که با تصویب اکثریت ملت انگلیس یا ملت آلمان و ملت‌های متمدن دیگر بدست دولتهای آنها صورت گرفته است، اگر روی افراد آن ممالک پخش کنیم و به حساب خصوصی هر یک بگذاریم، یقیناً زشت‌تر و محکوم‌کننده‌تر خواهد شد، تا زشتیها و خلافی‌هایی که به‌طور متوسط از یک فرد قرون وسطای اروپا یا از مردم ممالک عقب افتاده آسیا سر می‌زند.

بنابراین در مرحله نهائی و از جنبه عملی و تأثیر خارجی، هنوز تربیت و تهذیب اخلاق انسان‌ها حاصل نشده است. غربی‌ها حق افتخار و امتیازی از این بابت ندارند و مصونیت و امنیت مطلوب بشری تأمین نگردیده است.

درست است که جامعه هدف اجتماعی خود را بر افراد تحمیل و برای آنها تعیین تکلیف می‌نماید، ولی آن هدف و برنامه را روی چه مقصد و الگوئی و برای تأمین چه منظوری باید بریزد؟ روی خودخواهی بمقیاس اجتماعی و ملی و تأمین خوشگذرانی و زندگی حیوانی؟ یا روی چیزهای دیگر و بزرگتر؟ پس باز هم بشر در برابر نقطه استفهام قرار دارد و به جواب دلخواه نرسیده است. نشانه آن همین تلاش‌ها و نزاع‌ها است که می‌بینیم. تلاش‌ها و نزاع‌هایی که تا بحال حل نشده است و بوی تمام شدن و حل شدن آن هم نمی‌آید، بلکه بعکس.

اتفاقاً در دوران حاضر شدت احتیاج بخدا(هر خدائی) فوق‌العاده بیشتر از سابق است. بشر در قدیم سوار بر اسب و الاغ بود، حالا با قطار و جت و موشک تا حدود سرعت مافوق صوت پیش می‌رود، سرعت‌ها و قوت‌ها در همه چیز هزاران برابر شده است.

آیا سواری و رانندگی الاغ بیشتر محتاج بدقت و صحت و قوت است، یا رهبری و اداره یک اجتماعی که مانند لکوموتیو قطار و جت‌های کوه پیکر، ضرورتاً دارای اهرم‌های فرمان با قطب نما و ژيروسکوپ و صدها اسبابهای دقیق خودکار و هدایت از دور هستند؟ در اینجا کمترین اشتباه و غفلت در هدایت، سبب انحراف بینهایت و سقوط و صدمات مصیبت‌بار می‌گردد! آنوقت‌ها تصادم و ضربه مابین دو پهلوان زورمند یا اهالی دو قریه بود، حالا تلاطم و تصادم مابین دو قاره و دو بلوک پیش می‌آید. آنهم چه تصادم! و ضرباتی!

حالا تغییر مقیاس و ارتقاء سطح احتیاج بشری به مذهب و خدا از حدود قومی و ملی نیز تجاوز کرده، به بین‌المللی و جهانی می‌رسد.

این علاقه عجیبی که مردم امروز بر رژیم مملکت خود و حکومت‌های سایرین دارند و آن اندازه که حالا صحبت از صلح و از روابط و سیاست‌های خارجی در محافل و مطبوعات همه جای دنیا می‌شود، آیا نشانه این نیست که بشر قرن بیستم خیلی بیشتر از یک رعیت قوچانی زمان ناصرالدین شاه یا ماهیگیر «بروتن» عهد لوئی ۱۴، تشنه توافق‌ها و تعهدات بین‌المللی یا بعبارت دیگر، یک نظام و قرار عمومی

بشری است؟ کاملاً حس می‌کنند که مسائل و سرنوشت‌ها به هم رسیده و به هم پیوسته است. آبادی و آزادی و سعادت تجزیه ناپذیر بوده و راه‌حل‌ها و هدف‌ها باید مقیاس جهانی داشته باشد.

رهائی و سرگردانی بشریت

موضوع دیگر که احتیاج بشر متمدن را روز بروز به‌دیانت (به‌معنای وسیع کلمه، اعم از مذاهب شرک و توحید و مسلک‌های فلسفی و اخلاقی و اجتماعی) بیشتر می‌کند (و خود در خور یک سخنرانی و بحث زیاد است) زوال تدریجی ولی حتمی عواطف و نیروهای غریزی میراث دوران حیوانی انسان است؛ می‌دانید که در جامعه‌های کوچک قدیم و در میان افراد، عامل غریزه که به‌صورت عواطف و اخلاقیات جلوه می‌کند، بسیار مؤثر و قاطع بوده است. هنوز هم بسیاری از حرکات و خدمات و فداکاری‌ها که مخصوصاً در نزد غربی‌ها به‌طور مستقل از عقاید و علائق دینی صورت می‌گیرد و منشأ آثار و منافع بی‌شمار می‌باشد، بقایای همان ساختمان نفسانی یا عادات و روحیاتی است که به‌نامهای انسانیت، شرافت، وجدان و غیره نامیده می‌شود و صاحبان آن نمی‌توانند در عین عشقی که می‌ورزند و عملی که انجام می‌دهند، منشأ و علتش را بیان کنند، جز آنکه بگویند به امر وجدان و علاقه شخصی یا ملی چنین می‌کنیم. این همان نیروی غیراختیاری و غیرانسانی غریزه است که شما را مانند آب و نان و فرزند، به‌طرف تلاش یا دفاع از حیثیت و در جهت خدمت یا به‌سوی حقیقت می‌راند.

ولی متأسفانه یا خوشبختانه چنین حالات و عادات به‌طور کلی (مخصوصاً در جوامع متمدنی) رو به ضعف و زوال بوده (در مشرق زمین و ملت‌های سابقاً خداپرست مدت‌هاست که رو به‌ضعف و زوال رفته) جای آن را نفس‌خواهی، سودجوئی، حسابگری، منطق علمی یا روح مادی می‌گیرد.

خلاصه آنکه بشر بیش از پیش از سرپرستی و رهبری طبیعت و غرائز حیوانیت به وادیهای اختیار و حیرت انسانیت رها می‌شود. بشر در این صحرای اختیار و دریای بسیار زیبا ولی بی‌انتهای آزادی، کاملاً احساس سرگردانی و بلا تکلیفی و تاریکی می‌نماید و بیش از پیش نیازمند مقصدشناسی و راهنمایی و روشنائی است!

هر اندازه مقدرات ما بیشتر به دست خودمان داده می‌شود، تقدیرشناسی و میزان سنجی برایمان حادث‌تر می‌شود؛ چه فرد و چه اجتماع.

از طرف دیگر هر قدر سطح ذوق و فکر و رشد علمی و اجتماعی بالا می‌رود، کمال مطلوب و هدف و مقصود به نسبت بزرگ‌تری باید بالا و والا باشد. والا تمنا و تحریک تولید نخواهد شد. یک کودک سه ساله براحتی و خوشی تمام، سرگرم اسباب‌بازی‌ها یا خاکبازی در یک وجب باغچه می‌شود، اما برای آدم مسن نوع و سطح مشغولیت‌ها خیلی باید بالاتر از اینها و واقعی و جدی‌تر باشد.

سیر ترقیات و مکتسبات بشری (Acquisitions) به طوری که گفته‌اند و می‌دانید شکل یک منحنی سهمی (Parabolique) و معادله اکسپانسیل دارد که هر چه جلو می‌آید، سربالائی و میل آن به طرف خط قائم بسرعت افزایش می‌یابد. یعنی صورت‌ها و چشم‌ها خواه ناخواه رو بی‌الا و آسمان متوجه می‌شود.

پس، از هر طرف که نگاه میکنیم، می‌بینیم مسأله پرستش و پرستیدنی نه تنها منتفی نشده است، بلکه عام‌تر و حادث‌تر گردیده است و به سطوح خیلی بالاتر کامل‌تر و کلی و مشترک ارتقاء یافته و گرایش به سوی همان صفات و کمالاتی مینماید که انبیاء در خدا سراغ می‌دادند. اصلاً مگر زندگی بدون معبود یا معشوق قابل تصور و قابل تحمل است؟ زندگی بدون مطلوب، یعنی خالی از عشق و بنابراین خالی از حرکت. آنجا که حرکت نیست ترقی نیست، نشاط نیست اصلاً حیات نیست.

حرکت نیز چه در علم مکانیک و چه در اجتماع و اقتصاد یا علم و هنر و هر جای دیگر، بدون وجود نیرو ایجاد نمی‌شود. این نیرو ممکن است از درون شخص و از محیط باو فشار بیاورد و بخواهد او را از وضعی که دارد خارج سازد (در این صورت آنرا نیروی رانشی یا خروجی می‌نامیم) و یا از خارج شخص را به طرف خود جذب کند و بکشاند (در این صورت اسم آن را نیروی کششی یا خارجی می‌گذاریم). در هر حال تا نیروئی در بین نباشد، حرکت و نشاط تأمین نخواهد گشت. مبدأ و مقصد این نیرو را ما خدا می‌گوئیم و فعلاً کاری نداریم که خدای لایزال انبیاء باشد یا معشوق و معبودهای بشری اعم از شکمی، شهوانی، مالی، جاه‌طلبی، حیثیت و شرافت‌خواهی، علم و کمال پرستی، استقلال طلبی، نوع دوستی و اندیشه پرستی‌های عدالت و حقیقت و غیره.

Ersatz ها یا جانشین‌ها

کلمه خارجی Ersatz را که بکار بردم، اصطلاحی است که آلمان‌ها در جریان جنگ گذشته علم کردند. سایر ملل هم آن را به کار می‌برند. منظور مواد و مصالحی است که آلمان‌ها سعی می‌کردند بجای مواد اولیه خوراکی و پوشاکی و سوختنی، که در اثر محاصره نظامی فاقد آن شده بودند، به‌طور مصنوعی بسازند و جانشین مواد طبیعی نمایند.

این جانشین سازی کار عادی انسان و از مظاهر و وظائف تمدن است. به تدریج که کمک‌ها و نعمت‌های طبیعت از انسان دریغ می‌شود، بشر چیز دیگری بجایش می‌آورد یا می‌سازد (لباس بجای پشم و مو، افزار و اسلحه به جای منقار و چنگال، قنات به جای چشمه و رودخانه، پارچه‌های با الیاف مصنوعی به جای پنبه و پشم، و قس علی‌الکک).

در مورد خداپرستی و مذاهب نیز پس از آنکه بشر پشت به تعلیمات انبیاء نمود و خود را بی‌نیاز از خدا کرد، در برابر احتیاج و الزامی که به کمال مطلوب و مقررات و مکتب، احساس می‌نمود، به فکر Ersatz بازی یا جانشین سازی افتاد.

باید گفت در این راه توفیق فراوانی یافت. مثل کارخانه‌های ماشینی مدل پشت مدل خدا بیرون داد. خداهائی که آخر اسمشان ایسم است: فتودالیسم، رویالیسم، پاتریوتیسم، ناسیونالیسم، امپریالیسم، لیبرالیسم، کاپیتالیسم، انترناسیونالیسم، راسیونالیسم، اتاتیسم، سوسیالیسم و خیلی ایسم‌های دیگر.

همان‌طور که می‌دانید این ایسم‌ها هر چه دیرتر از کارخانه «ارزاتز» سازی فلسفی و سیاسی بشر بیرون آمده است، وسعت و عمومیت و ارتفاعش بیشتر شده است. از خصوصی و مادی به طرف عمومی و عاطفی و سپس فکری و مجرد سیر کرده است. ضمناً غالب آنها از جمله نیروهای رانشی و خروجی است. بشر می‌خواهد خود را از قید حکومت استبداد و اسارت استعمار یا تحمیل‌های استثمار خارج کرده و از گرسنگی و ناامنی و ناراحتی بیرون بیاید. تماماً مطلوب‌ها و مکتسب‌هائی هستند که با وجود عظمت و اثر دارای حالت موقت‌اند. پس از تأمین منظور اثر تحریکی خود را از دست می‌دهند و چه بسا بلافاصله ایجاد تفرقه و خصومت هم می‌نمایند. یا بقول ماتریالیسم دیالکتیک، آنتی تزهائی بیرون می‌دهند.

شرک نوین^۱

حال که خداهای عصر جدید و جانشین‌های خدای انبیاء را شناختید، می‌گوئیم نه تنها پرستش و پرستیده از بین نرفته و هنوز عبادت و معبود وجود دارد، شرک هم به‌هیچ‌وجه از بین نرفته است. مسأله توحید به‌عنوان یک مسأله نظری و عملی بقوت خود و بشدت بیشتری باقی است.

قرآن با همه انواع شرک مبارزه می‌کند و آن را باعث گمراهی و تباهی می‌شناسد. چه بت‌های سنگی و چوبی مجسمه‌ای یا مظاهر ساختگی و ادعائی خدا؛ چه بت‌های گوشتی و بشری و مدعیان خدائی از قبیل نمرود و فرعون و سایر سرکش‌های طاغوت که خود را مالک‌الرقاب مردم و فاعل مایشاء میدانند؛ چه کاهن‌ها و مرشدها و حتی انبیاء و اولیاء، که مردم آنها را به‌چشم پسر خدا یا جزئی از خدا نگاه می‌کنند؛ چه فرشتگان و جن و شیاطین، یعنی عوامل و مبادی خیر و خیال و شر و چه هر چیز دیگر.

روانشناسی بت پرستی

ما اغلب تصور می‌کنیم بت پرستی اقوام قدیم افسانه است. یا دلالت بر جهل و حماقت دارد. بنظرمان باور نکردنی می‌آید که اشخاص به‌چشم خود سنگتراش یا نجار را ببینند به‌دست خود هیکل و صورت می‌سازد و بعد در برابر آن سجده کنند، به تضرع و تمنا بیفتند! وقتی حضرت ابراهیم و یا پیغمبر ما آنها را تخطئه می‌کردند، به‌خود می‌آمدند و تعجب و تصدیق می‌کردند. ولی باز به همان عوامل نفسانی و اعتقاد اجدادی برمیگردیدند و تعصب می‌ورزیدند.

علی‌رغم همه اعجاب و انکارها بت پرستی یک امر روانی و بشری و کاملاً طبیعی است (اصولاً صنعت جانشین‌سازی در مورد خدا زودتر از هر صنعت دیگر و از قدیمترین اعصار براه افتاده است). هنوز هم متداول و معمول است. حالت دزد خانگی و جاسوس خودمانی را دارد که در عین آشکار بودن، پیدا کردن و میچ گرفتن او و مخصوصاً به اقرار درآوردنش مشکل است. بنابراین اگر دستگیری و بازجوئی و اثبات مجرمیت آن محتاج به فحص و بحث طولانی شد، امید است خسته نشوید:

۱. Neo Polytheisme

اول از داخله نفس خودمان شروع می‌کنیم. سپس در گفتگوها سراغش را می‌گیریم و بالاخره در محافل سیاسی سر در می‌آوریم تا ببینیم به کجا می‌رسیم. آیا خود شما و یا نزدیکانتان را ندیده‌اید وقتی یک پرده فیلم استادانه خوب از آب درآمده‌ای را تماشا می‌کنید، یا شاهکار نویسنده چیره‌دستی را می‌خوانید، اشک از چشمانتان سرازیر می‌شود و نسبت به بازیگران آن رمان احساس محبت و دلبستگی فوق‌العاده می‌کنید؟ در صورتی که خوب می‌دانید تماماً دروغ و ساختگی است!

بشر میل عجیبی بمظاهر پرستی و خود فریبی دارد. سرگذشت و سرنوشت خویش و حقایق را در دهان روباه و گاو و شیر یا گرگ و میش و امثال لک لک و اردک می‌گذارد، از زبان آنها قصه می‌سازد و بعد می‌خواند یا بدیگران می‌دهد بخوانند. مؤثر واقع می‌شود و نامش را در ادبیات هنر یا تعلیم و تربیت می‌گذارند. سقراط با همه نبوغ و دانش و بینشی که داشت و خدماتی که در مباحث توحیدی به فلاسفه یهودی و مسیحی و مسلمان کرده است، بالاخره کلام و منطقی خالی از بت‌ها و خداها نداشته است.

امروز شما اگر به پاریس بروید - البته جز در موزه‌ها و آن هم به‌عنوان ارائه افکار و احوال قدما - هیچ بت و الهه‌ای نخواهید دید. اما مثلاً در سر در و در میدان مقابل ایستگاه راه آهن کمپانی سابق شمال (Gare du Nord) مجسمه‌های بزرگی می‌بینید که بنام و به‌عنوان سمبل شهرهای «استراسبورگ» و «لیل» و غیره گذاشته‌اند. همچنین میدانید که مظهر و معرف جمهوری سوم فرانسه که روی تمبرها و مدال‌ها و سکه‌ها حک می‌شد و در مقالات و محاورات نیز بکار می‌رفت، تصویر یا مجسمه زن جوانی با کلاه مخصوصی بود به‌نام Marianne. از آن بالاتر: در همه جای دنیا حتی در نمای شرقی کاخ دادگستری خودمان، عدالت و قضاوت را به‌صورت زن چشم بسته شمشیر به دستی که ترازوئی را بلند کرده است، نمایش می‌دهند...

اینها بت پرستی یا مظهر دوستی نیست؟

بشر متمدن متجدد نیز مانند بشر قدیمی متخیل، از حقایق پوست کنده و نظریات و دستورهائی که به‌صورت عربان علمی و تشبیه‌های طبیعی بی‌پیرایه به سبک قرآن به او داده شود، خوشش نمی‌آید. دلش می‌خواهد آنها را لابلای حکایت و رمان و

به صورت استعارات شاعرانه و صورتهای خیال پرورانه مخلوط با انواع اغراقها و تحریکها بخوردش بدهند و نام آنرا نیز هنر می گذارد. بت پرستی نیز از نظر روانشناسی، همان مظهرسازی و صورت و زیور پروری آغشته به تحریک اوهام است.

خصلت مصدر سازی

در یک کتاب فنی و کاملاً علمی راجع بهواشناسی، آنجا که به طریقه های هوا بینی (یعنی پیش بینی هوا) پرداخته، می خواهد خود را از شیوه ها و قواعد قدیم عامیانه به رویه های علمی و بین المللی جدید برساند، چنین می نویسد:

علاقه ما به وجود نظم و ارتباط دادن وقایع و حوادث مشهود، بیک نوع علت یا عامل همیشه قوی تر از امکانات ما برای کشف روابط حقیقی بوده است.^۱

این مطلب آنقدر درست است که هم ضرورت خیلی قدیمی و نظری پرستش را در نزد انسان نشان می دهد و هم مبدأ و منشأ پیدایش ارباب انواع در نزد اقوام قدیم را. بشر هیچ گاه نتوانسته است ذهن خود را خالی از منطقی علت و معلول (Causalité) جستجوی موجبها و موجدها نماید. به تدریج که رشد عقلی و اطلاعات علمی او زیاد شده است، این خصلت از بین نرفته، بلکه به صورت دیگر جلوه کرده است.

یکی از مظاهر و جلوه های آن که بسیار رایج و در تمام زبانهای زنده آشکار است و نشانه رشد فرهنگ گرفته می شود، وضع مصدر برای افعال است. در زبانهای بدوی مصدر وجود نداشته است. حالا هم اشخاص عامی بزحمت درک مصدر را می نمایند، بزبان نمی آورند و معنی اش را نمی دانند.

کلماتی مانند: رفت، بگو، نمی زند، دویدند و غیره دلالت از یک واقعیتها و افعالی که سرزده یا خواهد زد می نماید. ولی کلماتی مانند رفتن، گفتن، زدن، دویدن، هیچ معنای خارجی و موجودیتی نداشته و ندارد. جز آنکه ما خواسته ایم افعال و صیغه های مربوط به انتقال و حرکت را، اعم از آنکه فاعلش خودمان یا دیگری و زمانش ماضی، حال یا آینده باشد، ناشی از یک کلمه و یک ریشه بدانیم؛

۱. from weather lore to forecasting:

The desire for order and for linking what takes place to some kind of cause has been stronger than our ability to discover true relationships.

از کلمه رفتن (البته ضرورت زبان و بیان مفاهیم نیز چنین اقتضا دارد). در صورتیکه در کلیه زبانها ابتدا افعال در صیغه ماضی یا امر درست شده‌اند و بعداً خواص مردم و اقوام رشد یافته چون مقید و معتقد بودند که هر چیزی باید مبدأ و منشأ و هر عملی مظهري داشته باشد، یعنی به‌طور کلی عقب «مصدر» می‌گشته‌اند، آمده‌اند چنین الفاظی را از پیش خود ساخته‌اند. آنوقت سایر صیغه‌ها و کلمات را که تقدم داشته‌اند و اصل هستند، شاخه‌ها و اشتقاقات از این مصدر گرفته‌اند!

البته مصدرسازی در افعال، به‌هیچ‌وجه جنبه دینی و پرستش را ندارد، یک مقدار روی ضرورت زبان و برای مفاهیم کلی افعال درست شده‌است. ولی در هر حال معرف خصلت روانی بت‌سازی و عادت فکری بت‌یابی بشری است.

آنچه گفته شد به‌لحاظ بیان افعال و اعمال جاری و تعلیم زبان بود. اما در تحقیق و توضیح امور زندگی شخصی و اجتماعی نیز خصلت منشأ‌جویی و بت‌سازی آنقدر معمول است که وقتی نمونه بیاورم، شما تعجب و از قبول آن استنکاف خواهید کرد. این نمونه‌ها «اندیشه‌های مصدری» هستند؛ از قبیل: آزادی، عدالت اجتماعی، شرافت، نجات، انقلاب، اقتصاد، استعمار، سیاست خارجی، قانون، علم، مرگ و غیره.

برای این اصطلاحات یا اندیشه‌های مصدری که هر یک معرف و مبین یک اصل، حالت، عمل اندیشه یا ایده هستند، در حقیقت شخصیت‌ها و حیثیت‌هایی (sentité) ساخته‌ایم و به آنها اصالت و از نظری اراده و فعالیت داده‌ایم. مثلاً می‌گوئیم:

قانون چنین حکم می‌کند، دانش نجات دهنده بشریت است، انقلاب باعث تکامل است، استعمار یا سیاست خارجی پشتیبان دولت است، مرگ او را در ربود.

اصول پرستی

در تمام این عبارات که خیلی به‌طور عادی و جاری بیان می‌کنیم، تلویحاً قائل بیک سلسله رب‌النوع‌ها و خداها شده، آنها را مسبب خوشبختی یا بدبختی خود می‌دانیم.

۱. در زبان فارسی صیغه سوم شخص ماضی از هر فعلی بمصدر نزدیکتر است و ظاهراً مصدر از آن گرفته شده است.

در فرانسه و انگلیسی صیغه‌های مفرد زمان حاضر باید مصدر باشند. ولی در ترکی صیغه امر است که با افزودن ماخ در آخر به مصدر می‌شود. در نزد آنها امر کردن زودتر از حکایت کردن آمده است.

گاهی اصرار و علاقه هم می‌ورزیم و دوستشان داریم. کدام یک از شما است که از عدالت، شرافت، شجاعت یا آزادی بدش بیاید و دلش به وجد و تپش نیفتد؟ برای بت و خدا هم مگر غیر از این می‌کنند؟

در صورتیکه همه این اندیشه‌ها و اصول مانند مصدرهای زبان ساخته و پرداخته و دریافته‌های خودمان هستند. نه واقعیتی از خارج دارند و نه نیرو و ارزشی غیر از آنچه خود ما به آنها می‌دهیم. اصلاً امور اعتباری و نسبی هستند.

مثلاً شرافت از نظر مطلق چه معنایی دارد؟ یا خدمت و خیانت؟ بچه دلیل شما یک فردی را که برای تأمین معاش یا خوشگذرانی رشوه می‌گیرد یا بدستور اجنبی عمل مینماید، بی‌شرف و خائن می‌نامید؟ مگر اساس زندگی در طبیعت بر آکل و مأكول بودن نیست؟ چرا قصاب که سر گوسفند یا مرغ را می‌برد و یا خودمان که آن را می‌خوریم، خائن و جانی نمی‌دانیم؟ همچنین است وطن پرستی که در دو طرف سر حد برای عمل واحدی دو قضاوت متضاد روی آن می‌شود. آزادی و عدالت و علم نیز تا کسانی نبوده و اعمالی در جهت رهایی از بند یا اجرای حق و کشف حقیقت نکنند، مفهومی برای آنها پیدا نمی‌شود.^۱

۱. اگر دقت کرده باشید طرز بیان و منطق قرآن از این جهت با کلام‌های عادی و ادبی و علمی و اجتماعی ما فرق محسوس دارد. قرآن باعنایت خاصی از استعمال مصدرها و از اندیشه‌های مصدری یا شخصیت‌ها و اصول موضوعه احتراز دارد. مثلاً «ان الذین آمنوا...» و «هم يعدلون» و امثال آن زیاد در قرآن آمده است. ولی کلماتی از قبیل ایمان، علم، عدل، تقوا، تفکر، خلقت، حیات، حکمت، صبر، جلال معمولاً بکار برده نشده است عبارات همه جا با ذکر فاعل مشخص موجود و به صیغه‌های ماضی و مضارع یا امر است. جنبه صریح انشائی مثبت دارد، نه به صیغه مبهم و انتساب به مصادر موهوم. چند مثال:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ. (زمر / ۹)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ آلَا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. (مائده / ۸)

أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ. (نحل / ۱۷)

البته چنین نیست که برای نازل کننده و دریافت کننده قرآن کلمات مصدری و مفاهیم کلی بیگانه بوده باشد. گاه‌گاه و در محل‌های کاملاً به‌جا بکار رفته است. ولی غالباً یا بعنوان آیات و مواهب و متعلقات خداست یا احیاناً فاعل و مرجع آن انسان و مخلوق معینی است، نه به‌عنوان مصدر مستقل و مراد. از این قبیل:

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ لِيَلُوكُمْ... (ملک / ۲)

... ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. (رحمان / ۲۷)

... الْحَكْمُ إِلَّا لِلَّهِ... (یوسف / ۴۰)

باز همینطور است که مکتب‌های اجتماعی و دولتی یا ایدئولوژی‌هایی که در گذشته و حال مسلک و معبود جوامع شده‌اند. در حالیکه یک سلسله اصول و روش‌هایی هستند که مکشوف یا مخلوق ذهن خود ما می‌باشند. معذالک برای آنها حیثیت و اثر قائل می‌شویم و سر تسلیم و تعظیم به پیشگاهشان فرود می‌آوریم. البته کاری نداریم که این اصول و مسلک‌ها خوب و صحیح‌اند یا غلط. ممکن است حق و حقیقت و جزئی از نظامات و نوامیس خلقت هم باشند. بحث در این است که خواص و امتیازات انتسابی و اسامی را خود ما بنابه تحقیق یا تصور روی آنها گذاشته‌ایم و در عین حال، آن اصول و مطلوبها را حاکم بر خود و عامل خوشبختی یا بدبختی می‌گیریم. از این جهت عیناً مانند خدایان مشرکین‌اند که قرآن می‌فرمود:

«ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۱

این اندیشه‌های مصدری و اصول ایدئولوژیک اعم از حق و باطل، نه تنها از خود صاحب اقتدار و اختیاری نیستند، بلکه سود و زیان یعنی اثر مثبت و منفی نیز برای خود و برای ما ندارند:

... لَأَقْوَمُ إِلَّا بِاللَّهِ... (کهف / ۳۹)
 هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ. (رحمن / ۶۰)
 يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا... (بقره / ۲۶۹)
 چنین تباین حتی با کلمات پیغمبر و ائمه اطهار هم وجود دارد مثل:
 الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ،
 شَرَفُ الْمَرْءِ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ ،
 الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ،
 الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ ،
 الْإِسْلَامُ يَعْطَلُ وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ...
 البته کلامی که از مصدر علی‌الاطلاق و فاعل کل نازل میشود باید با کلام مخلوق فرق داشته باشد!

۱. یوسف / ۴۰: آنچه را که شما غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جز نام‌هایی که خودتان یا پدران‌تان گذاشته‌اید نیست، خداوند برای آنها قدرت یا حجتی نازل نکرده‌است. حکومت فقط برای خدا است. دستور داده‌است جز او نپرستید. چنین است آئین استوار و لکن بیشتر مردم نمیدانند (این آیه از زبان حضرت یوسف و بعد از همان آیه صدر سخنرانی است).

«... لَا يَمْلِكُونَ لِنَفْسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً
وَلَا نُشُورًا»^۱

مگر آنکه ما از خودمان چیزی در اختیارشان بگذاریم. مثلاً اینکه ضابطین و مجریان و مدافعین قانون می گویند «به نام قانون شما را توقیف می کنیم» یا «قانون حکم می کند» قانون به خودی خود و بدون آنکه زیر بغلش را پلیس و قاضی بگیرند (و درست بگیرند) به قدر بال مگسی ارزش و اثر ندارد. اگر مردم و هیأت حاکمه منبعث از آنها نتوانستند و نخواستند آنرا اجرا نمایند، وجود و عدمش یکسان و بلکه عدم آن به ز وجود است.

همین طور است بت‌های اجتماعی دیگر مانند دموکراسی، منشور ملل متحد، عدالت اجتماعی و غیره^۲، حتی در اصول موسوم به علمی و دانش پرستی ما^۳.

۱. فرقان / ۳: ... برای خود نه مالک سود و زیان هستند، نه مرگ و زندگی و رستخیز.

۲. حقیقتاً چه بیچاره اند مردمی که تصور میکنند علت خرابی مملکت و عامل برتری سایرین و راه اصلاح ما، در قوانین و سازمان و رژیم است. در اینجا نیز قرآن مستقیماً انگشت روی منشأ و مسؤول خوشبختی و بدبختی‌ها گذاشته، بدون آنکه ذکری از آئین و نظامات نماید، به سراغ فاعل می‌رود و می‌فرماید:
... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ..

رعد / ۱۱: همانا که خداوند وضع قومی را عوض نمی‌کند، مگر آنکه خودشان را تغییر دهند.

قرآن با خود شخص و با اخلاق و علم و عمل او کار دارد.

۳. در مورد استعمال اصول علمی بصورت شرک و بت شناسی، بدو سه مثال ذیل میتوان توجه کرد؛ بنابه «قانون ظروف مرتبطه» آب قنات خشک شده یا بنابه «خاصیت جبر» هواپیمائی که در ارتفاع زیاد بسمت شرق پرواز می‌کند، در حساب وصول به مقصد دچار تأخیر خواهد شد، یا به موجب «اصل بقای ماده» اوزان اجسام ترکیب یافته، مساوی اجسام ترکیب شونده است ... در این طرز بیانها ما یک حاکم و امری از قبیل «ظروف مرتبطه»، «جبرن یا بقای ماده» را موجودیت ذاتی و شخصیت و حاکمیت می‌دهیم و آنها را موجب یا موجد آثار و پدیده‌های مشهود می‌گیریم. در صورتیکه در واقع عمل و در نظر واضعین اولیه قضیه کاملاً بعکس است. یعنی همه جائی بودن جاذبه ثقل یا عدم امکان پیدایش حرکت و ماده بدون عامل خارجی و خالق سبب این آثار گردیده است. ما عبارت (expression) پدیده یا واقعیت را بجای منشأ و موجد آن می‌گیریم و دلخوش می‌شویم که حقیقت و اصل مطلب را پیدا کرده‌ایم. در حقیقت باعث اصلی و آورنده و خواهنده همه این قوانین و نتایج، چیزی و کسی جز پدیده آورنده و گرداننده طبیعت نیست. یک مصدر و یک مشیت بیشتر وجود ندارد. بقیه هر چه هست آیات و عبارات (expression) یا به اصطلاح قرآن کلمات خدا است (le a'erbe de dieu) ولی این کلمات آنقدر زیاد است که هر چه علم کشف و بیان کند تمامی ندارد:

قرآن در مورد عوامل طبیعی و اصول اجتماعی و اشخاص فقط تا اینجا پیش می‌آید که می‌گوید:

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»^۱

پس به‌طور خلاصه امروز هم بت‌پرستی و شرک وجود دارد، منتهی به صورت‌های مخفی و تکامل یافته و با تبدیل جسم و هیكل به مظاهر و مکاتب. والا از جهت اینکه بشر متمدن مترقی هم به مخلوق‌های خود یا به موجودات مثل خود علاقه و اطاعت می‌ورزد و از آنها نجات و خوشبختی می‌طلبد، همان اشتباهات و خطاها وجود دارد.

یک وقتی کاهنان و پیکر تراشان با وهم و ذوق و زیورهای عاریتی بت‌های سنگی می‌ساختند و زمانی سلاطین و دیکتاتورها همه ثروت و قدرت و عناوین خود را از رعیت و مملکت دریافت می‌داشتند و با همان‌ها معبود و مطاع و سوار بر مردم می‌شدند، حالا هم عقلاء قوم می‌نشینند با تصور و تدبیر یا فکر و تشخیص خود افکار و اصولی را تدوین و بر مردم تحمیل می‌نمایند.

آیه «...مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَةً...»^۲ آیا غیر از این است^۳؟

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا

کَهِف/۱۰۹: بگو که اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار مرکب شود، پیش از آن که کلمات الهی به آخر برسد، دریا خشک خواهد شد، هر چند دریائی را دیگر بار ضمیمه آن کنند. در این مورد نیز تفاوت کلام قرآن با کلام ما در این است که قرآن همه چیز را بفاعل اصلی یعنی خدا نسبت می‌دهد؛ حتی تیرانداختن سربازان، پروبال گسترده مرغان در هوا، وزیدن باد، هدایت و ضلالت یا خوشی و ناخوشی مردم...

۱. حج/۷۵: خداوند از فرشتگان و از مردم فرستادگانی را برمیگزیند، همانا که خداوند بسیار شنوا و بیناست.

۲. جاثیه / ۲۳ یا فرقان / ۴۳: دلخواه خود را، خدای خود قرار داده است...

۳. برای آنکه یک نمونه از اقرار صریح شرک نوین و مقام خدائی دادن به اصول را دیده باشید، قسمتی از مقدمه کتاب تعلیماتی مذهبی و سیاسی مکتب «سانیا گراها اشرام» گاندی (به قلم کالکار از شاگردان دست اول و مأمورین او) را که در نهضت آزادی هندوستان نقش بزرگی داشته و موسوم به «انجیل سوادشی» است، نقل می‌نمائیم (از کتاب مهاتما گاندی، تألیف رومن رولان، ترجمه آقای محمد قاضی): خدا در هر عصری برای رستگاری جهان بصورتی تجلی می‌کند... لیکن آیه نازل نشده است که همیشه بصورت انسان ظاهر شود... او می‌تواند حتی بصورت یک اصل

به دست خود، تو سر خود

حال که بقاء و ضرورت اصل پرستش و مذهب را (اعم از مذاهب دینی و مسلک‌های فلسفی و اجتماعی) قبول کردید و دانستید که قرن به قرن بشر احتیاج و ارتباط بیشتری به آن پیدا می‌کند، ممکن است بگوئید چه اشکال و چه ضرری دارد که جامعه‌های بشری برای خودشان بعد از تلاش و تجربه بسیار و با تحقیق و تدبیر لازم، اصول و نظاماتی وضع کنند و آنوقت همان‌طور که هر کس محصول باغ و دسترنج یا فرزند خود را دوست دارد، آنها را هم عزیز و مطاع و معبود سازند؟

غیر قابل لمس و یا بصورت فکری نو که در دنیا رسوخ کند، جلوه‌گر شود... شکل نوین او انجیل سوادشی است... سپس ملاحظه نمائید وقتی بشر یک اصل من در آوردی را جای خدا گذاشت، از آن اصل چه دستورها و نتایجی بیرون می‌آورد (صفحات بعد کتاب):

... ما چاره‌ای جز این نداریم که آنچه که از طرف خدا بما مرحمت شده است، قبول کنیم و موظفیم آداب و سنن خود را بمثابة یک ودیعه الهی بپذیریم و تکلیف بی‌چون و چرای ما اینست که خویشتن را با آن آداب و سنن تطبیق دهیم. انکار آنها گناه محض خواهد بود...

مؤمن به سوادشی هرگز عهده‌دار کوشش بیهوده در راه تغییر وضع جهان نخواهد شد. زیرا معتقد است به اینکه جهان بر مدار ثابتی که خدا برای آن تعیین کرده است، گشته و خواهد گشت... نباید انتظار داشت که مردم یک کشور ولو بعلم انسان دوستی در رفع مایحتاج مردم کشور دیگری بکوشند و چنین امری بر فرض امکان پسندیده نیست... مؤمن واقعی به سوادشی فراموش نمی‌کند که هر موجود انسانی برادر اوست. ولی او موظف بانجام دادن کاری است که اصل و نسیبش برای او تعیین کرده است... «از دوستی صمیمانه با کسانی که آداب و رسوم اجتماعی آنان با ما فرق دارد بپرهیزیم. نباید زندگی خود را با زندگی مردم و با مللی درهم آمیخت که آمال و خواسته‌های آنها با از آن ما مغایرت دارد...»

رومن رولان که از دوستان و مدافعین و ارادتمند گانندی بود، تعجب و تأثر خود را از این استنتاجها چنین بیان می‌کند:

این پیروزی ناسیونالیسم است، خالصترین و فشرده‌ترین ناسیونالیسم، در خانه خود ماندن و همه درها را بروی خود بستن، هیچ چیزی را تغییر ندادن و همه چیز را بحال خود گذاشتن، چیزی در بیرون نفروختن و چیزی نخردن و خود را ناب و خالص دانستن. این است انجیل قرون وسطائی کشیشان معتکف در دیر و گانندی با سعه صدر هر چه تمامتر اجازه می‌دهد نامش وابسته به آن باشد! از آثار این تعصب و تحجر ملی - دینی هندوها همان کشتارهای سیل آسا و قتل و غارت‌هایی بود که هندو و مسلمان را بجان هم انداخت و منجر به تجزیه و تفکیک هندوستان و پاکستان شد.

خصوصاً که این حقایق و اصول و نظامات را در واقع خود طبیعت و جریانات زندگی و تحولات اجتماعی، یعنی واقعیات بر ما عرضه و تحمیل می‌کند و اکتشاف ما هستند نه اختراع و ابداع ما.

البته سؤال کاملاً بجا و مطلب جالب توجهی است. ولی متأسفانه همین عمل خیلی ساده عاقلانه و حقوق حقه به خیلی اشتباهات و اشکالات و مصیبت‌ها برمی‌خورد. چکشی می‌شود که ساخته‌ایم و بدست خود برسر خودمان می‌کوبیم.

اولاً: از کجا معلوم اصول و نظاماتی که ما وضع می‌کنیم (بفرض حسن نیت و بدون توجه بنظاماتی که صاحبان زر و زور به‌سود خودشان بخورد خرده پاهای می‌دهند) درست و خالی از نقص و خطا و بی‌نیاز از تجدید نظر باشد تا در خور اعتقاد و اعتماد و گاهی تعصب و ورزی قرار گیرد؟ نشانه اشتباهات و اشکالات فراوان آنها همین بس که قرن‌ها است مرتب می‌نویسند و خط می‌زنند، می‌ریسند و پنبه می‌کنند! البته این خط زدن یا پنبه شدن‌ها خیلی هم مفت و راحت برای بشریت تمام نمی‌شود. هر رژیم و مکتب از روزی که می‌خواهد سرکار بیاید تا روزی که میرود چه خرج‌ها و چه خون‌ها پای بت‌های آن باید ریخته شود!

ثانیاً: بفرض که یک اصل یا مسلک از روی حسن نیت و کمال دقت و صحت به‌وجود آید، از کجا معلوم که برای سایر مردم و ملت‌ها یعنی در جاهای دیگر و روزهای دیگر نیز مقبول و مفید بوده، جنبه طبقاتی یا موقت نداشته باشد؟ مگر نه آن است که بیشتر دعوا و مرافعه‌های امروز دنیا و بزرگترین مسأله قرن، یعنی صلح و جنگ بر سر همین تعمیم یا تحمیل سیستم‌هایی است که می‌گویند در یک محیطی و در یک مدتی خوب از آب درآمده و افراد یا اقوامی از قبیل آن متمتع شده‌اند؛ ولی سایرین سیستم دیگری را عرضه می‌کنند؟ ... بفرض که طبقات را از بین بردند، آیا تعارض هم مادام که مطلوب و معبود بشری، چیز مشترک و متعلق و مافوق همه نباشد از بین خواهد رفت؟

ثالثاً: این اصول یا خداهای عصر جدید که مردم را به‌ساحت قدسشان تبلیغ می‌کنند، و در مرحله نهائی یا مبتنی بر منافع مادی طبقاتی و سود و زیان زندگی است و یا متکی بر عواطف اخلاقی و احساسات انسانی می‌شود، اگر در نظر مردم فهمیده و سنجیده، بنیانش سست شد و همان‌طور که قبلاً گفتیم مردم رفته رفته پی‌بردند که همه این اصول و اعتباریات، چیزهای پوچ بوده و شرافت و حق و

حقیقت و فضیلت و انسانیتی در اصل وجود ندارد و آنچه هست و نیست مادیات زندگی و منافع شخصی است، چه خواهند گفت؟ حتی اگر از پول و عیش و عشرت هم بشر سرخورد، آن روز که ایمان‌ها بکلی سست و معابد خدایان نوین واژگون گردد، چه خواهید کرد؟

این غرض و بدینی نیست، از هم اکنون سرخوردگی‌ها و خلأهای فکری را در جوانان ملت‌های خیلی پیشرفته ملاحظه می‌نمایید! آنجاها که تمدن کامل‌تر است، امراض عصبی و طلاق و نفاق و نگرانی خیلی بیشتر است. و تازه همه اینها از نتایج سحر است.

رابعاً: حالا که کاملاً به آن مرحله نرسیده‌ایم و با قبول اینکه بتهای علمی و فلسفی و سیاسی عصر حاضر هر یک بجای خود قابل احترام و اعتبار باشند، آیا چنین تنوع و تشتت سبب تفرقه و گنجی و گمراهی و بیچارگی نمی‌شود؟ بقول حضرت یوسف در این زندان تاریک پرچاه و چاله و ترسناک دنیا، این همه منافع و مکاتب یا رب النوع‌های نوین بهتر است، یا یک مذهب و یک معبود واحد که کامل و شامل تمام فضائل و قاهر بر هر چیز و بر همه کس باشد:

«یا صاحِبِ السُّجُنِ اَرِیَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرَ اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟!»^۱

یا آنکه چنین هدف عام اعلاء و یک حقیقت قاهر کلی جهانی وجود ندارد - و در این صورت این همه کشمکش و کوشش برای چیست و هر راهی که بروند، بالاخره به بن‌بست یا به پوچی خواهد رسید - یا وجود دارد و باید به آن رسید. در این صورت آیا آن مرتبه نهایی، بزرگ، بی‌عیب، مطلوب، مفید و کامل می‌تواند چیزی غیر از خدائی که از هزاران سال پیش پیغمبران معرفی کرده‌اند باشد؟^۲

۱. یوسف/۳۹: ای دوستان زندانی، آیا ارباب متفرق (متعدد و گوناگون) بهتر است، یا خدای یکتای قهار؟
 ۲. قرآن اتفاقاً آن نوع از شرک را هم که نسبت بموجودات واقعی و محترم ورزیده شود، قبول ندارد و تثلث را که نزد مسیحیان عزیز و مقدس است، سخت منع می‌کند. می‌بینیم دنیای متمدن پیوسته از همان دو نوع شرک مسیحیان، یعنی پرستیدن و شریک خدا قرار دادن اشخاص یا اصول و حقایق ادعائی رنج‌های فراوان برده‌است. عیسوی‌ها حضرت عیسی را پسر خدا می‌دانستند، و فرشته روح‌القدس را هم در مراتب الوهیت شرکت می‌دادند (و می‌دهند). به استناد اینکه عیسی کارهایی می‌کرده است که بشر نمی‌تواند بکند، او را خدا می‌دانستند و مصلوب شدنش را به بهانه و به قصد باز خرید گناهان بندگان دانستند. باین ترتیب اولاً: با اعتقاد به باز خرید گناهان، اساس مسؤولیت و تربیت و فعالیت از بین رفت و راه برای هر گونه معصیت و فحشاء باز شد (همانطور که روضه‌خوان‌های ما می‌گفتند حضرت

سیدالشهداء قبول مصیبت شهادت را فرمود تا گناهان شیعیان را شفاعت کند) و ثانیاً: مقام مسیح در نظر پیروان فوق‌العاده بالاتر از آنچه حق او و امکان یک بشر است بالا رفت. آنوقت بهمان نسبت انجیل (انجیلی که میدانیم و خودشان هم میدانند «اصالت» یعنی authenticite ندارد و بعد از مسیح از دست‌ها و از سینه‌های زیادی گذشته و کسر و تغییرها یافته تا بما رسیده‌است) و کشیش‌ها و پاپ‌ها که خود را معرف و جانشین پسر خدا می‌دانستند، چند پله مقام و مرتبت غیرحق و زیادی یافته و گفتند آنچه گفتار خدا و نماینده خدا است، حتماً تأیید شده و حفاظت شده از جانب او خواهد بود و نمی‌تواند نقص و خطا در آن راه یابد، در صورتیکه سنت و روحانیت در اسلام و حتی در نزد یهود، هیچگاه صاحب چنین ادعا و عنوانی نشدند (جز در مورد غلات و مذاهبی که مقام ولایت یا قطب و امامت منصوبه برای مرشدها و رؤسای خود قائل می‌شدند) و برای مسلمانان الزام‌آور نبود که هرچه در سنت و حدیث نقل شده‌است (چون انجیل‌های موجود در حکم کتاب سنت و حدیث است) و هر چه روحانیون بگویند و بکنند و وحی منزل و عصمت مطلق باشد. ثانیاً: با قبول و تحمیل یک امر خلاف عقل و منطق، یعنی اجتماع وحدت در تثلیث و انتساب خدائی بیک بشر، ناچار شدند بگویند که این خدا جزو اسرار و رموز و خارج از منطقه علم و استدلال است. باین ترتیب علم و مذهب از هم تفکیک و طبعاً منافی یکدیگر شدند و راه برای قبول و حفظ و دفاع از هر گونه خرافه و نظریات عجیب و غریب در دین باز شد و مسیحیت قلعه‌ای از خرافات و تعصب‌های علیه تفحص و آزادی فکر و پیشرفت علم گردید.

از طرف دیگر الوهیتی که مسیحیها به روح‌القدس و اصالت و اهمیتی که به «روح» دادند (مثل فلاسفه یونان و رومیهای پرستنده ارواح اجداد) سبب یک انحراف فکری وسیع یعنی انجماد در معتقدات و خرافات وابسته بنظریه روح و انصراف از محسوسات و مادیات و بدعت رهبانیت گردیده‌است. (در صورتیکه در تورات و قرآن چنین توجه و تکیه به روح نشده‌است. رجوع به کتاب مسأله وحی شود).

از مجموعه این افکار و عوامل که ناشی از شریک کردن عیسی و جبرئیل با خدا بود، خرافات و فجایع و کتافات که کلیسا رواج دهنده و عامل آن بود و جهالت و توحش و توقفی که سراسر قرون وسطای اروپا را گرفت، نتیجه شد! قریب هزار سال این اسارت و مصیبت و جهالت ادامه داشت. وقتی اروپا خواست تجدید حیات یا رنسانس بکند، ناچار شد به کلیسا و تا حدودی به خدا پشت بکند. این بیدینی‌ها و عنادهائی که هنوز هم دامنگیر بشریت است، مقدار زیادی عکس‌العمل همان قضا یا یعنی تثلیث مسیحیت است. اما اروپای بعد از قرون وسطی چه آنها که بی‌دین شدند و چه آنها که مذهب را یک امر «روحی»، «عاطفی» و «خصوصی» که خارج از قلمرو عقل و منطقه عمل و محیط دنیا است دانستند، در عین آنکه اعلام تفکیک دین از سیاست را می‌نمودند، شروع به خداسازی روی همان برگه پسر خدا و روح خدا کردند، یا منارشیسم و فنودالیسم و فاشیسم و دیکتاتوریهای فردی بیرون دادند، یا مکتب‌های اصولی و معبد‌های روحی.

امروز نه تنها اروپا، بلکه همه دنیا و ما مسلمان‌ها اگر محروم از حقایق و مواهب عظیم خداپرستی شده‌ایم، چوب شرک آنها را می‌خوریم...

در مذاهب هندو نیز که دچار نوعی از تثلیث و سلسله مراتب شدیدتر از مسیحیت شده‌است، عنایت به روح و ریاضت و انحراف از واقعیات زندگی و از حقایق عملی زیاد دیده می‌شود. بعکس در مذهب زرتشت افراط و انحرافی که در توجه به فرشتگان شده‌است و اهریمن را خدای بدیها و تاریکیها

قانون کثرت افراد یا قانون اعداد بزرگ

حال که مطلب به اینجا کشید و باین مرحله رسیدیم که مابین پیغمبران آورنده مذهب‌ها و متفکرین یا مصلحین سازنده مسلک‌ها زمینه مشترکی وجود دارد و زمینه مشترک در این است که هر دو دسته برای سعادت بشریت و مخصوصاً نجات طبقات زیر دست و محروم که اکثریت را تشکیل می‌دهند، عمل نموده و معبود یا مطلوبی را به‌عنوان آخرین دارو عرضه کرده‌اند، پراتزی باز می‌کنیم؛ این پراتزی طولانی که هم مفید برای دنباله بحث است و هم تناسب با بعثت و جشن امشب دارد، راجع به منشأ و مقصد همین تلاش‌ها و برانگیختگی‌ها است. می‌خواهیم بدانیم در کجا و چرا این قیام‌ها ظهور کرده‌است و بعد از این چگونه خواهد بود.

همیشه احساس احتیاج یا درک درد و محیطی که علل برانگیختگی یا انقلاب از آنجا سر میزند، در توده ملت (Peuple) و طبقه زحمتکشان و بردگان یا عوام‌الناس و بیسوادان و به اصطلاح قرآن «امیون» می‌باشد.

نهضت‌های آزادیخواهی، جنبش‌های استقلال طلبی، انقلاب‌های سوسیالیستی و کمونیستی یا ضدبردگی و علیه تبعض‌های نژادی، اگر به‌وسیله این جماعات شروع نشده باشد، لااقل به‌خاطر یا به‌نام آنها بر پا گردیده و با کمک و نیروی آنها قوام و دوام یافته است.

پیروان و طرفداران اولیه انبیاء نیز بیشتر همان محرومان اجتماع، فقیران، غلامان، زحمتکشان و بی‌سوادان بوده‌اند، یعنی امیون و امت. خواص و صاحبان زر و زور یا دارندگان مال و مقام همیشه در صف مقابل و از مدعیان و منادیان خدا بوده‌اند:

در مقابل ابراهیم شما نمرود را می‌بینید، حریف سرسخت موسی و خدای موسی فرعون است که خود داعیه الوهیت دارد، حواریون عیسی یک‌عده کاسب و کارگر و بی‌سروپا حتی فاجرهای مطرود اجتماع بوده‌اند. کسانی که او را پپای صلیب می‌فرستند، سردمداران یهود و استاندار رومی هستند، پیغمبر یتیم ما نیز از ناحیه

گرفته‌اند، قسمت‌های اعلای اعتقادی و عشقی توحید تحت‌الشعاع قسمت‌های اخلاقی عملی قرار گرفته‌است.

به‌ما گفته‌اند امت وسط و در سرحل اعتدال بوده و نمونه و شاهد برای دیگران باشید
 «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...» (بقره /

اشراف قریش است که ریشخند و ستیزه و شکنجه و جنگ می‌بیند و در اطراف او غلامانی چون بلال حبشی و عمار یاسر و عربهای گرسنه و برهنه را می‌بینیم. البته فرق‌های زیادی مابین قیام انبیاء و مصلحین اجتماعی وجود دارد، از جمله اینکه دسته اخیر موقعی وارد میدان مبارزه و پرچمدار مدافعه حقوق رنجبران و کارگران شدند که اینها جمعیت متشکل و قدرت عمل و حقوق شناخته شده‌ای پیدا کرده، با یک اعتصاب می‌توانستند چرخ صنعت و زندگی مملکت را بخوابانند و پیشوایان انقلاب را به حکومت برسانند. در حالی که وقتی انبیاء داد مظلومان را بلند می‌کردند که آنها مطابق رسوم و قواعد زمان، نه صاحب حق و ارزشی بودند و نه تشکیلات و امکاناتی داشتند که بشود روی نیروی آنها حساب کرد. اشراف قوم به نوح خرده می‌گرفتند و می‌گفتند:

«... وَ مَا نَرِيكَ أَتَّبِعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا نَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ...»^۲

و بعد حضرت نوح جواب می‌دهد:

«... وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ...»^۳
 وَ لَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ
 أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنَّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ»^۴

نوع انقلاب و عمق و ابعاد آن نیز به‌طوری که در رساله‌های قبل بیان شده است، از زمین تا آسمان فرق داشته است. قیامها و انقلاب‌های بشری با همه اختلافات و ادعاها همگی متوجه بیک چیز بوده و منتهی به یک نقطه می‌شده است: فقط منتفع شونده‌های از آنها تفاوت می‌کرده است. آنها در جستجوی نان و بهداشت و کار و بالاخره رفاه زندگی دنیا و مانند تمام تلاش کنندگان بشری بوده‌اند. بشر هرچه بفکر

۱. راه طی شده، فصل مقدم

۲. هود / ۲۷: ... ما نمی‌بینیم کسی از تو پیروی کرده باشد جز اراذل ساده‌لوح ما، و برتری و امتیازی در شما نسبت بخودمان نمی‌بینیم...

۳. هود / ۲۹: ... و من کسی نیستم که کسانی را که ایمان آورده‌اند طرد کنم. همانا که آنها پروردگارش را ملاقات خواهند نمود...

۴. هود / ۳۱: ... در مورد کسانی که چشم شما آنها را خوار می‌بیند، نمی‌گویم خدا خیر و حسنی بآنها نداده است، خدا دانایتر است که در نهاد آنها چیست، در اینصورت از ستمکاران می‌شوم.

و بدست خود کرده و می‌کند، در جهت استخدام و استفاده از موجودات دیگر برای خود است. چه از خاک و آب و گوسفند و خورشید و دریا و چه از علم و بت‌ها و چه از انسانها. او خود یا نوع خود را مرکز ثقل و مقصد همه چیز می‌گیرد و سایرین را بخدمت و بندگی خود می‌کشد. ولی قیام انبیاء یک انقلاب کلی و واژگون کردن همه مسیرها و مقصدها و مقام‌ها بوده است. آنها گفته‌اند دنیا برای اطاعت و عبادت شما نیست، بلکه شما هم باید مانند تمام موجودات و مخلوق‌ها که تسبیح کننده و فرمانبردار خدا هستند، خدمت و عبادت او را بکنید. مبدأ و مرکز و مقصد حیات اوست، نه ما:

«... إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱

آنها تمام ارزش‌ها و اعتبارها و امتیازها را باطل کرده به مصداق:

«... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ...»^۲

جز آنچه باعتبار وجود و امر اوست، همه قدرتها اعم از خدایان ابداعی، سلطنت‌ها، اشرافیت، عناوین و مقامات موروثی، ملکی، مال و غیره را بزیر آورده «وَلِلَّهِ لُكُلُكُ...»^۳ و «الْأَتْعَبُوا إِلَّا اللَّهَ...»^۴ گفتند. در حالیکه حداکثر عمل انقلابیون بشری واژگون کردن تخت بعضی سلاطین و جانشین کردن یک سلسله یا یک طبقه بجای سلسله دیگر یا طبقه دیگر بوده است. هدف مذاهب برکت و سلامت و سعادت برای دنیا و آخرت یعنی برای زندگی بینهایت است. پس نسبت آن هم به مسلک‌ها بی‌نهایت می‌شود.

در هر حال امر مسلم و نقطه مشترک این است که بعثت انبیاء و مخصوصاً آخرین آنها، از میان توده مردم بوده است. قرآن وقتی اعلام می‌نماید:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ...»^۵

۱. انعام/۱۶۲: ...همانا نماز من و راههای من و زندگی و مرگ من برای خدای پروردگار جهانها است.

۲. حجرات / ۱۳: ... همانا که گرامی‌تر شما نزد خدا با تقواتر شما است...

۳. آل عمران / ۱۸۹: حکومت و مالکیت از آن خدا است...

۴. هود / ۲: جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستید...

۵. جمعه / ۲: اوست خدائی که از میان توده مردم، پیامبری از خودشان برانگیخت...

در کلمه کوتاه «أَمَّيْن» و با قید «مِنْهُمْ» یک واقعیت طبیعی جریان تاریخی بزرگ را منعکس می‌سازد. البته کلام خالق باید با عمل او که خلقت و نوامیس اجتماع است، انطباق و انعکاس متقابل داشته باشد!

اما چرا چنین است؟ چطور شده است که در توده عوام و در میان امیون و امت‌ها نام خدا برده و قانون او خواسته می‌شود؟ چرا منادی خدا از آنجاها برمی‌خیزد و در آنجاها پشتیبانی می‌شود؟

دلیلش خیلی مشکل نیست. اولاً: دسته زورگویان و مالداران چون در رفاه و بی‌نیازی هستند، به حکم:

«... إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ. أَلَمْ يَرَأْهُ اسْتَغْنَى»^۱

به تعدی و طغیان پرداخته و خود را مافوق مردم و قوانین خدا می‌دانند. ثانیاً: مطلب مهمتر و اساسی، قانون کثرت افراد یا قانون اعداد بزرگ است.^۲ همان‌طور که در ریاضیات می‌گویند، حساب احتمالات و فورمولها و قوانین آن در مواردی درست درمی‌آید و حکومت می‌کند، که تعداد افراد یا تکرار دفعات بمقدار زیاد باشد (و این اصل در فیزیک جدید و حتی در علوم طبیعی نیز برقرار بوده، دنیا در نظر دانشمندان امروزی برطبق فرضیه کوانتا Quanta چهره ذراتی دارد و از حساب احتمالات و قانون کثرت افراد تبعیت می‌کند) حکومت قوانین الهی و اصول خلقت نیز در ملت‌ها و اجتماعات پدیدار می‌شود.

برای بیان مقصود لازم است اول توضیح مختصری راجع به قانون کثرت افراد بدهم و بعد استفاده و استعمالی که از آن در زمینه بعثت پیامبران می‌شود، تشریح نمایم:

هرگاه چهار عدد مهره یک جنس و یک اندازه کاملاً مشابه را که یکی از آنها سیاه و سه تای دیگر سفید باشد، در یک کیسه بیندازید و به رفیقان بگوئید دست در کیسه کرده، یک مهره بیرون بیاورد، بنا به حساب احتمالات (و خودتان هم همین‌طور حدس می‌زنید) درجه احتمال یا شانس اینکه مهره سیاه بیرون آورده شود ۱۴ است. یعنی اگر چهار مرتبه متوالی مهره‌ها را در کیسه برگردانید و دست در کیسه کنید «قاعدتاً» سه مرتبه مهره سفید بیرون خواهد آمد و یک مرتبه مهره سیاه. اما میدانید که

۱. علق / ۶ و ۷: ... انسان همین که خود را بی‌نیاز دید، حتماً سرکشی می‌کند.

۲. La loi des grands nombres

غالباً خلاف این قاعده دیده می‌شود. کاملاً ممکن است شخص بازی کننده شانس داشته باشد و در وهله اول مهره سیاه به دستش بیاید. حتی ممکن است در وهله دوم و استثنائاً در وهله سوم و چهارم هم این شانس تکرار شود.

همینطور امکان دارد (وا احتمال آن بیشتر است) که در چهار مرتبه هیچ دفعه مهره سیاه خارج نشود. اما اگر این آزمایش چهار مهره‌ای را دوست شما دو دور تکرار نماید احتمال اینکه در هشت دفعه متوالی ابدأ مهره سیاه بدستش نخورد و این اندازه بدشانس باشد، فوق‌العاده ضعیف است. لااقل یک دفعه گیرش خواهد آمد و حساب ۱۴ که در یک دور ابدأ صدق نکرده بود، این بار باندازه ۵۰٪ صادق می‌شود. اگر ده دور عمل تکرار شود، یعنی ۴۰ بار دست در کیسه کند، هیچ دلیل و علتی وجود ندارد که اگر بازی کننده در دور اول و دوم بدشانسی آورد، در همه ادوار همین‌طور باشد. بلکه بعکس ممکن است خوش شانسی هم بیاورد و در یکی از دورهای بعدی دوبار و شاید سه بار مهره سیاه در دستش بیفتد. به طوری که روی هم رفته بدشانسی‌ها و خوش شانسی‌ها جبران یکدیگر را کرده، به فرض هم که در ده دور درست ۱۰ مرتبه مهره سیاه بیرون کشیده نشود، لااقل ۷ دفعه خواهد آمد. پس در ۱۰ دور حساب احتمال ۱۴ باندازه ۷۰٪ درست در می‌آید و اگر ۱۰۰ دور اجرا شود، همان‌طور که عقل و عمل نشان می‌دهد، واقعیت با قانون تطبیق بیشتری (مثلاً ۸۵٪) خواهد داشت. و الی آخر، تا آنجا که تکرار دورها بی‌نهایت شود. در این صورت قانون ۱۰۰٪ صدق خواهد کرد.

حساب احتمالات و قانون کثرت افراد، که در بازی‌های قمار مورد مثال و استعمال داشت، حالا در خیلی جاها و از جمله در شرکت‌های بیمه آن را رعایت می‌نمایند. شرکت‌های بیمه هر قدر تعداد مشتری‌ها را زیاد کنند، سودشان مطمئن‌تر و نرخشان ارزان‌تر می‌شود.

بیمه‌های اتکالی نیز به همین منظور درست شده‌است، تا در اثر کثرت و پخش موارد بیمه شده، تعداد سوانح به میزان آماری متوسط که براساس آن حساب نرخ بیمه را کرده‌اند برسد و ورشکستگی و زیان جای خود را به نفع و اطمینان بدهد. در علم آمار و بررسی‌های اجتماعی نیز قانون کثرت افراد را باید رعایت نمایند. ذرات هوا هم روی حساب احتمالات و قانون کثرت افراد است که جو زمین را پر کرده، به ما اجازه تنفس و استفاده از ابر و باران را می‌دهد. اگر تعداد این ذرات

کم بود، چه بسا آن چند تایی معدود در اثر حرکت دائمی آزاد مولکول‌ها تا بحال تصادفاً از حوزه ثقل خارج شده، خلأ مطلق برای زمین باقی مانده بود.

* * *

حال برگردیم باجتماعات بشری و درجه احتیاج و استعمال قوانین الهی. اول یک فرد واحد را در نظر بگیرید. یک آدم پولدار و قلدر. این آقا می‌تواند روزها خیلی دیر از خواب برخیزد و در تمام سال یک قدم دنبال کار و فکر نرود. مع‌ذالک چون پولدار است، خوراک، لباس و مایحتاجش فراهم باشد؛ می‌تواند اعتنائی به اصول بهداشت نکند؛ هر وقت کسالتی پیدا کرد، دکتر و دارو و بیمارستان و پرستار در اختیار اوست؛ می‌تواند ادب و انسانیت را رعایت نکرده، بی‌جهت بهر کس بپرد و اهانت و آزار نماید، همه از او ملاحظه دارند، تمجید و تملقش را هم می‌گویند؛ می‌تواند به مال و ناموس مردم تجاوز نماید، در عالم مستی و غرور فرزندش را هم بکشد. در قاموس چنین شخصی تلاش و بهداشت و وظیفه، معنی ندارد؛ نه انسانیت و عدالت و محبت و نه شرافت و سایر اصول و قوانینی که ما آنها را وحی منزل یا مقررات تخلف‌ناپذیر اجتماع می‌دانیم. این آقا براحتی می‌تواند (ولو موقتاً) انکار همه چیز را بنماید.

اما اگر دو نفر، نه دو نفر آدم حسابی، بلکه دو نفر دزد، با هم شریک شدند و قرار گذاشتند یک نفرشان سر کوچه مراقب پاسبان و مردم باشد و دیگری داخل خانه رفته، جعبه جواهرات را بزند، اینها مسلماً رعایت تقسیم وظائف و تقسیم غنائم را خواهند کرد. اگر نکنند و قول و قرار را زیر پا بگذارند، کارشان ادامه نخواهد یافت و ممکن است یکی دیگری را لو بدهد!

ملاحظه می‌کنید وقتی تعداد افراد به ۲ رسید، حتی در محیط سارقین که یاغیان بر اجتماع و قوانین هستند، احتیاج و قبول نسبت به یک اصل پیدا می‌شود: اصل تعهد و تقسیم وظائف.

از دو نفر به جمع سه چهار نفری بیایم و خانواده کوچکی را در نظر بگیریم. در اینجا برای بقا و رونق کانون خانوادگی علاوه بر تقسیم وظائف و پیمان زناشویی، یک عنصر تازه‌ای در میان می‌آید: محبت.

پس از آن اگر خانواده مختصر توسعه‌ای داشته، مستخدمین هم بر آن مزید شوند، عنصر اطاعت را هم باید اضافه کرد. ولی دیگر احتیاج چندان به فضیلت، دانش، سیاست، آئین‌نامه‌های اداری و انضباطی و مقررات اقتصادی و غیره نیست.

در واحد بزرگ‌تر یعنی قبیله، چون رشته‌های خویشاوندی و روابط سست‌تر از خانواده است، برای حسن اداره و ادامه آن، عنصر عدالت نیز ضرورت پیدا می‌کند. الی آخر در یک اجتماع ملی در چارچوب کشور که خیلی آداب و اصول و قوانین مطرح و واجب‌الرعایه می‌شود. یک اجتماع اعم از آنکه به خدا و به اخلاق معتقد باشد یا نباشد، نمی‌تواند دروغگوئی، بیکاری، دزدی، بی‌سوادی، ارتشاء، ظلم، تبعیض و امثال آنها را مجاز بداند. اگر اجازه داد، به همه باید اجازه بدهد و وقتی چنین عادات و اعمال مجاز و رواج شد، معلوم است که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. سلامت و آسایش و دوام جامعه چنین ایجاب می‌نماید.

پس ملاحظه می‌کنید که هر قدر تعداد افراد رو به کثرت می‌گذارد، قوانین الهی (یا اخلاقی و اجتماعی و غیره یا هراسمی می‌خواهید رویش بگذارید) خود بخود سردرمی‌آورند و وجود و ضرورت خود را ثابت می‌نمایند. هیچ‌گاه از میان اشراف و زورمندان منفرد، سرکش و ممتاز چنین ندائی خواسته و برخاسته نمی‌شود.

همان‌طور که بعثت‌های الهی و قیام‌های آزادی‌خواهی و اجتماعی از میان توده‌ها برانگیخته شده است و خیل طبقات پائین اجتماع رو آورندگان به انبیاء و تبلیغ کنندگان و فداکاران آنها شده‌اند، بعد از این نیز که به لحاظ مذاهب تغییر مقیاسی از فرد به جامعه و ملت حاصل شده است، خواهندگان و پیش برندگان مکتب انبیاء نیز اجتماع امت‌ها و ملت‌ها خواهند بود.

فعالاً پر و بال عدالت و نوامیس خلقت چنانکه قبلاً گفتیم بر داخله مملکت‌ها و ملت‌ها تا حدود مرزها گسترده شده است و آن طرف‌تر دیگر خبری نیست و خلاف آن دیده می‌شود. ولی همان اجتماع که بنظر می‌آید دکان در مقابل خدا باز کرده و مقررات خود را جانشین مذاهب می‌سازد، پیروی انبیاء را خواهد کرد. ولی این بار اجتماع افراد نیست، بلکه اجتماع امت‌ها و امت‌های بی‌سواد عقب افتاده این کار را خواهند کرد.

مسئلاً دولت‌های صاحب زر و زور مثل آمریکا و شوروی و انگلیس احتیاج و علاقه‌ای به استقرار عدالت عمومی و مساوات بین‌المللی نخواهند داشت.

آنها میان خودشان حاضرند پاروی اصول و دکترین‌های مورد قبول گذارده، همزیستی مسالمت‌آمیز برقرار کنند. ملت‌های استعمار زده آسیا و آفریقا هستند که انقلاب راه می‌اندازند و در سازمان‌های جهانی (و در حکومت جهانی واحد اگر روزی جامه عمل بپوشد) خواستار محکم اجرای قوانین عمومی و عالی انسانی خواهند شد.^۱

همان طوری که در آیه شریفه:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۲

فقط عمل بعثت به صیغه ماضی آمده و برای آخرین بار پیغمبری برانگیخته شده‌است. ولی سایر افعال به صیغه مضارع و استمراری هستند، ظنین آن ندای حقیقت و عدالت نیز در تمام ادوار و اقوام ادامه داشته، با گذشت زمان و با تشکیل امت‌ها و واحدهای اجتماعی بزرگ‌تر پذیرش و گسترش آن بیشتر خواهد شد، اتفاقاً آیه بعد صحبت از «امت‌های دیگر که هنوز نیامده و نرسیده‌اند» می‌نماید و تأیید همین مطلب است:

«وَأَخْرَجْنَا مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۳

اگر یک روزی ابراهیم خلیل بنیانگذار اسلام پس از مکاشفاتی به تنهائی ایستاد و گفت:

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۴

۱. بحث و تکمیل این قسمت در جزوه «حکومت جهانی واحد» سخنرانی سال ۱۳۴۱ نشریه شرکت انتشار.
 ۲. جمعه / ۲: آن خدائی (که آنچه در زمین و آسمانها است، تسبیح‌اش میکنند و پادشاه صاحب عزت و حکیم است) کسی است که از میان عوام رسولی از خودشان برانگیخت که بر آنها آیات و نشانه‌های او را بر می‌خواند، اصلاحشان می‌کند و کتاب و سرنوشت می‌آموزد و حکمت و رفتار صحیح را تعلیم می‌دهد؛ با آنکه قبلاً در گمراهی آشکاری بوده باشند.
 ۳. جمعه / ۳: و نیز قوم دیگری چون به اسلام ملحق گردند، هدایت فرماید؛ که او خدای مقتدر و حکیم است.
 ۴. انعام / ۷۹: همانا که من روی خود را بسوی کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را سرشته است. در حالیکه مایل و تسلیم شده هستم و از مشرکین نمیباشم.

روزهائی هم خواهد رسید که بشر سرخورده از حکومت‌ها و مسلک‌ها و برگشته از تکاپو و طلب دنیا، قیام کند و به‌طور دسته‌جمعی به مقیاس جهانی به ابراهیم و محمد سلام فرستاده، از روی میل و خلوص تمام آمال و افکار و فعالیت‌ها را در جهت آن کس که آسمان‌ها و زمین را سرشته است بگرداند!

برنامه تبلیغ و پذیرش نیز چیزی جز همان ردیف منطقی و طبیعی توجه به آیات و دلائل، تزکیه و تربیت و بالاخره تعلیم سرنوشت و حکمت نمی‌تواند باشد.

نگرانی‌ها و ایرادها

فکر نمی‌کنم کسی مطالب و منطق گذشته را اصولاً قبول نداشته باشد. یا لااقل آنها را دور از حقیقت و انصاف بداند. اما باز برای پذیرفتن و بندگی کردن خدا سر فرود نمی‌آورد، ترس و نگرانی‌ها یا ایرادهائی دارند؛ نسبت به آن خدا و آن مذهبی که بشر به پای خود و به تدریج برسد و بپرسد حرفی ندارند. ولی از خدای انبیاء و از مذاهب احترام می‌کنند.

چرا؟

چندین چرا وجود دارد و جهات و دلائلی هست که سعی می‌کنیم یک یک بررسی نمائیم:

۱- برای کسانی که خود را روشنفکر متجددآزاداندیش میدانند، مذهب هیولای وحشتناکی شده است پراز قیود و تکالیف و ممنوعیت‌های غیر قابل تحمل. اجبار و انضباط را چیز بدی می‌دانند. چه از جهت جسمی و آسایش طلبی دلخواه بشر و چه از جهت روانی و امکان ایجاد جمود فکری. قید و وظیفه را مثل دهنه چارپایان برای انسان ننگ می‌دانند.

از این آقایان می‌پرسیم مگر رشد و تمدن چیزی جز ایجاد حدود و توسعه قیود و وظائف هست؟ جامعه متمدن امروزی بیشتر مقررات و وظائف را بر انسان تحمیل می‌کند، یا زندگانی بدوی و قبیله‌ای قدیم؟ این همه ترتیبات و تکالیف آموزشی و نظامی و مالیاتی و اجتماعی و غیره که یک فرد متمدن را کلاف پیچ می‌کند و جای خالی و نفس‌کشی باقی نمی‌گذارد چیست؟ دائماً هم که رو به تزاید است!

در جنب الزامها و تعهدات کشوری، حدود وظائف دینی خیلی سبکتر و مخصوصاً مطبوع‌تر است، زیرا که تحمیل از خارج نیست و با عشق و ایمان و امید پاداش الهی همراه است.

بنابراین اوامر و نواهی ادیان اصولاً عیب و ارتجاع نیست و نمی‌تواند مورد اشکال و ایراد باشد.

۲- می‌گویند در وجود و در صفات خدا ابهام‌ها و اشکال‌هایی وجود دارد که برای ما ثابت نشده است. چطور ممکن است زیر بار فلسفه ایده‌آلیسم و معنویات و چیزهایی که خارج از محسوسات و حدود مورد قبول علم است برویم؟

در جواب قسمت اخیر ایراد می‌گوئیم مگر آن چیزهایی که شما در خواسته و پذیرفته‌های خود و مکتب‌های فلسفی و اجتماعی جدید زیر بارش رفته‌اید، با معادلات ریاضی یا آزمایش و یقین ثابت شده‌است؟ آیا هیچ دلیلی عقلی و سند علمی دارید که تفریح و تفنن یا شهرت و ریاست و قدرت و حتی عزت و آبرو چیزهای خوب و سعادت‌بخش‌اند که به دنبال آنها می‌روید؟ یا چون فطرتاً مطبوع طبع و مقبول نظر شما هستند، علی‌العمیا و در حقیقت علی‌الاجبار به‌عنوان مطلوب و معشوق اختیار کرده‌اید؟ هدف‌های مادی و اجتماعی مکتب‌های روز نیز که از نوع احتیاجات خوراک و پوشاک و مسکن هستند، جز آنکه به‌ضرورت و فایده آنها برخوردارند و دیده‌اید که همسطحی و ترقی زندگی طبقات سبب افزایش تولید و رفاه می‌شود، آیا دلیل دیگری هم که منطقی و علمی باشد دارید؟

خوب، خداپرستی هم اگر عملاً مفید و نتیجتاً ضروری باشد، دیگر نباید معطل اشکالات فرضی معنوی و اثباتی آن شوید.

بعلاوه اگر بخود زحمت بدهید و به تحقیق و بحث منصفانه در باره حقیقت خدا و حقانیت اسلام پردازید، خواهید دید که تعمد و اکراهی در آن نیست و کاملاً منطقی و منطبق با واقعیات و اثبات شدنی است.

اما در قسمت اول ایراد یعنی اعتقاد به معنویات و انصراف از مادیات که شما را بوحشت انداخته است، بحث تازه‌ای باید با هم بکنیم.

فرق مادی و معنوی

آیا اصلاً فرقی بین معنویات و مادیات هست؟

این دعوی بر سر مادی و معنوی یا ماتریالیسم و اسپیریتوالیسم چیست؟ این چه حدفاصل و جدار حائلی است که دو دسته از مردم از زمان قدیم میان خود گذارده‌اند؟

حقیقتش را خواسته باشید، به عقیده نگارنده انفصال و اختلاف اصولی میان مادیات و معنویات وجود ندارد.

معنویات و اخلاقیات همان مادیات و محسوسات یا مایحتاجها و شخصیات هستند که در ظرف زمانی و مکانی بزرگ تر قرار گیرند. از خودپرستی محض مطلق منفور تا خداپرستی الص اعلا، یک خط ممتد متصل و مراحل تدریجی کشیده شده است. بدون آنکه دوگانگی و دودنیائی وجود داشته باشد.

ملاحظه کنید: وقتی کسی جز بشخص خود و آنهم به احتیاجات و احساسهای آنی نیندیشد و حقوق و منافع سایر مردم و حتی سلامت و مصلحت فردای خود را فداکند، چنین فردی در نظر همه مذاهب و مکاتب و مردم، پست و مطرود است، او را عاری از هرگونه معنویت یا ارزش می‌شناسند. اما همینکه اندکی بفکر آینده خود و کسب آبرو در جامعه افتاد، خود را جمع و جور کرد و در پی کسب و کار و تحصیل هنر و دانش رفت، در نظر همه از جرگه فاسدها و منفورها و بی‌قابلیتها خارج شده، عنوان و احترامی پیدا می‌کند، در صورتیکه یک قدم پا از منافع شخصی فراتر نگذارده است.

بسیاری از مردم هرزه فاسد یا ستمگران بدجنس و حتی حيله گران خائن، اگر اندکی مال‌اندیشی در کار و حسابهایشان وارد نمایند، حتماً رعایت نکاتی را خواهند کرد که واقعاً و بنظر مردم شخصیت دیگری پیدا می‌کنند و چه بسا در جرگه خوبها و محبوب‌های جامعه در آیند. زیرا غالب مفاصد بخاطر لذات آنی و خالی از ثمره‌های بعدی است، چه در مسکرات و قمار، چه در فحشاء و لذت طلبی از آواز و چه در خیلی هوا و هوسها و کینه‌جوئی‌ها.

معنویت از همین جا شروع می‌شود:

حال اگر این آقا علاوه بر نفس نفیس و وجود ذی‌جود خود به همسر و به‌فرزندش که در واقع اتصالها و استطاله‌های شخصی او هستند، علاقه نشان دهد، جامعه او را خودخواه متکبر که نخواهد شناخت هیچ، جزو عاطفه‌داران و وظیفه‌شناسان نیز قلمداد خواهد کرد.

این می‌شود مرتبه دوم معنویت یا اخلاق و مقدمه یک معنویت خیلی وسیع‌تر، ارزنده‌تر، بی‌منت و نوع دوستی.

اما نوع دوستی هم فرقی با خودپرستی ندارد، زیرا که باز «خود» در کار است. شخص بنوع و به امثال خود عشق ورزیده است. برای نوع مغایر یا مخالف مثل حیوانات که کاری نکرده است.

آنجا هم که طرفداری و فداکاری در راه عدالت و آزادی و علم می‌کنند، باز اینها را برای خاطر رفاه و ارتقاء مردمی که آنها را از خود می‌دانند می‌نمایند.

پس هر قدر افق دید و محیط زندگی و پیوست‌های عاطفی و روانی شخص، یعنی ظرف زمانی و مکانی او، دورتر و وسیع‌تر باشد و بجای احتیاجات شخصی و ادراکات آنی، زمان‌ها و وابستگان دور را نیز مدنظر قرار دهیم، چون لازم می‌شود که هوشیاری، دلسوزی، خودداری و اراده و فعالیت بیشتری ابراز داریم، بر ارزش و فضیلت ما اضافه می‌شود. بایترتیب با حقایق و اصول عام‌تر و قاهرتر که حکومت آنها به طرف جهانی بودن و ابدیت نزدیک می‌شود، پیوند می‌نماییم.

مرحله نهائی معنویت وقتی حاصل می‌شود که شخص به لحاظ زمان نه تنها خواهان سلامت و سعادت تمام عمر دنیای خود، بلکه آخرت و ابدیت نیز باشد و در این آرزو تمام خانواده و دوستان و همکیشان و بالاخره هموطنان و مخلوق‌های این جهان را شرکت دهد.

قرآن نیز شاید آنجا که می‌خواهد با کلمه عام و سرشار «بر» کلیه محاسن و فضایل و وظائف مطلوب را برای انسان بیان کند و بجای صحبت از معنویات و کمالات، ایمان به آخرت را بعد از ایمان به خدا می‌آورد، عنایت به همین معنی دارد.^۱

ایمان به خالق و مآل اندیشی کامل برای زندگی ابدی آخرت را کافی و شامل تمام شرائط اخلاقی و اجتماعی می‌شناسد. در آیه دیگر زبان حال مؤمنین را در یک دعای کاملاً جسمانی و مادی، ولی به ظرفیت زمانی و مکانی ابدی و نوعی خلاصه می‌نماید:

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»^۱

۱. مقصود آیه شریفه «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...» (بقره / ۱۷۷) است، که قبلاً نیز اشاره شده.

اسلام مگر میگوید خودت را رها کن و بمیر؟ یا بهشتی که وعده می‌دهد، مگر محرومیت و زجر یا عوالم غیر مادی است؟

قرآن همان چیزهایی را که دنیای متمدن اعم از امپریالیست و سوسیالیست و کمونیست در تمنا و تلاش شب و روزی هستند (یعنی تصرف و بهره‌برداری از زمین و زندگی، آزادی فکر و عقیده و بالاخره صلح و امنیت) وعده می‌دهد و در مقابل نیز همان چیز را می‌خواهد که برنامه تمدن و ترقی است (یعنی فکر و فعالیت) بشرط آنکه خدا را بپرستند و چیزی را با او شریک نمایند:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^۲

انسان از بزرگ دیدن و دور دیدن کی ضرر کرده است که از دوستی و بندگی خدا وحشت داشته باشد؟!

اگر قرار بر زندگی انفرادی و آنی بود، که حتی به اختراع زبان و به گشودن چشم هم نیازی نمی‌شد.

نو جوئی

می‌ماند ایراد یا نگرانی آخر: در ادیان گذشته و خداپرستی یک نوع تکرار و توقف یا رکود می‌بینید، می‌گویند:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نور را حلاوتی است دگر.

۱. بقره / ۲۰۱: و از مردم کسانی هستند که می‌گویند پروردگارا بما در دنیا نیکی و خوشی برسان و (همچنین) در آخرت و از آتش (جهنم) محفوظمان مدار.

۲. نور / ۵۵: خداوند بآن کسانی از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، وعده کرده است که حتماً آنها را در زمین جانشین و جایگزین خواهد کرد. همان‌طور که پیشینیان آنها را جایگزین کرده است و بر ایشان امکان دینی را که رضا داده است، تأمین نماید. و وضع آنها را بعد از ترس و نگرانی به امنیت و اطمینان برگرداند، مرا بپرستند و چیزی را با من شریک نسازند. و هر کس بعد از این کفر بورزد، از زشتکاران است.

بسیاری از افراد این دسته تصدیق دارند که نهضت‌ها یا انقلاب‌های روحی و فکری و اجتماعی موسوم به ادیان در روزگاری و برای مردمی خوب بوده و ثمرهای نیکو داده‌است. اما می‌گویند مذهب چیزی است که کارش را کرده، آنچه باید بدهد داده و خالی شده‌است. حالا دیگر کسی حوصله خواندن حکایت‌ها، از بر کردن حکمت‌ها و عمل نمودن بحکم‌هایی را که هزار بار شنیده‌ایم ندارد.

باید دید که واقعاً اینطور است؟

آیا توحید آخرین حرف خود را زده و آنچه در چنته داشته، خالی کرده است؟ بشر تا «...هُمُ فِيهَا خَالِدُونَ»^۱ آیات و احکام قرآن رفته و به آن صورت و سیرتی که منظور قرآن است، از نظر فردی و اجتماعی رسیده‌است؟ انسان خدا را درک کرده و به او رسیده‌است؟ دیگر جای خالی و تصرفات تازه و مراحل آینده‌ای باقی نمانده‌است؟

درست است که به لفظ، خدا گفتن و خداپرست بودن خیلی آسان است و یک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که بزبان آوردی، مسلمان شده‌ای. ولی اگر خدا شناختن و خداپرستیدن آسان بود و مؤمن شدن به شهادتین گفتن تمام، پس این همه اشکال‌ها، اختلاف‌ها و گناهها برای چه پیش می‌آید؟ چرا ششصد میلیون مسلمان روی زمین اگر نصفشان هم نماز خوان باشند، لااقل روزی سه میلیارد بار گفته می‌شود «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»؟

مشکل‌ترین و آخرین چیزی که بشر می‌تواند درک کند، خدا است. خدائی که «...كَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...»^۲.

اولاً: اینکه به‌لحاظ نظری مطلب، می‌دانید که همه معلومات و تصورات و احساسات ما روی چیزهایی است که دیده، شنیده، دست زده یا در مورد خودمان آزمایش کرده باشیم. هیچ نقاشی پیدا نشده‌است که کار او عیناً، تحریفاً یا ترکیباً قطعاتی از درخت و سنگ و گنجشک و آدم و آنچه دیده‌است نباشد. هیچ دانشمندی هم غیر از آنچه در آزمایشگاه یا در طبیعت مشاهده و مطالعه می‌کند، بکشف و اختراعی نائل نشده‌است. خوب، حالا پیغمبران از ما میخواهند خدائی را بپذیریم و بپرستیم که دیدنی نیست، جسم و صورت ندارد، هیچ جا نیست و همه جا

۱. بقره / ۲۵ یا ۳۹ یا ۸۱ یا ... :... جاودانه در آن خواهند بود.

۲. شوری / ۱۱

هست، چشم و گوش ندارد؛ اما همه چیز را همه وقت می بیند و می شنود، نه اول دارد نه آخر، ساخته و زائیده از غیر نیست، کسی را هم نمیزاید. از هیچ بابت و هیچ جهت به هیچ چیزی که ما دیده و حس کرده یا در فکر و وهم ما گنجانده شده باشد، شباهت ندارد: لیس کمثله شیء!

آیا این کار آسانی است؟ البته محال نیست، به دلیل اینکه هر قدر چشم و گوش بشر باز شده، فهم اندیشه های کلی و مجردها و نامحسوسها و همچنین همبستگی عمومی اشیاء و امور برایش آسان تر شده است. سراسر علم چیزی جز سیر به سوی علل و عوامل مؤثر کلی همیشگی همه جانبی و در عین حال نامحسوس نیست. مانند جاذبه، الکتریسته، موج، الکترون و غیره. علم یعنی یکعده دریچه ها و نشانه های خدا. اما باز خدا نیست.

بشر تا باین حد پیش رفته است که دیگر مجسمه های بیجان را بجای خدا یا هیکل خدا نمی گیرد که صفات خود و موجودات دیگر را باو نسبت بدهد، حیوانات زنده و اشخاص درنده را هم کمتر مظاهر خدا می داند.

همان طور که دیدید تا حدود مصادر و اصول مجرد پیش رفته، آنها را به عنوان مبدأ یا مقصد اتخاذ می نماید. پس هنوز خیلی کار و خیلی راه در پیش است. درک مطلق خدا البته محال است، ولی نزدیک شدن باو کاملاً میسر است.

اما مشکل تر از قبول خدا و خودداری از تجسم و شرک، محبت ورزیدن بخدا است و جز خدا چیزی را نخواستن. زیرا ایمان بدون عشق و علاقه ایمان کامل نیست. البته مرتبه ائمه و اولیاء را که عشق و فنای محض بودند، توقع نداریم و آنچه را که حضرت امیر و حضرت سجاد در دعاهائی که به ما تعلیم داده و خواسته اند یکسره وقف در محبت و خدمت و فرمان او باشیم، نیز تخفیف می دهیم؛ همان قدر عشق و علاقه که خدا در فکر و ذکر انسان باشد هم اگر حاصل شود، خیلی است! عشق و علاقه که لفظ و ادعا نیست. باید معرفت و سنخیت وجود داشته باشد.

شما یک غریبه را خیلی کمتر دوست دارید تا خواهر و مادر یا فرزند خودتان را. هموطن را بیش از بیگانه، ممنوع را بیش از حیوان و درخت را بیش از سنگ، شناسائی و نزدیکی و استفاده است که انس و علاقه می آورد. بدیهی است که هیچ کس خدا نمی شود، اما باید مختصری متصف به صفات الهی و نزدیک او بشویم

تا دوستش بداریم. اگر خدا را دوست نداریم، لااقل از پاکی و بزرگواری و انصاف و عدل و علم که صفات او است، خوشمان بیاید.

چقدر بشر هنوز از این مرتبه دور است!

علاقه‌ای که به اندیشه‌های عالی، امروزه نشان داده می‌شود، درجات و مراتبی است که بشر در طریق تقرب به خدا و تعلق به صفات او طی کرده است.

ولی مراتب کمال و ادراکات عالی به آسانی و فوری حاصل نشده است. مثلاً چقدر بشر توسری‌ها خورده، ظلم‌ها چشیده، عصیان‌ها و انقلاب‌ها کرده و قربانی‌ها داده تا به مفهوم و به ارزش آزادی یا حقوق انسانی رسیده است؟ چه تربیت‌ها و تصفیه‌ها در طی قرون متمادی و نسل‌های متوالی باید پیش آمده باشد که یک پاستور و یا یک نوبل و یا سایر دوستداران واقعی بشریت درست شده باشند؟ فقط اشخاص بی‌اطلاع و بی‌تجربه هستند که تصور می‌کنند دموکراسی یا سوسیالیسم کالاهای وارداتی بوده، می‌توان مانند لباس تازه به تن کرد و برای درک و دفاع و تمتع از آنها احتیاج به زحمت و تربیت و رشد طولانی قبلی نیست.

پس می‌بینید خداشناسی و خداپرستی منظور نظر انبیاء که جامع و مافوق کلیه ادراکات و ملکات عالیه است، یک تربیت و موهبتی نیست که پیش پا افتاده و حاصل شده باشد. هنوز خیلی مصائب و مراحل در پیش است:

«يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا...»^۱

ولی بالاخره می‌رسی به «...فَمَلَأِيهِ»^۲

البته خداشناسی و خداپرستی در ادیان الهی این خصوصیت اعجاز‌آمیز و حالت سهل و ممتنع را دارد که چون فطری و بر وفق ذوق انسان است، در دسترس همه کس به فراخور استعداد و احتیاجی که دارد می‌باشد. چه انسان بدوی بیدانش قدیم و چه دانشمند و فیلسوف امروز و آینده. از طرفی به موسی کلیم اجازه داده نمی‌شود به خدانوازی ساده لوحانه آن شبان خرده بگیرد و از طرف دیگر خاتم‌انبیاء و سرور اولیاء می‌گوید:

«ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^۳.

۱. انشقاق / ۶: ای انسان! همانا که در راه پروردگارت با سختی و کوشش پیش می‌روی...

۲. انشقاق / ۶: ... پس او را ملاقات میکنی.

۳. هرگز آنچنان که شایسته شناخت تو است، تو را نشناختیم.

به کتاب خدا هم که توجه نمائیم، می بینیم قرآن نیز چنان کتابی نیست که همه آیات و کلامش مفهوم و معمول شده باشد. میبینید با هر ورقی که زمانه و دانش میزند، اوراق قرآن در برابر اکتشافات و احتیاجات جلوه‌ها و جواب‌های تازه بما میدهد. بعد از رحلت پیغمبر و شهادت ائمه این همه دانشمندان و پارسایان سنی و شیعه آمدند بندگی‌ها و بررسی‌ها و بحث‌ها کردند، اما حالا که نگاه می‌کنیم می‌بینیم چقدر از واقعیت و مخصوصاً جامعیت اسلام دور بوده‌اند!

نه از نظر اجتماعی به آیات و احکام قرآن نگاه کرده‌اند، نه از نظر علوم طبیعی و تجربی و نه خدمات و فعالیت‌های عملی که این قدر قرآن روی آنها تکیه و تأکید دارد! حتی فرمایشات پیغمبر و امامان و دعا‌های آنها هم درست درک نشده‌است. نهج‌البلاغه علی (ع) که دریائی از تربیت و علم و حکومت و وحدانیت است، از دریچه لفظی بلاغت و ادبیات عرب مورد توجه واقع شده و آن نام را روی آن گذارده‌اند! تا اینکه در قرن اخیر و تا حدودی در اثر تحقیقات مدعیان اسلام، یعنی مسیحی‌ها دریچه‌های وسیعی بر گوشه‌ای از گنج‌های نهفته وافق‌های تازه اسلام به‌روی ما باز شد.

خلاصه آنکه اسلام هنوز خیلی مانده‌است که فهمیده و اجرا شده باشد!

مراحلی که در پیش است

خدا در بینهایت قرار دارد. هر قدر جلو برویم باز میدان باز است. اتفاقاً جذابیت و کشش در اثر تقرب رو بفرزونی میرود. این همان نیروی کششی فرد اعلا است. همان‌طور که در جاذبه مابین دو جرم مادی m و m' بر طبق فرمول $F = m m' r$ هر قدر فاصله کمتر شود، نیروی جاذبه به‌طور مجذور بیشتر میگردد، سیر به‌سوی حق نیز توقف و بیمیلی نمی‌آورد، بلکه سرعت حاصله و شتاب آنسرعت روزبروز افزایش مییابد و از موانع و اصطکاک‌ها نیز تدریجاً کاسته می‌شود.

شما چه می‌توانید بخواهید و بشر تا به‌حال به کدام مرحله از مراحل کمال و ارزش‌های انسانی رسیده است که در مفهوم خداپرستی وجود نداشته باشد؟ آنجا که چیزی جز خلود و کمال نیست!

ادیان توحیدی نفی و نقض آن اصول و ارزش‌های فکری و اخلاقی را که در صفحات قبل برشمردیم و بشریت به آنها می‌نازد نمی‌کند؛ می‌گویند آنها را نردبان

برای رسیدن به آمال پست و کوچک دنیائی قرار ندهید و شعاع دید و میدان عمل شما محدود نبوده، چیزهایی را که مظاهر و وسائط مشیت کلی وجود هستند، مصدر امور و خدای خود نگیرید.

قرآن فرشتگان و ایادی خدا را که در طبیعت و اجتماع دیده می‌شود، برسمیت می‌شناسد و مؤمن کامل کسی را میدانند که هم به خدا اعتقاد داشته باشد، هم به فرستادگان و فرشتگان او:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا امْنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابَ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رُسُومِهِ وَالْكِتَابَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا»^۱.

فرق خداپرستان وارث گذشته با زندگی پرستان امروزه و خطای هر کدام در این است که اولیها خدا را قبول دارند ولی علی‌رغم «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا»^۲ عوامل اجتماعی و مادی و به‌طور کلی اصول و قوانین جهانی را که نظیر ملکوت و ملائک الهی است، به حساب نمی‌آورند. و دومی‌ها موجد کل و مشیت ازلی را ندیده گرفته، به واسطه‌ها توقف و تنزل می‌نمایند؛ آن هم واسطه‌هایی که به خود انسان و بع عواطف و تشخیص او تکیه دارد.

از دریچه خداپرستی کلیه مسائل مختلف اجتماعی و جهانی خود به خود و بدون آشوب طبقاتی قابل حل است.

همان‌طور که در صدر اسلام اعراب از یک رژیم قبیله‌ای عقب‌افتاده‌تر از فئودالی، وارد یک رژیم سوپر سوسیالیست و آرشی دموکراتیک شدند و تساوی کامل مابین تمام افراد از خلیفه تا غلام برقرار شد، همه مردم کار و جنگ میکردند، بیت‌المال ضامن مخارج همگان (حتی مخالفان و بیعت نکرده‌ها در خلافت حضرت امیر) بود و انتقاد به حاکم و والی و خلیفه آزاد بود.

در اسلام کامل که هنوز بشر درک نکرده و نرسیده، ولی علی و پیشوایان شیعه تعلیم و تمرین میدادند، حکومت، حکومت افاضل است، و بالاتر از آریستوکراسی

۱. نساء / ۱۳۶: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید به خدا و فرستاده او و کتابی که بر فرستاده‌اش نازل کرده است که قبلاً فرستاد. و هر کس بخدا و فرشتگان او و کتب و فرستاده‌های او و روز آخر کافر شود، محققاً در گمراهی دوری گمراه شده است.

۲. امتناع کرده است خدا از اینکه امور را بدون اسباب‌های آن جاری سازد.

که سقراط در مدینه فاضله تصور میکرد، یعنی اعلم و اتقی و اعدل و اصلح مردم باید به پیشوائی مردم برسد و آزادانه انتخاب شود. حتی اگر درست بررسی کنید اصلاً اسلام خواهان محو حکومت و استقرار آنارشسیسم دلخواه «پروندن Proudhon» و «اشترنر Stirner» است که می گفت وجود دولت همیشه استبداد می آورد و جامعه باید بی نیاز از آن باشد.

ایمان و تقوا و وظیفه امر بمعروف و نهی ازمنکر که بر همه افراد واجب است، جامعه مسلمان را به مصداق «...الحُكْمُ لِلَّهِ...»^۱ سراسر تابع حکومت و قانون خدا میداند و بنا به فرمایش پیغمبر که:

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^۲

مقام و مسؤولیت اداره مملکت به عهده فرد فرد مسلمین است.

از این جهت اعلا و ادنی در جامعه مسلمانها وجود ندارد. همگی عامل بخاطر خدا و موظف به مشارکت در اجتماع و راهنمایی امراء بوده؛ بزرگ و کوچک متضامن تصمیمات یکدیگر هستند و یکپارچگی کامل و وحدت فرد و ملت و دولت وجود دارد.^۳

قرآن مساوات و محو امتیازات نژادی و طبقاتی را بالاتر از سطح ملی در سطح بین المللی و نوع انسان مجری می داند و می گوید:

۱. انعام / ۵۷: ... حکم تنها حکم خدا است...

۲. همه شما نگهبان و رئیس هستید و هر یک از شما از بابت رعیت خود مسؤول است.

۳. خطبه رسول اکرم در مسجد خیف که قسمتی از آن نقل میشود، شاهد این مدعی است:

«ثَلَاثٌ لَا يَغُلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرَأٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللَّزُومَ لِجَمَاعَاتِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَأُ دِمَائُهُمْ وَ هُمْ يَدْعَلِي مَنْ سِوَاهُمْ يَسْعَى بِدِمَتِهِمْ أَدْنَاهُمْ»

(سه چیز است که دل هیچ مسلمانی در باره آنها زیاده روی نمیکند: خالص کردن عمل برای خدا، نصیحت برای پیشوایان و ملازمه در اجتماعاتشان. مؤمنین برادر یکدیگرند، خونهایشان همانند و مساوی است، در برابر بیگانگان یک دست و یک نیرو هستند، پائین ترین فرد آنها اگر تعهدی کرد، همگان در اجرای آن می کوشند).

کتاب لغت مجمع البحرين از حضرت صادق (ع) نقل میکند که فرمودند: معنای حدیث این است که اگر قشونی از مسلمانها قومی از مشرکین را محاصره کند و فردی از دشمن بیاید و بگوید مرا امان دهید تا با صاحب شما مناظره کنم، کوچکترین آنها اگر امان باو داد، بر بزرگترین آنها نیز وفای به آن عهد واجب است.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ...»^۱

درست است با مراحل که بشر بکوشش و دانش خود طی کرده بینائی و نیروی علمی فوق‌العاده پیدا کرده است. اما آیا خود انسان هم عوض و بهتر شده است؟ مزایا و دارائی‌های تمدن مثل لوازم و لباس‌هائی فاخر یا ابزار خیلی برنده‌ای است که در اختیار شخص گذارده و در آخر اجاره یا کار پس گرفته می‌شود. عارضی و عاریتی است. اما آنچه شخص با خود در موقع مرخصی و ترک دنیا ببرد، یعنی مکتسب و مزید بر او باشد چیست؟

آن قدمی که هنوز بشر متمدن برنداشته و جلو نرفته، این است که هنوز هدف و مقصد، خود و دنیا است، اگر توجه و رعایتی از اصول و از هم‌نوعان می‌نماید باز برای رفاه و نظام زندگی دنیائی خود است: زیرا درک کرده است که سلامت‌ها و سعادت‌های زندگانی افراد وابسته به یکدیگر و در چارچوب اجتماع است. بنابراین مرحله عمده‌ای را طی نکرده است و اگر از حدود تنگ عمر دنیا فراتر رود، چشم‌اندازی به مراحل بی‌منتھائی که در پیش است، پیدا خواهد کرد.

اشتباه بزرگ و حکایت سراب

اشتباه همیشگی بشر از دوران بربریت تا عصر تمدن و ترقی حاضر، اتفاقاً در این است که زندگی دنیا را هدف و مطلوب قرار داده، تنها کاری که کرده مختصری ابعاد و مشغولیات آن را زیاد نموده است.

آنچه به نام تدبیر، نبوغ یا خدمات به حساب افتخارات خود می‌گذارد، وقتی درست دقت کنید چیزی جز درجا زدن یا پی سراب دویدن نبوده، هر بار که جبران خطاهای گذشته را کرده، به خطای تازه‌ای افتاده است.

آن خداهائی که قبلاً برشمردیم، در واقع خدا نبوده «خود» بودند. آن هم خودی که در ظرف بسیار محدود دنیا محصور باشد.

ملاحظه کنید چگونه وقتی خوشی دنیا هدف انسان باشد، ناخوشی به بار می‌آورد و بعد برای رفع آن ناخوشی تلاش و تدبیری لازم می‌شود که اسمش را ابتکار یا

۱. حجرات / ۱۳: ای مردم ما شما را از مرد و زن خلق کردیم، ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم که تمیز داده و شناخته شوید. بدانید که گرامیترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شما است...

خدمت و ترقی می‌گذارند. ولی او را در صورت موفقیت، تازه به آنجا می‌رساند که قبلاً بود. با این تفاوت که خسته و تشنه‌تر شده، خیز دیگری برای استراحت از خستگی و لذت رفع تشنگی برمی‌دارد، اما گرفتاری بیشتری برای خود درست می‌کند و در دام عنکبوت زشت دنیا، تارهای دیگری بدست و بال خود می‌پیچد. به‌طور نمونه بعضی از این مراحل را مرور می‌نمائیم:

۱- شکم پرستی و باده‌نوشی پست‌ترین خدای بشر دنیا پرست علم طب و قوانین بهداشت را به‌وجود آورد. سپس علم طب موفق شد امراض میکروبی را از بین ببرد و بشر بتواند براحتی و افراط از نعمت‌های موجود بهره‌گیرد و بیشتر بفعالیت و رقابت با یکدیگر پردازد. اما امراض قلبی و عصبی ناشی از تنعم و راحتی یا تلاطم و نگرانی بر او حمله‌ور گردید.

۲- شهوت پرستی و جاه و تجمل‌طلبی در بارها و حرمسراها را، قبله‌گاه دلباختگان دنیا ساخت. آنها که واصل به کعبه مقصود شده بودند، برای اعتکاف در حرم و خلود در بهشت مطلوب می‌باید فارغ از زحمت و تلاش و متخصص در زندگی طفیلی برای مکیدن خون و مال سایرین بشوند. لازمه آن برده نمودن مردم و انواع بیدادگری و تجاوزها بود. به‌این ترتیب هزاران سال فوج‌فوج مردم بینوا در زیر دست‌های فرعون‌ها و مقربان و سپاهیان آنها لگدمال می‌شدند. از طرف دیگر یک عده شاهان کوچک و امراء و قلدران دیگر به‌طمع کاخ و شکوه آنها می‌افتادند و پیوسته هجوم‌ها و جنگ‌ها در می‌گرفت تا واصل شدگان قبلی را از دم تیغ بگذرانند و خود جای ایشان را بگیرند. تاریخ نام این کارها را سلحشوری و فتوحات گذارد و با خطوط زرین بر طاق افتخارات بشری ثبت نمود!

۳- اگر ظلم و تعدی و اسارت و بردگی در دنیا رواج پیدا کرده‌است، آیا نتیجه دنیاپرستی بالادستی‌ها و به‌دنیا چسبیدن پائین‌دستی‌ها نبوده‌است؟ و اگر بعداً انقلاب‌ها و قیام‌هایی - که از درخشنده‌ترین وقایع بشمار می‌رود- بروز کرده، آیا برای برگرداندن اوضاع مردم به آزادی و سلامت قبل از بندگی و ستمگری نبوده‌است؟ اگر عیش و عشرت دنیا هدف نبوده، آیا این اندازه ظلم و تجاوز و دزدی و دروغ و بدبختی در دنیا اتفاق می‌افتاد؟

۴- اما طبقات متوسط ممالک مقتدر اروپا که بیشتر ناظر و حسرت‌زده وضع اشتها آور و فریبنده توانگران و اشراف بودند و بعضی از آنها دست و زبان بازی پیدا

کرده بودند، قیام کنندگان علیه اشرافیت و استبداد شدند. یک سلسله حقوق برای خود و حدود برای حاکمین تحت عنوان قانون وضع کردند. ما تدوین قوانین را قلم دیگری از ابتکارات و ترقیات عظیم بشری بحساب می آوریم.

۵- در سایه قوانین رمق و رونقی در زندگی طبقات بورژوا و متوسط بالا پیدا شد؛ ضمناً علم و هنر توسعه یافت. تولید ترقی کرد و پول برکت و امنیت یافت، سرمایه داری و صنایع ماشینی بوسعت و قدرت رسید. نفوذ و استثمار که سابقاً در سایه بازو و اسلحه و شرافتهای نسبی تأمین می شد، رفته رفته منتقل بثروت و سرمایه گردید و قطب دنیا عوض شد. سرمایه داری و صنایع ماشینی برای صاحبان آنها ایجاد ثروت کرد و به دولت ها نیروی نظامی و اجازه فتوحات استعماری داد. اما در مقابل سبب ذلت و اسارت کارگران و تضعیف طبقات متوسط پائین شد. در خارج کشور نیز استعمار از یکطرف رقابت و حسادت دولت های محروم از مستعمرات و کارخانجات را تحریک کرد و از طرف دیگر بردگی و بیچارگی ملل آسیا و افریقا را بیار آورد که محصول اول منجر به جنگ های داخلی و طبقاتی شد و محصول دوم به جنگ های بین المللی و مشکلات عظیم جهانی.

۶- برای چاره جوئی آمده اند مکتب های ضد سرمایه داری و ضد استثمار و استعمار درست کرده اند و تضادهای طبقاتی را اختراع نموده اند. البته در این مکتب ها باز نشانه های نبوغ و نوع دوستی دیده می شود؛ اما برخلاف ادعای آنها این بیچارگی ها و تصادم های طبقاتی ناشیه نه ضرورت و جبر تاریخ است و نه زائیده افکار معنوی و مذهبی و نه حتی معلول جهل و عقب افتادگی توده های مردم، بلکه تماماً ناشی از روح دنیا پرستی است. اگر معنویت و مذهب وجود میداشت و چیزی غیر از دنیا هدف می بود، صاحبان نفوذ و پول داعی و محرکی برای استثمار کارگر و فشار بر سایرین نمیداشتند و ملل قوی کمتر حرص کشورگشائی و تصرف آب و خاک دیگران را در سر می پروراندند (البته مقصود معنویت و مذهب واقعی است، نه ریائی و خیالی).

اصلاً قدرت و نحوست سرمایه مگر نه آنکه ملازم با وجود بانک ها و از طریق آنهاست و معلول تجمع و تمتع از پول ها است؟ اما چرا پول به خودی خود منبع درآمد و وسیله قدرت می شود؟ برای اینکه پول را برای تولید یا برای معاش قرض میکنند و بهره می پردازند. برای پول حق و مقام و سهم قائل شده اند، وقتی به کسی یا

به چیزی حق و مقام و سهم دادید، به آن حق رأی و مزد داده‌اید. اما اگر در میان مردم اعتقاد به خدا و امید و حساب آخرت میبود و طمع دنیا سبب سوءنیت‌ها و حيله‌گری‌ها و کلاه‌گذاری‌ها نمی‌شد، یعنی اعتماد کامل در جامعه‌ها برقرار بود، اصلاً کسی بسراغ صراف و بانکها نمی‌رفت و بهره‌ای نمی‌پرداخت. مردم معاملات اعتباری روی اعتماد به‌همدیگر و بدستگاه قضائی مملکت می‌کردند، جنس نسیه و قرضه‌های حسنه بهر اندازه که لازم باشد، بتولید کننده و پخش کننده و به درمانده می‌دادند و بعد پس می‌گرفتند^۱. بدون آنکه بانکی با دایره اعتبارات و پشتوانه و اسکناس‌های در تورم وجود داشته باشد و سرمایه‌داری برای خود حیثیت و قدرتی احراز کند، کارها با سهولت و برکت می‌گذشت!

پس اگر در دنیا سرمایه برای خود جا پائی باز کرده و در فعالیت‌های تولیدی و صنعت و زراعت و تجارت پهلودست و غالباً بالادست «کار» می‌نشیند و در سیاست و حکومت دخالت می‌نماید، برای این است که کارگر و زارع و تاجر آنطور که باید درستکار و مورد اعتماد و امین نیستند و به‌مشتریان هم اطمینان ندارند. والا آنجا که امانت و حقیقت حاکم باشد هیچ یک از این کارها احتیاج به سرمایه‌گذاری پیدا نمی‌کند. دیانت و امانت برای هر کس در حکم سرمایه بینهایت می‌باشد و مثل این است که حجم اسکناس در جریان و اعتبارات تولیدی کاملاً آزاد و متناسب و جوابگوی احتیاجات باشد.

منظور آنکه ثروت و اقتصاد که آنقدر به آن می‌نازند و مهم و مؤثرش می‌شناسند و می‌خواهند در جهت خیر و خدمت اجتماع اداره‌اش کنند، خود و زیان‌های آن لازمه دنیاپرستی و زائیده انکار خدا و آخرت است، اصالت و خلاقیتی ندارد. هر قدر این انکار و اعراض قوی‌تر آن دخالت و آثار شدیدتر. ما نمی‌خواهیم منکر اقتصادیات شویم و ثروت و سرمایه را تحریم کنیم، اسلام چنین دستوری نداده است. پول به‌عنوان واسطه معاملات و مبادلات مورد قبول است، ولی نه به‌عنوان مطلوب مطلق یا وسیله ارتزاق و کسب اقتدار^۲. بعلاوه چون هنوز دنیا به مرحله معنویت کامل

۱. شرعاً فرع پول گرفتن که حرام است هیچ، اگر در معامله تفاوت نرخ ما بین فروش نقد یا نسیه بگذارند، به فتوای عده‌ای از علماء آن هم حرام و باطل است.

۲. آنچه قرآن نهی فرموده:

«الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ. أَيْحَسِبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ» (همزه / ۲ و ۳)

و اجرای صحیح اسلام نرسیده است، وجود پول و ثبت و سند و تضمین ضروری است.^۱ ولی باید بدانیم که آنچه از دست سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) می‌خوریم، چوب دوری ما از خدا و آخرت است.

سوسیالیسم - بمعنای ملی کردن وسائل تولید و تحمیل مالیات‌های سنگین بر درآمدها و ارثها نیز عکس‌العملی در مقابل فزون‌طلبی سرمایه‌داران و دنیاپرستان است. والا در جامعه مسلمان مردم پیشاپیش این اقدامات رفته و اموال خود را وقف عام مینمایند و ثلث ما ترک را بامور خیریه و اجتماعی مانند مسجد، مدرسه، مریضخانه، پل و غیره اختصاص می‌دهند و انواع زکات و خمس (۲۰٪) و صدقات از درآمدهای خالص و غیرخالص می‌پردازند، مضافاً به اینکه تنزیل خوردن و تنزیل دادن هردو در اسلام حرام است و قرآن احتکار سرمایه و خرج نکردن در راه حق را بشارت به عذاب الیم می‌دهد:

«الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۲

پس به‌طور خلاصه می‌بینید هر رنگی که بشر زده از چاله درآمده و بچاه افتاده است.

هیچ دلیل ندارد که باز هم در آینده قوانین و نتایج گذشته صدق نکند و تکرار نشود.

متأسفانه محققین علمی و متفکرین اجتماعی نمی‌خواهند اصلاً عامل «معنوی» را در حساب بیاورند (خصوصاً مقلدین ناشی ایرانی آنها) و آنرا ندید و نبود می‌گیرند. در صورتیکه از نظر صرف مادی و اقتصادی هم که باشد، معتقدات و معنویات نقش و تأثیر اساسی در هزینه‌ها و درآمدها دارند.^۳ این خود خسارت و خیانتی است که نسبت به «دنیای انسانیت» مرتکب می‌شوند!

یعنی جمع سرمایه و به قصد میلیارد در شدن و مال را بجای آخرت و خدا گرفتن و یا «...يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...» (توبه / ۳۴)

۱. می‌گویند در حکومت امام عصر معاملات با صلوات انجام میشود.

۲. توبه / ۳۴

۳. رجوع شود به مقاله «ضرب تبادلات مادیات و معنویات».

از نظر منطقی و فکری نیز، شما اگر اصل دنیا پرستی و لذت طلبی را محکوم ندانید، چه حق دارید ستمگران دنیا دار و استثمارگران سرمایه دار را محکوم کنید؟ مادامی که دنیا هدف باشد، چگونه خواهید توانست جلوی هزاران راه‌ها و حقه‌هایی را که بشر زیرک دانا می‌تواند برخلاف مقررات و موانع موضوعه، برای رسیدن به خواسته‌های درونی خود پیدا کند بگیرید؟ چشمه جوشان آب‌های زیرزمینی و آتش فشانی خروشان قشرهای درونی اگر دهانه آن را بگیرند، بالاخره درز و شکافی پیدا کرده، از دهانه دیگر غلیان و فوران خواهد کرد!

راه حل‌ها

در برابر این مصائب و مسائل وابسته به سرمایه‌داری و اقتصادیات، سه نوع راه حل تعقیب یا پیشنهاد شده است:

راه حل متفکرین اجتماعی، راه‌حل مصلحین اخلاقی و بالاخره راه حل ادیان الهی.

متفکرین اجتماعی علی‌رغم اینکه تابحال آنچه بسر بشر با دست خود یا بدست هم‌نوعش آمده، از دنیا طلبی بوده است، باز اقتصادیات را گرداننده زندگی می‌دانند و اقتصاد را کلید مشکل‌گشا می‌شناسند و هدفشان تأمین دنیا است. اما دواى چاره و تنها حرف تازه آنها این است که می‌گویند مظالم و مفسد گذشته در اثر سوء اداره اقتصادیات و انحصار آن بدست افراد یا طبقات خاص بوده است. با لغو امتیازات و محو طبقات و برقراری مساوات و یکنواختی اختیارات و استفاده‌ها، دنیا بهشت خواهد شد.

اولاً: اینکه معلوم نیست در این زمینه توفیق حاصل شود. همان‌طور که یک زمان پرچم اقتدار و استثمار از فراز خیمه سلطنت و اشرافیت برداشته، بر خیمه ثروت و مالکیت زده شد- و فعلاً در بعضی ممالک بر بارگاه‌های حزبی و بدست لیدرها در اهتزاز است- باز هم سرنگون نگردد و فقط تغییر مکان بدهد.

ثانیاً: به فرض آنکه چنین مرامهائی توفیق یافت و برای تمام افراد دنیا نان و بهداشت و آسایش فراهم گردید، تازه به کجا می‌رسند و انسان را به کجا می‌رسانند؟ به آنجا که حیوانات صحرا و هوا و دریا هستند: خوردن، خرامیدن،

خواییدن و بالاخره مردن! نتیجه و نهایت همه تلاش‌ها و تدبیرها و فداکاری‌ها (بفرض موفقیت) تأمین دنیای حیوانیت می‌شود!

نگویند که لذائد غیرحیوانی هم (یعنی هنر) در تمدن مادی هست. هنر اعم از آنکه به صورت ادبیات باشد یا به صورت موسیقی و نقاشی و رقاصی، قسمت اعظم و عالی آن زبان حال تجسم یا ترنم گرفتاری‌ها و محرومیت‌های انسانی است، و یا تلاش و تحریک‌هایی برای رفع آن و گاه‌گاه شادی‌های حاصله از وصال. آن روزی که همه‌چیز برای همه‌کس فراهم شد، هنر عزیز دنیاپرستان نیز موضوعیت و جالبیت خود را از هر جهت از دست خواهد داد و شعر «کرنی» مصداق پیدا می‌کند که می‌گفت:

Et le Combat cessa Fauti de Combattants

(و جنگ پایان یافت، چون جنگجویی نبود!)

خواب و خیال بودن این فکر که استقرار عدالت کامل و تأمین صلح و سعادت از طریق تدابیر سیاسی امروزی امکان‌پذیر باشد، در رساله «حکومت جهانی واحد» تا حدودی تجزیه و تحلیل و اثبات شده، ممکن است خواننده محترم بآنجا مراجعه نماید.

مصلحین اخلاقی و مریبان روحی از قبیل مرتاضان، صوفیان و رهبانان چون دیده‌اند دنیاپرستی و مادیات سبب آلودگی‌ها و نزاع‌ها و هلاکت‌ها می‌شود، یک سره قلم بطلان به آنچه دنیا و مافی‌ها است کشیده، حتی ازدواج و تولید نسل را هم بر خود و بر پیروان حرام کرده‌اند.

اما انبیاء برخلاف هر دو دسته راهنمایی می‌کنند.

بر خلاف متفکرین اجتماعی که لبه تیز حمله خود را اول متوجه اشخاص ساختند (علیه مستبدها، دیکتاتورها، ستمگران و استثمارگران، سرمایه‌داران و غیره) بعد با مقیاس وسیع‌تری متوجه طبقات شده، بعضی را مقصر و بعضی را مظلوم شناختند و حالا بیشتر به سنتها و نظام‌های استبدادی و فئودالیت و سرمایه‌داری حمله می‌نمایند، ادیان الهی انگت روی ریشه فساد و مرکز و مبدأ اجحافات و اختلافات و دردها می‌گذارند، یعنی روی دنیاپرستی و کفر یا شرک به معشوق و مطلوب واقعی.

برخلاف مصلحین اخلاقی که درس منفی و محال به انسان می‌دهند، ادیان الهی جسم پر اشتها و مغز و دست متفکر و متحرک بشر را ندیده نگرفته، غرائز و

احتیاجات و استعدادهای بشر را خفه نمی‌کنند، بلکه به‌طور مثبت واقع بینانه او را به میدان وسیع بینهایتی برای ارضای خواسته‌های جسمی و فکری و روحی‌اش رهبری می‌نمایند. یعنی بزنگی ابدی شامل دنیا و آخرت.

البته انبیاء نفی دنیا و زندگی را نمی‌کنند، بلکه آن را مقدمه و مزرعه‌ای برای آخرت می‌دانند. اسلام نیز مانند مکتب‌های اقتصادی با فقر و گرسنگی مبارزه می‌کند و پیغمبر می‌فرماید:

« كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا^۱ »

ولی فرقی که میان آن دو وجود دارد این است که مسلک‌های مادی هدفشان رفع فقر و گرسنگی است و به همان‌ها متوقف میشوند، در صورتی که اسلام مبارزه‌اش با فقر به خاطر ایدئولوژی و جلوگیری از کفر است!

دنیا همیشه برای بشر محیط تنگ و متاع اندک و موقت بوده، نتوانسته و نخواهد توانست او را راضی و آرام کند. دنیا، دار حیوانات است. زیرا آنها با همان مقدار علف یا طعمه که مورد احتیاج معده باشد، سیر میشوند و دست از خوراک و شکار میکشند. عمل جنسی را نیز به همان اندازه که مورد احتیاج تولید نسل و متناسب با شرایط طبیعی است، انجام می‌دهند. افراط و تجاوز در زندگی خود ندارند. روی هم‌رفته در امنیت و رضایت، عمر بسر می‌برند.

اما انسان هیچ‌گاه باینکه فقط شکمش سیر شود و لانه‌ای داشته و سالی یک بار با جنس مقابل نزدیکی نماید، راضی و راحت نشده، فزون‌طلب است. برای ارضای خصلت افزون‌طلبی هم به‌خود فشار آورده و هم دست تعدی و تجاوز به همسایه و هم‌نوع بلند می‌کند.

کار او تکاثر و تفاخر و تنازع است. نه تنها انسان وحشی یا افراد متعلق بملتهای بدون نظام و قانون تعدی و تجاوز می‌کرده‌اند، حالا هم که بشر متمدن است، اولاً: این همه بازی‌های ورزشی (مثل فوتبال و تنیس) و فکری و شانس (شطرنج و قمار) و مسابقه‌های علمی و فنی و حتی شوخی‌های عادی اشخاص با یکدیگر، چیزی جز همان روح برتری‌جوئی و تفوق و تملک‌طلبی نیست و ثانیاً: باز اگر به‌مقیاس فردی کسی بمایملک فرد دیگر تجاوز نمی‌کند، به مقیاس وسیع اجتماعی، ملت‌ها دائماً

۱. نزدیک است که فقر به کفر منتهی گردد.

درصدد یا در حال تجاوز به ملت‌های همسایه یا به قاره‌های همسایه هستند. هیچ کدام به حصه و حاجت مادی طبیعی خود قانع نیستند. همه می‌دانند که دارائی‌ها و درآمدها و تولیدهای ممالک بزرگ دنیا اگر به مصرف‌های جنگی و مسابقه‌های تسلیحاتی و دشمنی نرسد، به حد اشباع کفایت خوراک و پوشاک و خوشی مردم آنها و تمام مردم روی زمین را می‌دهد و اصلاً احتیاج به این اندازه کوشش و کار نیست. ولی می‌بینید شعار حزبی و دولتی و ملی یک کشور عظیمی مانند شوروی، رقابت با دولت بزرگ دیگری مانند آمریکا بوده، شب و روز تلاش می‌کنند تا قدرت مراکز برقی، اتمی، تولید محصولات کشاورزی و صنعتی و حتی مصرف شیر و کفش و کاغذ خود را به پای آنها برسانند و از آمریکا نیز جلو بزنند و در راه تسخیر فضا پیش افتند!

شما اگر فعالیت و رقابت را از تاریخ بشر جدا کنید، چه باقی خواهد ماند؟

جنگها و ناامنی‌ها و تجاوزهای دائمی و بدبختی بشر نتیجه دو عامل است:

اولاً: طبع بلند پرواز و افزون طلب بینهایت خواه بشر و ثانیاً: تمنا و تلاش برای وصول به آن. اگر آن طمع و تمنا به متاع دنیا تعلق گیرد، چون متاع دنیا اندک و محدود و فریبنده است و نمی‌تواند جواب گوی اشتهای «... هل من مزید»^۱ ما باشد، دنیا برای انسان تنگ می‌شود. ناچار پای تجاوز و قصد ربودن مال و مسکن دیگری پیش می‌آید.

اما اگر آن تمنا و تلاش در راه هدف بزرگتر عالی‌تر و برای زندگی وسیعتر از شصت هفتاد سال دنیا متوجه و مصرف شود، طبعاً هم آرامش و رضا (سکینه و رضوان) برای انسان حاصل می‌شود و از التهاب و اضطراب نجات پیدا می‌کند و هم برای همگی بدون مزاحمت یکدیگر میدان باز و افق دوری برای جهش و پرواز تأمین می‌کند.

منظور آنکه تا زندگی دنیا و اقتصادیات هدف و نهایت آرزوی انسان باشد، ناراحتی و نزاع برقرار خواهد بود. مثل این است که پرنده بلند پرواز یا پلنگ قوی پنجه سرشار از نیرو را در قفس بیندازند. نمی‌توانند راحت و راکد بنشینند؛ خود را به در و دیوار میزنند و خرد می‌کنند، یا اگر چند تا باشند همدیگر را میدرنند!

انسان حیوان نیست؛ در او استعدادها و محرکاتی متناسب محیط مکانی و زمانی پنهانیت وجود دارد. تعادل و ترقی خود را وقتی به دست می آورد که چشم انداز و جولانگاه بینهایتی به او بدهند.

انسان با ساختمان بدنی و مخصوصاً عاطفی و فکری و روانی خود، برای مسابقه به سوی کاخ‌ها و گلستان‌هایی که به پهنای زمین و آسمان‌ها باشد، خلق شده است.

خداوند در سوره حدید که صحبت از اعطای آهن و استعمال آن برای خدمت و خیر یا جنگ است، به طور خلاصه و عصاره چنین میفرماید:

«اعلموا أنما الحیوة الدنیا لعبٌ ولهو و زینةٌ و تفاخرٌ بینکم و تکاثرتُ فی الاموال و الاولاد کمثل غیثٍ اعجبَ الکفار نبأته ثم یهیج فتریه مصفراً ثم یكون حطاماً و فی الاخره عذابٌ شدیدٌ و معفرةٌ من الله و رضوانٌ و ما الحیوة الدنیا الا متاعٌ العرور. سابقوا الی معفرةٍ من ربکم و جنّةٍ عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم»^۱

فقط انبیاء هستند که چنین دورنمای بینهایت و فضل و فزونی عظیم ربوبیت را به انسان ارائه می دهند.

سیستم‌های اقتصادی و دنیائی به فرض محال تأمین کامل خواسته‌های دنیائی، تازه بزرگ‌ترین مصیبت را که مصیبت بیکاری و بی حوصلگی است، به بار می آورند. بشر برای فرار از این مصیبت و یافتن بهانه فعالیت، یا باید دائماً آنچه ساخته است و دارد خراب کند و نظام و امنیت را به هم بزند تا موضوعی برای تکاپو و تدبیر پیدا نماید (همان‌طور که تاریخ گذشته و حال شاهد صادق آن است) و یا طالب و ناظر چیزی بالاتر و خارج از قفس دنیا باشد.

۱. حدید/ ۲۰ و ۲۱: بدانید غیر از این نیست که دنیا بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی بین شماست. و افزون‌طلبی و چشم همچشمی در اموال و اولاد (یا جمعیت) مانند (اثر) بارانی که رویاندنش کفار (کشاورزان) را بتعجب و تحسین بیاندازد؛ سپس آن (گیاهان) را می‌بینی زرد می‌شوند و پس از آن در هم شکسته و خرد میشوند و پشت سر آن یا در پایان و آخرت (هم) عذاب شدید است و (هم) آمرزش از خدا و خشنودی کامل. و زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست. (بیائید) به سوی آمرزش خدا و بهشتی که پهنای آن مانند پهنای آسمان و زمین است، مسابقه بگذارید. بهشتی که برای آنها که به خدا و پیغمبران او ایمان آورند، آماده شده است. چنین است فضل خدا که به هر کس بخواهد می‌دهد و خداوند صاحب فضل عظیم است.

انبیاء راه حل دوم را اختیار و ارائه داده‌اند.

البته اعتقاد به آخرت مانند ایمان به وحدانیت، خود هدف است و اصالت دارد، اما از نظر صرف اداره دنیا هم که نگاه کنید، می‌بینید ایمان به آخرت برای سلامت و اعتدال دنیا و بهره‌مندی صحیح از آن نیز مفید و بلکه ضروری است. در اسلام بعد از توحید و تسبیح خدا، روی آخرت بیش از هر چیزی اصرار شده است. هدف قرار دادن دنیا بهر صورت و به هر مقیاس که باشد، گمراهی و گرفتاری است.

قرآن حق دارد بگوید:

«... وَلَكِنَّ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»^۱

در جای دیگر مصداق کامل رهبران و پیروان ایدئولوژی‌های جدید را، که افکار و برنامه‌های آنها مصروف در اصلاح و تمتع دنیاست و تصور می‌نمایند کار خوب و خدمت می‌نمایند، چنین بیان می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا.
الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.
أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ...»^۲

اینک علت آنهمه اصرار قرآن

گمان می‌کنم اگر حالا آنچه قبلاً گفته‌ایم فهرست‌وار خلاصه‌نمائیم، معلوم خواهد شد آیا حق با قرآن است که این همه تأکید به توحید و اصرار به ذکر و تسبیح و

۱. نحل / ۱۰۶ و ۱۰۷: ولکن کسانی که دلشان را بکفر و الحاد بگشایند، خشم خدا بر آنها میرسد و بر ایشان عذابی بس دردناک است. این از آن جهت است که عشق و علاقه بزندگی دنیا را گزیدند و بر آخرت ترجیح دادند و اینکه خداوند کافران را راهنمایی (بصلاح و سعادت) ننماید.

۲. کهف / ۱۰۳ تا ۱۰۵: بگو آیا (میل دارید) بشما بگویم چه کسانی اعمال (و زحماتشان تباه) زیان‌آور است؟ (کلاه سرشان می‌رود). آنهائی که کوشش و تلاششان در زندگی دنیا (مصرف و گم) ضایع شده است. در حالی که تصور می‌کنند کار خوب میکنند و رو به‌خوبی می‌روند. اینها کسانی هستند که به نشانه‌ها و دلایل پروردگارشان و بیدار و ملاقات او کافر شده‌اند، بنابراین کارهایشان بر باد است...

تکبیر خدا دارد، یا با آن دسته از مردم که بی‌اعتنا نسبت به خدا بوده، خود و دنیای متمدن را بی‌نیاز از دین می‌دانند.

شاید خود شما به قدر کافی روشن شده (یا بوده) احتیاجی بتکرار نباشد، ولی ما احتیاطاً مباحث گذشته و نتایج حاصله را بشرح ذیل خلاصه می‌نمائیم:

۱- محو تدریجی غرائز و ضعف عواطف در نزد انسان؛ پیدایش و توسعه خلأهای عاطفی و فکری؛ سیر روزافزون به سوی سرگردانی و بلا تکلیفی. نتیجه از دو حال خارج نیست: گرایش به تبلی و فساد یا تلاش و توسل به هر مشغولیت و معشوقی که جانشین غرائز و عوامل طبیعی می‌شود.

ارادی شدن و قرار گرفتن تمام اعمال و حرکات و آمال انسان در تحت حکومت اختیار و مسؤولیت تام روز به روز احتیاج به یک فرمانده و کنترل کننده درونی را محسوس تر می‌نماید، فرمانده و کنترل کننده‌ای که به صورت هدف و مرام مورد پذیرش باشد.

۲- ارتقاء مشکلات و مسائل بشری از حدود جزئیات زندگی و از سطح فردی و صورت مجزای مستقل، به سطح اجتماعی عمومی با ارتباطات بین‌المللی و جهانی. تمایل به طرف حکومت جهانی واحد.

بنابراین هدف و مرام باید جنبه عمومی و عالی داشته، مشترک و مافوق همه باشد.

۳- مرام و معبود اتخاذی، یگانه نیروی محرک و رابط افراد و اجتماعات بوده، بشر بعد از آن و در ورای آن نه مالک چیزی خواهد بود و نه در مالکیت کسی. هرگونه ناخالصی و عناصر خارجی که در خواسته‌ها و رویه‌ها رخنه کند، مبدأ اختلاف و اشکال خواهد گردید. یک نیروی واحد باید بر تمام اجتماعات و افراد و بر سراسر حالات و روحیات آنها حکومت کند.

بنابراین اتخاذ مرام و معبود نمی‌تواند صرفاً یک عقیده نظری باشد. باید واقعاً و عمیقاً مورد قبول و احترام افکار، محبوب و مطاع افراد و حاضر در اذهان باشد. تمام جوانب زندگی و زوایای روانی را پر کند، والا حفره‌ها و خلأها بنا به سنت طبیعت دیر یا زود با یک چیزی از نوع زوائد یا کثافات پر شده، تولید چرک و فساد خواهد کرد.

۴- عنصر یا عامل کار در دنیا، دائماً رو به تعمیم و تقویت است. فعالیت شرط توفیق برای خلاصی از بدبختی‌ها و رسیدن به خواسته‌ها است.

بنابراین، مرام معبود باید مسلک عملی و وادارنده به فعالیت و کار باشد. البته کار شایسته صحیح (عمل صالح).

۵- نیروئی که حرکت و فعالیت مطلوب ایجاد نماید، نمی تواند نیروی رانشی و در جهت درون شخص و محیط زندگی باشد. نیروهای رانشی مانند فشارهای داخلی سیال ها و اجسام محبوس، ممکن است خیلی زور آور و منتهی به ترکاندن ظرف و پرتاب و انفجار گردند. ولی پس از حصول و خروج، تفرق و تعطیل و خاموشی دست می دهد. تنها نیروهای کششی که از خارج انسان را به طرف خود میکشاند، خوب و بادوام است، خصوصاً اگر مرکز جاذبه هرچه ممکن است دور و در بی نهایت باشد، تا هیچ گاه وصال و توقف پیش نیاید. آن ایده ها و مسلک هائی که از ناراحتی ها و نارضایتی های معاش و محیط ناشی شود و رنگ مادی یا ناسیونالیسم، یعنی خروج از اسارت های استبداد و استعمار و استثمار را داشته باشد، تماماً نیروهای رانشی بوده، بار انسان را به سر منزل مقصود نخواهند رساند و اثر موقت دارند. مطلوب و معبود باید بیرون و بالای انسان و زندگی باشد، به طوری که ضمن خارج ساختن افراد از تنگی های موجود، ایجاد اتحاد و همبستگی و پرواز دائمی نماید. وقتی مبدأ نیرو نتوانست «خود» باشد، ناچار خدا خواهد بود.

۶- اداره اجتماعات از صورتهای فردی یا جزئی آمرانه استبدادی خارج شده، تبدیل به همکاری اجتماعی می گردد.

لازمه همکاری و موفقیت، اتحاد افراد و افکار، یعنی اعتقاد و علاقه عموم بمرام مشترک و هدف اجتماع است. جای مسلک یا مذهب حاکم صرفاً در بالای اجتماع و نزد هیأت حاکمه نمی تواند باشد. اگر افراد نسبت به آن بی اطلاع و بیگانه، یعنی بی عقیده و بی علاقه باشند، نظم اجتماع و توفیق در برنامه ها تأمین نخواهد شد.

بنابراین مذهب انتخابی در عین اجتماعی بودن دارای ضرورت و صورت فردی هم هست. لازم است در میان مردم تبلیغ و دائماً تلقین و یادآوری شود. اتصال افراد با هدف معبود، دائمی باید باشد (صلوات یا نماز).

۷- در نتیجه اجتماع و اتحاد بین انسان ها و تجمع دائم التزاید سرمایه ها و افزارها و ترقی دانش و فن (تکنیک) رفته رفته عملیات و حرکات اجتماع بشری نسبت به گذشته سنگینی و سرعت فوق العاده پیدا کرده، همه را همراه خود پیش می برد. کمترین اشتباه در رهبری و انحراف و اختلاف در حرکات، منجر به تصادم های وحشتناک،

عواقب خطرناک و ضایعات جبران‌ناپذیر خواهد گشت. ضمناً رهبری و حرکت، اختصاص به دسته معین نداشته، تشریک مساعی و مسؤولیت عمومی وجود دارد. بنابراین اجازه کوچک‌ترین تقصیر یا تعلل در پندار و گفتار و کردار برای احدی امکان‌پذیر نیست.

چه در هدف‌گیری و انتخاب مقصد، چه در حرکات و اعمال اشتباه و انحراف از هدف و مقصود در زبان دینی همان شرک است و خودداری از تعلل و تقصیر را «تقوا» می‌گویند.

۸- اگر انسان به حال خود رها گردد و در انتخاب مرام و معبود رهبری نشود، با دید کوتاه و طبع تنگی که دارد، هر دسته به دنبال نظریات و منافع خصوصی یا ملی و استثمار سایرین می‌رود، یا دچار اشتباه‌ها و اوهام می‌گردد، و بالاخره ممکن است با وجود حسن‌نیت و حسن تشخیص، هدف‌های نزدیک و مصادری را اتخاذ نمایند که از امور و اصول نسبی یا در حکم مأموران واسط الهی باشند، نه اصلی و کلی. اگر خواسته باشیم با اصطلاحات قرآنی این مطلب را بیان کنیم، خدای انتخابی آنها از یکی از سه جنس شیطان، جن یا ملک خواهد بود. در هر حال فاقد یا مخالف آن همه صفات و شرایطی که در بندهای بالا شمردیم می‌باشد. نتیجه جز دشمنی، پشیمانی و گمراهی چیزی نخواهد بود.

۹- محیط و مایملک و متاع دنیا کوچک‌تر از آن است که نیازها و نیروهای انسان را ارضاء کند. یا باید به تجاوزها و تکاپوهای تعرضی و تدافعی و به تضييع خود پردازد، یا آینده و برنامه عالی‌تری را که بینهایت و بی‌مزاحمت باشد، باو عرضه نمایند. یعنی اعتقاد و تدارک آخرت.

۱۰- انسان در امور دنیا از جهات عدیده بدنی، بهداشتی، علمی، هنری، اجتماعی و فکری توانسته است و می‌تواند با امکانات شخصی، راه و چاه را تشخیص بدهد و پیش برود. اما در خارج از چهار دیواری محسوسات و مشاهدات زندگی فعلی - یعنی مبدأ و معاد - محتاج به راهنمایی و دستگیری از خارج است.

... قَدْ تَبَيَّنَ الرَّشْدُ مِنَ الْعَيِّ...

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...

دیگر نمیدانم باز هم کسی می‌تواند پافشاری کند که:

(الف) بشر بی‌نیاز از مذهب است.

(ب) اگر احتیاج به مذهب و هدف دارد، آن هدف دارای صفات و شرایط لازم، می‌تواند کسی و چیزی غیر از خدائی که پیغمبران ما را به سوی او دعوت کرده‌اند باشد.

(ج) اگر مذهب خداپرستی صحیح و ضروری است، جز به صورت خالص توحیدی یا ذکر و تسبیح و حمد دائمی او و پافشاری روی سه پایه: ایمان، تقوا، عمل می‌تواند تأمین مقصود را بنماید.

(د) اگر رهبری لازم باشد، برای مؤثر واقع شدن، راهی غیر از این و بهتر از این وجود دارد که از نوع و از میان خود ما کسی را برانگیزد تا خدا را از روی نشانه‌ها معرفی و ما را مؤمن نموده، از آلودگی‌ها و انحراف‌ها پاکمان نماید و سرنوشت ابدی مقرر و راه و رسم صحیح را تعلیمان بدهد؟

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱

بنابراین مبعثی که ما جشن آن را گرفته‌ایم، برای جواب بیک احتیاج ضروری بشریت و نجات و راهنمایی او به ابدیت و سعادت بوده‌است و این حادثه تعلق به گذشته نداشته، همیشه ضرورت و طراوت دارد.

قرآن پیشاپیش احتیاج و استعداد‌های حال و آینده بشری رفته و آن جواب‌هایی را که به تعجب و پرسش ما راجع به اصرار بر توحید داده است (و مجدداً بعضی از آنها را تکرار می‌نمائیم و مختصراً توضیح می‌دهیم) کاملاً به جا و صحیح است.

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...»^۲

- دیدید که فراموشی و بی‌اعتنائی به‌هدف‌اعلای وجود و خدای سبحان، چگونه سبب نظر تنگی و انواع گرفتاریها در زندگی و اجتماع بشری می‌شود.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»^۳

- خداپرستی به انسان هدف و راه می‌دهد. از تاریکی عدم تشخیص راه و چاه و

مقصد بیرونش می‌آورد.

۲. طه / ۱۲۴

۱. جمعه / ۲

۴. انعام / ۸۲

۳. بقره / ۲۵۷

«الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»^۴

- تنها ایمان خالص به خدا و دور از شرک و تشمت و تفرقه است که صلح و امنیت را در دنیا تأمین و همه را راهنمایی صحیح می‌نماید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...»^۱

- پذیرفتن دعوت خدا و رسول (یعنی پرستش آفریدگار و سیر به سوی خدا) ذوقها و استعدادها را بیدار می‌کند، نیروها را بکار می‌اندازد، ظرف زمان و مکانی زندگی وسعت می‌یابد و شخصیت را بالا می‌برد. انسان از خفتگی و خاموشی بیرون می‌آید و زنده می‌شود.

«... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ...»^۲

ارتباط و اتصال دائمی بنده با خدای خود عامل جلوگیری از فساد و انحراف اوست. ولی مهم‌تر از گناه نکردن، بیاد خدا بودن و رفعت و وسعت یافتن شخصیت انسان است.

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّنَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ...»^۳

- اینهمه توجه‌های براست و بچپ و توسل به بلوک شرق یا غرب فایده و ارزش ندارد. نیکی و نجات درایمان داشتن بمبدأ و مقصد، بزنگی ابدی، به مجریان و مظاهر خلقت، به کتاب‌های الهی که سرنوشت بشر را تعیین کرده‌اند و به پیغمبران است. به دنبال آن مایه گذاشتن از مال بعشق حق و سایر احکام و اعمال که در آن آیات تعیین شده است.

* * *

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا...»

(از جانب پروردگارتان بینائی‌ها رسید. حال هر کس چشم باز کند برای خود کرده است، هر کس کور بماند به زیان شخص او است). ولی یقین داشته باشیم که دنیای

۲. عنکبوت / ۴۵

۴. انعام / ۱۰۴

۱. انفال / ۲۴

۳. بقره / ۱۷۷

متمدن بنا به اجبار یا اختیار و شوق چشم باز کرده و به سوی آیات و تعلیمات قرآن آمده و می آید و این جشن و پیروزی نهائی ما درخشنده تر خواهد شد!

* * *

در پایان اگر حالی دارید با حضرت سجاد علیه السلام همصدا شده، رو به درگاه خدا کنیم و این جمله‌ها را که قسمتی از دعای صبح و شام آن حضرت است، بزبان و دل و دست بخوانیم:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاحْفَظْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِينَا وَمِنْ خَلْفِنَا
وَعَنْ إِيْمَانِنَا وَعَنْ شَمَائِلِنَا وَمِنْ جَمِيعِ نَوَاحِينَا حَفْظًا عَاصِمًا مِنْ
مَعْصِيَتِكَ هَادِيًّا إِلَى طَاعَتِكَ مُتَعَمِّلًا لِمَحَبَّتِكَ
بار الها بر محمد و آل او رحمت فرست و ما را از هر جهت و از هر
بابت چه پیش رو و پشت سر و چه از راست و چپ حفظ نما،
حفاظتی که بازدارنده از نافرمانی تو، راهنمایی شده به فرمانبرداری
و به کار رفته در راه عشق تو باشد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَوَقِّفْنَا فِي يَوْمِنَا هَذَا وَفِي لَيْلَتِنَا هَذِهِ وَفِي
جَمِيعِ أَيَّامِنَا الْإِسْتِعْمَالَ الْخَيْرِ وَهَجْرَانَ الشَّرِّ.
درود بر محمد و دودمان او و ما را در چنین روز و چنین شب و در
تمام عمر موفق در به کار بردن خیر و دوری از شر بدار
و شُكْرَ النَّعْمِ وَاتِّبَاعَ السُّنَنِ وَمُجَابَبَةَ الْبِدْعِ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَحَيَاةَ الْإِسْلَامِ وَأَنْتِقَاضَ الْبَاطِلِ وَأَذْلَالَهِ وَنُصْرَةَ الْحَقِّ
وَاعْزَاؤَهُ وَارشَادِ الضَّالِّ وَمُعَاوَنَةَ الضَّعِيفِ وَادْرَاكَ الْلَهْفِ
همچنین در شکر نعمت‌ها، پیروی از سنت‌ها، دوری از بدعت‌ها،
پیش بردن خوبی و جلوگیری از بد، طرفداری اسلام، نکوهش
باطل، یاری و سرافرازی حق، دستگیری گمراه و کمک به ناتوان!

آمین یارب العالمین

بعثت و تكامل

بعثت و تکامل*

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ
وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ
وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱

در انجمن اسلامی مهندسين سنت چنين بوده است كه هر سال در شب مبعث جشنی همراه با سخنرانی بر پا می شد و موضوع سخنرانی همیشه بر محور آیه کریمه فوق بود. آیه چنان با برکت و پر معنی است كه بحث هر سال متمرکز بر يك جزء از آیه و گاهی يك كلمه آن بود و با این وجود تکرار و تفسیرهای بدیهی نداشت. در سال ۱۳۴۰ سخنرانی اختصاص به كلمه «مِنْهُمْ» داشت و جزوه ای تحت عنوان «خودجوشی» در باره آن منتشر شد.

حالا هم با تأسی به آن ایام و انجمن، می خواهم الهام از همان آیه گرفته و باز روی كلمه «مِنْهُمْ» و مجموعه آیه برگردیم و رابطه بين بعثت حضرت خاتم النبیین را را با تکامل بشریت مطالعه نماییم.

مضمون آیه فوق در باره بعثت، جمعاً چهار بار در قرآن آمده است:

۱- (بقره - ۱۲۹):

* تدوین و تفصیل سخنرانی در جشن مبعث پیامبر گرامی اسلام در سال ۱۳۴۶، مسجد دبیرستان کمال. ۱. جمعه ۲: اوست خدایی كه میان اعراب امی (یعنی قومیکه خواندن و نوشتن هم نمی دانستند) پیغمبری از همان مردم برانگیخت تا بر آنان آیات وحی خدا را تلاوت کند و آنها را از نادانی و اخلاق زشت پاک سازد و کتاب و حکمت الهی بیاموزد، با آنكه آن قوم پیش از این در ورطه جهالت و گمراهی بسر می بردند.

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۱

۲- (بقره - ۱۵۱):

«كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ
يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»^۲

۳- (آل عمران - ۱۶۳):

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا
عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ
قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۳

۴- چهارمین آیه در باره بعثت در صدر مقاله قرار دارد (سوره جمعه، آیه ۲). هر
چهار بار آیات منحصرأ در شأن پیغمبر اسلام و راجع به بعثت اوست.

البته می دانیم که قرآن جنبه خودستایی و خودخواهی به لحاظ آورنده اش ندارد،
بلکه فراوان از منادیان دیگر توحید با تفضیل و تجلیل یاد کرده و شعارش:

«قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ الْهُنَا وَ الْهُكُمْ وَاحِدٌ وَ
نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»^۴

است. مع ذلك مضمون تقریباً مشترک چهار آیه فوق انحصار به رسالت و مأموریت
پیغمبر آخر الزمان دارد، یک بار به صورت دعا از زبان ابراهیم (ع) است، آیه دوم در
مورد اجابت دعا و تأیید آن است، آیه سوم منت گذاری خدا بر مؤمنین می باشد و

۱. پروردگارا، فرزندان ما را شایسته آن گردان که برانگیزی از میان آنان رسولی که بر مردم تلاوت آیات
تو کند و آنان را علم کتاب و حکمت بیاموزد و روانشان را از زشتی پاک سازد، تویی که بر هر کار
قدرت و علم کامل داری.

۲. چنانکه رسول گرامی خود را فرستادیم، که آیات ما را برای شما تلاوت کند و نفوس شما را از پلیدی و
آلودگی جهل و شرک، پاک و منزّه گرداند و به شما تعلیم شریعت و حکمت دهد، و از او بیاموزید هر
چه را نمیدانید.

۳. خدا بر اهل ایمان منت گذاشت که رسولی از خود آنها در میان آنان برانگیخت که بر آنها آیات خدا را
تلاوت کند و نفوس آنان را از هر نقص و آرایش پاک گرداند و به آنها احکام شریعت و حقایق حکمت
بیاموزد، هر چند پیش از این گمراهی آنان آشکار بود.

۴. عنکبوت / ۴۶: بگوئید به آنچه خداوند بر شما و بر ما نازل کرده ایمان داریم. خدای ما و شما یکی است
و همه در برابر اوامر او تسلیم هستیم.

بالاخره چهارمی که در سوره جمعه آمده است، قدرت و رحمت خدا را تذکر می‌دهد و گویی می‌خواهد یکی از شاهکارهای او را برای ما شرح دهد. در باره انبیای اولوالعزم تعبیر و توصیف‌های دیگر آمده است، که البته کوچک کننده آنها و در مرتبه پایین قرار دادن نیست، ولی اختلافات مضمون وجود دارد:

۱- (آل عمران - ۳۳):

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَابْرَاهِيمَ وَالْعِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ»^۱

۲- (آل عمران - ۴۲):

«وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَىٰكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»^۲

۳- (نمل - ۵۹)

«قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ اللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ»^۳

۴- (فاطر - ۳۲)

«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ»^۴

کلمه «اصطفی» که در آیات فوق بکار برده شده و در فارسی «برگزیده» ترجمه مینمایند، از ماده صفا و تصفیه است و مفهوم پالیدن، نخبه کردن^۵ و ترجیح دادن را در بر دارد. در آیه ۳۳ سوره آل عمران و یک آیه از سوره نمل که در بالا ذکر شده، تقریباً تمام انبیای نامبرده در قرآن، غیر از حضرت عیسی (ع) و حضرت محمدابن عبدالله (ص) را شامل می‌شود، در حالی که آیه سوره فاطر به احتمال قوی راجع به امت رسول اکرم است، که آنها نیز مشمول تصفیه و انتخاب شده‌اند.

۱. به حقیقت خداوند برگزید آدم و نوح و خانواده ابراهیم و خانواده عمران را بر جهانیان.

۲. و چون فرشتگان گفتند: ای مریم خداوند تو را برگزیده و پاکیزه گردانید و برتری بخشید بر زنان جهان.

۳. ای رسول بگو ستایش مخصوص خدا است و سلام خاص خدا بر بندگان برگزیده خدا. آیا خدای (آفریننده جهان) بهتر و پرستش را سزاوارتر است یا آنچه را شریک او می‌شماریم.

۴. پس ما عده‌ای از بندگان خود را برگزیدیم و آنها را وارث کتاب آسمانی گردانیدیم. باز بعضی از آنها به نفس خود ظلم کردند و بعضی راه عدل پیمودند و برخی به هر عمل خیر (با جان و دل) سبقت گیرند.

کلمه «اصطفی» به معنای انتخاب اصلح، و کلمه «بعث» به معنای برانگیختن و به قیام آوردن، هر دو در قرآن مکرر بکار رفته است.

عموم پیغمبران صفایافته و برگزیده خدا هستند. حتی حضرت عیسی که پسر مریم بنت عمران است و حضرت محمد مصطفی (ص) که از ذریه ابراهیم (ع) می باشد و عموم آنها به تعبیر آیات متعدد قرآن مبعوث از طرف خدا میباشند.

ولی تصریح به «فیهم» و «منهم» به انضمام آن چهار ماده رسالت که در آیات چهارگانه آمده است و توضیح آخری «وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۱ ظاهراً اختصاص و انحصار به حضرت خاتم النبیین دارد. چنین اختصاص و اختلاف شایان تأمل و بررسی است.

به نظر میرسد که موضوع یا پدیده تکامل می تواند توجیه کننده مسأله باشد. یقین می پرسید تکامل چیست و چه ارتباط با مبعوث شدن پیغمبر خدا دارد؟

مسئله این را هم می داند که موجودات زنده و مخصوصاً انسان در حال تطوّر و تحوّل و تکامل بوده و هستند. فعلاً نظر به انواع موجودات در سلسله تکامل و به دوران های زمین شناسی و نمونه های دیرین شناسی نداریم، حتی به آفرینش انسان و به ماقبل تاریخ او نیز نمی نگریم و وارد تاریخ نمیشویم.

شاید شنیده و یا دانسته باشید که جریان کلی تکامل بشر به سوی آزادی و توانایی است. لازمه آزادی رهایی از اسارت و بی نیازی از حمایت طبیعت و محیط و مردم است که مترادف با اتکای هر چه بیشتر به خود و احراز شخصیت می شود و لازمه توانایی احراز قدرت، توسعه استعداد های انسانی و تسلط بر طبیعت تا سر حدّ خلاقیت می باشد.

طی کردن مراحل فوق نیز توأم با عشق و عقل از یکطرف و علم و عمل یا اطلاعات و امکانات از طرف دیگر بوده و با توسعه ارتباطات افراد و تشکیلات اجتماع همراه است. تکامل شخصیت در دو بعد مکانی و زمانی پیش رفته و وابستگی و حساسیت شخص روز به روز از غلاف تنگ خودبینی و زندگی کردن در زمان حال به خارج خود و به زمان های گذشته و مخصوصاً آینده، هر چه زودتر گسترش می یابد.

مراحل رشد در یک فرد

برای آنکه تصوّر اجمالی از جریان فوق داشته باشیم می‌توانیم مراحل رشد یک فرد انسان را در نظر بگیریم:

کودک نوزاد یک سره ضعیف، احتیاج و اتّکاء است و فاقد هرگونه سازندگی در خارج خود. اما محبت بی‌دریغ و حمایت مادر بر سرش بوده و از شیر او تغذیه می‌کند و در آغوشش حفظ می‌شود. دیری نمی‌گذرد که چشم و گوش بدنیا باز کرده و دست و پا می‌زند، و اشیای نزدیک را چنگ می‌زند و به طرف دهان می‌برد. روزی که راه می‌رود اولین گام به سوی آزادی و بی‌نیازی را بر می‌دارد. سال‌ها باید بگذرد و از طریق تقلید و تشویق و احیاناً تهدید و توبیخ تعلیم سیمایی از پدر و مادر بگیرد، رفته رفته تمیز و توانایی همراه با عقل و عشق در وجود او جوانه می‌زند. به کودکستان می‌رود، تا ارتباط و انس با محیط بزرگ‌تر از خانواده پیدا نماید. در بازی‌ها زورآزمایی و تسلط‌جویی می‌آموزد به سن بلوغ که می‌رسد، به تدریج تحیل و ترس جایش را به تعقل و فهم می‌دهد. می‌خواهد استدلال کند و دلیل و منطق می‌طلبد، کم‌کم احساس شخصیت و آرزوی استقلال کرده و تصور می‌نماید که راه و چاه را تشخیص می‌دهد، ولی محتاج به راهنمایی پدر و استاد است. باز هم باید چند سالی بگذرد و درس و شغلی فرا گیرد تا به کلی از سایه پدر و مادر و محیط که دیگر طبیعتاً عنایت گذشته را ندارند، خارج گردیده و روی پای خود بایستد و مرد (یا زنی) بشود. همینکه «مردی» شد تنهایی و برای خود زیستن ناگوار می‌آید. برنامه ازدواج و حیثیت اجتماعی شروع می‌شود، یعنی مراحل تکفل و تولید و تعهد. اگر مرد با ایمانی باشد، به حساب گذشته و آینده خود رسیده و خواهد گفت:

«رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدَيَّ وَ
أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي»^۱

(پروردگارا، بمن توفیق عطا فرما تا تشکر نعمت‌هایی که به من و والدینم مرحمت نمودی ادا نمایم. همچنین توفیق اعمال صالح نصیبم نما، و فرزندان مرا نیکوکار گردان.)

وظیفه خانواده را شخصاً به عهده می‌گیرد؛ ولی برای وظیفه اجتماعی و همکاری در اصلاح دنیای حال و آینده که خانه متناسب با رشدش شده است، علاقه‌مند به پیروی از پیشوای دسته جمعی می‌گردد.

مقایسه پیامبر اسلام با پیامبران گذشته

حال برگردیم به مسأله بعثت حضرت ختمی مرتبت و بینیم آیا قرآن اختلاف و اختصاص‌های دیگری در باره بعثت و رسالت او ارائه داده است یا خیر؟ این اختلاف و امتیاز را می‌توانیم مربوط و مخصوص به شخص خاتم الانبیاء گرفته و مانند شاعر بگوییم:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که ترکنیم سر انگشت و صفحه بشماریم

یا آنکه خاصه زمان و بشریتی که مشمول رسالت او می‌شوند بشناسیم، یعنی بعثت او ورقی باشد در تاریخ تکامل بشریت و شخصیت او شاهدی از نمونه‌های تکامل انسانیت. خوشبختانه قرآن به حد و فور بحث و حکایت در باره پیغمبران گذشته و برخوردشان با امت‌های مربوط دارد و ما می‌توانیم از بررسی و مقایسه آنها با رسالت پیغمبران استنباط‌هایی به استناد خود قرآن بنماییم.

اجمالاً نکات ذیل در مورد پیغمبر اسلام قابل توجه است:

- ۱- تغییر شکل معجزات و امدادها؛
- ۲- تغییر شکل تهدیدها؛
- ۳- تغییر منطق جدال و تکیه روی علم و فکر؛
- ۴- توسعه امت و مشمولین بعثت از حدود قرن یا نژاد معین به جامعه بشریت و تغییر متناسب مواد شریعت در جهت رسالت‌های اجتماعی و جهانی.
- ۵- پدیده جدید نفاق؛
- ۶- توجه بیشتر به آخرت و جلوه زیادتر عنصر زمان؛
- ۷- خاتمیت؛
- ۸- امامت و انتظار مهدی.

خوانندگان ارجمندی که آشنا به مباحث قرآن و علوم طبیعی بوده باشند، پس از ملاحظه فهرست فوق بیقین توجه به مطلب و قبول این معنی را نموده‌اند، که ایفای

وظیفه نبوت و چگونگی مأموریت در طلیعه اسلام عوض شده است. البته نه از جهت محتوا و مقصد که چیزی جز توحید و خارج از محور

«مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ» (فصلت / ۴۳)

(چیزی جز آنچه به پیامبران قبل از تو گفته شد، به تو گفته نمی شود)

نمی باشد، بلکه از جهت شیوه رسالت و تکنیک کار از یک طرف و از جهت مردمی که طرف دعوت هستند (که «اٰخِرِيْنَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوْا بِهِمْ»^۱ باشند) از طرف دیگر اختلافات آشکار و وسیع وجود دارد.

بعثت حضرت خاتم النبیین و نزول قرآن متوجه و مناسب با انسان‌های رشد یافته‌ای شده است که: واگذاشته به خود و محروم از حمایت طبیعت و دخالت خلقت می شوند و خلاصی از بارهای سنگین زندگی و آزادی از محدودیت و بندها را میخ‌واهند.

علاقه‌مندی و گرویدنشان به چیزی جز به حکم فطرت و مصلحت و از طریق علم و منطق نمی‌تواند و نباید حاصل شود و زیربار حکومتی جز قانون منبعث از ایدئولوژی مورد قبول و اصول خدمت و تقوا نروند، روابط میان افراد و اجتماعشان گسترده‌تر و پیوسته‌تر گردیده و به طرف امت و دولت مشترکی بروند، که ایدئولوژی واحد، عدالت و برابری کامل و بهره‌مندی وافر شعارش باشد.

شرح و تفصیل

برای خوانندگان که استنتاج قبلی آنها از قرآن و انطباق با مطالب فوق در نظرشان چندان روشن نباشد، به توضیح یک یک نکات هشتگانه فوق می‌پردازیم. شرح تفصیلی ذیل ممکن است برای بعضی زاید باشد و بعضی نیز ترجیح دهند زودتر مقاله را تمام کرده، نتیجه‌گیری نمایند و سپس این قسمت را که با حروف کوچک‌تر است قرائت نمایند.

۱- تغییر شکل معجزات و امدادها

در حالی که قرآن از معجزات انبیای گذشته و امدادهای مستقیم و مخصوص که از ناحیه خدا دریافت می‌کنند صحبت می‌نماید (مانند کشتی نوح - ناقه صالح - گلستان

شدن آتش بر ابراهیم - اژدها شدن عصای موسی - شق نیل - غیب دانی خضر - مرده زنده کردن و در گهواره حردف زدن عیسی) نوبت به نبی اکرم، که می‌رسد با صراحت تمام به استنکاف‌ها و توجیه‌هایی مانند آیات ذیل بر می‌خوریم:

سوره اسراء، آیات ۹۰ تا ۹۵، که کفار با وجود عجز از آوردن کتابی مانند قرآن و علی‌رغم مثل‌ها و دلالت‌های آن برای ایمان آوردن به پیغمبر از او می‌خواهند چشمه‌ای از زمین بیرون بیاورد، باغی از خرما و انگور با نهرهای جوشان داشته باشد، پاره‌ای آسمان را به زمین بیاندازد، خدا و فرشتگان را جلوی چشمشان نمایش دهد و به آسمان صعود کند. جواب در مقابل این سؤال‌ها داده می‌شود:

«قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»^۱

سوره اعراف، آیات ۱۸۷ و ۱۸۸، که در آن راجع به سر رسیدن قیامت پرسش می‌کنند گفته می‌شود: بگو علم آن نزد خداست و تأکید کن که:

«لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ
الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثِرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوْءُ أِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ
بَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»^۲

آیات ۶ تا ۱۵ حجر در برابر احتجاج مشرکین و توقع آنها، که اگر پیغمبر راست می‌گوید، فرشتگان را شاهد بیاورد، دو توضیح داده می‌شود: اول این که فرشتگان بی‌حساب و بی‌جهت نازل نخواهند شد و اگر بیایند (یعنی دخالت مسقیم و امر خدا عمل نماید) دیگر مهلت (و امکان عمل مردم) از بین خواهد رفت و دوم اینکه ارائه معجزات اصلاً نتیجه ندارد و بفرض که دری از آسمان را به روی مردم باز کرده، اجازه دهیم عروج نمایند، خواهند گفت: چشم بندی و سحر کرده‌ای.

سوره یونس، آیات ۹۶-۱۰۲، در اینجا توجیه دیگری از استنکاف خدا در اعطای معجزه به پیغمبر آخر الزمان به‌عنوان وسیله ارشاد و ایجاد ایمان آورده شده و گفته می‌شود: اگر تمام آیات و معجزات را به کسانی که استحقاق کلمه پروردگار را پیدا

۱. اسراء / ۹۳: بگو منزّه است پروردگار من از این صحبتها، من بشری مثل شما و پیامبر از طرف پروردگار می‌باشم.

۲. اعراف / ۱۸۸: ای رسول ما به مردم بگو که من مالک نفع و ضرر خویش نیستم مگر آنچه (خدا) بر من خواسته و اگر من از غیب جز آنچه به وحی میدانم آگاه بودم، بر خیر و نفع خود همیشه میافزودم و هیچگاه زیان و رنج نمی‌دیدم. من نیستم مگر رسولی ترساننده و بشارت دهنده گروهی که اهل ایمانند.

کرده‌اند ارائه دهی، باز ایمان نخواهند آورد. اگر دلشان می‌خواهد مانند اقوام گذشته مشغول عذاب شوند، بگو در انتظار باشند.

«و ما مَنَعْنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَ مَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا»^۱

حتی آنجاهایی که امدادهای الهی و اطلاع فرشتگان برای پیغمبران گذشته و پیروانشان رسیده و از صاعقه و غرق و غیره نجاتشان داده است و اشاره‌ای به امدادهای الهی در باره مؤمنین اولیه در روزهای ضعف و برخوردشان با قریش دیده می‌شود، مثل این است که قرآن عنایت دارد به ما نشان دهد که امداد و اعجاز از نوع دیگری بوده و از طریق تحریک روانی و تقویت روحی خود پیغمبر و مسلمان‌ها صورت گرفته و دخالت مستقیم و امر خدا کمتر در کار بوده است.

سوره آل عمران، آیات ۱۲۳ تا ۱۲۶، با اعلام:

«وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ»

(خدا شما را به حقیقت در جنگ بدر یاری کرد و غلبه بر دشمن داد با آنکه شما ضعیف بودید).

شروع شده است و تذکار:

«إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ»

(ای رسول، یادآور آنگاه که به مؤمنین گفتی آیا خداوند بشما مدد نفرمود که سه هزار فرشته بیاری شما فرستاد؟)

دنبال آن می‌آید و سپس تأیید:

«بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُواكُمْ مِنْ قُدْرِهِمْ هَذَا يُمِدِّكُمْ بِخَمْسَةِ آفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ»

۱. اسراء / ۱۵۹: ما را از فرستادن آیات و معجزات جز تکذیب پیشینیان چیزی مانع نبود و به ثمود (قوم صالح) آیت ناقه را که همه مشاهده کردند، دادیم، در باره آن ظلم کردند و آیات را جز برای آنکه مردم از خدا به ترسند نمی‌فرستیم.

(بلی اگر شما صبر و ایستادگی در جهاد پیشه کنید و پرهیزگار باشید، خداوند پنج هزار فرشته را با پرچمی که نشان مخصوص سپاه اسلام است به مدد شما فرستد)

میرسد که در آن هم صحبت از پایداری و پروای مؤمنین می شود و هم کمک پنج هزار فرشته نشان کننده، ولی آیه چهارم توضیح می دهد که همه اینها مژده و وعده به منظور تقویت روحی و اطمینان قلبی شما بوده:

«وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» (آل عمران / ۱۲۶)

(و خدا آن فرشتگان را نفرستاد، مگر برای آن که مژده فتح بشما دهد و دل شما را بخ نصرت خدا مطمئن کنند و فتح و پیروزی فقط از جانب خداوند توانای حکیم می باشد.)

تا آنکه بدست شما جناحی و طرفی از کفار را قطع کنند یا سرنگونشان سازد، آیه ششم تصریح می دارد که ترا نصیبی از امر نیست، چه ببخشی و چه عذابشان کنی، آنها ظالمند.

سوره انفال آیات ۵ - ۱۳، آیات باز راجع به جنگ بدر است که خداوند رسول خود را علی رغم اکراه مؤمنین و ادار به خروج از خانه و دیار می نماید، تا احقاق حق گردد و نسل کافرین برانداخته شود. امیدواریهایی در برابر استغاثه و ترس آنها و وعده امداد هزار فرشته پی در پی را می دهد و بلافاصله تصریح می شود که:

«وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»

(و این مدد فرشتگان را خدا نفرستاد مگر آنکه بشارت و مژده فتح باشد و تا دل های شما را مطمئن سازد (به وعده خدا) و بدانید که نصرت و پیروزی نیست مگر از جانب خدا).

سپس در باره کیفیت و تقویت روحی و تأثیر آن توضیح داده می شود، که همه شما را خواب و چرت عارض شد، که احساس امنیت نمایید، باران بارید که از آلودگی های بدی و دلچرکی بیرون بیاید، قلوب مرتبط و قدم ها ثابت شود. در حالیکه در خاطره های کفار ترس و وحشت القا کند. سه یا چهار آیه بعد مسأله ای مطرح شده است که بحث های زیادی در میان مفسرین و متکلمین و عرفا ایجاد کرده

و طرفداران وحدت وجود به آن اتخاذ سند نموده‌اند. در حالی که توجیه و تأیید رسا از مرحله تکاملی رسالت، یعنی ادغام عمل انسان و خدا می‌باشد و امر الهی بدست پیغمبر و مردم اتمام می‌کند.

سوره انفال، آیات ۱۷ - ۱۹ :

«فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبَلِّىَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذَالِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ مُهِينٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ أَنْ تَسْتَغْتَبُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَ أَنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَ لَنْ نُغْنِيَنَّ عَنْكُمْ فِتْنَتَكُمْ شَيْئًا وَ لَوْ كَثُرَتْ وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ»

(نه شما بلکه خدا کافران را کشت و ای رسول چون تو تیرافکندی، نه تو، بلکه خدا افکند، که مؤمنان را به پیشامد خوشی بیازماید، که خدا شنوای دعای خلق و داناست). این (فتح و غلبه در جنگ به خواست خدا) شما را نصیب شد و بدانید که محققاً خدا سست کننده مکر کفار است، یعنی شما مؤمنان از مکر کافران نیاندیشید که خدا بنیان مکرشان را ویران خواهد کرد. ای کافران، اگر شما از خدا فتح و نصرت می‌طلبید، اینک فتح کامل شما را رسید، اکنون اگر از کفر و عناد با حق دست بردارید، شما را بهتر است و اگر دیگر بار (به جنگ و دشمنی اهل ایمان) باز آید، ما هم شما را باز کیفر و عذاب کنیم و هرگز جمعیت و سپاه شما هر چند بسیار باشد، شما را نجات نتواند داد، که خدا البته با اهل ایمان است).

ما کاری به روایات و داستان‌های بعدی که برای پیغمبر اکرم و ائمه اطهار انواع معجزات و خرق عادت را ذکر کرده‌اند نداریم، می‌خواهیم شاهد و دلیل از خود قرآن و از زمان و زبان پیغمبر آورده باشیم. در قرآن معجزاتی مانند پیغمبران گذشته ذکر نشده است و اگر شده باشد به عنوان دلیل و وسیله هدایت عرضه گردیده است. علمای اسلام خود قرآن را به عنوان معجزه، معجزه باقیه پیغمبر اعلام می‌نمایند. البته همین طور است و بیشتر به اعتبار محتوا و کیفیت و کمتر به دلیل فصاحت و صورت، ولی نوع این معجزه یا به اصطلاح قرآن «آیه» با معجزات و آیات گذشتگان

بکلی اختلاف دارد در حالی که تورات و انجیل به عنوان کتاب آسمانی ذکر شده‌اند، ولی به عنوان معجزه، حتی از طرف پیروان آنها معرفی نشده است.

۲- تغییر شکل تهدیدها

تذییرهای قرآن خبر از بلاها و فلاکت‌هایی که بر سر امت‌های گذشته زیاد آمده است و از تذکار و تکرار آنها منظور تنذیری وجود داشته است، باز با آنچه در مورد امت پیغمبر رخ داده است، یا گفته شده، اختلاف آشکار دارد.

در بسیاری از سوره‌های سال‌های وسط مکه مثلاً در سراسر سوره هود صحبت از صاعقه، طوفان‌ها، زیر و رو شدن، بادهای خشک کننده و سنگ باران‌های آسمانی می‌شود، که به امر الهی یا نفرین پیغمبران وقوع یافته است. اما با قریش و کفار که عناد و آزار کمتر نداشته‌اند و حتی با جدال یا تمسخر آنرا مطالبه می‌کردند، لحن کلام و تهدید عوض می‌شود. مثلاً گفته می‌شود:

«نزول عذاب موعود و موعودی دارد - و بی حساب و کتاب نیست»
(حجر - ۴ و ۵)

«مغرور نباشید شاید آنچه را که اصرار و عجله دارید در رسد»،
(نمل - ۷۱ و ۷۲)

«چگونه خدا آنها را عذاب نماید، در حالی که تو در میان آنها هستی» (انفال - ۳۳)

«خداوند نسبت به مردم علیرغم قدر ناشناسیشان فضل و احسان دارد» (نمل - ۷۳)

و در سراسر سوره شعراء در پایان داستان کوتاه هر یک از امت‌های هلاک شده، ترجیع بند:

«وَمَا كَانَ أَكْثَرَ هُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»^۱

آمده، قدرت قاهر خدا و رحمت واسعه‌اش را پهلوی هم می‌بینیم. در سوره «ص» به دنبال تکذیب و تکبر کفار به پیغمبر دل‌داری داده می‌شود، که در گذشته نیز چنین بوده و مستحق عذاب شده‌اند:

۱. شعراء / ۸، ۹، ۶۷، ۶۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۰ و ۱۹۱... و اکثرشان مؤمن نباشند و بدرستیکه اوست پروردگار تو که قدرتمند و مهربان است.

«إِنْ كُلُّ إِلَّا كَذَّبَ الرَّسُلَ فَحَقَّ عِقَابٌ»^۱

آنگاه در برابر انتظار و مطالعه عذاب فوری که کفار دارند، یک نوع جواب صبر و سرگرمی داده میشود:

«اصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذُو الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ»^۲

که سپس سلیمان و ایوب و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل:

«وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ»

با تذکر اینک:

«هَذَا ذِكْرٌ وَإِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ»^۳

و توصیف جالبی از بهشت و جهنم است، که در اینکار مؤمن و منکرین امت و به دنبال آن اشاره‌ای بخلقت آدم و نافرمانی ابلیس و مهلت دادن:

«إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»^۴

برای اغوای همگان منهای مخلصان و سرانجام سوره به این سه آیه بسته می‌شود:

«قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ

لِلْعَالَمِينَ وَ لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ»^۵

اتفاقاً در سوره ماقبل، یعنی صفات مطالب تا حدودی بر همین منوال بوده، از

هلاک امت‌ها یاد می‌شود و به دنبال هر کدام ترجیع بند شبیه:

«وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْأَخْرَبِ سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ كَذَلِكَ نَجْزِي

الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ»^۶

آمده است، در پایان سوره امیدی داده می‌شود که:

۱. ص / ۱۴: همه آنها نبودند جز آنکه رسولان را تکذیب کردند و عقوبت بر ایشان لازم شد.

۲. ص / ۱۶: بر آنچه می‌گویند صبر کن و از بنده ما داوود یاد کن، که صاحب قدرت بود و به درستی که او رجوع کننده بود.

۳. ص / ۴۹: این ذکری است و بدرستی که برای متقیان بازگشت خویشت.

۴. ص / ۸۱: تا روز آن وقت معلوم.

۵. ص / ۸۶ و ۸۷ و ۸۸: بگو به خاطر آن از شما هیچ مزدی نمی‌خواهم و من از متکلفین نیستم، آن نیست مگر ذکری برای جهانیان. و هر آینه خبرش را پس از هنگامی خواهید دانست.

۶. صفات / ۱۰۸ تا ۱۱۱: و نام نیک او را در نسلهای بعد باقی گذاشتیم. سلام بر ابراهیم، اینچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم به درستی که او از بندگان مؤمن ماست.

«لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنُدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۱

و تا این زمان برسد از یک طرف تکذیب کنندگان تهدید می شوند که:

«أَفِعْدَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ فَإِذَا أَنْزَلْنَا بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ»^۲

و از طرف دیگر به پیغمبر دستور اعراض و نظاره تا موعد لازم داده می شود:

«وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ وَأَبْصِرْ هُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ»^۳

در این سوره استثناء در مورد یونس صحبت از هلاک و نجات نمی شود. زیرا که

مأموریتش قرین توفیق بوده است و ایمان آورندگان مشغول نعمت شده اند:

«وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَا هُمْ إِلَىٰ حِينٍ»^۴

با آنکه خود پیغمبر نیز به لحاظ موفقیت در گروندگان در زمان خود سر آمد همه

انبیاء می باشد، نکته تازه تر اینکه عذاب بدست مردم عنوان عذاب نازل خدا را پیدا

می کند و یکبار دیگر همکاری خلق و خدا را می بینیم که بنحوی کنار کشیدن خدا

است، یا جانشین شدن انسان. چنین تعبیری نه تنها در مورد جنگ‌های مؤمنین صدر

اسلام با کفار و منافقین آمده است (آل عمران / ۱۲۳، و انفال / ۱۷، که در بند

گذشته دیدیم):

«قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ

صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ»^۵

و یا

۱. صافات / ۱۷۱ تا ۱۷۳: و به تحقیق که کلمه ما پیشی گرفت برای بندگان ما که فرستادگانند. به درستی که

هر آینه ایشان یاری شدگانند و به درستی که لشکر ما که غالبند همینانند.

۲. صافات / ۱۷۶ و ۱۷۷: آیا پس عذاب ما را به شتاب می خواهند؟ پس چون به فضای اینان فرود آید، پس

چه بد باشد صباح بیم شدگان.

۳. صافات / ۱۷۸ و ۱۷۹: و از آنان تا زمانی معین اعراض کن و بین پس بزودی خواهند دید.

۴. صافات / ۱۴۷ و ۱۴۸: و ما او را به سوی صدهزار یا بیشتر فرستادیم، پس ایمان آوردند، پس تا هنگامی

به ایشان نعمت دادیم.

۵. توبه / ۱۴: شما (ای اهل ایمان) به قتال و کارزار با کافران برخیزید. تا خدا آنان را به دست شما عذاب

کند و خوار گرداند و شما را بر آنها منصور و غالب نماید.

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا فَتَرَبَّصُوا»^۱

بلکه شورشها و انقلابهایی را که طبقات زیر دست راه می‌اندازند، عذاب خدا حساب می‌کنند

«قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْضِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَ يُدْخِلَ بَعْضَكُمْ فِي بَعْضٍ»^۲

و خبر از مرحله‌ای از رشد بشر می‌دهد که خود عهده‌دار احقاق حق و انتقام از ظالم می‌کند. آن عملی که در ادوار گذشته به امر خدا با وساطت فرشتگان و به نفرین پیغمبران برای تنبیه عذاب یا فاسدشدگان و فسادکنندگان صورت می‌گرفته و قابل تشبیه به جهش‌های (Mutation) تکامل موجودات بوده و با دخالت خالق انجام می‌شده است، از این به بعد تعطیل می‌شود و باید به‌طور خودکار و بدست خود مردم انجام گردد:

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»^۳

البته غیر از این نوع تهدید و تنذیرها هم تذکر و تهدیدهایی در قرآن آمده است، که عجز بشر و امکان مواجهه با خطرات طبیعی و محرومیت‌های بزرگ به او گوشزد می‌شود؛ از جمله در سوره اسراء آیات ۶۸ و ۶۹ و سوره ملک آیات ۱۶ و ۱۷ و ۳۰ و هم احاله‌های به قیامت و عذاب آخرت که در بند ۶ بحث خواهیم کرد. به‌طور خلاصه سروکار رسالت با جوان بالغی است، که باید با او صحبت و استدلال شده و نتایج اعمالش ارائه گردد. نه آنکه چون کودک با لولو بترسانند و کتک بزنند.

۱. توبه / ۵۲: بگو (ای پیغمبر) جز یکی از دو نیکویی چیزی می‌توانید بر ما انتظار برید؟ ولی ما در باره شما منتظریم که از جانب خدا به عذاب سخت گرفتار شوید، یا به دست ما هلاک شوید. بنابراین در انتظار باشید.

۲. انعام / ۶۵: بگو او تواناست که بر شما عذاب و بلایی از آسمان یا زمین فرستد و یا شما را به اختلاف کلمه و پراکندگی و مخالفت در افکند و بعضی را به عذاب بعضی گرفتار کند.

۳. روم / ۴۱: فساد و پریشانی به کرده خود مردم در خشکی و دریا پدید آمد، تا ما هم کيفر بعضی اعمالشان را به آنها بچشانیم، باشد که باز گردند.

۳- تغییر منطق جدال و تکیه بر روی علم و فکر

منظور همان نکته اخیر است ولی چون دامنه بسیار وسیعی در قرآن و در مسیر تکامل انسان پیدا کرده است، بند جداگانه‌ای را به آن اختصاص می‌دهیم. همان‌طور که دیدیم آن معجزات و آیات و آن انذار و و فلاکت‌ها که برای قرون گذشته حکایت شده است، بیشتر وسایل هوشیاری و هشدار به منظور ارشاد و اصلاح امتهای زمان بوده است، در سوره نوح می‌بینیم که ۹۵۰ سال قوم خود را دعوت و موعظه می‌نماید، نتیجه‌اش «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»^۱ است و «مَكْرُواً مَّكْرًا كُبْرًا»^۲ یا «جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ»^۳ می‌باشد و به دعای «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»^۴ ختم می‌شود.

همچنین حضرت ابراهیم با همه رشد و تکامل پیش‌رسی که یافته است و مکاشفه و اشراقی که خودش داشته است، وقتی آن جدال استدلالی و مبارزه عملی را در مورد بتها انجام می‌دهد، عکس‌العملی که از ناحیه پدر و مردم دریافت می‌دارد، به آتش انداختن است. یا فرعون که از دعوت و ملامت موسی چیزی سر در نیاورده و او را دیوانه می‌خواند، مطالبه معجزه می‌کند و بساط مسابقه با سحره را فراهم می‌سازد و بالاخره کارش به غرق شدن در دریا کشیده می‌شود.

اما در قرآن بجای ارائه معجزات و درخواست هلاک، مکرر به عبرت از تاریخ گذشتگان و اعلام وحشت‌های قیامت برمی‌خوریم، دائماً پای منطق و استدلال و جدالهای نظری در میان آمده، از «کتاب» و «علم» شاهد گرفته شده و آیات از طبیعت ارائه می‌گردد:

«فُلٌ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ»^۵
 «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^۱

۱. هود / ۴۰: و ایمان نیاورده بودند بجز عده کمی.

۲. نوح / ۲۲: مکر کردند مکر بزرگی.

۳. نوح / ۷: انگشتان خود را در گوشه‌هایشان قرار دادند.

۴. نوح / ۲۶: پروردگار من، در روی زمین از کافران هیچ کس را باقی نگذار.

۵. نمل / ۶۹: ای پیغمبر به امت بگو در زمین (تاریخ) سیر و مرور کنند و سپس ببینند سرانجام کار مجرمان چگونه بوده است.

«... قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ...»^۲
 «... ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جَنَّةٍ»^۳
 «... اِنَّتُونِي بَكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا اَوْ اَتَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ...»^۴
 «اَفَلَا يَنْظُرُونَ اِلَى الْاِلْبَالِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَ اِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ
 اِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَ اِلَى الْاَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ»^۵
 «... اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۶
 «... وَ يَرَى الَّذِينَ اُوْتُوا الْعِلْمَ الَّذِي اُنزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَ
 يَهْدِي اِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»^۷
 «اِنَّ فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ لَآيٰتٍ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ»^۸
 «وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ مَا يَبِيْثُ مِنْ دَابَّةٍ»^۹

توقعی که از مخالفین دارد، گوش دادن و پیروی کردن از آنچه بهتر است،
 می باشد:

«فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اُولَئِكَ الَّذِينَ
 هَدَيْهُمْ اللّٰهُ وَ اُولَئِكَ هُمُ اُولُوا الْاَلْبَابِ»^{۱۰}

و یا

۱. زلزله / ۷ و ۸: پس هر آنکه بقدر ذره ای نیکی کند، آنرا خواهد دید و هر کس بقدر ذره ای بدی کند، آنرا خواهد دید.
۲. بقره / ۱۱۱: بگو حجتهای خود را بیاورید.
۳. سبأ / ۴۶: پس تعقل کنید که صاحب شما جنون ندارد.
۴. احقاف / ۴: پس کتابی که پیش از قرآن آمده باشد یا اگر دانشی از پیشینیان مانده است، بیاورید.
۵. غاشیه / ۱۷ تا ۲۰: آیا به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده و به آسمان که چگونه مرفوع گشته و به کوهها که چگونه نصب شده و به زمین که چگونه مسطح گشته؟
۶. فاطر / ۲۸: جز این نیست که تنها بندگان دانا از خدا می ترسند.
۷. سبأ / ۶: به آنان که علم داده شده، می بینند که آنچه پروردگارت بر تو فرستاده، حق است و اوست که به راه خدای برتر و ستوده هدایت می کند.
۸. جاثیه / ۲: بدرستی که در آسمانها و زمین برای مؤمنین نشانه هایی است.
۹. جاثیه / ۳: و در آفرینش شما و تمامی جنیندگان.
۱۰. زمر / ۱۷ و ۱۸: آن دسته از بندگان مرا که به سخن دیگران گوش داده و نیکوهای آنرا پیروی می کنند، بشارت ده! اینان هدایت یافتگان و صاحبان خرد می باشند.

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ»^۱

از طرف دیگر می‌بینیم که نقشی که به علم چه به لحاظ انسان چه به لحاظ خدا و خلقت داده می‌شود فوق العاده بوده و بی سابقه و بی لاحق است.

آدم پس از علم به اسماء (شاید رموز خلقت و حقایق) سزاوار سجده فرشتگان می‌شود. اولین آیه که بر پیغمبر نازل گردید، دستور خواندن بود و بزرگداشت خدا، از این جهت که با قلم آموزش داده و «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^۲ است.

نشانه رحمانیت خدا تعلیم قرآن است و خلقت انسان با تعلیم بیان قرآن از منشأ علم و حکمت نازل گشته «... الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»^۳ بر پایه علم تفصیل داده شده «... فَصَلَّنَاهُ عَلَى عِلْمٍ»^۴ و برای مردمی است که تعقل و کسب دانش مینمایند «قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»^۵ و «نُفِصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»^۶. طبق آیه صدر مقاله برنامه مأموریت و رسالت پیغمبر به «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» منتهی می‌شود. خداوند به صفات تفصیلی عدیده‌ای در قرآن معرفی شده است، مانند: «غفور»، «توَّاب»، «رحیم»، «رحمان»، «قدیر»، «عزیز»، «واسع». ولی بیش از همه صفت علم و لوازم آن از قبیل «سمیع» و «بصیر» و «حکیم» و «خبیر» تکرار می‌شود و بسیاری از اوقات «علیم» و «قدیر» پهلوی هم می‌آیند و در بعضی آیات تعلق علم خدا به چیزی به معنای واقعیت داشتن و تحقق آن چیز آمده است، به طوری که علم و قدرت و وجود مترادف به نظر می‌رسد.

خداوند روشنایی جهان است:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ...»^۷

در سنت پیغمبر اکرم و در گفتار او و امامان نیز می‌دانیم که روایات راجع به کسب دانش از شمار بیرون است، تا آنجا که طلب علم را فریضه می‌شمارند و:

«عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۱

۱. انفال / ۲۲: بدترین جنبنندگان کر و گنگهایی هستند، که تعقل نمی‌کنند.

۲. علق / ۵: به انسان آنچه را که نمی‌دانست، آموخت.

۳. نمل / ۶: قرآنی که از نزد خدای درستکار و داناست.

۴. اعراف / ۵۲: کتابی که در آن هر چیز را از روی دانش به تفصیل بیان کرده‌ایم.

۵. فصلت / ۲: قرآنی عربی برای گروهی که می‌دانند.

۶. توبه / ۱۱: آیات را برای گروهی که می‌دانند، تفصیل می‌دهیم.

۷. نور / ۳۵: خداوند روشنایی آسمان‌ها و زمین است. مثال نور او مانند چراغی است که...

و دوران قبل از طلوع اسلام را، قرآن و احادیث دوران جاهلیت نامیده‌اند. مسلماً در هیچ مکتبی و منطقی با صراحت و ضرورتی که قرآن تا سرحدّ وجوب، شناخت یا آگاهی را برای اعمال شخص خواسته و تقلید و گمان را محکوم کرده، دستور نیامده است، آنجا که می‌گوید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»^۲

و یا

«وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»^۳

از طرف دیگر می‌دانیم که تکامل بشر در ترقیات حاصله و در توسعه تمدن اگر چه در چهره‌های گوناگون (منهای اخلاق و تزکیه) جلوه‌گر بوده، در هر یک از آن مراحل پیشرفتهای عظیمی حاصل شده است (از قبیل حکومت ثروت، صنعت، قدرت، سرعت آسایش و نعمت، زیباییها و وسایل ارتباطات) ولی هیچ کدام چنان وسعت و تناسبی را که دانش بشری در اکتشافات علمی و صنعتی پیدا کرده و با سرعت تصاعدی سرسام آور افزایش می‌یابد، نداشته و ندارد و به عبارت دیگر قسمت اعظم تکامل و ترقی انسان در شناسایی طبیعت و کشف حقایق بوده و علم وسیله و عامل سایر ترقیات و ملاک تکامل گردیده است. تا آنجا که پس از پیدایش علم انفورماتیک و اختراع کامپیوتر و تئوری سیستم‌ها، ادعا می‌شود آگاهی (Information) و اطلاع نه تنها اسباب کار و توانایی زندگی است، بلکه خود قدرت و حیات است.^۴

۱. حدیث نبوی: دانشمندان امت من از پیامبران بنی اسرائیل برترند.

۲. اسراء / ۳۶: چشم و گوش و دل همگی مسؤولند؛ بنابراین آنچه را که علم و یقین‌نداری قبول مکن.

۳. نجم / ۲۸: هیچ علمی به آن ندارند و جز پی گمان و پندار نمی‌روند و ظنّ و گمان هم در فهم حقّ و حقیقت سودی ندارد.

۴. کتاب مدیریت و آنالیز سیستمها، تألیف جمشید قراچه داغی: در نظام اجتماعی (که یک سیستم باز است) اطلاعات همان نقشی را بر عهده می‌گیرد که انرژی در سیستمهای بسته دارد (ص ۲۵). و در صفحه ۴۸، پدیده آنتروپی یکی از مهمترین وجه تمایز بین سیستمهای باز و بسته و توجیه کننده اصلی پدیده حیات، تمایل به تنظیم و رشد در سیستمهای باز است. شاید این پدیده را با توجه به مترادف بودن اطلاعات با آنتروپی منفی، با امکان وجود نحوی از قدرت تشخیص یا دانستن در سیستم باز توجیه کرد.

نکته قابل تذکر اینکه طلیعه چنین توجه وسیع به علم و توسل قاطع به آنها در روزگاری و از افقی سر زده، که در مقایسه با کشورهای مجاور و معاصر در تاریکی محض بسر می برده و کمترین بوی تحصیل و تحقیق از آنجا به مشام دنیا نمی رسیده، فضل و کمال کوچک ترین نقشی در زندگی نداشته و تجربه ای روی آثار آنها انجام نشده است. همان طور که آیه صراحت و تأکید دارد، ندا از میان بی سوادها برمیخیزد و شائبه هر گونه تردید در باره اصالت فوق بشری آن را پیشاپیش زایل می سازد.

۴- توسعه رسالت به جامعه بشریت

تورات را که باز می کنیم بیشتر آیات چنین شروع می شود «و خدا موسی را خطاب کرده، گفت: به قوم خود بگو...» (تورات در محدوده مثلث خدا-موسی-قوم دور می زند).

قرآن نیز موسی و سایر انبیاء را فرستاده شدگان به قوم و قریه معین و غالباً برای مأموریت های خاص معرفی می کند:

«و اِلَىٰ عَادٍ اٰخَاهُمْ هُوْدًا»^۱

«و اِلَىٰ مَدْيَنَ اٰخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَ لَا تَتَّخِذُوا الْمِكْيَالَ
وَ الْمِيزَانَ»^۲

«ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْۢ بَعْدِهِ رُسُلًا اِلَىٰ قَوْمِهِمْ... ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْۢ بَعْدِهِم مَّوْسٰى
وَ هٰرُونَ اِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَاِئِكَةٍ»^۳

«فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ اٰمَنَتْ فَنَفَعَهَا اِيْمَانُهَا اِلَّا قَوْمَ يُونُسَ»^۴

به حضرت عیسی که می رسد مبعوث بر بنی اسرائیل است، ولی البته تعلیماتش اختصاص به قوم نژاد معین نداشته، مسأله برادری انسان ها و اینکه همه فرزندان خدا

۱. اعراف / ۶۵: و به قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم

۲. هود / ۸۴: و بسوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت ای قوم خدا را عبادت کنید... و در پیمان و ترازو کم گذاری نکنید.

۳. یونس / ۷۴ و ۷۵: سپس بعد از او (نوح) رسولانی به سوی قومشان برانگیختیم... و بعد از ایشان موسی و هارون را به سوی فرعون و جماعتش برانگیختیم.

۴. یونس / ۹۸: پس چرا قومی که ایمان آورده باشند و ایمانشان برای آنها سودی داشته باشد نبوده، مگر قوم یونس.

هستند، مطرح می‌شود. اما هنوز انسانهای طرف خطاب او افرادی از نژادهای گوناگون و شرایط اجتماعی مخلوطی هستند، که کشورگشایی روم در فلسطین جمعشان کرده است. حتی در گفتار زرتشت و اعیاد و ایام زرتشتی وجوه اختصاصی زیاد به آریایی‌ها و ایرانی‌ها دیده می‌شود.

در آن زمان‌ها واحدهای زندگی کوچک و مجزا و متفرق بود. هنوز اجتماعات بزرگ تشکیل نشده بود و اگر دولت‌های وسیعی مانند ایران و روم را ببینیم، با حالت استبدادی و امپراتوری بوده و اداره امور بر محور منافع اختصاصی خانواده و نژاد حاصل می‌گشته و همکاری و وحدت اجتماعی وجود نداشته است. بنابراین مسأله رسالت و بعثت نیز مانند سایر مسائل بشری در مقیاس‌های کوچک و محدوده‌های بسته اعمال می‌شده است.

قرآن را که باز می‌کنیم، می‌بینیم آورنده خود را از مأموریت «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۱ بالا آورده و دستور «وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا»^۲ را صادر می‌نماید و بالاخره مقام و مسؤولیتش را به «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ»^۳ و به «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا»^۴ توسعه و تعمیم می‌دهد.

خطابهای قرآن «یا ایُّها الذِّینَ آمَنُوا» است، نه «یا أَهْلَ الْمَكَّةَ» و یا «ایُّهَا الْعَرَبَ». از آن بالاتر غالباً به «یا ایُّهَا النَّاسُ» بر می‌خوریم و در مرحله نهایی و کلی «یا ایُّهَا الْإِنْسَانُ» و برنامه عمومی را اعلام می‌نماید که:

«یا ایُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^۵

امت اسلام نیز مأموریت ملی و نژادی نداشته، وظیفه‌اش با دستور «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»^۶ شامل سراسر جهان در تمام زمانها و مکان‌ها شده و باید نمونه و سرمشق همه مردم گردد. با آیه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»^۷ شعار

۱. شعراء / ۲۱۴: و خویشان را که نزدیکترند، بیم ده.

۲. شوری / ۷: تا اصل قریه‌ها و پیرامونش را بیم دهی.

۳. سبأ / ۲۸: و تو را برای همه مردمان فرستادیم.

۴. اعراف / ۱۵۸: بگو ای مردم بدرستی که من برای همگی شما رسول خدایم.

۵. انشقاق / ۶: ای انسان، بدرستی که تو به سوی پروردگارت بسیار کوشنده‌ای؛ پس او را ملاقات خواهی کرد.

۶. آل عمران / ۱۱۱: شما بهترین امتی هستید که برای مردم پیا خاسته‌اید.

۷. آل عمران / ۱۰۳: و همگی شما به رشته خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.

وحدت به مسلمانها داده می‌شود و برای اتحاد میان آیین‌ها و ملت‌های جهان مأمور دعوت به «تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ»^۱ است.

در عمل نیز تاریخ نشان داد که چگونه دین برخاسته از قبیله قریش واحدهای دور افتاده متفرق و قبایل دشمن با همدیگر را با حداقل جنگ و خون ریزی در مدت کمتر از بیست سال تبدیل به کشور واحد متشکلی نمود، و در ظرف کمتر از یک قرن با وجود انحرافها و اختلاف‌های زیادی که نسبت به اصل پیدا کرده بود، از ترکیب ملت‌های گوناگون عرب و فارس و ترک و بربر و قبطی و غیره و از ارتباط و امتزاج فرهنگ‌های سامی و ایرانی و یونانی و هندی بزرگ‌ترین امپراتوری زاینده تمدن عظیم را به وجود آورد.

بعضی از نویسندگان اخیر اروپایی با واقع بینی منصفانه‌ای روی جهانی بودن تمدن دولت اسلامی و وحدت ترکیبی و تحرک تمدن و فرهنگ آن انگشت گذارده و آن را به عنوان اولین نمونه از گذشته و بهترین نمونه برای آینده معرفی می‌نمایند.

باز ملاحظه می‌کنید که اعلام و شروع به اجرای چنین برنامه جهانی پیشاپیش تحقق و حتی آرزوی وحدت جهانی و حرکت تکاملی انسانها به سوی تجمع و توحیدهای بزرگ از میان پاشیده‌ترین و انفرادی‌ترین قومی که هیچ‌گونه احتیاج رسالت جهانی در آن احساس و ابراز نمی‌شده، سرزده است.

۵- پدیده جدید نفاق

یک موضوعی که قرآن در زمینه آن آیات فراوان و حتی سوره مخصوصی دارد، مسأله نفاق و جدال با منافقین است. در حالیکه کتب دینی دیگر نسبت به آن ساکت و اگر اشاراتی دیده می‌شود، تصادفی و مبهم است. قرآن نیز در داستانهای گذشتگان صحبت از روبرو شدن پیغمبران یا گروندگان آنها با افراد یا دسته‌هایی با چنین نام یا روحیاتی که برای منافقین وصف شده است، ذکر نمی‌کند.

منافقین که در اسلام مشکل بزرگی را به وجود آوردند، به‌طور خلاصه کسانی هستند که در لباس ایمان و حتی نظیر آن در عمل بی‌علاقگی و سستی نشان میدهند و حاضر به قبول حرج و مخصوصاً جنگ و فداکاری نمی‌شوند. حادثترین آنها در

۱. آل عمران / ۶۳: بیایید به سوی کلمه راستی.

خلوت با همکیشان اقرار به بی‌ایمانی می‌نمایند و در امور اجتماع کارشکنی و با دشمنان همکاری می‌کنند. نفاق یک پدیده اعتقادی و اجتماعی دوران‌های تکامل یافته است، که اختصاص به اسلام نداشته و در جهان امروزی حالت جاری و عادی پیدا کرده است.

در دنیای قدیم که اجتماعات کوچک مردم توسط شیخ یا رئیس رهبری می‌شد، و اجتماعات بزرگ در زیر فرمان امیر یا پادشاه مستبدی بوده، مردم رعیت و مملوک او محسوب می‌شدند و منافع و خواسته‌های شخصی متبّع و مجری بود. اِعمال هر گونه حکم از ناحیه آنها و اطاعت هر دستور از ناحیه مردم امر عادی مشروع تلقی می‌شد. حقی و حکمی برای شخص غیر از حاکم تصور نمی‌شد. در روابط سطوح پایین میان طبقات و افراد مردم نیز نظام استبدادی و اطاعت حکمفرمایی می‌کرد. بنابراین حکم دادن و به میل و سود خود دیگران را به اطاعت و استخدام گرفتن نه تنها از امور جاری و آشکار بود، بلکه امتیاز و افتخار هم محسوب می‌شد.

اما در هر جا و هر زمان که قرار شود غیر از زور و زر عقاید و اصول یا قوانینی حکومت نماید و مردم مالک حکومت و یا حداقل مؤثر و صاحب نقش در آن شوند، وضع دگرگون گردیده، میدان برای زورداران و زورگویان تنگ می‌شود. دیگر نخواهند توانست بدون رضا و رعایت افکار عموم و به‌طور علنی و ظاهراً قانونی روش گذشته را ادامه دهند. ناچار دست به حيله و تدبير زده و در لباس قانون وزیر لوای اصولی که مقبولیت عمومی پیدا کرده است، به تزویر می‌پردازند. به نظام قانون و اصول برگرده مردم سواری می‌کنند و با تمام وسایل آنها را که واقعاً معتقد و مجری اصول و محبوب عامه هستند، بر کنار یا معدوم می‌سازند.

این همان پدیده نفاق است، که معاصر با دورانهای حکومت قانون و حاکمیت مردم می‌باشد. در قرون اخیر در مبارزات داخلی و جنگهای بین‌المللی همیشه دیده‌ایم، که طرفین حاکم و محکوم یا متجاوز و مدافع، هیچ کدام نه تنها اقرار به سوء نیت و برتری جویی خود نمی‌کنند، بلکه دم از دفاع از حق و عدالت و خدمت به ملت و انسانیت می‌زنند، در لباس قانون رفتن و به نام ملت بر سر ملت‌ها کوبیدن، سگه رایج بعد از انقلاب‌ها در کشورهای دموکراسی است. در حقیقت یکی از مظاهر منفی یا میکرب‌های تکامل اجتماعی انسان می‌باشد.

در حکومت اسلامی که صد در صد مبتنی بر حکومت قانون و اصل توحید است و منادی آزادی و مساوات و حقوق مردم می‌باشد، پدیده نفاق برای اولین بار به وجه وسیع و آشکار عرض اندام می‌نماید. خوب می‌دانیم که چه نقش تخریبی بزرگ در زمان خود حضرت مخصوصاً بعد از او داشته و گرداننده دنیا و دین اکثریت مسلمان‌ها گشته است.

قرآن نه تنها در ایام توسعه و فعالیت نفاق، با قاطعیت و موشکافی لازم آنرا مطرح و محکوم کرده است، بلکه از سال‌های ابتدای بعثت که هنوز کسی پیش بینی پیروزی اسلام و رو آوردن مصلحتی مخالفین به آن، یعنی پیدایش منافقین را نمی‌کرد، طی آیات تدریجی منظمی رفتار و روابط پیغمبر و مسلمان‌ها را با منافقین معین می‌ساخت و پدیده بزرگی را که مسأله روز و مصیبت دوران‌های بعدی اسلام و تمدن بشریت خواهد بود، مشخص می‌نمود.

پدیده نفاق که بالاخره یک فعالیت روانشناسی و سیستم دفاعی زندگی است، قبل از اسلام و در دنیای خارج از عرب و اسلام ظهور و فعالیت داشته و مورد استفاده قرار گرفته شده است؛ منتها به صورت خفیف و محدود و مستور.

موقعی که در ایران مزدک علیه مظالم ملوک الطوائفی و فساد اشراف (به اصطلاح فتودال‌های زمان) دین خود را اعلام می‌نماید؛ قباد شاه ساسانی از او استقبال می‌کند و به آیین مزدک در می‌آید. تملک شهرها و اراضی به دست اشراف و تسلطی که برای خود احراز نموده بودند، هم خطری برای قدرت مرکزی و حکومت استبدادی سلطنتی محسوب شده، پادشاه را ناتوان کرده بود و هم هرج و مرج در مملکت به وجود آورده بود. گرویدن قباد به آیین اشتراکی، مذهب مانند گرویدن توده مردم روی اعتقاد برای رسیدن به آزادی و خلاص شدن از تعدیات اشراف نبود، مصلحتش اقتضا می‌کرد، که صاحبان املاک که بنا به سنت جاری کشور صاحب ثروت و قدرت و بی‌اعتنا به حکومت سلطنتی شده بودند، تحت عنوان مذهب و مرامی به دست توده مردم تار و مار شوند. همین‌طور هم شد. بعد از آنکه رمق آنها درآمد و میدان از وجودشان خالی گردید، به دست پسرش انوشیروان مرحله دوم نقشه را اجرا نمود. پس از تصاحب اراضی و شهرهای متعلق به اشراف و تسلط بلامنازع به سراسر کشور، یعنی احیای سلطنت شاهنشاهی، مزدک و مزدکیان را قتل عام نمود.

مزدکی شدن مصلحتی قباد پرده‌ای از بازی نفاق و ارائه آن صحنه بود، که چگونه می‌توان از افکار عموم و عقاید مقبول به نفع شخصی استفاده کرد. پیش از مزدک شبیه همین جریان در زمینه آیین مانی ظاهر گردید. آیین مانی در زمانی ظهور کرد، که دولت اشکانیان با رژیم فئودالیسم یونانی خود صاحب حکومت بود و یک نوع آزادی نسبی و شخصیت در برابر رژیم استبدادی برای طبقاتی از مردم یا بزرگان وجود داشت. اردشیر بابکان که علیه قدرت فئودالیسم، سلطنت شاهنشاهی را پایه‌گذاری می‌نماید و پسر او شاهپور که طرفدار آیین مانی می‌شود، نه برای اعتقاد و علاقه به‌مبانی آن و از جمله آزادی بود، بلکه برای سرکوبی آزادی و شخصیتی که فئودال‌ها داشتند و به زیان سلطه استبدادی عمل می‌کردند.

۶- عقیده به آخرت و تکیه بر عنصر زمان

اعتقاد به آخرت یا بهشت و جهنم در غالب ادیان مخصوصاً در مذاهب توحیدی وجود دارد. ولی توجه قرآن به آن در مقایسه با تورات و انجیل اختلاف فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهد. در حدود یک سوم قرآن اعلام یا تشریح و تذکر قیامت و آخرت است و از آینده‌ای خبر می‌دهد، که به ابعاد بی‌نهایت در جلوی انسان است. در حالی که در تورات و انجیل بندرت به آن برمی‌خوریم.

در کتب مقدسه یهود توجه به گذشته و تاریخ قوم بنی‌اسرائیل زیاد دیده می‌شود و جلال و جبروت‌ها و یا از سختی‌ها و برکت‌های حاضر صحبت به میان می‌آید. انجیل توجه به حال و اخلاقیات و محبت دارد و گاه‌گاه وعده ملکوت خدا را می‌دهد. از داستان‌های پیغمبران گذشته نیز که قرآن نقل می‌نماید، بحث بر سر عذاب و لذت‌های آخرت کمتر مطرح شده است، تا تهدید به هلاکت‌ها و عذاب‌های نزدیک این دنیا.

اما قرآن و رسالت پیغمبر آخرالزمان همان‌طور که منطقی بر محور فکر و علم دور می‌زند، با مردمی بیشتر سروکار پیدا خواهد کرد، که نه تنها از صدف شخصی و قومی پا فراتر گذاشته‌اند، بلکه دوراندیش و حساس نسبت به زمان نیز باشند. به عبارت دیگر شخصیتشان دارای ابعاد مکانی و زمانی وسیع که لازمه تکامل انسان است، شده باشد.

اصولاً تکامل که چیزی جز تغییر در جهت بهتر شدن نیست، یک سلسله پیوسته از تغییر و تولید است، که طی زمان صورت می‌گیرد. مانند حرکت است که تحقق و بیان آن بدون مفهوم زمان و افزوده شدن زمان بر مکان قابل تصور نمی‌باشد. زمان یک پایه تکامل است و تکامل تابعی است از زمان.

اما تکامل به دو نحو صورت می‌گیرد: یا به دست طبیعت که این از راه غریزه بر وفق قوانین تطابق با محیط و تنازع بقا و... که حالت عمومی حیوانات می‌باشد، و انسان نیز تا حدود زیادی مشمول آن بوده، اطلاع و دخالتی در تکامل خود ندارد، و یا همراه با اشعار شخص و احیاناً با اراده و عمل او انجام می‌گیرد، که شاید غیر از انسان مختار سایر موجودات فاقد آن باشند. این همان تکامل از طریق تربیت و تمرین و تشخیص است.

بدیهی است که سرعت تکامل با توأم شدن اراده و عمل شخص بر جریان طبیعی خیلی بیشتر و جهت آن مشخص‌تر می‌گردد. ولی اگر این دو نیرو مخالف یکدیگر عمل نمایند، ممکن است بجای تکامل تنزل حاصل شود.

از طرف دیگر تکامل سیر در جهت انتظام (Order) تفصیل و توسعه تشکیلات (Organization) و ضد اضمحلال و مرگ است؛ یک حرکت ضد آنتروپی و خلاف عوامل تخریبی طبیعت محسوب می‌شود. حرکت خلاف آنتروپی (آنتروپی منفی) نیز بدون تزریق انرژی از خارج یا توسعه کار از داخل و تبدیل انرژی‌های خفته و بی‌حاصل به انرژی مفید موثر صورت نگرفته، مستلزم مایه‌گذاری و زحمت و اشکال برای شخص می‌باشد. به عبارت دیگر تکامل ارادی و دستاوردهای ارزنده انسان بدون کار و کوشش و مخالفت با تمایلات غریزی، یا هوای نفس امکان‌پذیر نیست.

کسانی که توجه به آینده نداشته و در حال زندگی می‌کنند، نمی‌توانند تکامل یا خیری را که در طی زمان فراهم می‌شود، درک نمایند. با کسی می‌شود صحبت از تکامل و بهبود و ترقی کرد، که زندگی و احساساتش بعد زمانی پیدا کرده و حاضر شود راحت موجود و لذت حاضر را صرف سلامت و بهره‌های آینده کند.

انسان متمدن کم و بیش به خصلت دوراندیشی و ادراک زمان رسیده است و اعمالش قرن به قرن بیشتر بر محور اراده و حسابگری می‌گردد، اگر آینده دور و سرنوشت زندگی به او ارائه نشود و عقیده و امیدی بر آن نداشته باشد، قدم در راه

تکامل ارادی نخواهد گذاشت. حداکثر آن است که آینده‌های نزدیک زندگی شخصی و حاضر را در نظر بگیرد. به حکم قانون آنتروپی محرک طبیعی شخص در جهت آنچه آسان‌تر و محتمل‌الوقوع‌تر است رفته، بجای قبول رنج و ایجاد کردن (انرژی) مصرف‌کننده انرژی‌های موجود و به‌باد دهنده ذخایر موجودی خود می‌شود، و میل به فساد و فنا، یعنی یکنواختی و همگونی با طبیعت در او غلبه می‌نماید.

بنابراین هر قدر رو به پیش می‌رود، احتیاج او به اطلاع و طرح آینده و دخالت دادن عنصر زمان در افکار و اعمالش بیشتر می‌شود.

می‌بینیم که در قرآن خیلی زیادتر از دوران ماقبل روی عنصر زمان تکیه شده، از قیامت یعنی منتهاالیه مسیر دنیای فعلی و از آخرت که حدوث دنیای جدید با مشخصات و ابعاد بی‌نهایت است، بحث می‌شود. همچنین از گذشته‌های خیلی دور انسان و جهان نه به عنوان داستان سرایی، بلکه برای موضع‌شناسی و تصمیم‌گیری انسان صحبت می‌شود. به‌هیچ‌وجه من‌الوجه از انسان به عنوان یک فرد مجزای محدود که مخصوص به خود و زمان حال باشد، یاد نمی‌شود، بلکه او را در ظرف مکانی و زمانی بسیار وسیعی در پیوند با کسان دیگر و جهان وارث گذشتگان و ساکن و موثر در آینده می‌گذارد.

دینی که باید بر قالب فطرت استوار بوده و پیشاپیش جواب‌گوی ضرورت‌های تکامل و پیشرفت و توجیه‌کننده آن باشد غیر از این نمی‌تواند باشد. اگر چه این دین از میان مردمی که به مصداق:

«وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۱

گمراهان دور از علم و کمال بوده‌اند، جوشیده باشد و آنها که باید مسؤول آن گردند، هنوز نیامده باشند:

«وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۲

۷- خاتمیت

۱. جمعه ۲/ اگر چه پیش از این در گمراهی آشکاری بوده‌اند.

۲. جمعه ۳/ و دیگران (گمراهان) به او ملحق نمی‌شوند، و اوست خدای عزیز و حکیم.

از خصوصیات بارز این پیغمبر و وجه افتراق او از سابقین همان خاتم النبیین بودن اوست. قبلی‌ها حلقه‌های پیوسته رسالت بوده‌اند. اما در این مورد پرونده نبوت و رسالت بسته می‌شود.

نبوت و رسالت یک طرفش خداست و طرف دیگرش بشر. خدا که مسلماً از زمان یک پیغمبر به پیغمبر دیگر عوض نشده است، ناچار باید گفت که بشریت وارد دورانی می‌شود که دیگر احتیاجی به پیغمبر نداشته باشد. همان‌طور که یک فرد در طی رشد خود مدتها متکی به پدر و مادر و محتاج به حمایت و هدایت آنها و سپس مریبان گوناگون بوده، بالاخره به مرحله‌ای می‌رسد، که باید روی پای خود بایستد و به حال خود وا گذاشته شود.

لازمه حلول بشریت به آخرین دوران تکامل، یعنی حاکمیت عقل و علم، آزادی و خودمختاری دفاع از حقوق اجتماعی و بالاخره تربیت و مسؤولیت همان واگذاری به خود می‌باشد و انعکاس آن در زمینه رسالت خاتمیت است، که به صراحت در قرآن اعلام شده است. در حالی که پیغمبران قبلی نه تنها چنین اعلام و ادعایی نداشتند، بلکه خبر و مژده پیامبر بعدی را می‌دادند.

در آیه ۱۵۷ سوره اعراف، توقّعی که از صلحای اهل کتاب در باره پیغمبر آخر الزّمان شده، چنین آمده است:

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»

(آنان که از رسول، که پیغمبری امّی است، پیروی میکنند، همانکس که او را در تورات و انجیلی که نزدشان است می‌یابند، او که آنها را به کارهای پسندیده می‌گمارد و از کارهای زشت باز می‌دارد، و پاکیزه‌ها را حلال و پلیدی‌ها را حرام می‌کند، و بار سنگین و آن تکالیف مشکل آنها را کم می‌کند.)

مثل این که به صورت بدیهی گفته می‌شود مگر جز این نیست که این رسول امّی مورد انتظار آنچه از آنها می‌خواهد، نیکی و پاکی است و آنچه منع می‌کند بدی و پلیدی است، بنابراین چرا نباید تبعیت و تقویت نمایند. اما مطلب سوم که آزاد کردن

آنها از بارهای گران و زنجیرهای اسارت است، بیشتر قابل توجه می‌باشد. شاید مقصود همان نقش اختصاصی حضرت خاتم النبیین در آزاد کردن و به حال خود واگذاشتن انسان‌های وارد شده در آخرین دوران تکامل باشد.

۸- امامت و مهدویت

البته نبوت مشخص محمد بن عبدالله (ص) خاتمه می‌پذیرد، اما نه انسان و انسانیت به پایان می‌رسد و نه برنامه هدایت منتفی می‌شود. ظهور اسلام طلیعه آخرین دوران تکامل بشریت بود و روش رسالت عوض شده است. بدون آنکه بشر از ابتدا بتواند صد در صد روی پای عقل و عمل و دل خویش بایستد و بی‌نیاز از رهبری و پیشوا باشد. خصوصاً که رفته رفته از حالت فردی بیرون آمده، با اجتماع زندگی می‌کند و اجتماع بدون رهبری پیشوای متبع منتخب نمی‌تواند بقا و کمالی داشته باشد. پیشوا کسی است که از ایدئولوژی و اصول اساسی مورد قبول عموم بهترین درک را داشته باشد، صداقت و صلاحیت بیشتر در رعایت و اجرای آن را داشته و مصلحت مردم به تشخیص خودشان در پیروی از او باشد.

در سیر تمدن هم می‌بینیم که اگر در روزگارهایی، کلماتی از قبیل پادشاه، امیر، حاکم یا امپراتور متداول و مقبول بود و زیر بار قوانین آنها رفتن در نظر بسیاری از مردم بدیهی و به مصلحت جوامع می‌آمد، در قون اخیر اصطلاحات جدید جانشین آنها شده است: پیشوا (FUHRER - DUCE) رفیق، پرزیدنت یا رئیس و غیره. دیکتاتورترین فرمانداران نیز زیر همین عناوین فرمانروایی می‌کنند و اصرار می‌ورزند که خود را مجری ایدئولوژی مقبول (یا تحمیل شده بر ملت) و محبوب و تایید یافته مردم دانسته، سمتشان رهبری یا پیشوایی باشد.

همان‌طور که گفتیم لازمه اداره جوامع آزاد تشکیل یافته از افراد متکامل و شرط حاکمیت ایدئولوژی منتخب، وجود پیشوایان با صلاحیت متبع است که در زبان عربی امام گفته می‌شود.

در اسلام تشیع می‌بینیم که به مصداق:

«الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ
الْاِسْلَامَ دِينًا»^۱

۱. مانده ۳ / امروز دین شما را برای شما کامل کردم و بر شما نعمت گذاشتم و اسلام را به عنوان دینتان پسندیدم.

در تعقیب و تکمیل نبوت، امامت را از اصول و ضروریات مذهب می‌شمارند. ائمه شیعه دو صفت بارز داشتند، اولاً: پیشوایی عقیدتی و احکامی در تفسیر و حفظ قرآن و سنت و بیان وظایف و ثانیاً: پیشوایی اجتماعی. دومی را غصب کردند، ولی اولی را کسی قادر نبود به خود ببندد، خصوصاً که نان و مقامی در آن وجود نداشت. اُمّت‌های گذشته امام نداشتند، بنی اسرائیل در طریق پیغمبران خود از خدا ملک می‌طلبیدند و خدا به آنها مَنّت می‌گذارد که:

«إِذْ جَعَلْنَا فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ آيَاتٍ»^۱

فقط در یک مورد صحبت از امام می‌شود:

«وَإِذْ بَدَّلْنَا إِبْرَاهِيمَ رُبَّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمَّنَّ قَالَ أَنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۲

ابراهیمی که پایه‌گذار اسلام و نام‌گذار پیشاپیش مسلمین است و یهود و نصارا او را به بزرگی و پیش کسوتی پیغمبران خود یاد می‌کنند. ابراهیم چه به لحاظ هدایت و منطق رسالت و چه به لحاظ وحی و مکاشفه و سپس از جهت خلیل بودن و تکیه به توحید داشتن، حالت ممتاز نسبت به سایر انبیاء و وجوه شباقت و ابوت با پیغمبر خاتم دارد. منتها محیط و معاصرین او هنوز خیلی با آخرین مرحله تکامل فاصله داشتند. بنابراین مأموریتش امت‌سازی و امامت عمومی بوده و اکتفا به آرزو و دعا می‌کند که:

«رَبَّنَا وَ اَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۳

تازه در عهد رسالت پیغمبر خودمان نیز درک پیشوایی و امامت برای مردم دور نشده از جاهلیت، مشکل بود. بنابراین جز عده بسیار اندک زیر بارش نرفتند و علی (ع) که از بی‌تمیزی مردم به تنگ می‌آید، تنها می‌رود و سر در چاه می‌نهد و رنج‌هایش را در آن می‌ریزد! کما آنکه بشر متمدن سیزده قرن می‌گذرد، تا به فکر پیشوایی می‌افتد.

۱. مائده / ۲: هنگامی که خدا از میان شما (قوم یهود) پیغمبرانی گماشت و شما را پادشاه کرد.

۲. بقره / ۱۲۴: و هنگامی که ابراهیم را پروردگارش به سخنانی آزمود و آنگاه که تمام کرد، گفت: بدرستی که من او را برای مردم امام می‌گردانم.

۳. بقره / ۱۲۹: پروردگارا، از میان ایشان برایشان رسولی برانگیز، که تا آیات تو را برایشان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و آنان را پاک گرداند. بدرستی که تو غالب (بر همه چیز) و درست کرداری.

این است که می‌بینیم که شخص پیغمبر و به دنبال او تمام امامان، که از مردم زمان نصیبی جز جهل و شهادت نداشتند، ضمن این که برنامه ابراهیم و امت سازی را تعقیب می‌نمایند، با یک امیدواری و یقینی که نمی‌تواند منشأیی جز روشن‌بینی عمیق و الهام الهی داشته باشد، با قاطعیت تمام وعده پیروزی آخرالزمان را می‌دهند و شیعیان را امر به انتظار و امید فرج می‌نمایند. خبری هم که می‌دهد جالب است؛ انگشت روی آن مشکل و دردی می‌گذارند که انحصار به امت اسلام و تشیع نداشته و عالمگیر است. جامعه بشریت در هر ملت و کشوری، قرن به قرن علی‌رغم پیشرفت در کلیه شؤون گرفتارتر، محتاج‌تر و حساس‌تر نسبت به آن می‌شود؛ یعنی تبعیض و ظلم. ظلم‌های گسترده عمیق از جهات عدیده نظامی، طبقاتی، سیاسی، اقتصادی، روانی و غیره. مژده‌ای می‌دهند که از دوازده و یا چهارده قرن بعد، وارد همه مکتب‌ها و مقصدهای مترقی می‌شود:

«يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جُورًا»^۱

راه حل پیش‌بینی شده قیام است، که می‌دانیم برنامه تمام انقلاب‌ها و احزاب قرون جدید و معاصر می‌باشد. و «حکومت جهانی واحد» را که آرزوی دیگر انسان‌ها و برنامه دولت‌های مترقی امروزی است، تشکیل می‌دهد. در دعای افتتاح به ماده عمده دولتش، که مبارزه با درد بزرگ دموکراسی‌ها و حکومت‌های قانون و عقیده باشد، بر می‌خوریم:

«اللَّهُمَّ إِنَّا نُرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ نُعِزُّ بِهَا لِسْلَامًا وَ أَهْلِهِ وَ نُدِلُّ بِهَا النَّفَاقَ وَ أَهْلِهِ»^۲

صفات اسمایی که به او داده شده است، غیر از غایب، قائم و مهدی به اصطلاح «صاحب الزمان» بر می‌خوریم و با عنصر زمان که معرف تکامل و شخصیت انسان است، تجدید عهد می‌نماییم. پیشوای غایب مورد انتظاری است که هدایت کننده است و زمان را در اختیار دارد.

غیبت امام دوازدهم به عقیده شیعه و دوران فترتی که بعد از امامان دیگر رخ داده است، نیز با مسأله تکامل جوامع و به‌خیال خود واگذاردن انسان‌ها کاملاً

۱. زمین را از دادگری و برابری پر می‌کند، همچنان که پیش از آن، ستمگری و بیداد آن را پوشانده است.
۲. قسمتی از دعای افتتاح: خدایا، ما دولت اسلامی را از لطف تو مشتاق هستیم، که به آن اسلام و اهلش را عزیز گردانی و نفاق و اهلش را ذلیل.

همخوانی دارد. در این دوران می‌باید مردم در زیر بار حکومت‌ها و سلاطین گوناگون و با هدایت روشنفکران و فلاسفه خود، حکومت بعد از حکومت و رژیم و مکتب بعد از مکتب دیگر را بیازمایند. از یک طرف تمرین و تجربه و تکامل یابند و از طرف دیگر با تمام وجودشان نارسایی‌های ایدئولوژی‌های غیر الهی و نابسامانی‌های ناشی از هدف‌های دنیایی را احساس نموده، اقرار به عجز کنند و قرن به قرن تشنه‌تر برای حقایق اصیل و داوری نجات بخش بشریت گردند؛ تا آنکه آگاهانه و داوطلبانه به استقبال قیامش بروند و کلمه طیبه نشناخته و فراموش نشده «لا اله الا الله» را با عمق و وسعتش در آغوش بگیرند. در اخبار آمده است که قیام جهانگیر او با کمترین عدد طرفداران پیا می‌شود و با کمترین مقاومت و خونریزی به پیروزی کلی می‌رسد. همان‌طور که بعثت جدش و تسخیر شبه جزیره عربستان در کمترین مدت و حداقل خونریزی که تاریخ در هیچ انقلابی ثبت نکرده است، انجام گرفت. برای انسان متکامل:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»^۱

باز در اخبار آمده است که حکومت عادلانه‌اش چنان سلامت و برکت می‌آورد، که دیگر در روی زمین مستحقّ زکات پیدا نمی‌شود. کلیدها و درهای ارزاق و برکات به روی همه خلایق باز شده، معاملات با صلوات انجام می‌گیرد.^۲ سرمایه و مالیکت که آن را به عنوان دشمن شماره یک بشریت متمدن اعلام نموده‌اند، خود به خود منتفی می‌گردد.

پس به طور خلاصه می‌توانیم بگوییم: بعثت حضرت ختمی مرتب و روش تعلیماتی قرآن هم منطبق با قانون تکامل است، هم منبعث از آن اصل می‌باشد و هم موجب و مولد تکامل می‌شود. بدون آنکه ناشی از محصولات تکامل که انسان و عقل و رشد اوست باشد، پدیده ایست شبیه به خود تکامل در موجودات زنده، که ظاهراً از داخل و از اعضای آنها (به مصداق ... وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ...) سر در می‌آورد. ولی بدون اشعار و اراده آنها بر طبق یک نقشه عمومی بنا به اصل یا قانون حاکم و به دست عامل دیگری که از وراء و بالای آنهاست. «او» است (هُوَ الَّذِي) که این نقشه را اجرا می‌نماید.

۱. بقره / ۲۵۶: در دین آوردن اجباری نیست، بدرستی که راه راست از گمراهی مشخص شده است.

۲. یعنی در تبادلات اقتصادی پول از بین می‌رود.

بخوبی دیدیم که محیط بعثت در چنان شرایط مکانی و زمانی قرار داشت، که امت عقب مانده بی سواد هنوز احتیاج به چنین انقلابی را حس نمی کرد و امکان استقلال آن را نداشت. و بیش از ده قرن لازم بود بگذرد، تا ملت های متمدن پیشرفته، متوجه و متوسل به قسمت هایی از آن برنامه بشوند.

تکامل توجیه شده و سازنده

اگر به آیه بعثت برگردیم، می بینیم پس از اعلام برانگیختگی رسول در میان مردم از خود مردم و به دست خالق مردم، رسالت او در چهار ماده خلاصه می شود:

«يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ»، «يُزَكِّيهِمْ»، «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ»، «وَالْحِكْمَةَ»

با تذکر اینکه:

«وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

ماده اول: از حالت تکامل ناآگاه انسان مختار است، که متضمن مشاهده واقعیات خلقت و شناخت حقایق وجود می باشد (آیات خدا)؛

ماده دوم: آثار روانی و ایجاد محیط مساعد درونی شخصی است، برای تربیت پذیری، رشد (تزکیه)؛

سوم: آگاهی به هدف یا سرنوشت (کتاب و مکتوب) و بالاخره؛

چهارمی: اطلاع از راه های عملی صحیح و آنچه باید کرد (حکمت) می باشد. در حالی که مرحله قبلی انسان های مورد نظر عین گمراهی و بی خبری بوده است.

انسان خارج شده از دوران دو حالتی مشعرانه و غریزی، در برزخ بین حیوان و انسان که باید واگذار به خویشتن شود و تکامل او هر چه بیشتر با اراده و اختیار به دست خودش صورت گیرد، قهراً احتیاج شدید به شناسایی جهان و موقعیت خود، یعنی آیات خدا دارد. ساختمان وجودی و حرکتش لازم است در جهت تکامل افتاده، از علفهای هرزه و آلودگی های منحرف کننده و کندکننده پاک شده باشد؛ بداند که مقصد و سرنوشتش چیست و بالاخره چگونه عمل بنماید.

از طرف دیگر بنا به تصریح و تکرار قرآن می دانیم، که از فرد مسلمان چهار چیز خواسته می شود، تا مشمول سعادت گردد و کلید بهشت به دست او داده شود: ایمان به خدا، ایمان به آخرت، عمل صالح، تقوا^۱.

۱. رجوع شود به کتاب کار در اسلام

اولی: همان معرفت به منشأ خلقت و مبانی وجود است؛ یعنی مرحله کلی و نهایی شناخت‌ها در رسیدن به علت العلل امور. دومی: شناسایی مقصد تمام جهان و انسان می‌باشد. سومی: عمل یا فعالیت (Action) است، که بدون آن واقعیت وجود و نیل به هیچ هدفی فراهم نمی‌شود. ضمناً این عمل باید شایسته و مطلوب باشد. یعنی تناسب و توافق با نظام و سرنوشت داشته و در جهت اصلاح و کمال شخص و جهان سیر نماید، نه فساد و تخریب. به عبارت دیگر نظم (order) باشد در برابر بی‌نظمی، یا آنتروپی منفی در برابر میل عمومی به افزایش آنتروپی.

شرط چهارم: قدرت تسلط و اراده شخص است، در برابر تسلیم به طبع و طبیعت و آنچه تمایل نفس بوده، احتمال و امکانش بیشتر و آسان‌تر است. تقوا که همان خودداری و تسلط شخص است و از اراده ناشی می‌شود، سبب تقویت مجدد اراده و بروز نیرویی می‌گردد، که لازمه انسان مختار و سازنده است.

از آن چهار ماده یا چهار ضابطه مندرج در برنامه رسالت دوتای آن را دانشمندان امروزی (Scientists)، رهبران اجتماعی یا ایدئولوژی و یا حتی پیروان مکتب‌های مادی قبول دارند و تعقیب و توصیه می‌نمایند: ۱- آگاهی واقع بینانه (Objective) نسبت به اشیاء و امور مبتنی بر مشاهده و تجربه با روش‌های علمی، ۲- وجود و اجرای دستور العمل‌های فردی و اجتماعی صحیح یا شیوه‌های زندگی و انضباط و مقررات عمومی.

خارج از آن دو، نه برای تزکیه و تقوا و مسأله اخلاق باطنی اهمیت و اثر مهمی قائل هستند (و تا سال‌های اوایل قرن حاضر توجه چندان به نقش یا شخصیت ذاتی انسان از این جهت نمی‌کردند)، و نه می‌خواهند هدف غایی و سرنوشت نهایی انسان را مطرح نمایند، و در حقیقت و عملاً تنها اعتقاد به یک تکامل کور و تصادفی و بدون نقشه و هدف دارند.

سیر در علوم و افکار

بد نیست جریان فکری اروپا بعد از قرون وسطی و گام‌هایی را که در جهت تکامل علمی و اجتماعی برداشته شده است، به اجمال در نظر بیاوریم، تا بهتر به معنی تکامل توصیه شده و سازنده برسیم.

در این مسیر به گامهایی نظر می‌اندازیم، که از مراحل تکاملی خود انسان نیز محسوب می‌شوند و تحولات طرز فکر او را نسبت به علوم و نسبت به زندگی و همچنین رابطه با اجتماع و جهان را تشکیل می‌دهند.

در آستانه خروج از دوران هزار ساله تاریک قرون وسطی^۱ و حلول به عصر جدید به نامهای مشهوری چون فرانسیس بیکن (Francis Bacon, ۱۵۶۰ - ۱۶۲۵) و رنه دکارت (Rene Descartes, ۱۵۹۶- ۱۶۱۶) بر می‌خوریم که آنها را پایه‌گذاران علم و فلسفه جدید و سازندگان اولیه تمدن غربی می‌شناسند.

انقلاب فکری بزرگی که این بزرگان ایجاد کردند، خلاصه‌اش این بود، که اولاً: باید به دنبال علم و آگاهی رفت. ثانیاً: بجای تقلید و تکرار اساتید گذشته و صرف وقت در تجربیات ذهنی و منطق ارسطویی، باید به مشاهدات عینی و تجربیات عملی پرداخت. ثالثاً: عقل را بکار انداخت و تحلیل‌های منظم از مشاهدات عینی، به شهود و یقین علمی رسید. در ضمن از علم باید برای بهبود زندگی استفاده کرد.

توجه به طبیعت و واقعیت که به عنوان اولین قدم در راه پیشرفت و روش زندگی صحیح شناخته شده است، در منطق قرآن همان رؤیت یا تلاوت آیات خدا است، که ماده اول رسالت را تشکیل می‌دهد. می‌دانیم که کلمه «آیه» که به معنای نشانه هست، هم به جمله‌های قرآن، یعنی وحی الهی گفته می‌شود، هم به معجزات و دخالت‌های مستقیم خدا و هم به آثار خلقت و پدیده‌های طبیعت و تاریخ به عنوان نشانه‌های عمومی و جاری خدا.

بکار انداختن عقل و رسیدن به روشنایی و یقین و استفاده از مشاهده و تجربه به صراحت در آیه بعثت نیامده است. ولی در آیات متعددی تأکید شده است، که لازمه درک و عمل به قرآن تعقل و تدبّر و تفکر است. و رسیدن به حق فقط با تعیین و روشنی امکان‌پذیر می‌باشد.^۲

۱. که نظیر آن در تاریخ و ادبیات اسلام دوران جاهلیت گفته شده است.

۲. یوسف / ۲: إنا أنزلناه قرآناً عربياً لعلكم تعقلون

به‌درستی که ما قرآن را به عربی خلق کردیم، باشد که در آن اندیشه کنید.

فصلت / ۲: قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

قرآن عربی را برای گروهی که می‌دانند.

ص / ۲۸: لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرُوا أَلْوَالَابِ

تا داناان در آیاتش تأمل کنند و پند گیرند.

با پیشگامی امثال بیکن و دکارت و هم چنین کانت (Kant) که بعداً ظهور کرد و فلسفه او تأثیر به‌سزایی در پیدایش افکار جدید اروپا داشته است، رشته‌های مختلف علوم یکی بعد از دیگری در طی قرون جدید توسعه‌های درخشانی یافت، یا به وجود آمد و کشفیات عظیم با اختراعات مفید نصیب بشریت گردید.

از همین راه مشاهده و تجربه در مسیر آفاق بود، که داروین اصل تکامل انواع را اعلام نمود. کشف داروین اعلام یک جریان عمومی یا قانون طبیعی بود و به پیدایش انسان ختم می‌شد. البته یک قیام انقلابی بزرگ محسوب می‌شود، که تأثیر اساسی روی علوم و افکار داشته است. ولی هنوز توجه به گذشته بود و از مراحل آینده موجودات و مخصوصاً «انسان» صحبتی در میان نمی‌آمد. در حالی که قرآن با اعلام:

«وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ»^۱

و تکرار الی المصیر (به سوی اوست بازگشت و پایان)، سراسر مسیر تکامل بشریت را از خاک تا خدا مشخص نموده است.

اصل تکامل داروین مورد بحث و جدال دانشمندان بود، و تکمیل و اصلاحات چندی در آن به وجود آمد. در باره انسان و زندگی و تمدن او تعمیم و تفضیل‌ها یافت. مسأله تکامل انسان یکی از مبانی تعلیم و تربیت و از ملاک‌های سنجش نظریات و مرامهای اخلاقی و اجتماعی گردید.

استعمال روشن عملی و ارزیابی‌های کمی کم و بیش اقتصادی وارد در شئون زندگی افراد و اداره روابط اجتماعی شد. درحالی‌که سابقاً رفتارها و روابط بیشتر بر

یونس / ۱۰۰: وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

و «خدا» ناپاکی را بر آنها که تعقل نمی‌کنند، می‌گذارد.

حجر / ۱: تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ

اینها آیات کتاب «خدا» و قرآنی است روشنگر.

نجم / ۲۹: وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا

به‌درستی که پندار در فهم حق و حقیقت سودی ندارد.

انفال / ۲۲: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

به‌درستی که بدترین جنبندگان در نزد خدا، کر و گنگ‌هایی هستند، که تعقل نمی‌کنند.

فاطر / ۲۵: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ

جز این نیست که از خدا فقط بندگان دانا می‌ترسند.

۱. سجده / ۷: و خلقت انسان را از گل آغاز کرد.

محور غرایز و عواطف و آداب و عادات تنظیم می‌گردید، یا هوس‌ها و منافع خصوصی صاحبان زر و زور حاکم بر امور بود.

پیشرفت بزرگی که به لحاظ تکامل نصیب مردم کشورهای متمدن گردید، قبول اصل آزادی بود، که از قرن هیجدهم شروع شد و از لوازم حکومت‌های دموکراسی به‌شمار می‌رود. آزادی نه البته از جهت بی‌بند و باری و راحتی انسان، بلکه اولاً: خروج از اسارات و عبودیت یکدیگر، که یکی از هدف‌های اصلی تکامل است. و ثانیاً: واگذاری افراد به خود برای بروز استعدادها و تربیت و رشد که راه احراز شخصیت می‌باشد.

آزادی و حقوق انسان که در قرن جدید اعلام گردید، کم و بیش در کشورهای دموکراتیک رعایت می‌شود (یا باید بشود) به لحاظ ادیان توحیدی - با آنکه هنوز هم درست درک نشده است - کشف و موهبت تازه‌ای می‌شود. آزادی و اختیار امتیازی است که خداوند از روز اول برای بنی آدم مقرر داشته، و کلید تکامل و رمز انسانیت می‌باشد.^۱ از این بابت داستان آدم و ابلیس که در قرآن (با تفصیل و نکات بیشتری نسبت به تورات و کتب دیگر دینی) آمده است، و اشاره به زبان حال فرشتگان در تعجب از قصد خداوند، دایره به آفرینش موجودی که روی زمین فساد و خونریزی خواهد کرد، و منتهی به جواب «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۲ می‌شود، بسیار پر معنی است. هنوز هم مخالفین آزادی و حقوق انسان‌ها در لفافه دلسوزی و به بهانه نادانی و نادرستی مردم همان ایرادها را می‌گیرند.

امتیازات خانوادگی و طبقاتی و آثار سیاسی و اجتماعی وسیع آنها نیز چون مبنای علمی و تکیه‌گاه عینی نداشت، روبه ضعف و زوال گذاشت. تساوی انسان‌ها تا حدودی ظاهر گشت و کمیات عددی، یعنی اصل اکثریت جای کیفیت‌های اعتباری و اشرافیت و غیره را گرفته، دموکراسی به عنوان شکل طبیعی حکومت در افکار رخنه کرد. برجستگی و مقام اصلی به جامعه داده شده و احزاب اجتماعی و افکار سوسیالیستی رونق گرفت.

همه جا حکومت و قضاوت به دست عدد و کمیّت و ماده محسوس درآمده است. چون به راحتی به مشاهده و آزمایش و اندازه در می‌آید و استدلال علمی می‌پذیرد.

۱. برای شرح بیشتر به کتاب «اختیار» رجوع کنید.

۲. بقره / ۳۰: من آگاه‌ترم به آنچه شما نمی‌دانید.

کیفیت نیز سعی می‌شود که به زبان کمیّت و با رقم بیان شود، تا آنجا که ممکن است بر مبنای تولید و اقتصاد و آنچه ملموس و مرئی است، ارزیابی گردد. اخلاق و عقاید چون در پس پرده و نامحسوس‌اند، و یا از طریق ریا و فریب جلوه نامطمئن و مشکوک پیدا می‌کنند، به‌بوتّه اجمال و فراموشی سپرده می‌شوند. از طرف دیگر توجه و اصرار و حساب‌ها روی حال و حاضر می‌رود، یا گذشته‌های مکتوب و مستند که قابل اثبات و اطمینان هستند، فقط در نظر گرفته می‌شوند. از آینده نیز آن اندازه صحبت می‌شود، که اتصال مستقیم و مطمئن نزدیک به جریانهای موجود و تعلق به حیات اشخاص زنده داشته باشد. به موازات پیشرفتهای علمی و صنعتی و اقتصادی، رهبران مکتب‌های فلسفی و اجتماعی نیز به تبعیت از جریان عمومی و برای آنکه ایدئولوژی و مرامشان مورد قبول مردم و نافذ واقع شود، ناچار شدند رنگ علمی و عینی (Objective) به آنها بدهند.

در نیمه اول قرن نوزدهم هم مارکس پیدا می‌شود. فلسفه‌های اجتماعی و مرام‌های سوسیالیستی متداول که آنها را خیالی و عاطفی (Utopique) میدانند، عقب زده و سوسیالیسم خود را که بر مبنای ماتریالیسم دیالیتیک و داعیه دید تاریخی عینی است، به عنوان یگانه مسلک علمی معرفی مینماید. با مطالعه اقتصادی تاریخ مسأله تنازع طبقات و جبر تاریخ را اعلام می‌نماید.

سپس با ارائه نظام قاهری که حاکم بر تحول جوامع انسانی است، با بکار بردن قانون استخراج شده از گذشته، به تجزیه و تحلیل حوادث حاضر و پیشگویی آینده می‌پردازد. به اعتباری سرنوشت جامعه بشری را مطرح می‌سازد.

به این ترتیب دو عامل یا دو عنصر جدید وارد مباحث اجتماعی و سیاسی می‌گردد: ۱- تجزیه و تحلیل علمی و مادی، ۲- توجه به مسیر در زمان پیشگویی آینده، همراه با تعیین تکلیف برای افراد و اجتماعات.

تعیین تکلیف کردن برای اشخاص و وظیفه خواستن از آنها، یا با جبر و اعمال قدرت به صورت انضباط شدید حزبی و حکومت پلیسی تأمین می‌گردد، (که حرکت خلاف آزادی و ضد تکامل است) یا از طریق معتقد ساختن و عاشق شدن افراد و منضبط و مجاهد بودن آنها، که در اصطلاح دینی ایمان و تقوا نامیده می‌شود.

پس از پیشرفت‌های چشمگیر علوم نظری و مادی و مثبت مانند ریاضیات و فیزیک و جامعه‌شناسی، کیفیات نفسانی یا روحی بشر نیز که بالاخره عامل بی‌اثر و بی‌دخالتی در امور زندگی نیست، خواه ناخواه مطرح گردیده، و علم روانشناسی و شاخه‌های آن را به وجود آورده بود.

رفته رفته روحیات انسان- وجود انسان- به حساب گرفته می‌شود، چه از نظر علمی و تحقیق و معالجه، و چه از نظر تاثیر بسزایی که علاقه و عقیده افراد و «شخصیت‌ها» و خلیقات آنها در تولیدهای اقتصادی در مدیریت مؤسسات و در حکومت و اجتماع دارد. فردیت و کیفیت می‌خواهد جایی برای خود در این غوغای کمیت و مادیت باز کند. انسان از حکم یک حیوان بارکش استثمار شده، یا فرد مطیع به استخدام درآمد مزدور و از حالت یک مهره بی‌نام و نشان ماشین اجتماع خارج می‌شود. صفات و کیفیات او و به خاطر خود او نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.

تمدن علمی و کمی و مادی با توجهی که به منافع و حفظ مؤسسات و جوامع و هم چنین به شخصیت و اصالت فرد نموده، تربیت یا اصلاح او را در جهت مطلوب جستجو می‌نماید. به این طریق از بی‌طرفی و بی‌اعتنایی اولیه در باره اخلاق و عقاید خارج گردیده، به ماده دوم رسالت پیغمبر یعنی تزکیه نفوس نزدیک می‌شود.

اومانیت‌ها با فلسفه و مکاتب استدلالی خود پیدا می‌شوند. از جمله اریک فروم که محقق در علم روانکاوی و تا حدودی مبتکر روانشناسی اجتماعی است، روی فردیت انسان و شخصیت او تکیه می‌کند. اریک فروم طرفدار سخت مارکس است و می‌گوید: مارکس نیز مدافع همین حق، نه تنها برای کارگران، بلکه برای همه مردم بوده، و به هیچ وجه نگفته است که مادیات اساس زندگی است و انسان فاقد نیازهای روحی می‌باشد.

این دسته مارکسیست‌های بعد از مارکس، توجه خاص به این حقیقت کردند که زندگی جوامع بشری یک سیستم متکی به اقتصاد و ابزار تولید صرف نیست؛ بلکه با انسان و روحیه و نفسانیات او سروکار داشته، انسان و انسانیت باید هدف باشد، و هر فرد به گونه‌ای تربیت یابد که در برنامه تکاملی خود شرکت نماید.

تا اینجا را خوب آمده بودند. ارزش یافتن انسان و هدف قرار گرفتن او مقام والایی است، که در سیر تکاملی احراز می‌نماید. اما ابهام و اشکالی باقی می‌ماند. اگر از آن آقایان اومانیت‌ها پرسید مقصودتان از انسانیت و انسان شدن چیست و

شکل و شمایل ایده آل شما چگونه است، جواب یکسان و درستی نمی‌شنوید. می‌گویند باید آزادی و امکان داده شود تا استعدادها به وجه صحیح و کامل بروز نموده و تکامل تحقق بخشد.

مسئله از دو حال خارج نیست: یا به شخص امکان و اجازه داده می‌شود که هر طور طبیعت او و شرایط اقتضا می‌نماید رشد نماید، که در این صورت یک تکامل غریزی و حیوانی خواهیم داشت. مضافاً به اینکه چون انسان‌ها بر خلاف حیوان‌ها متفاوت و متنوع بوده و تحت تاثیرات درونی و برونی احیاناً مخالف قرار دارند، هر کس مسیر مخصوص را خواهد گرفت، و چه بسا یک فرد در دوران زندگی راههای متناقض اتخاذ نموده، در جا بزند و یا تنزل نماید. مگر آنکه همه را به صورت ساختگی تحت قالب و قرار واحدی در بیاورند، که اسارت و نقض غرض می‌شود.

حالت دوم یا تکامل انسانی در صورتی وجود خواهد داشت، که از روی آگاهی و اشعار و اراده و انتخاب شخص صورت بگیرد. دیدیم که تفاوت ممیزه انسان با حیوان در همین اشعار و اختیار و اعمال اراده می‌باشد، و گرنه هیچ عمل حیاتی نیست که انسان انجام دهد و حیوانات انجام ندهند. آنها روی غریزه و کورکورانه و یک اجبار نوع اعمال حیاتی خود را - که بعضی از آنها ضعیف‌تر یا قوی‌تر از انسان است - اجرا می‌کنند. در حالی که ما کم و بیش می‌فهمیم چه می‌کنیم و چه باید بکنیم. اما عمل ارادی علاوه بر آگاهی مستلزم اتخاذ هدف و کمال مطلوب مشخص می‌باشد. یعنی باید کیفیت آن انسان مورد نظر و مقصدش معلوم باشد، تا حرکات شخصی در جهت معین، ثابت و مستمر صورت گرفته و تحول، توجیه شده و هدفدار باشد. مرام‌های اومانستی فاقد هدف مشخص، شبیه به تأسیس شرکت یا تشکیل دولتی می‌شود که نهایت دقت در تدوین و تدارک مقررات و لوازم و اجزای آن بجا آورده شود؛ ولی نیست که آن شرکت برای انجام چه کاری است و این دولت چه برنامه و منظوری دارد.

اینجاست که کُمیمت آقایان لنگ می‌شود و تناقض پیش می‌آید. آن زمان که فقط کمیّت و اقتصاد مورد نظر بود و حداکثر خواسته و حقّ انسان‌ها را مانند حیواناتی که برای پروارشدن یا بهره‌کشی پرورش می‌دهند، آب و علف فراوان با خواب و خوشی و مراقبت‌های بهداشتی می‌دانستند، تناقضی در بین نمی‌آمد و امور دنیای متمدن با همان ماده اول برنامه تکامل که توجه به طبیعت و واقعیات است، و با

به کار انداختن عقل و علم تأمین می‌شود، صورت می‌گرفت. اما وقتی قرار بود برای شخصیت انسان حق و مقامی قائل گردند، قضیه بکلی عوض می‌شود. سرنوشت معین نشناختن و هدف مشخص به انسان ندادن، سرگیجه‌آور و گمراه کننده از آب در می‌آید.

بدیهی است که آزادی از اسارت و عصیان علیه وضع تحمیلی یا جاری که خاصه انسان دانسته‌اند، با همه ارزش و اهمیت که دارد، وسیله‌ای بوده و جنبه منفی آن بر مثبت می‌چربد. اگر موجودی به صرف آزاد شدن از قیود و قرارها و به مختار بودن اکتفا کند، عملی و حرکتی انجام ندهد یا اختیارش را در سیر قهقراء بکار اندازد، نتیجه حاصله یا رکود و توقف است یا تنزل. درست است که مقدمه هر انقلاب عصیان بوده و تا وضع موجود در هم نریزد، وضع مطلوب و آزادی بیشتر فراهم نخواهد شد. ولی هر عصیان انقلاب نیست و هر انقلاب سعادت و کمال نمی‌آورد. انقلاب‌های اصیل تکاملی همیشه در نطفه و بنیان هدف و برنامه‌ای داشته‌اند و یک ایدئولوژی و فلسفه‌ای که اول از همه آنرا تعلیم می‌دهند.

منظور آنکه غیر از اصرار بر آزادی و احراز آن، یک عمل مثبت و یا سازندگی نیز باید وجود داشته باشد تا تکامل تحقق و تسریع یابد.

ادیان الهی از ابتدا با اعلام وجود خالق و ایمان به خدا، این نقیصه بزرگ یا شرط اصلی تکامل انسان بدست انسان را تأمین نموده‌اند.

ایمان به خدا و عشق و حرکت بسوی او تکامل انسانی ارادی را توجیه مینماید و سمت و سو می‌دهد. اعتقاد به زندگی ابدی و تدارک آخرت نیز، که لازمه‌اش از یک طرف اصلاح و تزکیه نفس و از طرف دیگر عمل صالح و خدمت و جهاد است، تکامل توجیه شده را به فعلیت و سرعت در می‌آورد و شخص سازنده خود و دیگران می‌شود.

ضمناً ادیان الهی شمائل انسان ایده‌آل و تکامل یافته نهائی را (که در گفتار ماتریالیست‌ها و اومانیست‌ها مبهم بوده، چون گرداب دور و تسلسل واگذاشته به طبیعت و به خود تکامل است) رسم کرده‌اند و تکلیف انسان و انسانیت معلوم می‌باشد: تقرب و شبیه شدن به خدا و به صفات او در آمدن، از جمله خلاقیت.

آن برنامه ادیان که اشاره کردیم و چهار شرطی که قرآن برای دخول به بهشت از فرد مسلمان خواسته است - عبارت بود از ایمان یا آگاهی، عمل یا فعالیت و حرکت

تولیدی، صلاح یا نظم و آنتروپی منفی و بالاخره تقوا که موجب اراده و فعالیت می‌شود - ارکان چهارگانه تکامل توجیه شده سازنده را تشکیل می‌دهند. مرحله‌ای از تکامل که هنوز علم و فلسفه‌های بشری به آن نرسیده‌اند و از مرحله خروج از حیوانیت، که آزادی است، جلوتر نرفته‌اند.

آیا پیغمبر خاتم فضیلتی بر پیغمبران دیگر دارد؟

جواب افکار عموم و علمای مسلمین به این سؤال البته مثبت است و به اخبار زیادی استناد می‌نمایند. عادت و سنت هر قوم نیز چنین است که آنچه مربوط به خودشان می‌شود، حداکثر مقام و منزلت را قائل شده و سعی در تحقیر دیگران بکنند.^۱ پیروان ادیان مختلف اتفاقاً شواهد و مزایای خاصی هم در پیغمبر خودشان سراغ می‌دهند که او را برتر بر سایرین بگیرند.

صرف نظر از آنچه روایات و تاریخ در فضائل پیغمبر خودمان حکایت دارد و ممکن است در صحت آنها جای بحث باشد، قرآن را - که در سندیت آن نمیتوان شکی داشت - وقتی کتاب‌های همتراز را با آن مقایسه می‌کنیم و می‌بینیم، میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است. به قول یکی از هموطنان غیر مسلمان که دکتر محققى در ادبیات می‌باشد، داستان یوسف تورات و قرآن را که مقابل هم بگذارید، هر خواننده‌ای به اختلاف سطح عظیم آن دو شهادت می‌دهد. به‌طور کلی در مقایسه قرآن با تورات و انجیل، به لحاظ منطقی استدلال و مضامین آیات، چه در مقام توحید، چه در زمینه آخرت، چه در تشریح احکام و چه در اخلاقیات و اجتماعیات، انگار نه انگار که این کتاب‌ها از یک جا آمده باشند؛ آنقدر قرآن بالاتر است.

البته آن کتاب‌ها تحریف یافته، چند دست گشته، کم و زیاد شده هستند. مع‌ذالک وقتی به قرآن مراجعه می‌نمائیم، نه تنها غلو و تفاخری در باره آورنده آن و خود آن دیده نمی‌شود، بلکه مکرر اعلام یک رنگی و تساوی به چشم می‌خورد. حتی در باره گذشتگان:

۱. «...كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»

مؤمنون / ۵۳: ... هر حزبی از آنچه دارند دلخوشند.

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...»^۱

می‌گوید و خصایص ممتازی را ذکر می‌کند که می‌دانیم . از قبیل حرف زدن خدا با موسی، منطق الطیر داوود و سلیمان و حشمت و ملک بی‌نظیر سلیمان که بعد از او، خدا به احدی نداده است (ص / ۳۵). روح خدا برای عیسی، آگاهی به غیب خضر و همکاری او با خدا و امثال آنها.

بیشتر معرفی‌ها و توصیفی که از شخص پیغمبر می‌شود، نظیر آیات ذیل است:

«إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. عَلَى صِرَاطٍ الْمُسْتَقِيمِ» (یس / ۲ و ۳)

(به‌درستی که تو از پیغمبرانی که بر راه راست می‌باشی)

«...إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ...» (اعراف / ۱۸۸)

(... به‌درستی که من کسی جز بیم‌دهنده و مژده‌دهنده نیستم...)

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مَبَشِّرًا وَ نَذِيرًا» (احزاب / ۴۵)

(ما تو را به‌عنوان گواه و بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم.)

«وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا» (احزاب / ۴۶)

(و (نیز) به سوی خدا خواننده‌ای و چراغی نور بخش.)

شاید حداکثر تجلیل در «أَنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۲ باشد که از هیچ یک داعیه امتیاز

و اولویت چندان مستفاد نمی‌شود.

آیاتی هم که یکرنگی و همترازی را اعلام می‌نماید و به همه مسلمانان تأکید می‌شود که توفیر و تفرقه میان انبیاء نگذارند، همان‌طور که در ابتدای صحبت متذکر شدیم، زیاد است. از قبیل:

«مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ...» (فصلت / ۴۳)

(چیزی) به تو گفته نمی‌شود، مگر آنچه به رسولان پیش از تو گفته

شده...

«قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ

إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مَا أُوتِيَ

۱. بقره / ۲۵۳: بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر فضل و برتری دادیم.

۲. قلم / ۴: به‌درستی که تو دارای سرشت عظیمی هستی.

النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» (بقره / ۱۳۶)

بگویند به خدا ایمان آوردیم و به آنچه به سوی ما فرستاده شده و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط فرستاده شده و آنچه به موسی و عیسی داده شده و آنچه به پیغمبران دیگر از جانب پروردگارشان داده شده. هیچ فرقی میان آنها نگذاریم و ما برای آنها مسلمانیم)

«وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَهْمِنًا عَلَيْهِ...» (مائده/۴۸)

و ما این کتاب را بحق بر تو فرستادیم تا تصدیق هر کتاب (آسمانی) که در دست توست باشد و نگهبانی بر آن).

«إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ التَّيِّبِينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا. وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا. رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ...» (نساء / ۱۶۳ تا ۱۶۵)

(به درستی که ما وحی کردیم بر تو چنانکه وحی کردیم بر نوح و پیغمبران پس از او و وحی کردیم به سوی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و به داوود نیز زبور را عطا کردیم. به تحقیق که پیغمبرانی از پیش بودند، که داستان آنان را برای تو گفته ایم و پیغمبرانی که قصه شان را برای تو نخوانده ایم. و خداوند با موسی سخن گفت، چه سخن گفتنی بی میانجی؛ رسولانی مژده دهنده و بیم دهنده...)

مسلماً چنین کیفیت و عدم شباهتی که قرآن با فرآورده ها و با عادات بشری (که هیچ گاه خالی از خودبینی و خودستایی نیست) دارد، از نشانه های مافوق بشری بودن و اصالت الهی داشتن آن است.

با چنین اوصاف و مقدماتی، بالاخره جواب تعارض دو طرز تلقی فوق چه میشود و حل معمای فضیلت یا عدم فضیلت حضرت خاتم النبیین چگونه خواهد بود؟ به نظر می آید قانون تکامل و عمومیت آن در جهان زنده می تواند راهنمای خوبی باشد. در انواع حیوانات با آنکه تطور و تکامل وجود دارد، تا آنجا که مربوط به انجام اعمال اصلی (Functions) حیات می شود، اشتراک عمومی و برابری حکمفرماست، بدون آنکه این اشتراک و وحدت مانع اختلافات نسبی به اقتضای شرائط زیست و امتیازهای محسوس باشد. اعمال اصلی حیات که مشترک مابین تمام حیوانات از کرم خاکی و حتی حیوانات تک سلولی گرفته، تا پستانداران و انسان می باشد و تماماً به قدرت و لطف پروردگار به نحو احسن از راه های گوناگون انجام می دهند، عبارت است از: نمو، تغذیه، تولید مثل و صیانت نفس یا دفاع و مبارزه در برابر مرگ، که تعریف زندگی است.

مثلاً حشراتی را می شناسیم که زندگی اجتماعی منظم تر و عالی تر از انسان ها دارند و در ساختن خانه (و حتی در یک نوع از موریانه های آفریقایی در تهویه مطبوع خانه) دست معماران و مهندسين بشري را از پشت می بندند. خفاش به جای قوه باصره تجهیزات رادارمانندی داشته و با ایجاد ارتعاشات زیر صوتی و دریافت انعکاس آنها می تواند در تاریکی مطلق، فاصله و شکل اشیاء از جمله طعمه خود را درک نماید. و عجیب تر آنکه پروانه مورد شکار او برای نجات جان خود، ارتعاشات زیر صوتی دیگری به صورت پارازیت پخش می نماید. مارعینکی و جغد مجهز به یک نوع چشم حرارتی بوده و با احساس اشعه زیر قرمزی که حیوانات دیگر از خود ساطع می نمایند، آنها را رؤیت می کنند. بعضی از خرچنگ های سواحل دریا و پرندگان مهاجر حساسیت مخصوص به امواج مغناطیسی ماه یا نسبت به خورشید داشته، خواب و بیداری شبانه روزی یا مهاجرت های فصلی خود را بدون استفاده از ساعت شماتله دار یا تقویم سالیانه با جزر و مد دریا یا با سرما و گرما تطبیق می دهند.

این نوع تجهیزات طبیعی که بمنظور حسن انجام وظائف حیاتی به بعضی حیوانات داده شده است، در واقع خارج از جریان عمومی تکامل است و قابل تشبیه به خصوصیات و امتیازاتی می شود که بعضی از پیغمبران برای ایفای وظائف رسالت دارا بوده اند. در حالی که همگی از جهت تبلیغ توحید و مبشر و منذر بودن یا تشریح احکام و تنفیذ نظامات کلی زندگی بشر، اشتراک عمل و وحدت تعلیمات داشته و

نمی‌توانیم فرقی بین آنها بگذاریم. اگر فضیلت و مزیتی هم باشد، به حساب سازنده و دهنده آن باید برده شود. قرآن هر کس را صاحب واقعی آن چیزی می‌داند که خود کسب کرده، یا شخصاً خواسته و ساخته باشد:

«...لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَ
سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ...»، (نساء/۳۲)

(... برای مردان نصیبی است از هر آنچه کسب می‌کنند و برای زنانست از هر آنچه کسب می‌کنند. و از فضل خدا بخواهید «به دنبالش باشید»...)

اما آنجا که تکامل ابراز وجود می‌نماید، همانطور که می‌دانیم در توسعه و تفصیل اعضاء و در تشکیلات داشتن و تخصص و تفرق یافتن نسوج موجودات زنده، برای وظائف مختلف است. در مسیر تکامل پیغمبران نیز که پا به پا و پیشاپیش تکامل انسانها باید صورت گرفته باشد، به همین تفصیل و تفکیک‌های تعلیمات و همچنین تمایز و تطبیق‌های با احتیاجات زمان و مکان برمی‌خوریم. رسالت آنها از سادگی و اختصار و احیاناً ابهام، به تنوع و توسعه و بیان و تمثیل‌های استدلالی متکی بر علم و عقل پیش می‌رود.

قرآن این معنی را در آیات مکرر و به تعبیرهای چند متذکر شده است:

«...كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» (هود / ۱)
(«این قرآن» کتابی است «با دلایل» محکم، که از جانب خدای حکیم و آگاه تفصیل داده شده است)
«وَلَقَدْ جِئْنَا هُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» (اعراف / ۵۲)

(و به تحقیق که به‌ایشان کتابی دادیم که به‌وسیله علم و دانش آن‌را شرح و تفصیل دادیم (کتابی که) هدایت می‌کند و رحمت می‌آورد، برای آنانکه ایمان می‌آورند.)

«...نُفِّصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (روم / ۲۸)

(آیات را برای قوم صاحب عقل و خرد، تفصیل می‌دهیم).

«شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى
وَ الْفُرْقَانِ...» (بقره/۱۸۵)

(در ماه رمضان است که قرآن که در آن هدایت برای مردمان و
نشانه‌های روشن از هدایت و فرقان است، فرستاده شده ؛ (صفت
هدایت و فرقان و نور در مورد تورات هم به کار برده شده است).
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِن كُلِّ مَثَلٍ...» (اسراء/۸۹)
(و محققاً که در این قرآن، برای مردم از هر مثالی مکرر یاد
کردیم.)

«فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» (دخان/۴)

(در آن (قرآن) هر امری طبق حکمت جدا کرده می‌شود).
«وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ...» (اسراء/۱۰۶)^۱
(و قرآنی که در آن جدا جدا کردیم، تا آن را برای مردمان
بخوانی...)

اگر تشابهی مابین تکامل حیوانات و تکامل در رسالت پیامبران مشاهده می‌شود،
برای اینست که همه جا یک مشیت و سنت دست اندر کار حیات است.

«فَلَنُتَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنُتَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» (فاطر/
۴۳)

(و هرگز در دستوره‌های خدا تغییری نمی‌یابی، و هرگز در سنت
خدا تحویلی نیابی.)

در علم نبات و حیوان اجرای مشیت عنوان غریزه را یافته است و در عالم مرسلین
از طریق وحی صورت می‌گیرد. وحی همان غریزه است، ولی آگاه و گویا. کما
آنکه انسان حیوانی است ناطق و صاحب اختیار و اشعار.

در هر دو جا تضادی میان تکامل عمومی و تمایزات خصوصی وجود دارد، و نه
امتیاز و تکامل می‌تواند دلیل بر تفاخر باشد. این موهبت‌ها، وسیله‌ها و راه‌هایی
هستند، برای به کار انداختن موجودات در راه بازگشت و تقرب به او.

۱. علاوه بر مسأله تفصیل و تفرقه و تشریح مطالب، در کتاب سیر تحول قرآن، مسأله توالی و تمرکز
موضوعات نیز نشان داده شده است، که وجه دیگری از تفکیک و تخصیص می‌باشد.

قرآن مجید میل به تفاخر را که عامل توقف و تخدیر، یعنی ضد تکامل است و بهانه اختلاف میشود، هم به اهل کتاب، در آیاتی مانند:

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُونَ

عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (بقره / ۱۳۴)

(آنها امتی بودند که گذشتند، آنها در گرو آنچه کسب کرده‌اند، می‌باشند و شما در گرو آنچه کرده‌اید هستید، و از شما سؤال نخواهد شد، بر آنچه که آنها بودند و می‌کردند.)

سرزنش مینماید و هم به مؤمنین تاکید می‌کند که به دنبال گذشتگان آمدن و درجات تکاملی داشتن برای ابتلاء و امتحان و ارتقاء است:

«وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ

دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ...» (انعام / ۱۶۵)

(و اوست که شما را در زمین خلیفه گردانید و بعضی از شما را به دیگران به درجاتی برتری داد، تا شما را در آنچه که عطا کرده، بیازماید.)

به‌جای تفرقه و تفاخر و اصرار به دنباله روی دیگران از خود، خداوند همه ما را دعوت به استفاده از آنچه داریم، برای فعالیت بیشتر و مسابقه در خیر و خدمت در مسیر تکاملی به سوی خود می‌نماید:

«... لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً

وَاحِدَةً وَ لَكِنْ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ

مَرْجِعِكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» (مائده / ۴۸)

برای هر (قومی) شریعت و راه روشنی قرار دادیم. اگر خدا می‌خواست شما را امتی واحد می‌ساخت، ولیکن (چنین نکرد) به جهت آزمایش شما در آنچه که به شما عطا گردیده (در قرآن) پس پیش‌گیرید در امور خیر که بازگشت همه شما به سوی خدا است. پس (در آن هنگام) شما را به آنچه که در آن اختلاف داشتید، آگاه می‌کند.)

تا اینجا راجع به رابطه خدا با خلقش بود و رحمت و واسعۀ او که چگونه همه را در کاروان تکامل پیش می‌برد، بدون آن که هیچ یک را به لحاظ امکانات و تجهیزات لازم برای بقاء و برخورداری از موهبت حیات در حد مقدر، یا ایفای وظایف رسالت بی‌بهره کرده باشد.

او البته حق دارد از عرش ملکوتی، بندگان را در یک سطح و به یک چشم نگاه کند، و چون عطاکننده مزایا و کمالات است، حق تکبر و برتری جویی برای کسی قائل نشده و به ما اجازه ندهد تفاخر به همدیگر بفروشیم.

اما یک حساب هم خود ما با هادیان طریق و آموزگار انسان داریم. با آن نمونه‌های فضیلت و کمال که در قیاس با ما پایین‌تر از خدا و بالاتر از هر انسان در گذشته و آینده‌اند، فرستادگانی که چون دستگاه‌های بی‌روح پیش‌ساخته و گیرنده وحی و فرستنده نبودند، که مأموریت ناآگاهی بدون‌مایه‌گذاری از خود و خالی از رنج و تلاش بی‌پایان انجام داده باشند.

بدیهی است که خاتم پیامبران، اگر آیینش باید رهبر آخرین دوران تکامل بشریت باشد، وجودش که به حکم:

«... لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...»، (احزاب / ۲۱)

(... برای شما در اقتدا به رسول خدا خیر و سعادت است...)

سر مشق امت است، نمیتواند مظهر قدس و عزم و کمال نباشد.

«... اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتَهُ...»، (انعام / ۱۲۴)

(... خداوند داناتر است، که رسالت خود را کجا مقرر دارد...)

رسالت او نه چنان وظیفه سهل و سبکی بوده است، که کوه‌های استعداد و استقامت زیر آن خرد نشوند، و چون او در حجه‌الوداع بتواند با رو سفیدی تصدیق «بلی بلغت» از خدا و خلق بگیرند.

در برابر این حق عظیم، وظیفه ما تبعیت و تقدیر به حد اعلای فروتنی است، و بهترین سپاسمان همان‌طور که دستور داده‌اند، تصدیق رسالت و تقاضای برترین رحمت و پاداش از درگاه احدیت برای او و جانشینان پاکش می‌باشد:

«أَشْهَدُ أَنْكَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ... وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ وَ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ حَمَلْتَهُ رِسَالَتِكَ فَأَدَّاهَا وَ أَمَرْتَهُ بِالتُّصْحَحِ لِأُمَّتِهِ فَتَصَحَّحَ لَهَا اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى

أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ وَ آتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَيْتَ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ وَ اجْزِهِ
عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَكْرَمَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ «

شهادت می‌دهم که جز تو پروردگاری نیست، و گواهی می‌دهم
که محمد(ص) بنده تو و پیامبر تو است. در میان آفریدگان خویش
محمد را برگزیدی و فرمان دادی، که به ارشاد بشر همت گمارد و
در راه هدایت مردم از هر چه دارد مضایقه نکند. بیش از آنچه به
برگزیدگان دیگر رحمت و مرحمت فرو فرستادی، به روان
محمد و آل محمد رحمت فرست.

خداوندا! تو توانایی و می‌توانی که از سوی ما به سوی او پاک‌ترین سلام‌ها و
تحیت‌ها را اهداء فرمایی و جایگاه او را برگزیدگان و آیندگان فراتر گذاری.
تصدیعم را با شعر کوتاهی از سعدی علیه الرحمه، که به بهترین وجه گفتار ما را
خلاصه می‌کند، خاتمه می‌دهم:

بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ
حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

انگیزه و انگیزنده

انگیزه و انگیزنده*

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^۱

سخن امشب

تجدید اجتماع و جشن امشب ما به خاطر و به مناسبت مبعث رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. به افتخار آن روزی که محمد بن عبدالله به عقیده ما مسلمانها برای امر خطیری از طرف خداوند برانگیخته شد.

اگر عقیده غیر مسلمانها را هم که می گویند «پیغمبر اسلام چنین ادعائی کرد یا چنین تصویری را نمود» بگیریم، به لحاظ بحث امشب فرق چندانی نخواهد داشت. مناسب ترین موضوع و مبحث شاید این باشد که بدانیم این بعثت یا برانگیختگی در اثر چه عامل و از چه ناحیه یا مقام بوده است.

انگیزه پیغمبر چه بوده است و انگیزنده او چه چیز یا چه کس؟

البته اگر بخواهیم از روی معتقداتمان جواب بدهیم یا آیات قرآن و روایات را که فراوان، صریح و قاطع است، شاهد بیاوریم، صحبت خیلی کوتاه و مسئله کاملاً ساده می شود. مثل این خواهد بود که اصلاً طرحی و بحثی نکرده یا جوابی به مسأله نداده باشیم. ضمناً چیزی هم بر معلومات و معتقداتمان افزوده نخواهد شد.

* تدوین و تفصیل سخنرانی در شب مبعث حضرت ختمی مرتبت (ص) در ۱۸/۷/۱۳۴۸،

۱. کهف / ۱۱۰: بگو جز این نیست که من بشری مثل شما هستم، وحی به من می شود. همانا که خدای شما خدای یکتاست. پس هر کس آرزومند لقای پروردگارش باشد، برای رسیدن به مقصود به کار شایسته بپردازد و در بندگی پروردگارش هیچ فردی را شریک نکند.

بنابراین فرض را نه از جهت اینکه خواسته باشیم وقت گذرانده باشیم، بلکه از جهت آگاهی و یقین بر آن میگذاریم که از قضیه بی اطلاعیم، یا اهل تحقیق و احیاناً مدعی هستیم. می خواهیم مستقل از دعوی قرآن و آورنده آن فکر کنیم. حتی اگر عنوان پیغمبر در بیانمان بکار می بریم، به جنبه اصطلاحی و نامی که عَلم شده است، خواهد بود. ضمناً استدلال فلسفی و کلامی کهنه را هم که برای خدا تکلیف معین کرده و هدایت خلق و ارسال پیغمبران را بر او واجب شمرده و به اتکای معجزه و غیره، آن را بر شخص خاتم النبیین واجب و منطبق می سازد، کنار می گذاریم.

سخنگوی ما بشرها

پیغمبر میگوید من بشری چون شما هستم، وحی به من می شود.^۱ در جمله اول این آیه مسلمان و غیر مسلمان اتفاق دارند. ما هم بهمین قسمت می چسبیم او را بشری چون خودمان و قرآنش را کلامی چون کلام خودمان میگیریم. بشر هر کارش و از جمله هر گفتارش انگیزه و انگیزنده ای دارد. انگیزه گفتار هر کس چه بخواهد و بگوید و چه خودداری نماید، قابل تشخیص است. ما هم از همین راه می رویم. بعضی از مأمورین انگیزنده یا مأمور کننده، اعتبارنامه و معرفی نامه نشان می دهند. اینها سفرای خارجی و مأمورین رسمی هستند (اگر چه سفیران و سفارتخانه هائی هم هستند که عنوان رسمی نمی گیرند و تابلو نمی زنند، ولی شناخته می شوند). دلالی پیش شما می آید، احوالپرسی و خوش و بش می کند. از آسمان و ریسمان حرف می زند؛ به زودی سؤال و صحبتش منتهی به کالائی می شود و پای نرخ و معامله ای به میان می آید. می فهمید برای چه مقصود و از طرف کی آمده است. روزنامه ای می خرید، غیر از آگهی های پولی امضادار و غیر از چیزهای معمولی رسمی که لازمه روزنامه نگاری و در حکم پنیر و سبزی پای سفره است، مقالات روزنامه و چه بسا انتخاب نوع اخبار و درشت و ریزی عناوین آن، به شما خواهد گفت این جریده شریفه سنگ چه کسی را به سینه می زند؟ ملت و مرام، دولت و حزب یا فلان سیاست خارجی... مثلاً اگر ادعاها و منافع اسرائیل را برجسته نشان داد، می فهمید از کجا آب می خورد.

۱. کهف / ۱۱۰: ...أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...

ایران مهد شعر است. شاعران ما غزل سرا و بیشترشان مدیحه سرا بوده‌اند. بر حسب آنکه غزل با چه نام بسته شده و مدیحه در وصف چه کسی سروده شده باشد، انگیزه و انگیزنده دست شما می‌آید. البته انگیزه ظاهری امیر یا سلطانی بوده است؛ ولی انگیزه واقعی صله‌های دریافتی و انگیزنده اصلی کسب مال و دنیا طلبی است. بدیهی است که همه جا تشخیص محرک اشخاص و آمر عمل یا کلام آسان نیست. چه بسا نعل وارونه‌ها و اختفا و انحراف‌هایی در کار باشد. همه دیده و شنیده‌ایم که چگونه ارزش‌های عالی چون آزادی، عدالت اجتماعی، وطن، دین، شرافت و غیره دست آویزهایی زیرکانه برای مقاصد خصوصی شیادان کهنه کار شده و می‌شود.

چنین تظاهر و فریبکاری‌ها اگر در قدم اول و روزهای ابتدا کشف نشود بالاخره دست بازیگر پس از دو سه دست بازی رو می‌شود. بسیار نادرانند کسانی که تا آخر عمر مردم فریبشان را خورده و مچشان باز نشده باشد. حداکثر پس از فوت، انگیزه باطنی هر کس شناخته می‌شود. خصوصاً آنها که با سابقه روشن به‌طور آشکار به‌میدان می‌آیند و اهل گفتار صریح و کردار مستمر هستند، خیلی کمتر از مرموزها و گوشه‌نشین‌ها و ساکت‌ها توانائی اختفای انگیزه خود را دارند.

سند محکم

شاهد رعناى امشب، ستاره بلندی است که با زندگی معلوم، نامه اعمال روشن و گفتار خالی از ابهام و اعوجاج، چهارده قرن قبل در صحنه تاریخ درخشید. اگر در باره زندگی و اعمال او شواهد و روایات تاریخی را بخواهیم مشکوک و احیاناً ساختگی و مبالغه‌آمیز تلقی کنیم در باره کلام یا کتابش یعنی قرآن شک و تردید نیست و اصالت و انتسابش بشخص او مورد قبول دوست و دشمن است. قرآنی که بیش از هر چیز، آئینه وجودی او و الگوی پندار و گفتارش می‌تواند باشد. نگاه کنیم بینیم قرآن سنگ چه کس و چه چیز را، تا چه حد و برای چه بسینه زده است؟ این کلام کجا آتشی شده و در چه مورد اوج گرفته و اصرار و فشارش به کدام جهت متوجه است؟... همان‌ها و همانجا خبر از مقصد و مبعث خواهد داد. خصوصاً اگر دیدیم که گفته‌ها و خواسته‌ها و کرده‌ها با یکدیگر هم‌آهنگی و هم‌جهتی داشته است.

همان‌طور که در عالم ماده بر طبق اصول مسلم مکانیک، حرکت هیچ جرمی بدون اثر یک نیروی خارجی صورت نمی‌گیرد، در عالم جاندار و انسان نیز که تحرک و تأثیر پذیریش از هر چیز بیشتر است، هیچ هیجان و تکان و تلاش بدون وجود و تأثیر نیروئی که آن را انگیزه می‌گوئیم و نیروسازی که انگیزنده‌اش می‌نامیم، قابل تصور نیست

از این مقدمه طولانی عذر می‌خواهم. غرض این بود که قبلاً برایمان روشن شود که بهترین راه عملی بشری و در عین حال علمی و مطمئن برای کشف انگیزه و انگیزنده هر شخص عامل عاقل، کشف زبان حال و درک علاقه نهائی‌اش می‌باشد. و اگر تبلیغی کرده است، چه نتیجه‌ای از آن تبلیغ می‌گرفته و در جهت منافع چه کسی می‌رفته است.

برای شناختن انگیزنده یا مبعوث کننده پیغمبر نیز، اعم از آنکه در آخرین تجزیه و تحلیل به خواسته‌های خصوصی او برسیم، یا یکنوع خود جوشی و نیکینازی طبیعی بیابیم و یا به خارج شخص او هدایت شویم، بهترین وسیله قرآن است.

زبان آمار

قرآن را در جهتی که امروز در دست ما است ورق بزیم یا در جهت نزول احتمالی و انشاء تدریجی آن در طی ۲۳ سال رسالت. به لحاظ آمارگیری خیلی فرق نمی‌کند؛ جهت دوم ممکن است آموزنده‌تر در آید.

می‌بینیم سال‌های اول نزول، رگبار آیات روی آخرت و خبر دهی از قیامت رفته است. در همان نصف سال اول بعثت، ۴۳٪ آیات خبر عظیم و عجیب حدوث قیامت را می‌دهد و مردم را از خطرات وحشتناک آنروز و عذاب جهنم و از خوبی‌های بهشت که متعاقباً خواهد آمد، آگاه می‌سازد. سال دوم این تناسب به ۳۷٪ تنزل می‌کند و سال به سال کمتر می‌شود.

اما توجه به آخرت و یادآوری بهشت و جهنم به صورت‌های مختلف ادامه داشته و جمعاً ۱۸۲۸ آیه در زمینه‌های حدوث قیامت، تنذیر و بشارت، استدلال و اثبات، تذکر و تنبیه در قرآن دیده می‌شود که ۲۹٪ کل آیات یعنی اندکی کمتر از ثلث قرآن را تشکیل می‌دهد.

خبر از قیامت و زندگی آخرت مطلب تازه‌ای بود که قرآن به بشریت داد.

هنوز هم خلاف انتظار و خارج از اشتغالات و علایق انسان‌ها است، چنین تأکید و تصریح و تکرار و توصیف که در قرآن آمده است در هیچ یک از کتابهای بشری و آسمانی سابقه ندارد. مع‌ذالک آخرت هدف رسالت نیست. خبر انقلابی تکان دهنده‌ای است که بیدار کننده انسان و در صورت قبول، واژگون کننده مقصد و مسیر او می‌شود.

اما مقدمه است و تعیین کننده مسیر. مقدمه است برای کردن انسان از چسبندگی دنیا و متوجه ساختنش به ابدیت و آخرت، جدی گرفتن زندگی، احساس مسئولیت کردن و قدم در طریق یک هدف و بازگشت برداشتن. قرآن به مردم سرزنش می‌کند که همه حواس و حساب شما روی آینده نزدیک است و آینده بعدی نهائی را کنار می‌گذارید.^۱ در جای دیگر با استفهام انکاری می‌پرسد: آیا این مردم گمان نمیکنند که برای روز بزرگی برانگیخته می‌شوند!^۲ و آیا انسان خیال کرده است که بیهوده و بی حاصل به حال خود رها می‌شود؟^۳

چکش دوم

از همان سال‌های اول، یک چکش دوم بر مغز شنوندگان و مردم آن زمان و دوران‌های بعدی کوبیده می‌شود. چکشی که بر خلاف اولی مربوط به گذشته است و سنگینی و سهمگینی قیامت را ندارد. ولی چون از مقوله زندگی حاضر و محسوسات تجربه شده و قابل تصور است و به لحاظ زمان وقوع نزدیک می‌باشد، شاید عملاً کوبندگی بیشتری داشته است. داستان‌های اشاره ماندنی است از نیاکان عرب و امت‌هایی که پیغمبرانشان آنها را دعوت و اخطار کردند، ولی گوش ندادند. تا آنکه مشمول نفرین و عذاب‌های بیچاره کننده مانند طوفان و صاعقه و باد سرد و غیره شدند. تکیه کلام آیات روی برخورد و بحث پیغمبران با دعوت شدگان می‌باشد. اوج قضیه در سال سوم بعثت است، با یک تناسب بلند ۵/۴۸٪.

این داستان‌ها نقلی نیست که برای سرگرم کردن مؤمنین یا جلب مستمع و مشتری آورده شده باشد. با سایر داستان‌ها فرق دارد و ضمناً برای بیرون آوردن

۱. «كَلَّا بَلْ تُجِبُونَ الْعَاجِلَةَ. وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ» (قیامت / ۲۰ و ۲۱)

۲. «أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ. لِيَوْمٍ عَظِيمٍ» (مطففین / ۴ و ۵)

۳. «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» (قیامت / ۳۶)،

غرض گوینده، موشکافی زیاد - که حسن رمان‌ها و قطعات ادبی و اجتماعی است - لازم ندارد. حتی تکرار و تصریح در آن دیده می‌شود. به‌طور نمونه سوره هود را باز کنیم (که به حوالی سال هشتم بعثت می‌خورد). از آیه ۲۷ تا ۱۰۳ فهرست‌وار صحبت از انبیاء و اخطارهایی است که به امت‌های خود می‌کنند. با جمله‌هایی شبیه به:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ...»^۱

شروع می‌شود و پشت سر آن اعلامیه مشترک:

«... يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...»^۲

می‌آید. بحث و جدال و لجاج راه می‌افتد. مردم سرکش در کفر خود پافشاری می‌کنند. امر خدا و هلاکت قوم در می‌رسد و داستان کوتاه به جمله‌ای مانند:

«... أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ»^۳

خاتمه پیدا می‌کند...

در تمام این داستان‌ها، مطلب و دعوت قرآن کوتاه و اخطار و اصرارش برای بندگی کردن خداست. فقط خدا:

«... لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...»^۴

حتی سوره یوسف که یک داستان نسبتاً مفصل بسیار زیبای بی‌نظیر از حوادث و فداکاری تمام عیار عشقی است و خود قرآن آن را «...أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»^۵ می‌نامد، لابلای قضایا و از پیچ و خم جریان‌ها آنچه دایم به چشم می‌خورد، بیان وحدانیت و رحمانیت خدا است. معلوم می‌شود باز هم مقصود او است.^۶

۱. هود / ۲۵: نوح را عازم و مأمور قوم خود ساختیم...

۲. هود / ۵۰: ...ای قوم خدا را بندگی کنید که جز او شما را خدایی نیست...

۳. هود / ۶۰: ...هان! دور باد قوم هود! (یا دور و نابود شد)

۴. هود / ۲۶

۵. یوسف / ۳

۶. با «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» شروع میشود و مقصد ارائه نشانه‌های خدا است:

«لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلسَّائِلِينَ»، (یوسف / ۷).

چه آنجا که یوسف درگیری عاشقانه با زلیخا پیدا میکند و چه آنجا که روانه زندان میشود، پروردگار است که در نظر او می‌آید:

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ...» (یوسف / ۲۴)؛

سوره یوسف در سال دهم ۲۹٪ آیات را اشغال می کند که اوج آیات معرفی پیغمبران است. در حالی که اوج آیات عبرت گیری از سرگذشت امت های پیشین و جدال با پیغمبران در سال سوم بوده است.

مصالحه

سخن قرآن در مکاتب توحیدی به معرفی پیشوایان خاتمه نمی یابد. بحث وسیع تری پیش کشیده می شود که اوج آن با شدت ۴۹٪ در سال ۲۲ رسالت، یعنی یک سال مانده به رحلت ظاهر می شود. روی سخن این بحث با اقوام باقی مانده و امت های زنده یعنی اهل کتاب است. می دانید که بیشتر آیات مربوط به انحراف از توحید، یعنی پسر خدا دانستن عیسی و عزیر دور می زند، یا افترا زدن ها و تحریف کلام خدا و تفرقه آئین خدا. دست آخر همه اختلافات اسلام و پیغمبر با اهل کتاب در یک فرمول کوتاه خلاصه و پیشنهاد مصالحه می شود:

«قَالَ رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...» (یوسف / ۲۳).

همبندهای زندان که آثار بزرگواری در یوسف حس میکنند، درخواستهایی مینمایند. یوسف قبل از جواب دادن به آنها موضوع معترضه ای را مطرح و درد دلی را عنوان میکند که تناسب چندان با سؤال و زمان و مکان ندارد؛ ولی برای او (و برای داستان) موضوع اصلی است:

«... إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ. وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ... يا صاحِبِي السَّجْنِ عَارِبًا مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا...» (یوسف / ۳۷ تا ۴۰).

بعد از استخلاص از زندان اولین حرفش:

«ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ» (یوسف / ۵۲)

است. وقتی یعقوب راضی میشود برادر تنی یوسف را به مصر بفرستد، سفارش او:

«... فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (یوسف / ۶۴)

و «... إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ...» (یوسف / ۶۷)

است. دست آخر که شکست و ناامیدی بر فرزندان چیره میشود، دلداری میدهد که:

«... لَا تَأْيِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ» (یوسف / ۸۷).

وقتی یوسف به برادر کوچک میرسد و عزت و جاه او برادران را خیره میکند، میگوید:

«... هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لِلْأُضْيَعِ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (یوسف / ۹۰).

و بالاخره داستان بجای آنکه بابوسه وصال و همآغوشی خاتمه پیدا کند، با این آیه بسته میشود:

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِّقِي بِالصَّالِحِينَ» (یوسف / ۱۰۱).

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ...»^۱

اختلاف با اهل کتاب بر سر نبوت موسی و عیسی و محمد نیست. پیغمبر اسلام نه برای ریاست و رهبری خودش تبلیغ می‌کند و نه بر سر قبله و کلیسا یا حلال و حرام خوراکی‌ها و سایر احکام دین.

دعوت و تلاش برای یک چیز است: خالصاً و مخلصاً بندگی خدا.

شعار این مجموعه آیات را که راجع به امت‌های سلف پیغمبران و پیروان زنده آنها را که ۱۸۸۰ آیه می‌شود و ۳۰٪ کل آیات قرآن (باز هم در حدود ثلث) را تشکیل می‌دهد، می‌توانیم در یک هدف که ترجیح بند سوره‌های هود و مؤمنون و غیره است، خلاصه کنیم:

«أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...»^۲

و «...لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...»^۳

سوره انبیاء مانند سوره هود خلاصه فهرست واری ارائه می‌دهد که بجای امت‌های گذشته، معرفی و یاد آوری پیغمبران آنها است و مجموعه پیغمبران در حکم امتی نمایان می‌شوند. در پایان فهرست، این آیه می‌آید:

«إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ»^۴

* * *

باز عذر می‌خواهم که رعایت اختصار در کلام و امساک در شواهد مثال را نمی‌کنم. غرض این است که به نکات و دقایقی که مورد عنایت خاص قرآن و عصاره‌های آیات است، توجه فرمائید. ملاحظه می‌کنید که چقدر با طرز تلقی ما از

۱. آل عمران / ۶۴: بگو ای اهل کتاب بیاید بر کلمه و یا شعاری که بین ما و شما مشترک است (صلح کنیم) و آن اینکه جز خدا کسی را بنده نباشیم و چیزی را با او شریک نکرده و خودهایمان را بجای خدا ارباب نگیریم.

۲. هود / ۲۶: که غیر از خدا کسی را نپرستید...

۳. نساء / ۳۶: ... و هیچ چیز را با او شریک ندهید...

۴. انبیاء / ۹۲: این امت شما است، امت واحد (و همانند) و من هستم که پروردگار شما میباشم، پس مرا بندگی بکنید.

اسلام فرق دارد. حتی با طرز تلقی خیلی از مقدس‌ها و عالم‌های ما. خداپرستی قرآن‌قرآن، ۲ را ببینید و شخص پرستی ما را. برای قرآن و خود پیغمبر مسأله نبوت و اطاعت از نبی موضوعیت و اصالت ندارد. شخصیت و رسالت آنها به‌خاطر چیز دیگر و فرع دعوت به‌سوی خدا است. پیغمبر خود را کنار می‌کشد و نمی‌خواهد به او رو آورده تواضع و کرنش کنند، می‌گویند به‌سوی خدا بروید^۱.

صراحت و اصرار در توصیه و تأکید بیش از این نمی‌شود. آن غوغای قیامت و راندن انسان به‌سوی آخرت که قبلاً متذکر شدیم نیز مقصد و مسیرش به‌حکم مضامین مکرر آیات، باز خدا و به‌سوی خدا است:

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا. فِيمَ أَنتَ مِنْ ذِكْرهَا إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا»^۲

تا اینجا می‌شود: ۲۹٪ + ۳۰٪ = ۵۹٪

عاشقی

اما شما دل‌تان می‌خواهد سر راست و بی‌واسطه توصیف خدا و دعوت به توحید قرآن را ببینید. بسم‌الله بفرمائید: در سال سیزده بعثت، درست در سال هجرت از مکه به مدینه، در آن مفصل رسالت و نقطه عطف تاریخ بشریت که از جهتی پایان دعوت و درگیری با مشرکین است و از جهت دیگر آغاز پیروزی و تربیت مؤمنین ۵/۴۷٪ آیات را در سوره‌های انعام و فاطر و بقره در توصیف و توحید و تجلیل خدا می‌بینیم. البته تنها در این سال و در این سه سوره نیست. در سراسر ۲۳ سال رسالت هست. با آیات اولیه:

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ»^۳

۱. «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ...» (یوسف/۱۰۸)
 ۲. نازعات / ۴۲ تا ۴۴: راجع به ساعت (کشتی آخرت) از تو میپرسند که لنگرگاه و رسیدن و مقصدش کجا است؟ تو چگونه ممکن است توانای ذکر (یاد رک و بیان) آن باشی! نهایت آن بسوی پروردگارت می‌باشد.
 ۳. اقراء / ۳ تا ۱: بخوان بنام پروردگارت که آفرید. انسان را از علقه آفرید. بخوان و پروردگارت بزرگوارتر است.

شروع می‌شود و در آخرین آیات که شاید در سوره مائده باشد، باز سخن از کفر بعضی و توحید و ترس بعضی دیگر است^۱. هیچ جا از توصیه خدای یگانه و توصیف و تجلیل و تکبیر و تسبیح ذات او فروگذار نشده است.

آن هم چه توصیف و تجلیل‌هایی! هیچ عاشقی چنین شیفته معشوق نشده، هیچ مریدی چنین ارادت به مراد نورزیده، هیچ مداحی اینطور ممدوح خود را بالا نبرده و هیچ بنده‌ای با چنین فروتنی و تمنا چشم به آستان بلند چنین ارباب ذوالجلال نینداخته است.

هر چه خوبی، بزرگی، توانائی، دانائی، پاکی و ارزش‌های اعلاّی دیگر است، از آن او و از او می‌داند و همه موجودات را تسبیح کننده او می‌بیند.^۲

در آیه‌الکرسی نگاه کنید، چگونه تمامیت و اصالت و کفایت اعلام شده است.^۳

آیه نور را خودتان بخوانید. همچنین آیات توصیفی عجیب سوره انعام «۹۴ تا

۱. «...أَيُّوْمَ يَسَّ الدِّينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ أَيُّوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» (مائده/۳)
 ۲. «هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ. هُوَ اللهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»، (حشر / ۲۲ تا ۲۴)
 ۳. بقره / ۲۵۵ تا ۲۵۷: خدا! معبودی جز او نیست. زنده است و اصل حیات، استوار است و نگاهدارنده، پیوسته هشیار و توانا است و چرت و خواب براو چیره نمیشود. هر چه در زمین و آسمانها است از اوست. کیست که بتواند جز با اجازه و امکاناتی که او در اختیار میگذارد، شفاعت و وساطتی بکند (هر امکان و هر عملی بدست اوست). آغاز و آینده، همه را میداند در حالیکه دیگران جز تا حدودی که او خواسته باشد، از دانش او آگاهی ندارند. مالکیت و حکومت او احاطه بر همه جای آسمانها و زمین دارد. در حالی که اداره و حفظ آنها او را خسته نمیکند و او است که والا و بزرگتر است (نه کهکشانشانها و آسمانها). در (چنین) دین اکراه و اجبار موضوع ندارد. راه رشد از گمراهی شناخته شد. حال اگر کسی به (خدایان) سرکش پشت کند و به خدای یگانه ایمان بیاورد، مسلم بداند و مطمئن باشد که به ریسمان محکمی خود را بسته است. ریسمانی که دیگر باز شدنی و رها کننده نیست (احتیاج به تکیه گاه و مستحفظ دیگر ندارد). خداوند کاملاً شنوا و آگاه است. خداوند یاور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنها را از تاریکی‌های (سرگردانی و نادانی و اشتباه) به روشنایی میرساند.

۴. «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ... . فَالِقُ الْإِصْبَاحِ... . وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النَّجْمَ... . وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ... . وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ... . وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ... . بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ... . ذَلِكَمُ اللَّهُ

خدا برای محمد نه تنها خالق و قادر و عالم و منزه و صاحب مشخصات اعلاى ديگر است، زيبا هم هست! اسمش زيبا است! عاشقى از اين بالاتر ديگر چه مى شود!
آن همه اصرار و تکرار و اينهمه تعظيم و تسبيح خيلى مشکل است که مخلصانه نباشد.

مجموعه آياتى که مستقيماً در معرفى و وصف خدا است و تقريباً در کليه سوره‌ها پراکنده مى‌باشد به ۷۲۵ آيه ميرسد که ۱۱٪ آيات را تشكيل ميدهد.
به اين ترتيب با آن ۵۹٪ سابق به ۷۰٪ ميرسيم.

از ۳۰٪ باقى مانده آيات قرآن ۱٪ روى انفاق رفته است. ۵٪ روى جهاد و ۵٪ هم تدارك و مقدمات جهاد و قبل از جنگ با كفار است. اما کدام انفاق و کدام جهاد؟
انفاق فى سبيل الله و جهاد فى سبيل الله. پس باز هم خدا، نه قوميت عرب و سيادت يا وطن پرستى و کشورگشائى.

۸/۲٪ از آن ۳۰٪ آيات تربيتى و اخلاقى است که شايد مفصلترين و در سطح اعلاى تر آنها در آيات ۲۴ تا ۴۱ سوره اسراء آمده باشد. در اين قسمت نيز باز آنچه مهم تر و منظور نظر است، ذکر خدا و بندگى او است.

۴٪ آيات در شأن دسته ضد اخلاق و ايمان يعنى منافقين است. پس ۲۳/۲٪ ديگر بر آن ۷۰٪ بايد اضافه كنيم.

خدانامه

در باره آنچه در عرف امروزي ما مظهر اسلام بوده و به عنوان منظور و معنای دين شناخته شده و اساس روحانيت و برنامه فعاليت دينى ما را تشكيل مى دهد، يعنى فقه،

رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ... . لَاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ... . قَدْ جَاءَكُمْ بِصَائِرٍ مِّن رَّبِّكُمْ...»، (انعام / ۹۵ تا ۱۰۴)
۱. «... أَيَّ مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...»، (اسراء / ۱۱۰)
۲. «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا... . وَآتَٰ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ... . إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ... . وَ لَاتَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ... . إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ... . وَ لَاتَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ... . وَ لَاتَقْرَبُوا الرِّزْقَ... . وَ لَاتَقْتُلُوا النَّفْسَ... . وَ لَاتَمْشُوا فِي الْأَرْضِ مَرَحًا... . كُلُّ ذَلِكُمْ كَانَ سَيِّئَةً عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا. ذَلِكُمْ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ لَاتَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...»، (اسراء / ۲۳ تا ۳۹)

در اصطلاح متداول آن، فقط ۴/۵٪ از آیات وارد شده است: احکام طهارت و نجاست، حلال و حرام خوراکی‌ها، حج، حجاب، روزه و غیره و در رأس همه نماز. تازه در باره نماز می‌فرماید:

«... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...»

سپس اضافه می‌کند:

«... وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ...»^۱

یعنی که مافوق همه چیز و منظور اصلی ادای فرائض، به یاد خدا شدن است. این آمارگیری‌ها را که به ۹۷/۷٪ رسید خلاصه کنیم: سراسر قرآن صحبت خدا است. این کتابی که از هر دری صحبت می‌کند و همه رنگ‌های گوناگون طبیعت، حکمت، زندگی، جنگ، عبادت، زن، بچه، حکومت، تاریخ، خوراکی، فلسفه، مثل، جن، انسان و غیره را به خود گرفته و از هر کتابی در دنیا رنگ برنگ‌تر و متنوع‌تر است، یک رنگ بیشتر ندارد و به یک سمت بیشتر متمایل نیست. اگر خواسته باشیم اسم فارسی برای آن بگذاریم باید بگوئیم «خدانامه».

خدا تا به کجا

اینها از نظر کمیت و رقم بود. از نظر کیفیت و درجه‌بندی اگر مایل باشیم مطالعه و مقایسه بیشتری کرده باشیم، باید برگردیم به بعضی آیات و مطالب گذشته.

اول روی آیه ساده اخیر که حاوی نکته قابل توجهی است، تأمل کنیم:

«... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ...»^۲

قرآن اختلاف آشکار با طرز فکرما، اعم از متدین و غیر متدین در باره خود دین دارد. ما وقتی می‌خواهیم خاصیت و لزوم دین را از جنبه‌های فردی یا اجتماعی برای خود یا مخاطب هموار نمائیم، به سراغ نیازمندی‌هایمان در زندگی می‌رویم و سودی را که از دینداری دستگیرمان می‌شود، شاهد می‌آوریم. مثلاً مبارزه با استعمار و استبداد را پیش می‌کشیم و اسلام رابه‌عنوان بهترین کیش مبارزه معرفی می‌نمائیم. دسته دیگر دین را به‌عنوان پلیس باطنی توصیه و تمجید می‌نمایند. یا آنکه می‌گویند

۱. عنکبوت / ۴۵: همانا نماز (انسان را) از فحشاء و بدکاری باز میدارد و مسلم یاد خدا برتر است...

۲. عنکبوت / ۴۵

اسلام دین دانش است و چون علم و معرفت را توصیه می‌کند، پس خوب است و باید آن را تبلیغ کرد تا مردم بی‌سواد نشوند...

همه این نظرها بر محور خودمان و منافع و احتیاجات ما دور می‌زند. اصل برای ما انسان است و خدا وسیله و فرع. خداشناسی و ترس از خدا را بیشتر برای سلامت افراد و حسن اداره اجتماع طالب هستیم. کما آنکه هر زن و شوهر میل دارند، طرف مقابل شخصی متدین و با تقوی باشد تا وفاداری و خدمتگذاری بیشتری داشته باشد. اما برای قرآن که زبان پیغمبر است و برای کسی که گفته است (یا از قول او گفته‌اند) «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱ مبارزه با فحشاء و محو منکرات در درجه دوم اهمیت قرار دارد. ذکر خدا از آن بالاتر است!

دین واقعی هم یعنی این، یعنی عَلَی الْإِطْلَاقِ خدا را شناختن و خواستن، نه علم و اجتماع و اخلاق و غیره را.

در این زمینه و از نظر کیفی مسأله، قرآن تا آنجا پیش می‌رود که هر قصور در خدمت و هر نوع خطا را قابل بخشش می‌داند، جز یکی را: «شُرک به خدا»^۲. این عمل از هر ظلمی که به مردم یا به خود شود بزرگ‌تر است.^۳

یقیناً تصدیق می‌کنید و خوب تصور می‌نمائید که در هیچ کتاب و توسط هیچ کس این‌طور نام و یاد خدا و پرستش او به درجه اعلی و اولی برده نشده است. دعا‌های ناب که در تضرع بدرگاه خدا از امامان ما و سایر ادیان رسیده است و اشعار نغزی که عرفا و حکما سروده‌اند، از این سرچشمه‌های جوشان سرازیر شده‌اند و تازه در معنی و مغز و وصف به‌هیچ‌وجه به آن پایه نمی‌رسند.

مصلح بزرگ

بعضی از مستشرقین محقق یا منکرین نبوت که می‌خواهند خود را با انصاف نشان دهند، می‌گویند محمد بن عبدالله نابغه حساس و مصلح بزرگواری بوده است که از ظلم و فساد دنیا به تنگ آمده و نجات مردم و درمان دردها رادر یکتا پرستی شناخته

۱. مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را تمام و کمال کنم.

۲. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ...»، (نساء / ۱۱۶)

۳. «...إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»، (لقمان / ۱۳).

است. یا به قول مونتگمری وات^۱ اقتضای زمان و اقتصاد جامعه آن روز عربستان و تحول انقلابی محیط او را برانگیخته بوده و در این راه انداخته است. وقتی به قرآن مراجعه می‌کنیم، تز مصلح بودن پیغمبر و پیروی خود آگاه یا ناخود آگاه او از عوامل محیط و مردم شدیداً رد می‌شود.

رهبر اسلام بر خلاف ما و مصلح‌های اخلاقی و اجتماعی و سیاسی دنیا که برای چاره جوئی مفساد و دفع مظالم مشهور به دنبال راه حل‌های اصلاحی یا انقلابی می‌روند و ضامن اجرائی آن اصلاحات یا انقلابات را یک سلسله موازین فلسفی یا قیود اخلاقی و مبانی اجتماعی و سیاسی می‌بینند و به‌طور کلی هدفشان ایجاد دنیایی بهتر برای هموطنان یا برای بشریت است، اصلاً و ابداً نه دنبال بهبود زندگی بوده و نه وحدت و عظمت عرب تصریحاً و تلویحاً برایش ارزش داشته است.

انگیزه او به‌هیچ‌وجه این قبیل عوامل نبوده است. قرآن اصولاً زندگی دنیا و هدف بودن دنیا را پست می‌شمارد^۲ و به مردم سرزنش می‌کند که شش‌دانگ حواس شما به دنیا است در حالی که آخرت بهتر و جاویدان است.^۳

اگر بنا بود انگیزه پیغمبر مصلح بودن باشد، می‌بایستی به صرف عمل صالح و تقوی راضی شود و مثل خیلی از افراد باشد که می‌گویند ما احتیاج نداریم نماز بخوانیم و حتماً متدین باشیم، ما کار بد نمی‌کنیم و قدم در راه خدمت و فداکاری می‌گذاریم. ولی او خودداری کامل از بدی‌ها و یک عمر نیکوکاری و خدمتگزاری

۱. Montgomery Watt

۲. «اعلموا إِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...» (حدید/۲۰)؛

«...ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَتَابِ»، (آل عمران / ۱۴)

۳. «بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى»، (اعلی / ۱۶ و ۱۷)؛

«... بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ»، (قیامت / ۲۰ و ۲۱)،

«... وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُرُورِ»، (آل عمران / ۱۸۵)

و جانبازی را مادام که در راه خدا و همراه با ایمان نباشد، هدر رفته و «...هَبَاءٌ مَّنْثُورًا»^۱ می‌شورد.^۲

سخنگوی خدا

محمد فقط یک هدف داشت و برای یک منظور و یک مقام تبلیغ می‌کرد. بنابر آنچه کما و کیفاً از قرآن دیدیم، اگر خواسته باشیم اصطلاح روز را بکار ببریم، باید بگوئیم: محمد سخنگوی خدا و تبلیغاتچی او بود. تبلیغاتچی که تبلیغ را بعد اعلای انحصار و امکان و تصور رسانید. اگر کسی برای کالائی شخصی و سیاسی اینطور تلاش و تبلیغ می‌کرد، چه مزد هنگفتی میبایستی ببرد و چه وعده‌ها باو داده شود! سود جوئی و مزدوری را که همه قبول دارند در کار نبوده است. بنابراین این تبلیغاتچی مافوق نمونه، یا برای آرمان و عقیده خود چنین فعالیت و فداکاری را می‌کرده است یا مأمور از طرف کسی بوده‌است که به‌سود و به‌سوی او تبلیغ می‌نموده و چنین کسی واقعاً وجود داشته‌است.

عدم سودجوئی پیغمبر در ابتدای دعوت را همه قبول دارند. خیلی فرق است بین محیط جاهلیت و شرک پر از تعصب و توحش آن روز با محیط‌های دیانت و تقدس امروز که شیادها با ریاکاری خرسواری نمایند. پیغمبر یک حرکت کاملاً خلاف جریان روز را، که ملازم با انواع محرومیت و فداکاری بود و به‌قیمت جان او تمام می‌شد و تا سال‌های سال کوچک‌ترین احتمال موفقیت در آن نمی‌رفت، پیش گرفت. کالای توحید در آن زمان و مکان بازار رایجی نداشت که عرضه کردن آن سودآور باشد. مگر آنکه بگویند مشرکین قریش در بت پرستی تعصب داشته و با محمد عناد می‌ورزیدند. ولی پیروان یهود و مسیحیت در شبه جزیره عربستان زیاد بودند و امید گرویدن و استقبال گرم از ناحیه آنها می‌رفت. به‌فرض که چنین طمع غیر محتمل در روزهای نخست می‌توانست روزنه امیدی باشد، قرآن و تاریخ نشان می‌دهند که اسلام و شخص حضرت و مسلمان‌ها به‌زودی مواجه بالجاج و دشمنی

۱. فرقان / ۲۳

۲. «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا. ذَلِكَ جَزَاءُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا»، (کهف / ۱۰۳ تا ۱۰۶).
«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَ لَا هَضْمًا»، (طه / ۱۱۲)

شدید اهل کتاب گردیدند و یک وظیفه پیغمبر مبارزه با خرافات و انحرافات آنها بود.

احتمالات

باز در همین زمینه سودجوئی یا جاه‌طلبی، یک احتمال دورادوری که ممکن است عرضه شود، این است که شخص برای کسب عنوان و احترام و اقتدار، خود را در پشت سر یک مقام والای مورد قبول مردم قرار داده و برای او تبلیغ افزون از اندازه کند، تا بالطبع و به طبع او بر خوردار از ثمرات شیرین شاگردی و واسطگی آن مقام گردد. همان کاری که حسن صباح‌ها و آقاخانها و خیلی از مرشدین و مرادها انجام می‌دادند، اینان نیز عوام را شدیداً معتقد به یکنوع خدا یا امام و پیر و غیره می‌سازند و اطاعت کورکورانه و جانبازی فوق العاده در پیروان متعصب تلقین نموده، با قراردادن خود در آخرین حلقه سلسله مراتب نیابت یا امامت (و حتی الوهیت به طوری که در قرون اخیر نمونه‌اش ظهور کرد). فرمانروائی و کامروائی مطلوب را می‌نمایند.

محمد (ص) علاوه بر آنکه چنین بهره‌برداری‌ها را پس از پیروزی نسبی نمود، جلوی تنها عنوان معرف خود یعنی «رسول الله» یک کلمه تصحیحی می‌گذاشت که مبادا غلو و توهمی در باره‌اش ایجاد شود و به مسلمان‌ها دستور داد در نماز پنج‌وقتشان تکرار کنند:

«أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»

می‌بینیم در قرآن چه تجلیلی از انبیاء گذشته مثل ابراهیم و عیسی می‌شود. ولی برای آورنده قرآن اکتفا به معرفی و اشارات مختصری می‌گردد که بیشتر جنبه تقویت روحی او و جواب‌گوئی به مدعیان بی‌انصاف دارد.^۱ حتی به مؤمنین دستور می‌دهد، جدائی و اختلاف کلام مابین پیغمبر خود و پیغمبران گذشته قائل نشوند و بگویند:

«... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»^۲.

۱. از قبیل: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. فَسَبِّحْهُ وَ يُصَبِّحُ. بِأَيِّكُمْ الْمُنْتُونُ»، (قلم / ۴ تا ۶)،

«... اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...»، (انعام / ۱۲۴)

۲. بقره / ۱۳۶: ... میان هیچ یک از فرستادگان او فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم شدگان به او هستیم.

اگر بنا بود خروسی لای قبا باشد، اینجور جاها دم خروس بیرون می‌آمد! قرآن حتی در بعضی آیات لحن عتاب آمیز نسبت به رسول اتخاذ می‌کند.^۱ روزی که تلاش مافوق طاقت فرسای محمد بعد از ۲۳ سال منتهی به موفقیت می‌شود و فوج فوج مردم داخل دین او می‌گردند، اگر دنیا طلب بود، می‌بایست بهره برداریش شروع شود. ولی می‌بینیم دستور خدا (یا آرزوی به صورت آیه در آمده او، اگر قرآن را ناشی از خود او بدانیم) همان حرف و آرزوی روز اول است:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ. وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا»^۲

تازه بدهکار هم شده و باید عذر خواهی و طلب بخشش نماید! از هر طرف که نگاه کنیم راه‌های احتمالی سودجویی، ریاست طلبی، هوس بازی و هر گونه انگیزه‌های خودخواهانه را بسته می‌بینیم.

عشق و عرفان

محمد می‌توانسته است عاشق مخلص پاکبازی باشد. عشقی که از طبع قدس طلب و نیکنیاز بشری او خودجوشی کرده باشد. ولی عاشقی یک چیز است و کار محمد چیز دیگر بود.

البته فرض مالخولیا و عشق دیوانه‌وار که در مورد حضرت، با توجه به اندیشه‌ها و نقشه‌ها و موفقیت‌های او، در نظر هر صاحب فکر صاحب انصاف منتفی است، باید به دنبال عاشقی طبیعی و سالم برویم.

صرف نظر از اینکه افراد بشر همیشه عاشق محسوسات ملموس و مطلوب‌های غریزی می‌شوند و عشق به ارزش‌های معنوی مثل علم و وطن و غیره هم بالمآل به خود آنها یا به نوع آنها بر می‌گردد، اصلاً لازمه عشق حسادت است و معمول عشاق انحصار دادن معشوق بخود و اشتغال و انحصار دادن خود به معشوق می‌باشد. یعنی

۱. «وَلَوْلَا أَنْ يَتَّبِعَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرَكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَادَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا»، (اسراء / ۷۴ و ۷۵)،

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى. وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكِي»، (عبس / ۳ تا ۱)

۲. نصر / ۱ تا ۳: هنگامی که یاری خدا و پیروزی رسید، و مردم را دیدی که فوج فوج داخل دین خدا می‌شوند، پس به سپاس‌گزاری پروردگارت تسبیح نما و از او پوزش طلبیده؛ بدان که خدا بسیار توبه‌پذیر است.

جدا شدن از غیر و از مردم. ولی در اینجا می‌بینیم که محمد تسری دهنده بدیگران و دعوت کننده آنان به سوی معبود خویش است.

تازه اگر بگوییم شناساندن خدا و بنده کردن مردم برای او نوعی احساس وظیفه روانی و مرض عشقی شده بوده است، عاشق دل‌باخته، پروانه وار به سوی شمع می‌رود و پر و بال می‌سوزاند؛ در حالیکه می‌بینیم قرآن جلوی عاشق را می‌گیرد و دستور خونسردی در مورد یگانه مطلوب می‌دهد. در پایان آیات توصیفی سوره انعام می‌گوید: اینها بینائی‌ها و بیناکننده‌هائی بود که از سوی پروردگارتان آمد. حال هر کس چشم باز کند به نفع خود کرده است و هر کس کور بماند به زیان خویش عمل کرده است، و من نگهبان بالا سر شما نیستم.^۱ آن کشش و کوشش کجا و این بی‌اعتنائی و بی‌نیازی کجا!

پیغمبر اگر عاشق از پیش خود بود، به او خطاب نمی‌شد، کاسه گرم‌تر از آش نباش و خودت را به مشقت مینداز.^۲ خدا اگر می‌خواست، اینها مشرک می‌شدند و ما تو را مسؤول و محافظ آنها نکرده‌ایم.^۳

چیز عجیبی است! در عین این که می‌گویند: برو و بگو! می‌گوید: نرو، تند نرو. آخر بشر اگر چیزی را به خاطر سود یا عشق دنبال می‌کند، تا آخرش می‌رود. مثل آن دانشمند ایتالیائی اوایل قرون جدید که در جستجوی علت آتشفشان آنقدر از کوه بالا رفت و به آنها نزدیک شد که سوخت و خاکستر شد.

عرفا راهم دیده‌ایم یا شنیده‌ایم که جذبه و عشق خاص بجانب حق ابراز داشته و گاهی دعوی اشراق کرده‌اند. اشعار آبدار می‌سرایند و تا سرحد ریاضت نفس جلو می‌روند. اما صرف نظر از این که عرفا کار مثبتی انجام نداده و خدمتی ماورای تعلیم دلپذیر عرفان و احیاناً تلقین صفا و وفا نمی‌کنند، تماماً به دنبال پیغمبران آمده و مکتبشان تصفیه یا تفرعی بر مذاهب است و خودشان همیشه افتخار و اعلام احتیاج به پیر طریقت یا مرشد و ولی می‌نمایند. یعنی عشق تعلیمی و تلقینی داشته‌اند.

همینطور دانشمندان فداکاری را می‌شناسیم که مانند سقراط و گالیله و ارسطو مشعلداران جانباز عقیده و علم بوده، به ارشاد مردم و اشاعه حقیقت پرداخته‌اند. اما

۱. «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ»، (انعام/ ۱۰۴)

۲. «مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى. إِلَّا تَذَكُّرَةً لِمَنْ يَخْشَى»، (طه/ ۲ و ۳)

۳. «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَ مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَ مَا أَنتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ»، (انعام/ ۱۰۷)

فرق است مابین روش علمی دانشمندان و روش قرآنی اسلام. صرف نظر از آنکه علم خصوصاً علم امروز، پی‌چاره جوئی مشکلات زندگی می‌رود یا می‌خواهد با رفع ناراحتی حاصله، ارضاء حسّ غریزی کنجکاوی را بنماید و در اصل یک عمل خودخواهانه یا بشر خواهانه است، علم و فلسفه نظر به حال و هست دارند. می‌خواهند بدانند این که هست چیست و چگونه چنین شده است؟ و از این طریق به کشف کلیات جهان و اطلاع برگزیده و پیش‌بینی آینده می‌رسند. مثلاً علم زمین شناسی در جستجوی شناسائی قشر زمین به راه افتاده، به دیرین شناسی و ساختمان طبقات و تشکیل زمین رسید. یا کنجکاوی در حرکت و حال ستارگان علم هیئت را به وجود آورد و قوانین جاذبه عمومی و حرکت اجسام و ساختمان ماده را کشف کرد. به طوری که حالا بحث روی پیدایش سلول اولیه و آغاز حیات می‌نماید و شاید بعدها به پیشگوئی آنچه خواهد شد، خواهند پرداخت. به طور کلی سیر علوم از حال به گذشته و آینده و از جزئی به کلی است. اما قرآن سیر معکوس دارد. از گذشته خیلی خیلی دور خلقت و از آینده بینهایت دور آخرت به سراغ حاضر و موجود می‌آید. اول مبداء و منتهی یا مصیر را (مصیر با «ص») یعنی آنچه باید شد و آنجا که باید رفت) را طرح می‌کند و سپس تشخیص وضعیت و تعیین تکلیف می‌کند.

صرف نظر از لفظ و ادعا، لحن و مضمون، وضعی دارد که انگار از بالا و از صاحب و سازنده دنیا، آن زمان که بشری و دنیائی در کار نبوده است، می‌آید:

«هَلْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً. إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً. إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً»^۱

آنقدر آینده برای او مسلم و مانند حال و گذشته است که در مورد قیامت در بسیاری از اوقات صیغه ماضی به کار می‌برد.^۲ و یا به طوری که در سوره دهر آمده

۱. انسان / ۱ تا ۳: آیا (چنین نیست که) روزگاری گذشت و انسان چیز قابل ذکری نبود؟ ما انسان را از

نطفه درهمی آفریدیم و بعداً شنوا و بینایش کردیم. ما او را به راه انداختیم، خواه شاکر، خواه کافر.

۲. «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ. وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»، (قمر / ۱ و ۲)

«هذا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَ الْاَوَّلِينَ»، (مرسلات / ۳۸)

«قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا...»، (ص / ۶۱)

است، زمان رنگ به رنگ و عوض می شود، گویی که ماضی و مضارع و حال حکم واحدی را دارند، کما آنکه در ذهن و بیان یک مهندس طراح ماهر، نقشه‌ای که روی کاغذ یا در مغز او ترسیم شد، فرقی میان انجام شده و انجام نشده آن نیست. برای او همه قسمت‌ها حاضر و موجود است. آنچه برای ما دور و یا غیر قابل تصور می آید، برای او بسیار نزدیک است.^۱

* * *

پس برانگیختگی محمد و نگارش قرآن نه خود خواهی بود، نه نوع پرستی، نه عاشقی، نه عارفی و نه کاشفی. به چیزی جز مأموریت شباهت ندارد. ابلاغ و اجرای امری که از خارج به او می رسد.

انگیزنده

محمد خدانامه را سرود، و فردوسی شاهنامه را! صاحب کتاب فردوسی معلوم بود: سلطان محمود غزنوی. انگیزه هم یا صله‌ای است که سلطان بسراپای شعرا و مدیحه سرایان درباری می ریخت^۲، یا اگر شخصیت فردوسی را خواسته باشیم برتر از این حرف‌ها بدانیم، منظور نظر او ساختن بند رودخانه قریه‌اش ممکن است بوده باشد و یا بالاخره ارضای حس ملیت و آرزوی استقلال و اعتلای ایرانیت در برابر غرور و ستمگری اعراب.

در هر حال انگیزه و انگیزنده مشهودند و محسوس.

ولی صاحب کتاب محمد نه صله‌ای می دهد که چشم و دهان پر کند، نه دیده می شود و نه ارضای خواسته‌های معمول و محسوس بشری را می نماید.

«إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ... وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثُلَاثًا»، (واقعه / ۱ و ۷)

«فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»، (نحل / ۳۴)

«وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ...»، (زمر / ۶۸)

«فَاتَّابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا...»، (مائده / ۸۵)

۱. «فَأَصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا. إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا. وَ تَرِيَهُ قَرِيبًا»، (معارج / ۵ تا ۷)

۲. چه مدیحه و خدمتی خوش آیندتر از این که کسی شاهان و شاهی ایران زمین را به بالاترین سخن بستاید و او که بر تخت و تاج این ملک دست یافته است، وارث آن همه جلال و جبروت باشد.

این انگیزه یا باید خیالی و موهوم یعنی مخلوق ذهن پیغمبر باشد که دیدیم نه به صورت مالیخویائی و نه به صورت عقلائی سالم قابل قبول در نیامد، یا ناچار در عین نادیدنی بودن، واقعیت و وجود داشته باشد.

وقتی در برابرمان یک تبلیغات وسیع متمرکز قوی و یک تبلیغاتچی بی نظیر مخلص مأمور را می بینیم که از هیچ طریق برای خود و از طرف خود تبلیغ نمی کند، قهراً همان کس که تبلیغ به نام و به سوی او انجام شده است باید وجود داشته باشد و انگیزنده و انگیزه باشد.

گفتار بارور

شگفتی مسئله و اعجاز قضیه در این است که از یک عقیده باطنی و تبلیغ یکسره برای مبدأ واحدی که نادیدنی و غیر مادی است و در جنب او نفی همه چیز را کرده، تسبیح او را اشتغال دائمی موجودات عالم و وظیفه اصلی و سعادت انسان میدانند، از چنین مکتب صددرصد نظری اخروی عبادی، فعالیت و حیات بجوشد! دستور برای عمل و نیکی بدهد و تأمین زندگی فردی و اجتماعی را بنماید. همه جا در قرآن به دنبال ایمان، تأکید به عمل و به عمل صالح می آید و همان طور که عمل بدون ایمان، بی حاصل شناخته شده است، ایمان خالی از عمل نیز بیفایده اعلام می شود.^۱

باز در اینجا بیک تضاد آشکار مابین آن چه خوی بشر است و آنچه گوینده «أنا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۲ آورده است، بر می خوریم و برایش توجیهی جز «...يُوحَىٰ إِلَيَّ...»^۳ نمی یابیم: بشر وقتی دنبال عمل و دنیا می رود، معمولاً عقیده و علاقه به نامحسوس ها و معنویات را کنار می گذارد یا کم می کند، و وقتی روحی مسلک یا اهل عبادت و ریاضت و عرفان می گردد، کم و بیش زاهد تارک دنیا شده و گوشه گیری از مردم کرده و با کار و زندگی بیگانه می شود. اما محمد که یکسره محو در معبود نامحسوس واحد است، هیچ منبع و محرک دیگری روی اراده او اثر ندارد، سازنده مردم و آباد کننده دنیا می شود و پیشرو حرکت و کار. اسلام و قرآنی که دنیابینی را

۱. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا»، (اسراء/۹)

۲. حدیث نبوی: من بشری همانند شما هستم.

۳. انعام/۵۰ یا اعراف/۲۰۳ یا یونس/۱۵ یا انبیاء/۱۰۸، ص/۷۰، فصلت/۶ احقاف / ۹

طرد می کند و پست می شمارد و محصول اصلی آن ایمان و عبادت خدا است، با اشاعه تقوی که ترس از خدا است و عمل در راه خدا که خدمت به مخلوق خدا است، به عنوان محصول فرعی و ضمنی از کارخانه خود، سلامتی و امنیت و عمران و قدرت و شوکت دنیائی بیرون می دهد.^۱

شخص پیغمبر مظهر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و آئین او آن آیه ای است که کلمه طیبه رابه درخت پاک سرشته ای تشبیه می کند که بر ریشه ثابت استوار است و شاخ و برگش فضا را پر می کند.

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که عصاره و اساس قرآن است، کلمه ای بیش نیست. ولی کلمه پاکیزه و طیبه ای که در زمین محکم ترین ریشه را دارا بوده، شاخه ها و شعبه های آن بتمام شئون حیات گسترده می شود و با اجازه و آبیاری خدا، هر هنگام نتایج نیکو و میوه های خود را می دهد. اگر شاخه و میوه، وجود پیدا کرده و دیده شده است، ریشه و باغبان هم وجود دارد.

«الْمَ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً
كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ
تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا...»^۲

۱. در سوره مؤمنون، این معنی که ارتباط و ملازمه ایمان به خدا با طهارت نفس و خدمت به خلق باشد، در آغاز و در اواسط سوره به خوبی نمایان است:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ... وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ. أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ. الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»

مؤمنون / ۱ تا ۱۱: مؤمنانی که رستگار می شوند. یعنی مؤمنان واقعی در برابر خدا که میایستند، میترسند و خاشع می شوند. چنین مؤمنانی زکات پرداخته و حفظ عورت و نسل می نمایند... . امانت دار و پیمان نگاهدارند. مراقب نمازهایشان هستند و بالاخره جاودان در بهشت می شوند.

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ. وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ. وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ. أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ» (مؤمنون/ ۵۷ تا ۶۱: چنین ترسندگان از خدا و ایمان آورندگان به آیات که شرک نمیورزند... چنین مؤمنینی تسریع در خیرات می کنند و پیشی میگیرند.)

۲. ابراهیم / ۲۴ تا ۲۵: توجه می کنی که چطور خداوند در مثل، گفتار پاکیزه را چون درخت پاکیزه دانست، که ریشه اش ثابت است و شاخه اش در آسمان. میوه خود را هر زمان به اذن پروردگارش می دهد.